الهیات مسیحی

به قلم:

دکتر هنری تیسن

ترجمه:

طاطه‌وس میکائلیان

فهرست مندرجات

صفحه

قسمت ششم ـ نجات شناسی

قسمت هفتم ـ کلیسا شناسی

قسمت هشتم ـ آخرت شناسی

فصل اول

ماهیت الهیات و ضروری بودن آن

الهیات[1] طی قرون متمادی ملکهٔ علوم[2] نامیده می‌شد و الهیات منظم[3] به منزلهٔ تاج آن ملکه محسوب می‌گردد. الهیات عبارتست از علم خدا و اعمال وی و الهیات منظم عبارتست از تنظیم نتایج حاصله از آن علم. عده‌ای الهیات را علم نمی‌دانند و معتقدند که در این رشته نمی‌توان به اطلاعاتی دست یافت که قطعی و نهایی باشد. علمای جدید الهیات، که تحت تأثیر مکتب اصالت عمل[4] در عصر حاضر قرار دارند، کار خود را بر این اساس شروع می‌کنند که در الهیات، مانند سایر رشته‌های تحقیقات بشری، ایمان نباید از مرحلهٔ فرضیه‌های معقول فراتر رود و هیچگاه نباید قطعی و نهایی شمرده شود. علمای الهیات آزاداندیش[5] که مصون از خطا بودن کتاب‌مقدس به عنوان کلام خدا را نمی‌پذیرند و هیچ چیز را ثابت نمی‌دانند، می‌گویند که ابراز نظرات قطعی در مورد خدا و حقایق علم الهی کار صحیحی نیست. ولی علمای الهیات انجیلی معتقدند که در جهان امور ثابت و قطعی وجود دارد و برای اثبات این اعتقاد خود به وجود نظم و انتظام در کرات آسمانی و قوانین طبیعت و علوم ریاضی استناد می‌نمایند. در علوم حتی می‌توان منظم بودن قوانین طبیعت را مورد سؤال قرار داد ولی ایماندار با تجربه، در همین بی‌نظمیهای ظاهری، مداخلهٔ الهی و ظهور معجزه‌آسای قدرت او را مشاهده می‌کند. شخص مؤمن معتقد است که با وجودی که درک مکاشفهٔ الهی تدریجی است معهذا خود مکاشفه مانند عدالت و حقیقت الهی ثابت می‌باشد. بدین طریق شخص مؤمن دسترسی به حقایق در الهیات و الهیات منظم را ممکن می‌داند و همان ارزش و احترامی را برای آنها قائل است که قدما، قائل بودند. حتی دانشجویان جدیدی که مطالعات زیادی در الهیات ندارند در مورد موضوعات مختلف این رشته دارای اعتقاداتی می‌باشند. علت این است که هر انسانی دارای قدرت فکری و اخلاقی می‌باشد و در مورد موضوعات مهم نظراتی دارد. حال باید دید ماهیت الهیات چیست؟

اول ـ ماهیت الهیات

کلمهٔ الهیات امروزه به معنای خاص و عام مورد استفاده قرار می‌گیرد. ریشهٔ آن به زبان یونانی از کلمات *Theos* و *logos* گرفته شده که اولی به معنی «خدا» و دومی به معنی «کلام» یا «گفتار» یا «تعلیم» است. پس به معنای خاص می‌توان الهیات را تعلیم یا کلام دربارهٔ خدا تعریف کرد. ولی به معنای عام و معمولی‌تر

۱- *Theology* ۲- *Queen of sciences* ۳- *Systematic Theology* ۴- *Pragmatism*
۵- *Liberal Theologians*

عبارتست از نه فقط تعلیم دربارهٔ خدا بلکه تمام تعالیم مسیحی شامل تمام اعتقادات مربوط به رابطهٔ خدا با کائنات. در این معنای وسیع می‌توان الهیات را به عنوان علم خدا و رابطهٔ او با کائنات تعریف کرد. برای روشن شدن موضوع اکنون به بحث دربارهٔ تفاوت الهیات با اخلاق[۶] و دین[۷] و فلسفه[۸] می‌پردازیم.

الف ـ الهیات و اخلاقیات

روان‌شناسی دربارهٔ رفتار انسان آن طور که هست مطالعه می‌کند و اخلاق دربارهٔ رفتار انسان آن طور که باید باشد. موضوع بحث اخلاق فلسفی و اخلاق مسیحی همین است. روان‌شناسی در مورد چگونگی و علت رفتار انسان مطالعه می‌کند ولی اخلاق جنبهٔ اخلاقی رفتار را مورد بررسی قرار می‌دهد. اخلاق ممکن است نظری باشد یا عملی. اخلاق نظری رفتار انسان را با توجه به معیارهای صحیح و غلط می‌آزماید. اخلاق عملی براساس اخلاق نظری بنا شده است ولی در مورد محرکهای کوشش در داشتن زندگی اخلاقی تأکید می‌نماید. در هر حال اخلاق فلسفی براساس کاملاً طبیعی قرار دارد و در آن تعالیمی نظیر گناه، نجات دهنده، نجات، تولد تازه و سکونت الهی در انسان برای رسیدن به هدفهای اخلاقی دیده نمی‌شود.

اخلاق مسیحی با اخلاق فلسفی تفاوت زیادی دارد. اخلاق مسیحی دارای جامعیت بیشتری است زیرا اخلاق فلسفی محدود به وظایف انسانها نسبت به یکدیگر است در حالی که اخلاق مسیحی شامل وظایف نسبت به خدا هم می‌باشد. بعلاوه از نظر محرک نیز بین این دو تفاوت وجود دارد. در اخلاق فلسفی محرک عبارتست از لذت خواهی، نفع‌طلبی، کمال گرایی و یا آمیخته‌ای از آنها مانند انسان‌گرایی[۹] در حالی که در اخلاق مسیحی محرک عبارتست از محبت نسبت به خدا و اطاعت از وی. بعلاوه الهیات جامع‌تر از اخلاق مسیحی است زیرا شامل موضوعاتی مانند تثلیث، خلقت، تدبیر الهی، سقوط انسان، مجسم شدن مسیح، نجات و آخرت شناسی هم می‌باشد که در اخلاق مسیحی مورد بحث قرار نمی‌گیرد.

ب ـ الهیات و دین

اصطلاح «دین» با مفاهیم بسیار متعددی بکار می‌رود. ممکن است مقصود از آن مراسم مذهبی برای پرستش خدا یا خدایان باشد. ممکن است دین را با اجرای مراسم عبادتی نشان بدهیم. گاهی مقصود از دین عبارتست از سرسپردگی و وفاداری نسبت به یک شخص یا یک چیز. به معنی مخصوص، دین عبارتست از یک ایمان یا سیستم عبادتی بخصوص. دیندار بودن عبارتست از اینکه انسان به وجود یک وجود برتر معتقد باشد و طبق میل او زندگی کند. دین مسیحی در محدودهٔ مسیحیت کتابمقدس قرار دارد که دین حقیقی به شرح مذکور در کتابمقدس می‌باشد. دین مسیحی عبارتست از آگاه بودن از وجود خدای حقیقی و توجه به مسئولیتهای ما نسبت به او. ولی باید دید رابطهٔ الهیات و دین چیست؟

رابطهٔ موجود میان الهیات و دین عبارتست از نتایجی که، در زمینه‌های مختلف، از علل مشابه به وجود می‌آید. تفکر منظم در مورد حقایق مربوط به خدا و رابطهٔ او با کائنات، ما را به الهیات می‌رساند ولی همین حقایق در زندگی فردی و گروهی، ما را به دین می‌رساند. به عبارت دیگر، در الهیات انسان تفکرات خود در

۶- Ethics　۷- Religion　۸- Philosophy　۹- Humanism

مورد خدا و کائنات را منظم می‌سازد ولی در دین نتایجی را که این تفکرات در او به وجود آورده است با رفتار و عمل ابراز می‌دارد.

ج ـ الهیات و فلسفه

الهیات و فلسفه عملاً دارای هدفهای همانند می‌باشند ولی از نظر راه و روش رسیدن به این هدفها تفاوت زیادی دارند. هر دو در جستجوی یافتن نظری جامع در بارهٔ جهان و حیات هستند. ولی در حالی که الهیات با اعتقاد به وجود خدا و قبول کردن او به عنوان علت همه چیز به استثنای گناه کار خود را آغاز می‌کند، لیکن فلسفه با چیز دیگری شروع می‌کند و این اعتقاد را دارد که کافی است بتوانیم وجود سایر چیزها را به نوعی توجیه نماییم. از نظر عده‌ای از قدما این چیز آب یا هوا یا آتش بود. از نظر عده‌ای دیگر فکر یا تصورات است. از نظر عده‌ای دیگر طبیعت، شخصیت، حیات و یا چیز دیگری است. الهیات فقط به این اعتقاد اکتفا نمی‌کند که خدا وجود دارد بلکه معتقد است که خدا از راه لطف و رحمت، خود را مکشوف فرموده است. فلسفه این دو اعتقاد را رد می‌کند. عالم الهیات، با توجه به وجود خدا و با مطالعهٔ مکاشفهٔ الهی، به نظرات خود در مورد جهان و حیات می‌رسد. فیلسوف، با توجه به پایهٔ اصلی فلسفه خود و نیروهایی که به آن نسبت می‌دهد، به نظرات خود در مورد جهان و حیات می‌رسد.

بدین طریق روشن است که الهیات بر پایه‌ای محکم و عینی قرار دارد در حالی که فلسفه تنها بر فرضیات و تفکرات فیلسوف متکی می‌باشد. معهذا فلسفه برای عالم الهیات بسیار پرارزش است. اولاً در آن دلایلی برای اثبات مسیحیت وجود دارد. یک فیلسوف می‌تواند با استفاده از وجدان دلایلی در مورد اثبات وجود خدا، آزادی اراده و غیر فانی بودن انسان ارائه نماید. ثانیاً فلسفه به عالم الهیات نشان می‌دهد که عقل بشر برای جواب دادن به مسائل اساسی زندگی کافی نیست. در حالی که عالم الهیات از کمکهایی که از فلسفه دریافت می‌دارد خشنود است، بزودی متوجه می‌شود که فلسفه در مورد مسائلی مانند منشاء پیدایش بشر، تدبیر الهی، گناه، نجات و پایان جهان، جوابی ندارد. چون این مسائل برای جهان‌بینی صحیح ضروری می‌باشند، عالم الهیات طبیعتاً به سوی خدا و مکاشفهٔ الهی هدایت می‌شود تا بتواند جوابهای صحیح بیابد. ثالثاً فلسفه به عالم الهیات کمک می‌کند که با عقاید بی‌ایمانان تحصیل کرده آشنا شود. فلسفه برای بی‌ایمان همان ارزشی را دارد که ایمان مسیحی برای ایماندار. یعنی همانطوری که یک نفر مسیحی به اعتقادات مسیحی خود توجه دارد، یک نفر بی‌ایمان هم به فلسفه خود توجه می‌نماید. پس وقتی از فلسفهٔ زندگی شخصی اطلاع بیابیم مثل این است که او را درک کرده و طرز رفتار با او را فهمیده‌ایم (اعمال ۱۷:۱۴ و ۲۲:۱۷ـ۳۱).

ولی مسیحیان باید بدانند که فلسفه نمی‌تواند انسان را نزد مسیح بیاورد. پولس می‌فرماید «جهان از حکمت خود به معرفت خدا نرسید» (اول قرنتیان ۲۱:۱) و اضافه می‌کند «لکن حکمتی بیان می‌کنیم نزد کاملین اما حکمتی که از این عالم نیست و نه از رؤسای این عالم که زایل می‌گردند بلکه حکمت خدا را در سری بیان می‌کنیم... که احدی از رؤسای این عالم آن را ندانست زیرا اگر می‌دانستند خداوند جلال را مصلوب نمی‌کردند» (اول قرنتیان ۲:۶ـ۸).

دوم ـ ضروری بودن الهیات

حتی کسانی که اعتقادات علم الهی خود را به صورت کامل تنظیم نکرده‌اند، دربارهٔ امور مهم مربوط به الهیات دارای عقاید قطعی می‌باشند. بدین طریق معلوم می‌شود که داشتن نوعی اعتقاد در مورد مسائل الهیات از ضروریات می‌باشد. علت این امر عبارتست از ماهیت فکر بشر و علاقهٔ عملی او به مفهوم حیات. پس اجازه بفرمایید علل ضروری بودن الهیات را بطور خلاصه و مخصوصاً علت ضروری بودن آن برای مسیحیان را شرح دهیم:

الف ـ ساختمان فکری بشر

فکر بشر طوری ساخته شده است که فقط با جمع‌آوری حقایق قانع نمی‌شود بلکه همیشه کوشش می‌نماید که اطلاعات خود را منظم سازد و تحت قانون درآورد. فکر ما به این قناعت نمی‌نماید که فقط حقایقی دربارهٔ خدا و انسان و کائنات کشف کند، بلکه می‌خواهد به روابط موجود بین آنها پی ببرد و یک نظام فکری به وجود آورد. فکر ما با اطلاعات پراکنده قانع نمی‌شود بلکه می‌خواهد این اطلاعات را منظم سازد و به فرضیه‌ها و نتایجی برسد.

ب ـ وجود عقاید ضدالهی در این عصر

خطراتی که کلیسا را تهدید می‌کند از علوم ناشی نمی‌شود بلکه از فلسفه. در این عصر اعتقاد غالب مردم متمایل به مکتب‌های الحادی[۱۰] و لاادری[۱۱] و همه‌خدایی[۱۲] و دین محدود به اصول عقلی[۱۳] می‌باشد. در تمام جنبه‌های زندگی ـ اعم از سیاسی و تجاری و تربیتی و اجتماعی ـ بی‌ایمانی نفوذ فراوانی دارد. پس لازم است شخص مسیحی همیشه آماده باشد که اگر کسی سبب امید او را از او بپرسد بتواند جواب بدهد (اول پطرس ۳:۱۵). اگر فرزند خدا عقاید خود را براساس شالودهٔ محکم بنا نکند، مانند طفلی خواهد بود که متموج و رانده شده از باد هر تعلیم می‌باشد (افسسیان ۴:۱۴). باید یک سیستم عقیدتی صحیح داشته باشیم تا همیشه بتوانیم از ایمان خود دفاع کنیم. در غیر این صورت مغلوب کسانی خواهیم شد که چنین سیستمی دارند. کتابمقدس دارای جهان‌بینی کاملاً منظم می‌باشد و برای تمام مسائلی که فلاسفه طی قرنهای متمادی با آنها روبرو بوده‌اند جوابهای قانع کننده دارد.

ج ـ ماهیت کتابمقدس

کتابمقدس برای دانشمند الهیات بمثابهٔ طبیعت برای دانشمند علوم است یعنی مجموعه‌ای از حقایق هماهنگ نشده. خدا صلاح ندانسته است که کتابمقدس را به صورت الهیات منظم بنویسد. به همین دلیل این وظیفه بر عهدهٔ ما است که حقایق پراکنده را جمع کنیم و به صورت یک سیستم منطقی درآوریم. البته

۱۰- *Atheism* ۱۱- *Agnosticism*

۱۲- *Pantheism* که می‌توان همه خدایی یا عرفان و وحدت وجود ترجمه کرد. ۱۳- *Unitarianism*

اعتقاداتی وجود دارند که در یک قسمت از کتابمقدس بطور تقریباً کامل دربارهٔ آنها بحث شده است ولی در این گونه موارد هم جای بحث وجود دارد. برای نمونه چند مورد از عقایدی را که در یک قسمت از کتابمقدس تقریباً بطور کامل بیان شده‌اند ذکر می‌نماییم: مفهوم مرگ مسیح در پنج هدیهٔ مذکور در لاویان ۱ـ۷، خصوصیات کلام خدا در مزامیر ۱۹ و ۱۱۹، تعلیم در مورد قادر مطلق و دانای مطلق بودن خدا در مزمور ۱۳۹، رنجها و مرگ و سرفرازی خادم خداوند در اشعیا ۵۳، از سرگیری عبادت در معبد و برگردانیدن سرزمین به قوم اسرائیل در عزرا ۴۰ـ۴۸، پیشگوییهای مربوط به زمان انتها در دانیال ۲ و ۷، رجعت مسیح به جهان و حوادث مربوط به آن در زکریا ۱۴ و مکاشفه ۱:۱۹ـ۶:۲۲، تعلیم در مورد شخصیت مسیح در یوحنا ۱:۱ـ۱۸، فیلیپیان ۵:۲ـ۱۱، کولسیان ۱۵:۱ـ۲۰، عبرانیان ۱:۱ـ۴، تعالیم عیسی دربارهٔ روح‌القدس در یوحنا ۱۴ـ۱۶، وضع مسیحیان غیریهودی در رابطه با شریعت موسی در اعمال رسولان ۱:۱۵ـ۲۹ و غلاطیان ۱:۲ـ۱۰، عادل شدن بوسیلهٔ ایمان در رومیان ۱۷:۱ـ۲۱:۵، وضع فعلی و آیندهٔ اسرائیل به عنوان یک ملت در رومیان ۹ـ۱۱، موضوع عطایای روح در اول قرنتیان ۱۲ و ۱۴، ماهیت محبت در اول قرنتیان ۱۳، تعلیم در مورد قیام در اول قرنتیان ۱۵، ماهیت کلیسا در افسسیان ۲ و ۳، کارهای ایمان در عبرانیان ۱۱ و مسئلهٔ رنج در کتاب ایوب و اول پطرس. هر چند در این قسمتها در مورد موضوعات مربوطه تقریباً بطور کامل بحث شده است ولی هیچکدام کاملاً کامل نیست. با توجه به مراتب فوق، برای اینکه بتوانیم در مورد موضوعی تمام حقایق را بفهمیم لازم است تعالیم پراکنده را جمع‌آوری کنیم و سیستمی منطقی و هماهنگ به وجود آوریم.

د ـ پرورش اخلاق معقول مسیحی

در این مورد دو نظر غلط وجود دارد: (۱) بین ایمان شخص و اخلاق او چندان رابطه‌ای وجود ندارد. (۲) الهیات بر روی اخلاق انسان تأثیر مرگباری دارد. گاهی آزاداندیشان[۱۴] ایمانداران راست دین[۱۵] را متهم می‌کنند به اینکه در حالی که از اعتقادات سنتی کلیسا دفاع می‌نمایند ولی زندگی آنها مثل بی‌ایمانان است یعنی ایمان آنها در رفتار و اخلاق آنها تأثیری ندارد از طرف دیگر آزاداندیشان کوشش می‌نمایند بدون اعتقاد به راست دینی دارای اخلاق و زندگی خوبی باشند. به این اتهام چه جوابی می‌توانیم بدهیم؟ فقط اعتقاد عقلی به یک رشته تعالیم نمی‌تواند ثمرات روحانی بیار آورد و متأسفانه عدهٔ زیادی حقیقت را فقط با فکر خود قبول می‌کنند. ولی ایمان واقعی که به عقل و احساسات و اراده مربوط می‌گردد حتماً بر روی اخلاق و رفتار ما تأثیر می‌گذارد. مردم براساس آنچه که واقعاً ایمان دارند عمل می‌کنند نه براساس آنچه به ایمان به آن تظاهر می‌نمایند.

الهیات در موقعی بر روی زندگی روحانی انسان تأثیر مرگباری خواهد داشت که فقط به عنوان یک موضوع نظری مورد مطالعه قرار گیرد. ولی اگر آن را به زندگی مربوط سازیم بر روی وضع روحانی ما تأثیر مرگباری نخواهد داشت بلکه برعکس راهنمای ما خواهد شد که دربارهٔ مسائل دینی عاقلانه فکر کنیم و محرک ما در زندگی مقدس خواهد گردید. عقاید صحیح در مورد خدا، انسان، گناه، مسیح و بهشت و دوزخ نمی‌تواند تأثیر دیگری داشته باشد. الهیات فقط به ما نمی‌آموزد که چه نوع زندگی باید داشته باشیم بلکه ما

۱۴- The Liberals   ۱۵- The Orthodox Believers

را در این راه تشویق می‌نماید و الهام می‌بخشد. لازم به تذکر است که غالباً اعتقادات مهم در قسمتهای عملی کتابمقدس گنجانیده شده است (مثلاً موضوع جسم پوشیدن مسیح در دوم قرنتیان ۹:۸ و فیلیپیان ۲:۵-۱۱). الهیات فقط به ذکر معیارهای رفتار قناعت نمی‌کند بلکه محرکهای لازم برای این معیارها را هم در اختیار ما قرار می‌دهد.

هـ - شرایط لازم برای خدمات مفید مسیحی

مسیحیان باید اعتقادات مسیحی را بدانند مسیح و رسولان وی این اعتقادات را تعلیم می‌دادند (مرقس ۲:۴، تیطس ۹:۱) و به ما هم دستور داده شده است که تعلیم بدهیم (دوم تیموتائوس ۲:۴، تیطس ۹:۱). مسیحیانی که در مورد کلام خدا تعلیمات کافی یافته‌اند می‌توانند خادمین مفید مسیحی و مدافعین جدی ایمان صحیح باشند. فقط وقتی می‌توانیم حملات شیطان را دفع نماییم و در پیروزی آماده شده توسط مسیح پیشرفت کنیم که با اعتقادات مسیحی آشنایی کافی داشته باشیم.

فصل دوم

امکان درک الهیات و تقسیمات آن

حال که ضروری بودن الهیات را روشن ساختیم، لازم است دلایل امکان درک الهیات را ارائه دهیم و بعد از آن تقسیمات متداول الهیات را ذکر نماییم.

اول ـ امکان درک الهیات

امکان درک الهیات بر دو اساس قرار دارد: مکاشفهٔ الهی و استعدادهای انسانی. مکاشفهٔ الهی دو نوع است: عمومی و مخصوص. استعدادهای انسان دو نوع است: فکری و روحانی.

الف ـ مکاشفهٔ الهی

وقتی پاسکال دربارهٔ خدا سخن می‌گوید او را «خدای پنهان» می‌خواند ولی اضافه می‌نماید که این خدای پنهان، خود را آشکار ساخته است و به همین دلیل می‌توانیم او را بشناسیم. این موضوع حقیقت دارد. بدیهی است که اگر خدا خودش را مکشوف نفرموده بود هیچکس نمی‌توانست او را بشناسد. ولی باید فهمید که «مکاشفه»[1] چه معنایی دارد. مکاشفه عبارتست از آن عمل خدا که بوسیلهٔ آن خدا خود را مکشوف می‌سازد و حقایق را به فکر انسان منتقل می‌نماید و بدین‌طریق آنچه را که از طریق دیگری نمی‌توان فهمید به مخلوقات خود می‌فهماند. مکاشفه ممکن است بوسیلهٔ یک عمل ناگهانی انجام شود یا در یک دورهٔ طولانی از زمان. این مکاشفهٔ الهی و حقایق مربوط به او بوسیلهٔ فکر انسان در درجات مختلف درک می‌گردد.

دلایل اصولی در مورد اثبات وجود خدا در فصل بعد مورد بحث قرار خواهد گرفت ولی قبل از آن لازم است دربارهٔ مکاشفهٔ الهی بحث کنیم. برای اینکه نشان دهیم که درک الهیات و معرفت دربارهٔ خدا امکان‌پذیر می‌باشد اول لازم است دربارهٔ مکاشفهٔ عمومی و مکاشفهٔ مخصوص خدا بحث نماییم.

۱ـ *مکاشفهٔ عمومی خدا* ـ این مکاشفهٔ عمومی در طبیعت و تاریخ و وجدان دیده می‌شود. این مکاشفه از طریق عوامل طبیعی و حوادث تاریخ به ما انتقال می‌یابد و توسط تمام افراد باشعور قابل درک است. هدف آن عبارتست از تأمین احتیاجات طبیعی انسان و تشویق روح به جستجوی خدای واقعی. هر یک از این سه نوع مکاشفهٔ عمومی شایستهٔ توجه می‌باشد. اولی عبارتست از مکاشفه یا ظهور خدا در طبیعت. تمام طبیعیون[2]، که منکر وجود خدا هستند و طبیعت را منشاء همه چیز می‌دانند، معتقدند که مکاشفهٔ الهی در

---

۱. Revelation
۲. Naturalists

طبیعت وجود ندارد. پیروان مکتب همه‌خدایی هم در واقع طبیعت را مظهر واقعی خدا نمی‌دانسند زیرا عده‌ای از آنها خدا را با طبیعت یکی می‌دانند و عده‌ای خدا را یک نیروی ابدی می‌شمارند که علت‌العلل تمام تغییرات جهان می‌باشد و عده‌ای دیگر خدا را عقل کل می‌دانند که طبیعت جلوه‌ای از او می‌باشد. چون همه اینها از جبریون[۳] هستند، در عالم مکاشفه‌ای از خدای برتر از طبیعت مشاهده نمی‌کنند. بعضی از علمای الهیات امروزی هم که پیرو فلسفهٔ بحران[۴] هستند اعتقاد زیادی به مکاشفهٔ خدا در طبیعت ندارند. مثلاً کارل بارت[۵] معتقد است که انسان صورت اصلی خدا را که در او است بطوری از دست داده است که بدون مداخلهٔ الهی در هر موردی نمی‌تواند هیچ نوع معرفتی دربارهٔ خدا پیدا کند و بدین‌طریق به نظر بارت لازم است خدا استعداد برای درک مکاشفه را در انسان به وجود آورد و این مکاشفه را به او منتقل نماید. امیل برونر[۶] معتقد است که با وجودی که انسان محتوای صورت خدا در خود را از دست داده ولی شکل آن را حفظ کرده است و به همین دلیل انسان می‌تواند از طبیعت تا حدی به معرفت خدا برسد.

از طرف دیگر دئیستها[۷] معتقد بردند که مکاشفهٔ الهی بطور کامل در طبیعت دیده می‌شود و به مکاشفهٔ دیگری احتیاج نداریم. آنها اظهار می‌داشتند که از طبیعت می‌توان به حقایق بسیار روشنی در مورد خدا و نیکی و ابدیت و مکافات عمل پی برد و این حقایق به قدری روشن و غیرقابل تغییر هستند که برای درک آنها مکاشفهٔ دیگری لازم نیست. ولی نقد و شک فلسفی ثابت کرده است که چنین مکاشفه‌ای که مورد ادعای دئیستها می‌باشد در طبیعت وجود ندارد. معلوم شد که حقایق مورد ادعای آنان از طبیعت بدست نیامده بلکه از سایر ادیان مخصوصاً مسیحیت کسب گردیده است. امروزه به جای اعتقاد دئیستها علی‌العموم این اعتقاد رایج است که در طبیعت هیچ مکاشفه‌ای از خدا وجود ندارد.

ولی انسان بطور کلی همیشه در طبیعت مکاشفه‌ای از خدا دیده است. غالب بزرگان در این مورد اعتقاد خود را با کلماتی نظیر فرمایشات سرایندگان مزامیر و پیامبران و رسولان ابراز داشته‌اند (ایوب ۱۲:۷ـ۹ مزمور ۸:۱ـ۳ و ۱۹:۱و۲ اشعیا ۴۰:۱۲ـ۱۴و۲۶ اعمال ۱۴:۱۵ـ۱۷ رومیان ۱:۱۹و ۲۰). مکاشفهٔ الهی در طبیعت نشان می‌دهد که خدایی وجود دارد و این خدا دارای قدرت و جلال و الوهیت و نیکویی می‌باشد. ولی مکاشفهٔ الهی در طبیعت محدودیتهایی دارد. هر چند این مکاشفهٔ خدا در طبیعت برای قانع کردن مردم به اینکه خالقی وجود دارد کافی است ولی برای نجات انسان کافی نمی‌باشد و هدف آن عبارتست از تشویق انسان به اینکه به دنبال مکاشفهٔ کامل الهی و نقشهٔ نجات باشد و بدین طریق مکاشفهٔ الهی در طبیعت یک دعوت کلی از طرف خداست تا انسان به سوی او باز گردد. نکتهٔ دیگر این است که بر اثر وجود شرارت در جهان این مکاشفه تا حدی پوشانیده شده است.

علاوه بر مکاشفهٔ الهی در طبیعت، مکاشفهٔ خدا در تاریخ هم وجود دارد. نویسندهٔ مزامیر اعلام می‌دارد که سرنوشت تمام پادشاهان و امپراطوریها در دست خداست: «زیرا نه از مشرق و نه از مغرب و نه از جنوب

۳ـ Necessitarian ۴ـ *Crisis Theologians* ۵ـ *Karl Barth* ۶ـ *Emil Brunner*

۷ـ *Deists* پیروان این مکتب به دنبال دینی بودند که مورد قبول همهٔ افراد منطقی باشد و اعتقاد داشتند که جهان طبق قوانین طبیعی اداره می‌شود و خدا در آن مداخله‌ای ندارد و به همین دلیل هر نوع معجزه‌ای را رد می‌کردند. این اصطلاح را می‌توان اعتقاد به وجود خدای غیرفعال ترجمه کرد. آنها خدا را مانند سازندهٔ ساعت می‌دانند که ساعت را کوک کرده است و دیگر در آن مداخله‌ای ندارد.

سرافرازی می‌آید لیکن خدا داور است، این را به زیر می‌اندازد و آن را سرافراز می‌نماید» (مزمور ۷۵:۶و۷ و همچنین رومیان ۱:۱۳) پولس رسول هم اعلام می‌دارد که خدا «هر امت انسان را از یک خون ساخت تا بر تمامی روی زمین مسکن گیرند و زمانهای معین و حدود مسکنهای ایشان را مقرر فرمود تا خدا را طلب کنند که شاید او را تفحص کرده بیابند» (اعمال ۱۷:۲۶و۲۷). با توجه به مراتب فوق، از نظر الهیات مسیحی معتقدیم که در تاریخ مکاشفه‌ای از قدرت و مشیت و تدبیر الهی وجود دارد.

بر همین اساس است که کتابمقدس در مورد کارهای خدا در مصر سخن می‌گوید (خروج ۹:۱۳-۱۷ ارمیا ۴۶:۱۴-۲۶ رومیان ۹:۱۷) و همچنین کارهای خدا در مورد آشور (اشعیا ۱۰:۵-۱۹ حزقیال ۳۱:۱-۱۴ ناحوم ۳:۱-۷) و در مورد بابل (ارمیا ۵۰:۱-۱۶ و ۵۱:۱-۴) و در مورد ماد و فارس (اشعیا ۴۴:۲۴-۴۵:۷) و دربارهٔ ماد و فارس و یونان با هم (دانیال ۸:۱-۲۱) و در مورد چهار امپراطوری که بعد از وفات اسکندر کبیر به وجود آمد (دانیال ۱۱:۵-۳۵) و در مورد امپراطوری روم (دانیال ۷:۷و۸و۲۳و۲۴) بیان می‌دارد. در تمام کتابمقدس به این حقیقت برخورد می‌نماییم که «عدالت قوم را رفیع می‌گرداند اما گناه برای قوم عار است» (امثال ۱۴:۳۴). همچنین معلوم می‌شود که هر چند ممکن است خدا، بر اثر حکمت و مقاصد مقدس خود، اجازه دهد که ملتی که شریرتر است بر ملتی که شرارت کمتری دارد پیروز گردد ولی در نهایت با کسانی که شریرتر هستند با شدت بیشتری رفتار خواهد فرمود (حبقوق ۱:۱-۲:۲۰).

خدا، بطور مخصوص‌تری، خود را در تاریخ قوم اسرائیل مکشوف فرموده و در درک این قوم از خدا و در رفتار خود با این قوم ظاهر شده‌است. در مورد قسمت اول، نکتهٔ قابل توجه این است که وقتی تمام جهان با وضع یأس‌آوری در گرداب ادیان چند خدایی و همه خدایی فرورفته بود، ابراهیم و اسحق و یعقوب و فرزندان آنها خدا را به عنوان خدای زنده و ابدی و مقدس که می‌تواند خود را مکشوف سازد شناختند و او را به عنوان خالق و حافظ و اداره کنندهٔ کائنات پذیرفتند (یوشع ۲:۲۴). بعلاوه آنها معتقد شدند که انسان در ابتدا به صورت خدا آفریده شده ولی از این مقام والا سقوط کرده و برای خود و اعقاب خود گناه و محکومیت و هلاکت ببار آورده است. علاوه بر اینها آنها به حقایقی نظیر مقصود رهایی بخش خدا از طریق قربانی، رستگاری از طریق جانبازی مسیح، باز شدن راه نجات برای تمام ملل و استقرار نهایی عدالت و صلح و آرامش معتقد شدند. در واقع این اعتقادات بسیار عالی است! ولی علت اصلی درک این حقایق نبوغ دینی قوم اسرائیل نبود بلکه این اعتقادات بر اثر مکاشفهٔ الهی بر این قوم حاصل گردید. در کتابمقدس مذکور است که خدا شخصاً به آباء اسرائیل ظاهر شد و خود و ارادهٔ خود را از طریق خواب و رؤیا و حالت جذبه مکشوف فرمود و پیام خود را مستقیماً به آنها رسانید و صفات الهی و مقدس خود را در شریعت موسی و مقررات قربانی و قوانین عبادت در خیمهٔ اجتماع و هیکل یا معبد ظاهر ساخت.

مکاشفهٔ الهی در تاریخ قوم اسرائیل هم دیده می‌شود. با وجودی که قوم اسرائیل قومی کوچک بود و در کشوری کوچک و غیر معروف زندگی می‌کرد و با سایر ملل رابطهٔ زیادی نداشت، معهذا نظاره گاه تمام جهان بود (تثنیه ۲۸:۱۰). وقتی خدا تهدید فرمود که تمام ملت را بر اثر گناهان وحشتناکی که مرتکب شده بودند در بیابان نابود خواهد ساخت، موسی از خدا درخواست فرمود که از این کار صرفنظر نماید زیرا این کار باعث بی‌احترامی خدا در میان سایر ملل می‌گردید (خروج ۳۲:۱۲، تثنیه ۹:۲۸). وقتی قوم اسرائیل مطیع

خدا بود، توانست هفت ملت قوی‌تر از خود را شکست دهد (تثنیه ۱:۷ و ۱:۹، یوشع ۶-۱۲) ولی وقتی از راههای خدا دور می‌شد خدا این قوم را به ملتهای متخاصم تسلیم می‌نمود و گرفتار اسارت می‌ساخت. وقتی قوم توبه می‌کرد و نزد خدا فریاد برمی‌آورد، خدا نجات دهنده‌ای می‌فرستاد و اسرائیل را بر دشمنان پیروز می‌ساخت. این دورهٔ گناه و توبه و رهایی در کتاب داوران بارها تکرار شده است. چون داود در طریقهای خدا قدم برمی‌داشت توانست بر تمام دشمنان پیروز شود (دوم سموئیل ۹:۷-۱۱) و تمام پادشاهان خداترس از سعادت و رفاه در میهن و پیروزی در جنگها برخوردار بودند. ولی هر وقت که بنی اسرائیل از خدا دور می‌شد گرفتار قحطی و بلایا و ملخ و شکست در جنگها می‌گردید. پس در واقع می‌توان گفت که در تمام تجارب ملت اسرائیل خدا نه فقط خود را به آن ملت ظاهر می‌فرمود بلکه از طریق این ملت بر تمام جهان مکشوف می‌گردید.

بالاخره خدا در وجدان انسان مکشوف می‌شود. تعریف کامل وجدان در فصل بیست و ششم در موقع بحث در مورد جنبهٔ اخلاقی انسان ذکر خواهد شد. در اینجا فقط به این نکته اشاره می‌نماییم که وجدان یک امر ذاتی و غریزی است و ساختهٔ دست انسان نمی‌باشد. وجدان اعمال و نظرات ما را با معیارهای اخلاقی ما مقایسه می‌کند و بر ما فشار وارد می‌آورد که آنچه را که با این معیارها هماهنگی دارد انجام دهیم و از خلاف آن بپرهیزیم. همین احساس صواب و خطا در انسان و همین عامل تشخیص نیک و بد غریزی است که مکاشفهٔ الهی را در ما ممکن می‌سازد. این امری نیست که ما بر خودمان تحمیل کرده باشیم زیرا انسان غالباً سعی می‌کند خود را از آن خلاص سازد. پس باید گفت که وجدان انعکاسی از صدای خدا در روح ما می‌باشد. همانطوری که آئینه یا سطح صاف آب دریاچه منعکس‌کنندهٔ خورشید و نشان‌دهندهٔ وجود و خصوصیات آن است، به همان طریق وجدان در انسان مکشوف‌کنندهٔ وجود خدا و قسمتی از خصوصیات الهی وی می‌باشد. یعنی وجدان برای ما روشن می‌سازد که نه فقط خدا وجود دارد بلکه معلوم می‌کند که خدا در میان درست و نادرست تفاوت قائل می‌گردد (رومیان ۱۴:۲-۱۶) و پیوسته کار درست را انجام می‌دهد و انتظار دارد که موجودات باشعور همیشه کار درست انجام دهند و از کار نادرست دوری جویند. بعلاوه این نتیجه حاصل می‌گردد که هر خطایی مجازات خواهد داشت.

پس نتیجه می‌گیریم که وجدان طریق دیگری برای مکاشفهٔ الهی است. اگر معتقد نبودیم که وجدان به نوعی بیان‌کنندهٔ حقایق است و از ذات انسانی ما بالاتر می‌باشد، امر و نهی و دستورات آن دیگر برای ما اعتباری نمی‌داشت. به عبارت دیگر وجدان نشان می‌دهد که در کائنات یک قانون صواب و خطا وجود دارد و یک قانونگزار والامقام هست که این قانون جزئی از وجود و رفتار او است.

۲- *مکاشفهٔ مخصوص خدا* - مقصود ما از مکاشفهٔ مخصوص عبارتست از آن اعمال خدا که بوسیلهٔ آنها خدا خود و حقایق مربوط به خود را در زمانهای بخصوص و به عده‌ای مخصوص مکشوف می‌فرماید. این مکاشفه هر چند در زمانهای مخصوص و به اشخاص مخصوص ظاهر می‌گردد ولی لزوماً فقط برای آن زمان مخصوص و اشخاص مخصوص نیست. در واقع از مردم خواسته شده است که کارها و اعمال معجزه‌آسای خدا را در میان تمام اقوام جهان اعلام دارند (مزمور ۱۰۵:۱و۲). پس مکاشفهٔ مخصوص مانند گنجی است که باید تمام جهانیان را در آن سهیم سازیم (متی ۲۸:۱۹و۲۰، لوقا ۲۰:۱۰، اعمال ۸:۱). این

مکاشفه از طرق مختلف به انسان می‌رسد: به طریق معجزات و نبوتها، در وجود و اعمال عیسی مسیح، از طریق کتاب مقدس و از طریق تجربهٔ شخصی. هر یک از طریقها را بطور خلاصه مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

اولاً خدا بوسیلهٔ معجزات خود را مکشوف می‌سازد. معجزهٔ واقعی یک عمل غیرمعمولی است که کار مفیدی انجام می‌دهد و حضور و قدرت خدا را ظاهر می‌سازد (خروج ۴:۲ـ۵، اول‌پادشاهان ۲۴:۱۸، یوحنا ۳۶:۵ و ۳۰:۲۰ و ۳۱، اعمال ۲۲:۲). معجزهٔ جعلی، اگر فریبکاری نباشد، نمایش بیجای قدرت است که برای خودنمایی انجام می‌شود و مانند معجزهٔ واقعی ارزشمند نیست. معجزهٔ جعلی ممکن است با قدرتهای شیطانی و ارواح شریر انجام شود (خروج ۱۱:۷ و ۱۲، متی ۲۴:۲۴، اعمال ۹:۸ـ۱۱ و ۶:۱۳ـ۸، دوم تسالونیکیان ۹:۲، مکاشفه ۱۳:۱۳). معجزهٔ واقعی از این نظر یک واقعهٔ غیرعادی است که تنها بر اثر قوانین به اصطلاح طبیعی انجام نمی‌شود. معجزات در رابطه با طبیعت دو نوع هستند: (۱) معجزاتی که بر اثر شدت و نیرومند شدن قوانین طبیعی به وجود می‌آیند مانند طوفان نوح و بعضی از بلایای مصر و قدرت شمشون و نظایر آن. (۲) معجزاتی که در آنها هیچ عامل طبیعی مداخله ندارد مانند شکوفه کردن عصای هارون و جاری شدن آب از صخره و زیاد شدن نان و ماهی و شفای بیماران و زنده کردن مردگان و غیره. گاهی تعیین زمان معجزه هم خودش معجزه‌ای است مانند زمان شکافته شدن دریای احمر. معجزهٔ واقعی همیشه دارای هدف مفیدی است. معجزات مسیح برای کمک به کسانی بود که برای آنها انجام می‌شد.

معجزات واقعی مکاشفه‌ای مخصوص از حضور و قدرت خداست. این معجزات اثبات‌کنندهٔ وجود و حضور و علاقه و قدرت خدا هستند. مثل این است که خدا در چنین موقعیت‌هایی از نهانگاه خود بیرون می‌آید و به مردم نشان می‌دهد که زنده است و بر کائنات فرمانروایی دارد و حلال تمام مشکلات بشر می‌باشد. اگر معجزه‌ای در ما چنین افکاری در مورد خدا به وجود نیاورد، احتمالاً معجزهٔ واقعی نیست.

تمام مکتب‌های طبیعی و همه‌خدایی و دئیستی علی‌الاصول مخالف معجزات هستند. از نظر آنها کائنات یک کارخانهٔ خودکار است و انجام معجزه در آن امکان‌پذیر نمی‌باشد زیرا معجزه به معنای نقض قوانین طبیعی است و در تجربیات روزمرهٔ انسان چنین وقایعی دیده نمی‌شود. این نظر را به شرح زیر رد می‌کنیم: این اعتقاد بر این فرض نادرست قرار دارد که قوانین طبیعی خودکفا می‌باشند و احتیاجی به قدرت و رهبری و حفاظت خارجی ندارند. ولی حقیقت این است که این قوانین طبیعی کاملاً مستقل و خودکفا نیستند زیرا قدرت به تنهایی نمی‌تواند خود را حفظ کند و یا برای رسیدن به هدفی فعالیت نماید. یک قدرت نامحدود و باشعور لازم است تا بتواند این کار را انجام دهد و این قدرت الهی در تمام اعمال و فعالیتها اعم از مادی و معنوی دیده می‌شود بدون اینکه قوانین طبیعی نقض گردد. در مورد اعمال شریرانه هم خدا به این دلیل انجام آنها را اجازه می‌دهد که اعمال طبیعی محسوب می‌گردند. اگر طرز رفتار خدا در مورد اعمال طبیعی چنین است پس وقتی خدا این قوانین را در موقع انجام معجزات شدت می‌بخشد و در مقابل آنها عکس‌العمل نشان می‌دهد و یا جدا از آنها عمل می‌کند این کار او را نباید نقض قوانین طبیعی بدانیم.

در جواب این ادعا که چون در زندگی روزمره معجزه‌ای مشاهده نمی‌کنیم پس انجام معجزات غیرقابل قبول است می‌توانیم بگوییم که این ادعا بر این فرض نادرست قرار دارد که انسان باید تمام اعتقادات خود را

براساس تجربهٔ انسانی فعلی خود قرار دهد. زمین شناسان می‌گویند که در گذشته یخبندانهای شدید وجود داشته که بر اثر آن دریاها و خلیج‌هایی در سطح زمین به وجود آمده است. هیچیک از ما این یخبندانها را ندیده‌ایم ولی قبول داریم. مکاشفهٔ الهی در طبیعت و تاریخ و وجدان، ما را به این نتیجه می‌رساند که معجزه در تمام زمانها امکان‌پذیر است. ما شاهد تمام وقایع زندگی بشر نبوده‌ایم که بتوانیم بگوییم معجزه با تمام تجربیات بشر مخالف است. بدین طریق نمی‌توانیم وجود معجزات در گذشته را انکار نماییم.

بعلاوه زمین‌شناسان صریحاً اعلام می‌دارند که از ابتدا بر روی کرهٔ زمین حیات وجود نداشته است. آنها نمی‌دانند که حیات چگونه بر روی کرهٔ زمین پیدا شد. بدیهی است که حیات نمی‌توانست از موجودات بی‌جان پیدا شده باشد بلکه باید از حیات سرچشمه بگیرد. ظهور حیات بر روی زمین خود دلیلی است بر امکان معجزه.

از نظر مثبت می‌توان گفت که حقانیت معجزات بر شهادت شهود متکی است. اعتقادات ما براساس شهادتهای درست بنا شده است. اگر فقط به تجربیات شخص و اموری که خودمان دیده‌ایم قناعت کنیم، اطلاعات ما از تاریخ بسیار ناچیز خواهد بود. حقانیت معجزات کتابمقدس براساس شهادتهای معتبر قرار دارد. در اینجا فرصت نیست که دربارهٔ دلایل اثبات تمام معجزات بررسی نماییم و این کار لزومی هم ندارد. اگر بتوانیم یکی از مهم‌ترین معجزات کتابمقدس را ثابت کنیم، راه برای قبول سایر معجزات باز خواهد شد.

زنده شدن یا رستاخیز مسیح یکی از مهم‌ترین وقایع ثابت شدهٔ تاریخ است. تمام مدارکی که در این مورد وجود دارد تنها حدود ۲۰ تا ۳۰ سال بعد از این واقعه نوشته شده است. این مدارک به ما نشان می‌دهد که مسیح واقعاً وفات یافت و دفن گردید و هر چند پیروان او در انتظار زنده شدن او نبودند، بسیاری از آنها چند روز بعد از مصلوب شدن مسیح او را زنده دیدند و به قدری در مورد رستاخیز مسیح اطمینان داشتند که چند هفته بعد از این واقعه دربارهٔ آن در تمام قسمتهای اورشلیم موعظه کردند و در میان آنها در این مورد هیچ شک و تردیدی وجود نداشت و هیچ منبعی حقیقی بودن این واقعه را رد نکرده است. همچنین محقق است که رسولان برای شهادت دادن در این مورد از موقعیت اجتماعی و ثروت دنیوی و حتی از جان خود دست کشیدند. پولس رسول کوشش نمی‌کند که زنده شدن مسیح را ثابت کند بلکه از آن به عنوان دلیلی استفاده می‌نماید تا ثابت کند که همهٔ ایمانداران مانند مسیح زنده خواهند شد. بعلاوه روشن است که کلیسا و عهدجدید و تشکیل جلسات عبادتی در روز خداوند (یکشنبه) نشان می‌دهند که رستاخیز مسیح یک حقیقت تاریخی است. اگر رستاخیز مسیح یک حقیقت تاریخی است، پس راه برای قبول سایر معجزات هم هموار خواهد بود.

در پایان این بحث باید بگوییم که ما ایمان داریم که هنوز هم معجزاتی انجام می‌شود. معجزات حتی با تجربیات امروزی هم تضاد ندارد. تمام مسیحیان واقعی شهادت می‌دهند که خدا دعاها را مستجاب می‌فرماید. آنها اطمینان دارند که خدا در زندگی آنها و در زندگی بعضی از دوستانشان معجزاتی انجام داده است. آنها مطمئن هستند که برای توجیه وقایعی که با چشمان خود دیده و در زندگی خود تجربه کرده‌اند، قوانین طبیعی کافی نیست. مخالفتهای شدید بی‌ایمانان نمی‌تواند این ایمانداران را از اعتقاداتشان دور سازد. علاوه بر تمام اینها، ما همیشه شاهد معجزهٔ عجیب تولد تازه هستیم. ما نمی‌توانیم رنگ پوست خود را

عوض کنیم و پلنگ نمی‌تواند لکه‌های پوست خود را از بین ببرد ولی خداوند می‌تواند قلبها را عوض کند و لکه‌های گناه را از ما دور سازد و این کار را انجام می‌دهد. بعداً، در موقع بحث دربارهٔ ظهور الهی در تجربیات مسیحی، در مورد معجزهٔ تولد تازه بیشتر سخن خواهیم گفت. فعلاً کافی است بگوییم که مستجاب شدن دعاها و یافتن تولد تازه نشان می‌دهد که حالا هم معجزه وجود دارد.

بعلاوه خدا خود را بوسیلهٔ نبوتها مکشوف فرمود. مقصود ما از نبوت عبارتست از پیشگویی وقایع، نه بوسیلهٔ عقل و پیش بینی بشری، بلکه از طریق پیام مستقیم الهی. ولی چون قبل از عملی شدن وقایع پیشگویی شده نمی‌توانیم مطمئن باشیم که از طریق پیام مستقیم الهی به بشر ابلاغ شده‌اند یا نه (تثنیه ۲۱:۱۸و۲۲)، ارزش نبوت به عنوان دلیل حضور و حکمت خدا متکی بر این خواهد بود که بیان‌کنندهٔ آن با خدا تماس واقعی دارد یا نه. برای اطمینان در این مورد باید به سایر تعالیم و پاکی زندگی او توجه نماییم (تثنیه ۱:۱۳-۳، اشعیا ۲۰:۸، ارمیا ۱۳:۲۳و۱۴). در عهد عتیق پیامبران کاذب افرادی میخواره (اشعیا ۷:۲۸) و زناکار (ارمیا ۱۴:۲۳) و خیانتکار (صفنیا ۴:۳) و دروغگو (میکاه ۱۱:۲) و ابن‌الوقت (میکاه ۱۱:۳) خوانده شده‌اند. پیامبر واقعی از چنین صفات رذیله‌ای به دور است.

در مورد عملی شدن نبوتها، قبل از قبول اصالت آنها باید آزمایشهایی انجام دهیم. مثلاً باید روشن سازیم که زمان بیان نبوت با زمان انجام آن فاصلهٔ کافی داشته است تا حمل بر پیشگویی با عقل و فکر انسانی نشود. یهودیان در زمان مسیح نمی‌توانستند علامات زمانها را درک کنند و بفهمند که رومیان شهر و ملت آنها را نابود خواهند ساخت ولی بسیاری از سیاستمداران می‌توانند آینده را با صحت زیادی پیش‌بینی نمایند. بدیهی است که این نوع پیش‌بینی را نمی‌توان نبوت واقعی نامید. همچنین باید به سبک پیشگویی توجه کنیم که آیا مبهم و دوپهلو است یا نه. برای اینکه گفته‌ای را نبوت واقعی بدانیم باید از هر نوع ابهام آزاد باشد. نبوت روشن اشعیا دربارهٔ کورش یک صدوپنجاه سال قبل از به قدرت رسیدن او بیان شد (اشعیا ۲۸:۴۴-۷:۴۵ مقایسه شود با عزرا ۱:۱-۴). بدیهی است که اشعیا خودش نمی‌توانست نام کورش را بداند ولی چون پیامبر واقعی بود و الهام روح‌القدس را داشت، توانست با صراحت کامل نام کورش را ذکر کند.

جواب ایرادهای وارده بر نبوتها درست مانند جواب ایرادها در مورد معجزات است. مسیح به معنای واقعی نوری است که هر انسان را منور می‌سازد (یوحنا ۹:۱). چون خدا خالق و حافظ فکر انسان است هیچ قسمتی از فکر بشر از قدرت الهی خارج نیست. همانطوری که خدا با قوانین طبیعت موافقت دارد، با افکار انسان هم موافقت می‌نماید بدون اینکه به آنها خدشه‌ای وارد آورد یا در گناه سهیم گردد. اگر طرز کار عادی خدا در مورد افکار ما چنین است نباید تعجب کنیم از اینکه او گاهی برتر از آنها و جدا از آنها عمل می‌نماید. پس امکان نبوت از نظر خدا وجود دارد و بعلاوه دلایل زیادی در مورد عملی شدن نبوتها در دست می‌باشد. احتیاجی نیست که عملی شدن تمام نبوتهای کتابمقدس را ثابت کنیم زیرا بعضی از آنها هنوز واقع نشده‌اند ولی یک رشته از نبوتها را که انجام شده‌اند ذکر خواهیم کرد. اگر نبوتهایی که ذکر می‌کنیم به عنوان نبوتهای صحیح مورد قبول واقع شوند، دیگر هیچکس نمی‌تواند ادعا کند که دریافت پیام مستقیم از خدا غیرممکن است و وجود ندارد.

نبوتهایی که می‌خواهیم ذکر کنیم مربوط به ظهور اول مسیح در جهان است. اگر ادعا شود که این نبوتها

ثمرهٔ پیش دانی انسانی و حاصل تصادف می‌باشند باید گفت که این ادعا بسیار غیرقابل احتمال‌تر از این است که آنها را ثمرهٔ مکاشفهٔ مستقیم الهی بدانیم. به بعضی از نبوتهای عملی شده دربارهٔ مسیح توجه فرمایید: مسیح باید (۱) از باکره متولد شود (اشعیا ۷:۱۴، متی ۱:۲۳)، (۲) از نسل ابراهیم باشد (پیدایش ۱۲:۳، غلاطیان ۳:۸)، (۳) از سبط یهودا باشد (پیدایش ۴۹:۱۰، عبرانیان ۷:۱۴)، (۴) از خانوادهٔ داود باشد (مزمور ۱۱۰:۱، رومیان ۱:۳)، (۵) در بیت لحم متولد گردد (میکاه ۵:۲، متی ۲:۶)، (۶) از روح خدا مسح شود (اشعیا ۶۱:۱ و ۲، لوقا ۴:۱۸ و ۱۹). لازم بود مسیح (۷) سوار بر الاغ به اورشلیم وارد شود (زکریا ۹:۹، متی ۲۱:۵)، (۸) توسط دوست خود به دشمنان تسلیم گردد (مزمور ۴۱:۹، یوحنا ۱۳:۱۸)، (۹) به بهای سی پاره نقره فروخته شود (زکریا ۱۱:۱۲ و ۱۳، متی ۲۶:۱۵ و ۲۷:۹ و ۱۰)، (۱۰) توسط شاگردان ترک شود (زکریا ۱۳:۷، متی ۲۶:۳۱ و ۵۶)، (۱۱) دستها و پاهایش سوراخ گردد ولی استخوانی از او شکسته نشود (مزمور ۲۲:۱۶ و ۳۴:۲۰، یوحنا ۱۹:۳۶ و ۲۰:۲۰ و ۲۵). لازم بود مردم (۱۲) به او زردآب و سرکه بدهند تا بنوشد (مزمور ۶۹:۲۱، متی ۲۷:۳۴)، (۱۳) لباس او را تقسیم کنند و بر آن قرعه بیندازند (مزمور ۲۲:۱۸، متی ۲۷:۳۵). قرار بود مسیح (۱۴) توسط خدا ترک شود (مزمور ۲۲:۱، متی ۲۷:۴۶) و (۱۵) با دولتمندان مدفون گردد (اشعیا ۵۳:۹، متی ۲۷:۵۷ـ۶۰) و (۱۶) از میان مردگان برخیزد (مزمور ۱۶:۸ـ۱۱) و (۱۷) به آسمان صعود فرماید (مزمور ۶۷:۱۸، افسسیان ۴:۸) و (۱۸) بر دست راست پدر بنشیند (مزمور ۱۱۰:۱، متی ۲۲:۴۳:۴۵). آیا این نبوتهای انجام شده دلایل محکمی نیستند بر اینکه خدا خود را در نبوتها مکشوف می‌فرماید؟ اگر در این نبوتها این کار را انجام داده است می‌توانیم مطمئن باشیم که در سایر نبوتها هم همین کار را به انجام رسانیده است.

بعلاوه خدا خود را در فرزند خود یعنی در عیسی مسیح مکشوف فرموده است. مکاشفهٔ عمومی خدا نتوانست دنیای غیریهود را به درک وجود خدا و ماهیت و ارادهٔ الهی رهبری نماید (رومیان ۱:۲۰ـ۲۳). حتی فلسفه نتوانست در مورد خدا نظر صحیحی به انسان ارائه دهد. پولس رسول می‌فرماید «بر حسب حکمت خدا جهان از حکمت خود به معرفت خدا نرسید» (اول قرنتیان ۱:۲۱) و اضافه می‌کند که «احدی از رؤسای این عالم آن را (یعنی حکمت الهی را) ندانست زیرا اگر می‌دانستند خداوند جلال را مصلوب نمی‌کردند» (اول قرنتیان ۲:۸). با وجودی که مکاشفهٔ عمومی خدا در طبیعت و تاریخ و وجدان مشهود است، معهذا دنیای غیریهود از اساطیر و چند خدایی و بت‌پرستی پیروی می‌کرد. آنها «عبادت و خدمت نمودند مخلوق را به عوض خالقی که تا ابدالآباد متبارک است» (رومیان ۱:۲۵). احتیاج شدیدی به مکاشفهٔ کامل‌تر الهی وجود داشت. این به این معنی نیست که مکاشفهٔ الهی در طبیعت نمی‌توانست انسان را متوجهٔ عظمت و نیکویی خدا بسازد، ولی انسان که سقوط کرده بود نمی‌خواست دعوت خدا را بپذیرد.

قسمتهایی از مکاشفهٔ مخصوص خدا از طریق معجزات و نبوتها و تجلی خدا در انسان نیز نتوانست قوم اسرائیل را به معرفت واقعی ذات و ارادهٔ خدا برساند. اسرائیل به وجود خدای حی و حقیقی ایمان داشت ولی اعتقاداتش در مورد او کامل نبود. آنها خدا را یک قانونگزار و قاضی می‌دانستند که به حفظ شریعت خشک علاقه‌مند بود ولی به وضع باطنی و عدالت و رحمت و ایمان توجهی نداشت (متی ۲۳:۲۳ـ۲۸)، خدایی بود که بوسیلهٔ قربانیهای سوختنی و هدایا تسکین می‌یافت ولی به قربانی ابدی توجهی نمی‌نمود و

از گناه شدیداً نفرت نداشت (اشعیا ۱:۱۱-۱۵، متی ۱۳:۹ و ۷:۱۲ و ۷:۱۵-۹)، خدایی بود که نسل جسمانی ابراهیم را شایستهٔ برکات می‌دانست و غیریهود را پست‌تر از فرزندان ابراهیم می‌شمرد (متی ۸:۳-۱۲ و ۱۷:۱۲-۲۱، مرقس ۱۷:۱۱). عهد عتیق شامل اشارات زیادی به محبت و رحمت و وفاداری خدا می‌باشد ولی اسرائیل به سرعت به طرف شریعت خشک گرایش پیدا کرد. قوم اسرائیل هم به مکاشفهٔ کامل‌تر الهی احتیاج داشت. این مکاشفه کامل در شخصیت و خدمات عیسی مسیح ظاهر گردید.

مسیح مرکز تاریخ و مکاشفه می‌باشد. نویسندهٔ رسالهٔ عبرانیان می‌فرماید «خدا که در زمان سلف به اقسام متعدد و طریقهای مختلف به وساطت انبیا به پدران با تکلم نمود، در این ایام آخر به ما به وساطت پسر خود متکلم شد» (عبرانیان ۱:۱و۲). مسیح مظهر خدا «فروغ جلالش و خاتم جوهرش» می‌باشد (آیهٔ ۳). پولس رسول مسیح را «صورت خدای نادیده» می‌خواند (کولسیان ۱۵:۱) و می‌گوید که در او «تمامی پری الوهیت ساکن است» (کولسیان ۹:۲). یوحنای رسول می‌فرماید «خدا را هرگز کسی ندیده است. پسر یگانه‌ای که در آغوش پدر است همان او را ظاهر کرد» (یوحنا ۱۸:۱). خود عیسی مسیح می‌فرماید «کسی پسر را نمی‌شناسد بجز پدر و نه پدر را هیچکس می‌شناسد غیر از پسر و کسی که پسر بخواهد بدو مکشوف سازد» (متی ۲۷:۱۱) و باز می‌فرماید «کسی که مرا دید، پدر را دیده است» (یوحنا ۹:۱۴). پس معلوم می‌شود که کلیسا از همان ابتدا عالی‌ترین مکاشفهٔ الهی را در مسیح دیده است.

مکاشفه مسیح از خدا دارای سه جنبه می‌باشد: مکاشفهٔ وجود خدا، مکاشفهٔ ذات خدا و مکاشفهٔ ارادهٔ خدا. مسیح بهترین دلیل اثبات وجود خداست زیرا در میان مردم زندگی الهی داشت. او نه فقط کاملاً می‌دانست که خدای پدر در زندگی او حاضر است و با او در تماس همیشگی می‌باشد بلکه این حقیقت را بوسیلهٔ فرمایشات (یوحنا ۵۸:۸ و ۱۷:۵) و زندگی بی‌گناه (یوحنا ۴۶:۸) و تعالیم (متی ۲۸:۷و۲۹، یوحنا ۴۶:۶) و اعمال (یوحنا ۳۶:۵ و ۳۷:۱۰و۳۸ و ۲۴:۱۵) و مقام و امتیازات خود (متی ۲:۹و۶، یوحنا ۲۲:۵و۲۵و۲۸) و رابطه‌ای که با پدر داشت متی ۱۹:۲۸، یوحنا ۳۸:۱۰) نشان دارد بدین طریق ثابت کرد که خودش خداست. او قدوسیت کامل خدا (یوحنا ۱۱:۱۷و۲۵) و محبت عمیق الهی (یوحنا ۳:۱۴-۱۶) را مکشوف فرمود و نشان داد که خدا پدر ایمانداران واقعی می‌باشد نه پدر سایر مردم متی ۳۲:۶و ۱۱:۷، یوحنا ۴۱:۸-۴۴ و ۲۷:۱۶) و ذات روحانی خدا را ظاهر ساخت (یوحنا ۱۹:۴-۲۶). مسیح همچنین روشن ساخت که ارادهٔ خدا این است که همهٔ مردم توبه کنند (لوقا ۱:۱۳-۵) و به او ایمان بیاورند (یوحنا ۲۸:۶و۲۹) و مانند پدر آسمانی خود کامل شوند (متی ۴۸:۵) و ایمانداران باید انجیل را به تمام جهانیان برسانند (متی ۱۹:۲۸و ۲۰).

مکاشفهٔ الهی در مسیح عمیق‌ترین حقیقت تاریخ است و شایستهٔ توجه کامل می‌باشد. ولی چون بعداً چندین فصل به مطالعه شخصیت و اعمال مسیح اختصاص خواهیم داد، در اینجا بحث بیشتری را لازم نمی‌دانیم.

بعلاوه خدا در کتابمقدس هم خود را مکشوف فرموده است. ایمانداران واقعی همیشه معتقد بوده‌اند که کتابمقدس روشن‌ترین و مصون از خطاترین مکاشفهٔ الهی می‌باشد. معهذا نباید تصور کرد که از سایر مکاشفات ذکر شده جدا می‌باشد بلکه شامل آنها هم هست. مثلاً کتابمقدس شامل هر نوع معرفت الهی

می‌باشد که قدما در مورد خدا و طرز رفتار او با مخلوقات از طبیعت و تاریخ و وجدان و هم چنین از معجزات و نبوتها و از خود عیسی مسیح و از تجربیات باطنی و تعلیم الهی کسب کرده‌اند. بدین طریق مسیحیان برای تنظیم الهیات خود، به کتابمقدس به عنوان عالی‌ترین و یگانه منبع مصون از خطا مراجعه می‌نمایند. با توجه به اینکه دربارهٔ این موضوع تحت عنوان ماهیت کتابمقدس مطالعهٔ کاملی انجام خواهیم داد در اینجا بحث بیشتری لازم نمی‌بینیم.

بالاخره خدا در تجربیات شخصی ما مکشوف می‌گردد. مردم در تمام ادوار شهادت داده‌اند که با خدا ارتباط مستقیم داشته‌اند. آنها اعلام کرده‌اند که خدا را نه فقط از طریق طبیعت و تاریخ و وجدان و نه فقط از طریق معجزات و نبوتها بلکه از طریق تجربهٔ مستقیم شخصی شناخته‌اند. در دوران عهد عتیق وضع بر این منوال بوده است. خنوخ و نوح با خدا راه می‌رفتند (پیدایش ۲۴:۵ و ۹:۶)، خدا با نوح سخن گفت (پیدایش ۱۳:۶ و ۱:۷ و ۱:۹)، با ابراهیم سخن گفت (پیدایش ۱:۱۲)، با اسحق سخن گفت (پیدایش ۲۴:۲۶)، با یعقوب (پیدایش ۱۳:۲۸ و ۱:۳۵)، با موسی (خروج ۴:۳)، با یوشع (یوشع ۱:۱)، با جدعون (داوران ۲۵:۶)، با سموئیل (اول سموئیل ۴:۳)، با داود (اول سموئیل ۹:۲۳ـ۱۲)، با ایلیا (اول پادشاهان ۲:۱۷ـ۴) و اشعیا (اشعیا ۸:۶) تکلم فرمود. در عهد جدید هم خدا به عیسی (متی ۱۶:۳و۱۷، یوحنا ۲۷:۱۲و ۲۸)، به پطرس و یعقوب و یوحنا (مرقس ۷:۹) و به فیلیپس (اعمال ۲۹:۸)، به پولس (اعمال ۴:۹ـ۶) و به حنانیا (اعمال ۱۰:۹) سخن گفت.

این تجربه در مورد تماس با خدا در زندگی این اشخاص تأثیر دگرگون کننده‌ای داشت (مزمور ۵:۳۴ مقایسه شود با پیدایش ۲۹:۳۴ـ۳۵). آنها به خداوندی که با او در تماس بودند شبیه‌تر شدند (اعمال ۱۵:۶ مقایسه شود با دوم قرنتیان ۱۸:۳). مصاحبت با خدا باعث گردید که مکاشفاتی از حقایق عمیق‌تر الهی حاصل شود. ظهور الهی در تجربیات شخصی مهم‌ترین منبع الهام الهی می‌باشد (یوحنا ۱۳:۱۶و ۱۴، دوم تیموتائوس ۱۶:۳، دوم پطرس ۲۱:۱ مقایسه شود با اول قرنتیان ۱۰:۲ـ۱۳). به مفهوم کامل‌تر می‌توان گفت که در مکاشفات مختلف الهی، که هنوز هم برای مردم وجود دارد، روح‌القدس مطالب لازم را برگزید و آنها را از طریق الهام الهی بطور مصون از خطا در کتابمقدس به ثبت رسانید. بدین طریق مطالبی که برای الهیات لازم می‌باشد در مکاشفات الهی، مخصوصاً در کلام ثبت شدهٔ خدا، وجود دارد و به همین دلیل مطالعهٔ الهیات امکان‌پذیر می‌گردد.

ب ـ استعدادهای انسان

حال که روشن شد که خدا خود را مکشوف فرموده است باید به این سؤال جواب بدهیم: انسان چگونه می‌تواند به این مکاشفه دسترسی پیدا کند؟ به این سؤال اینطور جواب می‌دهیم که دنیای خارج از ما و هم چنین دنیای داخل ما هیچکدام نمی‌توانستند حقیقتی دربارهٔ خدا مکشوف سازند مگر اینکه انسان از استعدادهای منحصربفردی که به او بخشیده شده است استفاده نماید. استعدادهای انسان دو نوع است: استعدادهای فکری و استعدادهای روحانی.

۱ـ *استعدادهای فکری انسان* ـ انسانی که امکان مکاشفهٔ الهی را نمی‌پذیرد برای حل تمام مسائل خود به فکر یا

عقل رجوع می‌نماید. در طول تاریخ سه نوع عقل گرایی[۸] به وجود آمده است: الحادی[۹] و همه‌خدایی[۱۰] و الهی[۱۱]. عقل گرایی الحادی در ابتدا در میان فلاسفهٔ یونان از جمله تالس[۱۲] و انکسیمندروس[۱۳] و انکسیمانوس[۱۴] و آمپدوکل[۱۵] و هراکلیت[۱۶] و لوسیپوس[۱۷] و دموکریتوس[۱۸] پیدا شد. عقل‌گرایی همه‌خدایی در عقاید انکساگوراس[۱۹] و رواقیون[۲۰] مشاهده می‌شود. عقل‌گرایی الهی در ابتدا در قرن هیجدهم به صورت مکتب دئیزم آلمانی و انگلیسی ظاهر شد. هر چند تمام انواع عقل‌گرایی در امور دینی برای عقل ارزش بی‌حدی قایل هستند، ایماندار واقعی نباید بیش از حد برای عقل ارزش قائل شود. مقصود ما از «عقل» فقط قدرت منطق و استدلال انسان نیست بلکه قدرت درک و استعداد فهم و مقایسه و قضاوت و مرتب کردن وی هم مورد نظر می‌باشد. خدا به انسان عقل عطا فرموده است و بکار بردن صحیح آن بد نیست بلکه سوءاستفاده از آن بد است. در اینجا مجال آن وجود ندارد که دربارهٔ تمام موارد سوءاستفاده از عقل حتی در میان خداپرستان بحث کنیم ولی فقط چهار مورد استفادهٔ صحیح از عقل را که خدا به انسان عطا فرموده است ذکر می‌نماییم. اولاً عقل وسیلهٔ دانستن حقیقت است. عقل حسی ما را با اطلاعات اولیه مانند درک فضا و زمان و علت و ماده و طرح و درست و نادرست و خدا آشنا می‌سازد که پایهٔ آگاهیهای بعدی است. عقل ما این حقایق را می‌پذیرد و درک می‌کند. ولی باید دانست که میان دانستن و درک کردن تفاوت وجود دارد. مثلاً می‌دانیم که نباتات می‌رویند و ماهیچه‌ها توسط اراده کنترل می‌شوند و عیسی انسان و خداست ولی دربارهٔ ماهیت اصلی این امور اطلاع زیادی نداریم.

ثانیاً عقل می‌تواند معقول بودن مطالب را مورد سنجش قرار دهد. امور معقول اموری هستند که باور کردنی می‌باشند، بعضی از امور واقعاً غیرمعقول هستند مانند اینکه شخصی بگوید یک گاو به طرف کرهٔ ماه در پرواز بود و یا سایر افسانه‌های خیالی نظیر آن تکرار نماید. وظیفهٔ عقل است که نامعقول بودن این امور را اعلام دارد. فقط امور غیرممکن غیر معقول هستند. یک امر معقول ممکن است در عین حال عجیب و بدون دلیل و غیرعادی باشد ولی باز هم معقول است. اگر بخواهیم از قبول چیزهایی که کاملاً درک نمی‌کنیم خودداری نماییم نمی‌توانیم به هیچ چیز ایمان داشته باشیم. غیرممکن چیزی است که در آن تضاد وجود داشته باشد یا با صفات الهی مغایر باشد و یا مخالف اصول ایمانی باشد که خدا به ما عطا فرموده است و یا با حقایق مسلم دیگر مغایرت داشته باشد. ثالثاً عقل باید در مورد دلایل حقانیت امور قضاوت کند. چون ایمان احتیاج به پذیرفتن دارد و پذیرفتن بر اثر توجه به دلایل حاصل می‌گردد پس معلوم می‌شود که ایمان بدون دلیل در واقع خلاف عقل و غیرممکن است. پس عقل باید اعتبار مدارکی را که ادعای ثبت مکاشفهٔ الهی را دارند مورد آزمایش قرار دهد. باید این سؤالها را مطرح نماید: آیا اسناد معتبر می‌باشند؟ صحیح هستند یا اشتباهاتی دارند؟ کامل هستند یا غیرکامل؟ این دلایل باید با نوع مسئلهٔ مورد بحث مناسبت داشته باشند. مثلاً حقایق تاریخی مستلزم دلایل تاریخی و حقایق تجربی محتاج دلایل تجربی و حقایق ریاضی مستلزم دلایل ریاضی و حقایق اخلاقی محتاج دلایل اخلاقی و امور روحانی مستلزم دلایل روحانی می‌باشند (اول

۸- *Rationalism*
۹- *Atheistic*
۱۰- *Pantheistic*
۱۱- *Theistic*
۱۲- *Thales*
۱۳- *Anaximander*
۱۴- *Anaximenes*
۱۵- *Empedocles*
۱۶- *Heraclitus*
۱۷- *leucippus*
۱۸- *Democritus*
۱۹- *Anaxagoras*
۲۰- *Stoics*

قرنتیان ۲:۱۴-۱۶). در بسیاری از موارد انواع مختلف دلایل برای اثبات حقیقت وجود دارد مانند اعتقاد به الوهیت مسیح بعلاوه دلایل نه فقط باید متناسب بلکه باید کافی باشد تا مورد قبول فکر سالم قرار گیرد.

رابعاً عقل باید حقایق ارائه شده را مرتب کند و به صورت یک سیستم یا نظام درآورد. همانطوری که داشتن مقداری آجر به این معنی نیست که خانه‌ای داریم، به همان طریق دانستن حقایق ساده در مورد مکاشفهٔ الهی به معنی داشتن یک سیستم الهیات صحیح نمی‌باشد. عقل باید عامل ترکیب‌کننده را کشف نماید و تمام حقایق مربوطه را به دور آن جمع کند و در سیستمی که ایجاد می‌شود هر چیز را در جای مناسب بگذارد. این است قدرت مرتب‌کننده و نظام دهندهٔ عقل انسان که یک امر غریزی است. بدین طریق روشن می‌شود که عقل در الهیات دارای نقش بسیار مهمی است.

۲ـ *استعدادهای روحانی انسان* ـ ما مخالف نظر فلاسفهٔ عرفانی هستیم که می‌گویند تمام مردم می‌توانند از طریق انضباط یا ریاضت و تفکر با خدا (که آنها او را حقیقت نهایی می‌خوانند) تماس مستقیم پیدا کنند و احتیاجی به توبه کردن و ایمان به مسیح وجود ندارد. این یک اعتقاد بت‌پرستانه و نوعی اعتقاد به همه خدایی یا وحدت وجود است. این عرفا هر نوع تجربهٔ دینی که مایلند می‌توانند داشته باشند ولی تجربهٔ آنها با مشارکتی که یک مسیحی از طریق عیسی مسیح و روح‌القدس با خدای واقعی دارد متفاوت می‌باشد. ما همچنین با انواع افراطی نهضت‌های معتقد به نور باطنی که در اواخر قرن هفدهم در اروپا به وجود آمد مخالف هستیم. مثلاً نوع افراطی پاکدینی[۲۱] معتقد بود که انسان می‌تواند بطور کامل با خدا یکی شود در حالی که آن نوع اعتقاد در کتابمقدس وجود ندارد. کویکرهای[۲۲] افراطی عقیده داشتند که تمام مردم دارای نور باطنی هستند و می‌توانند توسط آن بدون استفاده از کتابمقدس به سوی زندگی خداپسندانه رهبری شوند. افراطیون مکتب سکوت[۲۳] معتقد بودند که باید به قدری به خدا نزدیک شویم و به قدری در آرامش کامل فرو برویم که تمام افکار و اعمال ما متوقف گردد و روح ما در خدا فانی شود. متأسفانه بر اثر افراط کاریهایی که مثلاً در میان بعضی از کویکرها به وجود آمد این تصور غلط حاصل شد که بعضی از امتیازاتی که فقط به نجات‌یافتگان تعلق دارد به بی‌ایمانان هم مربوط می‌شود.

بعد از ذکر این اعتقاداتی که در کتابمقدس وجود ندارد، باید در این مورد تأکید نماییم که انسان در مورد خدا معرفت باطنی دارد. کتابمقدس تعلیم می‌دهد که «آنچه از خدا می‌توان شناخت در ایشان ظاهر است زیر خدا آن را بر ایشان ظاهر کرده است زیرا که چیزهای نادیدهٔ او یعنی قوت سرمدی و الوهیتش از حین آفرینش عالم بوسیلهٔ کارهای او فهمیده و دیده می‌شود تا ایشان را عذری نباشد» (رومیان ۱۹:۱و ۲۰) و مخصوصاً شخصی ایماندار دارای استعداد روحانی بخصوصی می‌گردد که بوسیلهٔ آن با خدا مصاحبت واقعی و پرارزشی پیدا می‌کند (رومیان ۱۵:۸و ۱۶،اول قرنتیان ۹:۱، غلاطیان ۶:۴، اول یوحنا ۳:۱). یک عرفان یا معرفت مسیحی یعنی رابطهٔ مستقیم روح انسان با خدا وجود دارد که هیچیک از مسیحیان واقعی نمی‌توانند منکر آن بشوند. ولی علاوه بر این، نورانی شدن توسط روح‌القدس وجود دارد که به تمام ایمانداران ارزانی شده است. عیسی فرمود «بسیار چیزهای دیگر نیز دارم به شما بگویم لکن الآن طاقت تحمل آنها را ندارید و لیکن چون او یعنی روح راستی آید شما را به جمیع راستی هدایت خواهد کرد زیرا

۲۱- Pietism ۲۲- Quakers ۲۳- Quietism

که از خود تکلم نمی‌کند بلکه به آنچه شنیده است سخن خواهد گفت و از امور آینده به شما خبر خواهد داد» (یوحنا ۱۶:۱۲و۱۳).

پولس رسول می‌فرماید «لیکن ما روح جهان را نیافته‌ایم بلکه آن روح که از خداست تا آنچه خدا به ما عطا فرموده است بدانیم» (اول قرنتیان ۱۲:۲). یعنی روح خدا ما را قادر خواهد ساخت کـه مکاشفهٔ الهـی، مخصوصاً آنچه را که در کتابمقدس است، درک نماییم. بنابراین هم عقل انسانی و هم کمک روح خـدا در دسترس کسانی است که در جستجوی حقیقت می‌باشند. بدیهی است که کمک روح خدا فقط در دسترس فرزندان واقعی خدا قرار دارد. یوحنای رسول می‌فرماید «و اما در شما آن مسح که از او یافته‌اید ثابت است و حاجت ندارید که کسی شما را تعلیم دهد بلکه چنانکه خود آن مسح شما را از همه چیز تعلیم می‌دهد و حق است و دروغ نیست پس به طوری که شما را تعلیم داد در او ثابت می‌مانید» (اول یوحنا ۲۷:۲ مقایسه شود با ۲۰:۲).

دوم ـ تقسیمات الهیات

الهیات به معنی عام دارای چهار رشته می‌باشد: الهیات متن کتابمقدس[۲۴]، الهیات تاریخی[۲۵]، الهیات منظم[۲۶]، الهیات عملی[۲۷].

الف ـ الهیات متن کتابمقدس

الهیات متن کتابمقدس به بررسی متن کتابمقدس و رشته‌های مربوط به آن، مانند تعیین متون معتبر و مطالعهٔ تفاوتهای متون و توضیح و تفسیر آنها، می‌پردازد. این رشته شامل مطالعهٔ زبـانهای کـتابمقدس و باستان‌شناسی و معرفی کتابمقدس و تفسیر کتابمقدس و الهیات کتابمقدس می‌باشد.

ب ـ الهیات تاریخی

این رشته، تاریخ قوم خدا را در کتابمقدس و تاریخ کلیسا از زمان مسیح به بعد را مـورد مـطالعه قـرار می‌دهد. در این رشته مسائلی نظیر پیدایش و رشد و انتشار دین راستین و اعتقادات و تشکیلات و روشهای آن بررسی می‌شود. این رشته شامل تاریخ کتابمقدس، تاریخ کلیسا، تاریخ سازمانهای مـیسیونری، تـاریخ اعتقادات و تاریخ اعتقادنامه‌ها می‌باشد.

ج ـ الهیات منظم

الهیات منظم، با استفاده از نتایج مطالعات الهیات متن کتابمقدس و الهیات تاریخی، مباحث الهیات را منظم می‌سازد. در مورد استفاده از دو رشتهٔ فوق‌الذکر باید به این موضوع توجه شود که یگانه منبع حقیقی و

۲۴- Exegetical Theology
۲۵- Historical Theology
۲۶- Systematic Theology
۲۷- Practical Theology

مصون از خطا همانا الهیات متن کتابمقدس است ولی الهیات تاریخی با بیان درک تکاملی کلیسا از اعتقادات مهم مسیحی، به فهم مکاشفهٔ الهی بر اساس کتابمقدس کمک می‌کند. الهیات جزمی[۲۸] به معنی خاص عبارتست از مرتب کردن و دفاع از عقایدی که در نمادهای[۲۹] کلیسایی بیان شده است هر چند غالباً الهیات جزمی و الهیات منظم به یک مفهوم بکار برده می‌شوند. رشته‌های دفاعیات[۳۰] و استدلالات[۳۱] و اخلاقیات کتابمقدس[۳۲] هم جزئی از الهیات منظم می‌باشند.

د ـ الهیات عملی

هدف این رشته عبارتست از کاربرد عملی الهیات در مورد تولد تازه و تقدیس و رشد و آموزش و پرورش و خدمات انسانها. این رشته دستاوردهای سه رشتهٔ دیگر الهیات را به زندگی عملی انسان مربوط می‌سازد. این رشته شامل مباحثی مانند اصول موعظه، تشکیلات و ادارهٔ کلیسا، عبادت، آموزش و پرورش مسیحی و مأموریت کلیسا می‌باشد.

۲۸- Dogmatic Theology ۲۹- Symbols ۳۰- Aplologetics ۳۱- Polemics
۳۲- Biblical Ethics

قسمت اول

اعتقاد به وجود خدا

اصطلاح اعتقاد به وجود خدا[۱] به چهار معنای متفاوت بکار برده می‌شود. هر چند مفهوم واقعی آن چهارمین معنی است ولی بهتر است بطور خلاصه به هر چهار معنی اشاره نماییم.

۱ـ اعتقاد به قدرت یا قدرتهای ماوراءالطبیعی و یا عوامل یا عامل روحانی، صرفنظر از نوع و تعداد آنها. این اعتقاد مخالف انکار وجود خداست.

۲ـ اعتقاد به وجود یک خدا، اعم از اینکه شخصی[۲] باشد یا غیرشخصی و اعم از اینکه در حال حاضر در جهان فعال باشد یا نه. این معنی شامل مکتب‌های توحیدی[۳] و همه خدایی و دئیستی یا خدای غیرفعال می‌باشد و مخالف مکتب‌های الحادی و چند خدایی و قبول خدای برتر بدون انکار وجود سایر خدایان[۴] است.

۳ـ اعتقاد به وجود یک خدای حی و حقیقی که هم در همه جا حاضر[۵] و هم متعالی[۶] می‌باشد بدون قبول تثلیث اقدس. از پیروان این عقیده می‌توان یهودیان و مسلمانان و دین محدود به اصول عقلی را نام برد. این اعتقادات مخالف مکتب‌های الحادی و چندخدایی و همه خدایی و دئیستی می‌باشد.

۴ـ اعتقاد به یک خدای حی و حقیقی که هم در همه جا حاضر و هم متعالی می‌باشد و در تثلیث اقدس، یعنی پدر و پسر و روح‌القدس، وجود دارد. این اعتقاد مسیحی در مورد خدای واحد حقیقی است و مخالف تمام اعتقادات فوق‌الذکر می‌باشد و خدای واحد را که در تثلیث اقدس ظاهر شده است می‌پذیرد. مسیحیت معتقد است که چون تمام اعتقادات مذکور در فوق دربارهٔ خدا نظر غلطی دارند این مفهوم چهارم تنها اعتقاد صحیح در مورد خدای واحد حقیقی است. هدف این کتاب عبارتست از بحث دربارهٔ همین خدا.

در فصل گذشته روشن ساختیم که خدا خود را مکشوف فرموده است و انسان می‌تواند این مکاشفه را درک نماید. این دو موضوع پایه و اساس مطالعات الهیات را تشکیل می‌دهد. در دو فصل بعدی دربارهٔ جهان‌بینی الهی مطالعهٔ بیشتری انجام خواهیم داد.

۱- *Theism*

۲- *Personal* یعنی خدایی که شخصیت دارد و حّی و حقیقی می‌باشد نه اینکه یک نیرو و انرژی باشد که نتوان با او رابطه ایجاد کرد.

۳- *Monotheism* ۴- *Henotheism* ۵- *Immanent*

۶- *Transcendent*

فصل سوم

تعریف و وجود خدا

در این فصل کوشش خواهیم کرد تعریفی از خدا بدست بدهیم و دلایل اثبات وجود خدا را ارائه نماییم. این دو موضوع باید مورد مطالعهٔ دقیق قرار گیرند زیرا پایهٔ تمام مطالعات بعدی در الهیات می‌باشند ولی ما نظرات مهم دربارهٔ خدا و دلایل اثبات وجود او را به ناچار به اختصار مطالعه خواهیم نمود.

اول ـ تعریف خدا

علی‌الاصول نمی‌توان اصطلاحاتی راکه در زبانهای مختلف مدتهای مدید برای بیان مفهوم معینی بکار می‌رود به مفهومی کاملاً متفاوت مورد استفاده قرار داد. معهذا در مباحثات الهیات این عمل نادرست بارها انجام شده است. کلمهٔ «خدا» در دوره‌های اخیر به قدری مورد سوءاستفاده قرارگرفته است که ما باید مفهوم اصلی مسیحی آن را روشن سازیم. اجازه بفرمایید بعضی از این موارد استعمال غلط را ذکر نماییم، نامهایی راکه برای خدا درکتابمقدس مذکور می‌باشند بیان کنیم و نظر الهیات مسیحی دربارهٔ خدا را شرح دهیم.

الف ـ موارد استعمال غلط کلمهٔ «خدا»

هم فلاسفه و هم علمای الهیات مرتکب این خطا شده‌اند. از نظر افلاطون خدا عقل ابدی[۷] و منشاء نیکی در طبیعت است. ارسطو خدا را «علت‌العلل تمام وجود» می‌داند. اسپینوزا[۸] خدا را چنین تعریف می‌کند: «وجود مطلق و جامع، علت اصلی هر نوع وجود. خدا نه فقط علت‌العلل وجود تمام موجودات است بلکه خودش تمام وجود بوده و هر وجودی جلوه‌ای از او می‌باشد.» لایبنیتز[۹] می‌گوید که علت نهایی همه چیز خداست. کانت[۱۰] خدا را وجودی می‌داند که با حکمت و ارادهٔ خود به وجود آورندهٔ طبیعت است، وجودی است که دارای تمام اختیارات می‌باشد ولی وظیفه‌ای ندارد و خالق اخلاقی جهان است. از نظر فیخته[۱۱] خدا نظام اخلاقی جهان است که در زندگی عملی مشاهده می‌شود. هگل[۱۲] می‌گوید که خدا روح مطلق است ولی روحی که خود آگاهی ندارد بلکه در عقل و افکار انسان به خودآگاهی می‌رسد. استراس[۱۳] خدا را با کائنات یکی می‌داند و کنت[۱۴] خدا را با انسانیت یکی

۷- *Eternal Mind* ۸- *Spinoza* ۹- *Leibniz* ۱۰- *Kant*

۱۱- *Fichte* ۱۲- *Hegel* ۱۳- *Strauss* ۱۴- *Conte*

می‌شمارد. متیو آرنولد[۱۵] خدا را نیروی تمایل به اجرای عدالت می‌داند.

در دوران معاصر نیز کلمهٔ «خدا» به معنای نادرست مورد استفاده قرار می‌گیرد. کرتلی ماثر[۱۶]، عالم زمین‌شناسی می‌گوید که خدا یک نیروی روحانی است که در همه جای جهان حضور دارد و با مخاطرات خلقت خود دست به گریبان است. هنری کافین[۱۷] می‌گوید «از نظر من خدا آن نیروی خلاقه‌ای است که در پس و در داخل کائنات وجود دارد و خود را به صورت انرژی، حیات، نظم، زیبایی، فکر، وجدان و محبت نشان می‌دهد.» او معتقد است که بجای اینکه بگوییم خدا یک وجود شخصی است، بهتر است معتقد باشیم که او با ما روابط شخصی دارد. ادوارد آمز[۱۸] معتقد است که خدا، نوع شخصی شده و کامل شده از کل حقیقت است. او عقیده دارد که خدا رشد می‌کند و محدود است. ذکر این عقاید خارج از کتابمقدس را کافی می‌شماریم و به بحث دربارهٔ نظر صحیح در مورد خدا می‌پردازیم.

ب ـ نامهای خدا در کتابمقدس

نامهای اشخاص و مکانها در کتابمقدس غالباً دارای اهمیت زیادی است. این حقیقت در مورد نامهای خدا هم صادق می‌باشد. یکی از نامهایی که در جاهای متعدد کتابمقدس برای خدا بکار برده شده است «ال»[۱۹] با مشتقات «الیم»[۲۰] و «الوهیم»[۲۱] و «الواه»[۲۲] می‌باشد. معادل آن به یونانی «تئوس»[۲۳] و به لاتینی «دئوس»[۲۴] و به انگلیسی «گاد»[۲۵] است و یک کلمهٔ کلی برای بیان الوهیت می‌باشد و در گذشته تمام انواع خدایان را شامل می‌گردید. کلمهٔ الوهیم که جمع ال می‌باشد توسط نویسندگان عهد عتیق با افعال و صفات مفرد بکار برده می‌شود تا یگانه بودن وی تأکید شود. هر چند این کلمه برای خدا بکار می‌رود ولی می‌تواند مفهوم بتها و خدایان بت‌پرستان را هم داشته باشد. کلمهٔ مرکب ال الیون[۲۶] دارای مفهوم خدای برتر و متعال (مزمور ۳۵:۷۸) و ال شدای[۲۷] به معنی خدای قادر مطلق (پیدایش ۱:۱۷) است.

یهوَه[۲۸] یا یهوه نام مخصوص خدای اسرائیل است. این نام با کلمهٔ عبری به معنی «بودن» مربوط بوده و به معنی «شخصی که قائم به ذات» و یا «شخصی که علت وجود است» می‌باشد (خروج ۲:۶و۳ مقایسه شود با ۱۳:۳-۱۶). این کلمه به فارسی خداوند و به انگلیسی لرد[۲۹] ترجمه شده است و دارای ترکیبات مهمی می‌باشد که از آن جمله است: «یهوه یری» به معنی خداوند تهیه می‌فرماید (پیدایش ۱۴:۲۲)، «یهوه رافا» به معنی خداوند شفادهنده (خروج ۲۶:۱۵)، «یهوه نسی» به معنی پرچم ما است (خروج ۱۵:۱۷)، «یهوه شالوم» یعنی خداوند صلح و سلامتی ما است (داوران ۲۴:۶)، «یهوه راعا» یعنی خداوند شبان من است (مزمور ۱:۲۳) و «یهوه صدقینو» به معنی خداوند عدالت ما (ارمیا ۶:۲۳) و «یهوه شمه» یعنی خداوند حاضر است (حزقیال ۳۵:۴۸).

۱۵- *Matthew Arnold* ۱۶- *Kirtly Mather* ۱۷- *Henry Coffin* ۱۸- *Edward Ames*
۱۹- *El* ۲۰- *Elim* ۲۱- *Elohim* ۲۲- *Eloah*
۲۳- *Theos* ۲۴- *Deus* ۲۵- *God* ۲۶- *El- Elyon*
۲۷- *El- Shaddai* ۲۸- *Yahweh* ۲۹- *Lord*

ادونای[۳۰] به معنی خداوند من، لقبی است که بارها توسط انبیا بکار برده شده و دارای مفهوم متکی بودن و تسلیم می‌باشد مانند رابطهٔ غلام و ارباب و یا زن و شوهر. لقب یهوه صبایوت به معنی خداوند لشکرها (رب الجنود) نیز در کتب انبیا و نوشتجات دورهٔ بعد از اسارت بارها بکار برده شده است (اشعیا ۹:۱ و ۳:۶). به عقیده عده‌ای مفهوم این لقب این است که در دورهٔ پادشاهان اسرائیل، خدا در میان سپاهیان اسرائیل حاضر بود (اول سموئیل ۴:۴ و ۴۵:۱۷، دوم سموئیل ۲:۶) ولی مفهومی که احتمالاً صحیح‌تر می‌باشد این است خدا در میان لشگرهای آسمانی یعنی فرشتگان حضور دارد (مزمور ۸۹:۶-۸ مقایسه شود با یعقوب ۴:۵).

در عهد جدید کلمه تئوس جای کلمات ال و الوهیم و الیون را می‌گیرد. اصطلاح شدای یا ال شدای در عهد جدید به پانتوکراتور[۳۱] به معنی قادر مطلق و تئوس پانتوکراتور یعنی خدای قادر مطلق تبدیل می‌گردد. گاهی خداوند، آلفا و امگا یعنی الف و یا (مکاشفه ۸:۱) و او که هست و بود و می‌آید (مکاشفه ۴:۱) و اول و آخر (مکاشفه ۸:۲) و ابتدا و انتها (مکاشفه ۶:۲۱) نامیده شده است.

ج - تعریف خدا از نظر الهیات

با توجه به اینکه خدا نامحدود می‌باشد، غیرممکن است بتوانیم در مورد او تعریفی ارائه بدهیم که کاملاً جامع و مانع باشد. معهذا می‌توانیم، در محدودهٔ معرفتی که از او و دربارهٔ او داریم، تعریفی ارائه نماییم. بطور قطع می‌توانیم صفات الهی را که به انسان مکشوف شده است شرح دهیم. همچنین می‌توانیم بگوییم که خدا وجود است و سپس تفاوت او را با سایر وجودها بیان نماییم. اکنون به بعضی از تعاریفی که در مورد خدا وجود دارد اشاره می‌کنیم:

بازول[۳۲] می‌گوید «بهترین خلاصه‌ای که در مورد تعریف خدا طبق کتابمقدس وجود دارد در اعتقادنامهٔ وست مینستر یافت می‌شود که می‌گوید: خدا روحی است که در وجود و حکمت و قدرت و قدوسیت و عدالت و نیکویی و حقیقت خود نامحدود و ابدی و لایتغیر می‌باشد.» هوکسما[۳۳] می‌گوید «خدا وجودی است ساده و مطلق و کاملاً روحانی که در کمالات خود نامحدود می‌باشد و در تمام دنیا حضور دارد ولی در عین حال از تمام موجودات برتر می‌باشد.» برکوف[۳۴] خدا را اینطور تعریف می‌کند: «خدا وجود واحدی است که در دانش و حکمت و نیکویی و محبت و فیض و رحمت و عدالت و قدوسیت خود مطلق و لایتغیر و نامحدود می‌باشد.» استرانگ[۳۵] تعریف مختصر و جامع زیر را پیشنهاد می‌کند «خدا روح نامحدود و کامل است و تمام موجودات در او دارای وجود حفاظت و هدف می‌باشند.»

۳۰- *Adonai* ۳۱- *Pantocrator* ۳۲- *Buswell* ۳۳- *Hoeksema*
۳۴- *Berkhof* ۳۵- *Strong*

دوم ـ وجود خدا

گفتیم که خدا خود را مکشوف فرموده است و انسان این استعداد را دارد که این مکاشفه را درک نماید. اکنون به بحث دربارهٔ دلایل اثبات وجود خدا می‌پردازیم. این دلایل را می‌توان به سه گروه تقسیم کرد:

الف ـ ایمان به وجود خدا یک درک باطنی[۳۶] است

اعتقاد به وجود خدا حقیقت اصلی است که منطقاً جلوتر از قبول کتابمقدس قرار دارد. درک باطنی معرفتی است که همگانی و ضروری می‌باشد. پولس رسول می‌فرماید «آنچه از خدا می‌توان شناخت در ایشان ظاهر است زیرا خدا آن را بر ایشان ظاهر کرده است» (رومیان ۱:‏۱۹) و اضافه می‌کند «زیرا که چیزهای نادیدهٔ او یعنی قوت سرمدی و الوهیتش از حین آفرینش عالم بوسیلهٔ کارهای او فهمیده و دیده می‌شود» (آیهٔ ۲۰). این آگاهی باعث می‌شود که بی‌ایمانان «عذری» نداشته باشند (آیهٔ ۲۰). حتی فاسدترین افراد می‌دانند که کسانی که در گناه زندگی می‌کنند «مستوجب موت هستند» (رومیان ۱:‏۳۲) و همچنین می‌دانند که «عمل شریعت بر دل» یا وجدان تمام مردم نوشته شده است (رومیان ۲:‏۱۵).

تاریخ بشر نشان می‌دهد که عامل دینی که در نهاد ما وجود دارد به اندازهٔ عوامل عقلانی و اجتماعی همگانی می‌باشد. دین یا اصول اعتقادی از عوامل مهم تشکیل‌دهندهٔ فرهنگ بشری محسوب می‌شود. در همه جا در تمام اعتقادات مردم پدیده‌های مختلف دینی و توجه به امور ماوراءالطبیعی وجود دارد. این اعتقاد ممکن است ایمان به یک قدرت ماوراءالطبیعی باشد و یا اعتقاد به وجود خدای حقیقی شخصی. گاهی دینداری انسان بر اثر بی‌ایمانی دچار تباهی می‌گردد. پولس می‌فرماید که وقتی مردم خدا را فراموش می‌کنند «در خیالات خود باطل گردیده، دل بیفهم ایشان به تاریکی می‌گراید و ادعای حکمت می‌کنند و احمق می‌شوند و جلال خدای غیرفانی را به شبیه صورت انسان فانی و طیور و بهایم و حشرات تبدیل می‌نمایند (رومیان ۱:‏۲۱-۲۳).

بعلاوه اعتقاد به وجود خدا یک امر ضروری است. ضروری بودن این اعتقاد به این معنی است که اگر وجود خدا را انکار نماییم مثل این است که با اصول و نوامیس ذاتی و طبیعی خود مخالفت کرده‌ایم. انکار وجود خدا غیرطبیعی و غالباً موقتی می‌باشد و در نتیجهٔ یک وضع اضطراری پیش می‌آید همانطوری که می‌توان پاندول ساعت را با فشار از مسیر طبیعی خود فراتر برد، انسان هم ممکن است بر اثر فشارهای وارده از اعتقاد طبیعی خود به وجود خدا دور شود. ولی وقتی فشار وارده بر پاندول از بین برود پاندول به وضع طبیعی خود برمی‌گردد و انسان هم وقتی فشارها و تأثیرات فلسفه‌های کاذب از بین برود به اعتقاد طبیعی خود در مورد وجود خدا مراجعت خواهد کرد. هاج[۳۷] می‌گوید:

«تحت نفوذ یک نظریهٔ ماوراءالطبیعی، انسان ممکن است وجود جهان خارج را انکار نماید یا وجود قوانین اخلاقی را نپذیرد و ممکن است در این اعتقاد خود صمیمی و تا مدتی پایدار باشد ولی در همان لحظه‌ای که دلایل نظریهٔ مزبور از فکر او کنار برود ضرورتاً به اعتقادات طبیعی و اصلی خود برمی‌گردد.

۳۶- Intuitive درک باطنی یا شهود و اشراق ۳۷- Hodge

ضمناً امکان دارد که انگشتان انسان بر اثر کار یا سوختگی حس لامسهٔ خود را از دست بدهد ولی این به آن معنی نیست که خیال کنیم دست انسان طبیعتاً دارای حس لامسه نمی‌باشد.»

اعتقاد به وجود خدا دارای عمومیت و ضرورت می‌باشد ولی یک معرفت باطنی است. این امر با دلایل عقلی در مورد وجود خدا تفاوت دارد زیرا فقط اشخاص تحصیل کرده می‌توانند دلایل عقلی را به خوبی درک نمایند و در میان اشخاص به اصطلاح تحصیل کرده، عده‌ای لاادری و کافر وجود دارند. بعلاوه معرفت باطنی در مورد وجود خدا را نمی‌توان فقط نتیجهٔ سنن و روایات دینی دانست. ما قبول داریم که مکاشفات اولیهٔ الهی سینه به سینه نقل شده است ولی معتقد نیستیم که این سنن و روایات یگانه دلیل معرفت باطنی در مورد خدا هستند زیرا کتابمقدس اعلام می‌دارد که قانون الهی در قلوب انسانها مکتوب می‌باشد (رومیان ۲:۱۴-۱۶). ضمناً اتکا به دلایل عقلی اثبات وجود خدا نمی‌تواند نشان دهد که چرا ایمان عده‌ای قوی‌تر و ایمان عده‌ای ضعیف‌تر است.

ب - وجود خدا از نظر کتابمقدس بدیهی است

تاکنون بارها به این حقیقت اشاره کرده‌ایم که فرض کتابمقدس بر این است که تمام مردم باید به وجود خدا ایمان داشته باشند. به همین دلیل کتابمقدس برای اثبات وجود خدا تلاش نمی‌نماید. در تمام کتابمقدس، وجود خدا یک حقیقت بدیهی است. کتابمقدس با این جملهٔ پرشکوه شروع می‌شود: «در ابتدا خدا...» (پیدایش ۱:۱) و در تمام قسمتهای آن وجود خدا یک حقیقت بدیهی محسوب می‌گردد. آیاتی نظیر مزمور ۹۴:۸-۹ و اشعیا ۴۰:۱۲-۳۱ دلایلی برای اثبات وجود خدا نیستند بلکه ذات الهی را تشریح می‌کنند و ما را به قبول او دعوت می‌نمایند.

نکته مهم‌تر این است که کتابمقدس استدلال نمی‌کند خدا قابل درک است و تشریح نمی‌نماید که فکر شناختن خدا چگونه برای انسان پیدا شده است. انسان ذاتاً از وجود خدا آگاه است و افکار نویسندگان کتابمقدس مملو از معرفت الهی می‌باشد. آنها با ایمان قطعی به وجود خدا برای خوانندگانی نوشتند که به وجود خدا ایمان داشتند.

ج - دلایل عقلی تأییدکنندهٔ وجود خدا هستند

در شروع بحث در مورد دلایل عقلی اثبات وجود خدا، باید به این نکات توجه نماییم: (۱) این دلایل به تنهایی نمی‌توانند وجود خدا را ثابت کنند بلکه تأییدکنندهٔ معرفت باطنی ما در مورد خدا هستند. (۲) چون خدا روح است ما نباید درپی دلایلی باشیم که برای اثبات امور مادی لازم است بلکه باید به دنبال دلایل مناسب با موضوع بگردیم. (۳) ممکن است هر یک از این دلایل به تنهایی برای اثبات وجود خدا کافی نباشند ولی وقتی آنها را با هم در نظر می‌گیریم قانع‌کننده هستند. اکنون بطور خلاصه به مطالعهٔ این دلایل عقلی می‌پردازیم.

۱- ***وجود کائنات دلیل وجود خالق است***[۳۸] - این استدلال را می‌توان به طریق زیر خلاصه کرد: «آغاز

۳۸- The cosmological Argument

و وجود هر چیزی باید دلیلی داشته باشد. کائنات به وجود آمده است و به همین دلیل باید برای وجود آن دلیل قانع کننده‌ای وجود داشته باشد.» این نوع استدلال را می‌توان از عبرانیان ۴:۳ استنتاج کرد که می‌فرماید «زیرا هر خانه‌ای بدست کسی بنا می‌شود لکن بانی همه خداست». این استدلال را می‌توان از قول بازول بدین طریق بیان کرد «اگر چیزی در حال حاضر وجود دارد (۱) یا از اول وجود داشته (۲) یا اینکه از هیچ به وجود آمده است».

عده‌ای می‌گویند که جهان ازلی و ابدی است. ولی ستاره‌شناسی نشان می‌دهد که در آسمانها تغییرات زیادی به وجود آمده و همچنین از زمین‌شناسی می‌توان فهمید که زمین هم دچار تحولات زیادی شده است. بدین طریق معلوم می‌شود که نظام فعلی ابدی نیست. بعلاوه وجود قسمتهای مختلف کائنات متکی به یکدیگر است یعنی هیچ قسمتی بدون وجود قسمتهای دیگر نمی‌تواند وجود داشته باشد و وجود هیچ قسمتی نمی‌تواند متکی به خود باشد. بعلاوه در کائنات تداوم معلولها وجود دارد. علتها معلولها را به وجود می‌آورند ولی همین علتها خودشان معلول علتهای دیگری می‌باشند. پس باید یک علت‌العلل یا علت اولیه وجود داشته باشد وگرنه باید به وجود یک رشته علتهای بی‌پایان معتقد شویم. فرض اخیر محال است. دومین قانون ترمودینامیک، یا قانون رکود، معلوم می‌سازد که کائنات به طرف زوال می‌رود. انرژی به تدریج کمتر می‌شود و نظم و انتظام ضعیف‌تر می‌گردد. اگر کائنات رو به زوال می‌رود پس معلوم می‌شود که قائم به ذات نیست و به همین دلیل باید آغازی داشته باشد.

از این استدلال چه نتیجه‌ای بدست می‌آید؟ می‌فهمیم که ضرورتاً وجودی هست خواه شخصی باشد یا غیرشخصی و این وجود برتر از کائنات می‌باشد زیرا علت به وجود آمدن کائنات نمی‌تواند در خود کائنات باشد و این وجود دارای شعور می‌باشد زیرا در جهان شعورهای محدود وجود دارد. پس نتیجه می‌گیریم که به وجود آمدن کائنات دارای علتی بوده است. این استدلال دارای یک نقطه ضعف می‌باشد و آن این است: «اگر هر موجودی دارای علتی برای وجود خود باشد همین امر در مورد خدا هم صادق است» و بدین طریق باید به ادامهٔ بی‌نهایت علتها معتقد شویم. ولی قدر مسلم این است که این استدلال نشان می‌دهد که علت اولیه خارج از جهان است و دارای شعور می‌باشد. این دو حقیقت بوسیلهٔ دلایل دیگری که ارائه خواهد شد بیشتر تأیید می‌گردد.

۲- نظم و ترتیب *کائنات دلیل وجود خداست*[۳۹] - این استدلال بطور ساده به شرح زیر است «نظم و ترتیب و انتظام مفیدی که در کائنات وجود دارد حاکی از وجود خالقی است که دارای شعور و هدف می‌باشد. کائنات دارای نظم و ترتیبات مفید می‌باشد و به همین دلیل دارای خالقی است که دارای شعور و ارادهٔ آزاد می‌باشد.» این استدلال را می‌توان از این آیات استخراج کرد: «چون به آسمان تو نگاه کنم که صنعت انگشتهای تست و به ماه و ستارگانی که تو آفریده‌ای، پس انسان چیست که او را به یادآوری و بنی‌آدم که از او تفقد نمایی؟» (مزمور ۸:۳و۴). «آسمان جلال خدا را بیان می‌کند و فلک از عمل دستهایش خبر می‌دهد، روز سخن می‌راند تا روز و شب معرفت را اعلان می‌کند تا شب» (مزمور ۱۹:۱و۲). «او که گوش را غرس نمود آیا نمی‌شنود؟ او که چشم را ساخت آیا نمی‌بیند؟» (مزمور ۹۴:۸).

The Teleological Argument -۳۹

عده‌ای گفته‌اند که ممکن است بدون اینکه نقشه‌ای وجود داشته باشد، بر اثر تصادف، نظم و ترتیبی به وجود آید. ولی وجود قوانین طبیعت نمی‌تواند تصادفی باشد زیرا این قوانین نمی‌توانند خود را به وجود آورند و حفظ کنند بلکه باید وضع‌کننده و حفظ‌کننده‌ای وجود داشته باشد. چه کسی دانهٔ برف و فصول مختلف را به وجود آورد؟ شکی نیست که باید بوجودآورندهٔ باشعوری وجود داشته باشد. پولس از این استدلال استفاده می‌کند تا خطای بیدینان را روشن سازد (رومیان ۱:۱۸-۲۳).

در مورد کرهٔ خاکی ما هم همین استدلال صادق است. دنیای نباتات و حیوانات از جمله خود انسان نشان می‌دهند که نظم و ترتیبی وجود دارد. نباتات و حیوانات و انسان طوری ساخته شده‌اند که می‌توانند غذای مناسب بدست آورند و رشد کنند و تولید مثل نمایند. تمام ثوابت و سیارات و اقمار بوسیلهٔ قوهٔ جاذبه و قوهٔ گریز از مرکز در مسیر عادی خود حفظ می‌شوند. در اتمها نظام بی‌نظیری در میان الکترونها و پروتونها و سایر قسمتها وجود دارد. در میان موجودات جاندار روابطی برقرار است. برای حفظ حیات نباتات و حیوانات، روشنایی و هوا و حرارت و آب و خاک وجود دارد. همچنین هماهنگی کاملی در قوانین طبیعت مشاهده می‌شود که انسان را قادر می‌سازد که محصولات لازم را بدست آورد و از اکتشافات علمی خود برای پیشرفت و رفاه بشر استفاده نماید. پولس رسول اعلام می‌فرماید که خدا «خود را بی‌شهادت نگذاشت چون احسان می‌نمود و از آسمان باران بارانیده و فصول بارآور بخشیده دلهای ما را از خوراک و شادی پر می‌ساخت» (اعمال ۱۴:۱۷).

این استدلال چه چیزی را ثابت می‌کند مخالفین می‌گویند که هم انسانها و هم حیوانها دارای اعضایی می‌باشند که بدون فایده هستند و به همین دلیل نمی‌توان گفت همه چیز از روی نظم و ترتیب خلق شده است. ولی باید دانست که بررسیهای علمی نشان می‌دهد که اعضایی که ظاهراً بی‌فایده شمرده می‌شوند در واقع بی‌فایده نیستند. این استدلال نشان می‌دهد که خالق جهان دارای شعور و ارادهٔ آزاد می‌باشد و همچنین از کائنات جداست زیرا باید بتواند اجسامی را که میلیونها بلکه بیلیونها کیلومتر از یکدیگر فاصله دارند در یک نظام جمع کند. پس از این استدلال نتیجه می‌گیریم که علت اولیهٔ کائنات دارای شعور و آزادی اراده می‌باشد و برتر از کائنات و به طرز حیرت‌انگیزی عظیم است.

ولی این استدلال هم محدودیتهایی دارد. ثابت می‌کند که معماری بزرگ و باشعور کائنات را به وجود آورده است ولی خدا بودن او را ثابت نمی‌کند. بعلاوه وجود شرارت و بی‌نظمی باعث می‌گردد که این استدلال ضعیف شود. این استدلال در کنار سایر استدلالها می‌تواند دلیلی بر اثبات وجود خدا باشد ولی به تنهایی دارای ارزش کاملی نیست.

۳-اعتقاد به وجود خدا ذاتاً در بشر وجود دارد[۴۰] - این استدلال بطور ساده این است که چون در تمام انسانها ذاتاً اعتقاد به وجود خدا وجود دارد این خود دلیلی بر وجود خداست. مدافعین این استدلال می‌گویند که هر شخصی در باطن خود می‌داند که خدا هست و دلیل دیگری برای اثبات وجود او لازم نیست. یکی از علمای الهیات این استدلال را اینطور خلاصه می‌کند «ما اصولاً می‌دانیم خدایی هست. این معرفت در مورد وجود خدا از خود ما بالاتر است و به همین سبب نمی‌تواند از خود انسان سرچشمه

۴۰- The ontological Argument

گرفته باشد و به همین دلیل یگانه منبع آن خود خداست.»

در مورد این استدلال باید احتیاط را رعایت نماییم زیرا نمی‌توانیم از فکری که دربارهٔ خدا داریم این نتیجه را بگیریم که خدا وجود دارد. فکر دربارهٔ خدا برای اثبات وجود خداکافی نیست. با وجودی که این سومین استدلال وجود خدا را ثابت نمی‌کند ولی می‌تواند نشان دهد که اگر خدا وجود داشته باشد چگونه خواهد بود. دلایل اول و دوم معلوم ساختند که جهان دارای یک صانع و طراح برتر از خود می‌باشد و این سومین دلیل نشان می‌دهد که این وجود نامحدود و کامل است نه به این دلیل که ما این صفات الهی را می‌بینیم بلکه به این دلیل که عقل ما نمی‌تواند به طرز دیگری فکر کند. بدیهی است که هر عقیده در فرهنگ بشری ما دارای علتی می‌باشد. وجود خدای کتابمقدس هم می‌باید دلیلی داشته باشد و این دلیل خود خداست.

۴ـ *وجود نظام اخلاقی دلیل بر وجود خداست* [۲۱] ـکانت معتقد است که استدلالات نظری نمی‌تواند ما را با خدای اخلاقی آشنا سازد. در این مورد باید به عقل عملی رجوع نماییم. کانت عقیده دارد که وجود وظیفه به اندازهٔ خود وجود قطعیت دارد. وی براساس وجود وجدان، به اثبات وجود آزادی اراده و ابدیت و خدا می‌پردازد و وجود آنها را ضروری می‌داند. کتابمقدس هم از استدلال اخلاقی در مورد اثبات وجود خدا استفاده می‌نماید (رومیان ۱:‏۱۹ـ۳۲ و ۲:‏۱۴ـ۱۶).

هوکسما در مورد این استدلال چنین می‌گوید: «تمام انسانها دارای احساس وظیفه می‌باشند و خوب و بد را تشخیص می‌دهند و احساس می‌نمایند که باید آنچه را خوب است انجام دهند و وقتی کار بدی انجام می‌دهند خود را خطاکار می‌دانند. مثل این است که در هر انسانی یک صدای خاموش نشدنی وجود دارد که به او دستور می‌دهد چه کاری انجام دهد. این امر نشان می‌دهد که یک سخن‌گوینده و مخصوصاً یک خداوند و فرمانروا وجود دارد. شناخت انسان از خوبی و بدی مانند احساس وظیفه از طرف خداست. اعتقاد به نیک و بد در تمام نظامهای ایمانی وجود دارد.» بدین طریق به این نتیجه می‌رسیم که یک قانون اخلاقی دائمی وجود دارد که همیشه بر ما مسلط می‌باشد. پیروان فرضیهٔ تکامل این حقیقت را قبول ندارند بلکه معتقدند که همه چیز در حال تغییر است. ولی روشن است که وجدان ما بر اثر تکامل و رشد غرایز اولیه ما در اجتماع به وجود نیامده است زیرا احساس وظیفه هیچ ربطی به تمایلات و لذات و وضع اجتماعی ما و رسوم اجتماعی ندارد بلکه غالباً با آنها در تضاد می‌باشد. در عین حال وجدان به ما نمی‌گوید که چه کاری باید انجام دهید همیشه تأکید می‌نماید که یک قانون اخلاقی اصولی در جهان وجود دارد و ما موظف به اطاعت از آن هستیم. بعلاوه نقض آگاهانهٔ این قانون اخلاقی در ما احساس سرافکندگی و محکومیت ایجاد می‌کند در کتابمقدس، در این مورد داود نمونهٔ خوبی است (مزمور ۳۲:‏۳و۴ و ۳۸:‏۱ـ۴).

نتیجه‌ای که بدست می‌آید این است که این قانون اخلاقی ساختهٔ دست بشر نیست و این احساس سرافکندگی از خود ما نمی‌باشد بلکه یک وجود مقدس و برتر وجود دارد که این قانون را به ما گوشزد می‌کند و در ما اجرا می‌نماید. وجدان ما فریاد برمی‌آورد «ای مرد از آنچه نیکوست تو را اخبار نموده

۲۱ـ The Moral Argument

است و خداوند از تو چه چیز را می‌طلبد؟» (میکاه ۶:۸) و «خدا هر عمل را با هر کار مخفی را خواه نیکو و خواه بد باشد به محاکمه خواهد آورد» (جامعه ۱۲:۱۴). به عبارت دیگر، وجدان نشان می‌دهد که یک قانونگزار جلیل‌القدر وجود دارد و هر نوع نقض قانون اخلاقی موجب مجازات می‌گردد.

۵ - *اثبات وجود خدا از طریق استدلال عملی* [۴۲] - این استدلال بر این اساس قرار دارد که هر فرضیه‌ای که حقایق مربوط به یک موضوع را بهتر توجیه نماید احتمالاً صحیح‌تر است. در رابطه با موضوع مورد بحث ما، یا اثبات وجود خدا، طبق این نظریه اینطور استدلال می‌شود: اعتقاد به وجود خدا می‌تواند حقایق اخلاقی و فکری و دینی ما و همچنین حقایق جهان مادی را به بهترین طرز توجیه نماید و به همین دلیل ثابت می‌شود که خدا وجود دارد. مدافعان این نظریه اظهار می‌دارند که بدون قبول این فرضیه نمی‌توان حقایق فوق را توجیه نمود. برای تشریح این نظریه از مطالعات توسط میکروسکوپ و تلسکوپ استفاده می‌شود. اجزای تشکیل‌دهندهٔ اتم را نمی‌توان با چشم معمولی مشاهده کرد ولی می‌توان از آثار و ترکیبات آنها به وجود آنها پی‌برد. بدین طریق در علوم این فرض وجود دارد که هر فرضیه‌ای که مسئلهٔ مورد نظر را بهتر توجیه نماید صحیح‌تر است. به همین طریق بسیار مناسب خواهد بود که به وجود خدا معتقد باشیم زیرا این فرضیه می‌تواند تمام حقایق را توجیه نماید.

قبول خدای شخصی و قادرمطلق که خود را ظاهر فرموده است، با ذات اخلاقی و فکری ما مطابقت کامل دارد. این اعتقاد می‌تواند توجیه‌کنندهٔ تاریخ بشر و قوانین طبیعی و وجود خدای متعال و تجربیات دینی انسان باشد. الحاد و همه خدایی و لاادری گری نمی‌توانند جواب قانع‌کننده بدهند و قلب انسان را راضی سازند. پس از استدلالات فوق‌الذکر چنین نتیجه می‌گیریم که یک خدای شخصی و برتر و قائم به ذات و اخلاقی که خود را ظاهر می‌سازد وجود دارد. این خدا در عین حال که غیرقابل درک می‌باشد (ایوب ۱۱:۷، اشعیا ۴۰:۱۸، رومیان ۱۱:۳۳)، قابل شناختن است (یوحنا ۱۷:۳، اول یوحنا ۵:۲۰).

The Argument from congruity - ۴۲

فصل چهارم

جهان‌بینی‌های غیر مسیحی

هر کسی که در مورد دلایل اثبات وجود خدا که در فصل قبل ذکر شد دقت کافی به عمل آورد به نتیجه قطعی خواهد رسید و اقرار خواهد نمود «حتی خدایی وجود دارد». خدا هم این دلایل را قطعی می‌داند زیرا اگر آنها را قطعی نمی‌دانست دلایل بیشتری در دسترس ما قرار می‌داد ولی این دلایل را کافی می‌شمارد (اعمال ۱۷:۱۴ و ۱۷:۲۳-۲۹، رومیان ۱۸:۱-۲۰). کتابمقدس وجود خدا را بدیهی می‌داند. به همین دلیل، اعتقاد به وجود خدا، عادی‌ترین و طبیعی‌ترین عقیده‌ای است که می‌توانیم داشته باشیم. از طرف دیگر کفر و الحاد لاادری‌گری عقایدی غیرعادی و غیرطبیعی هستند و قبول آنها نشان می‌دهد که معتقدیم خدا برای اثبات وجود خود دلایل کافی در اختیار بشر قرار نداده است. این نوع اعتقادات کفرآمیز به منزلهٔ گناه بزرگی بر ضد خدای قدوس و پرمحبت محسوب می‌شود.

معهذا بشر بطور کلی مایل نیست که خدا را در دانش خود نگاه دارد. گناه به قدری آگاهی انسان را تباه کرده و بطوری قلب او را فاسد نموده است که دلایل اثبات وجود خدا را نادیده می‌گیرد و یا بدون خدا زندگی می‌کند و یا اینکه برای خود بتهایی می‌سازد. اکنون برای آشنایی با این جهان‌بینی‌های غیرمسیحی آنها را مورد بحث قرار می‌دهیم و جوابهایی را هم که به آنها داده شده است ذکر می‌نماییم.

اول ـ انکار وجود خدا [۱]

منکرین وجود خدا، خدای واحد حقیقی را قبول ندارند. از نظر کلی تمام ادیان غیرمسیحی جزء این گروه قرار می‌گیرند ولی به مفهوم محدودتر، مکتب‌های انکار وجود خدا را می‌توان به سه رشته تقسیم کرد: الحاد عملی [۲]، الحاد جزمی [۳]، الحاد واقعی [۴].

الحاد عملی در میان بسیاری از مردم شیوع فراوان دارد. عدهٔ زیادی بدون مطالعهٔ کافی معتقد شده‌اند که تمام ادیان حقه‌بازی و فریب هستند. این افراد، ملحد معتقد نیستند ولی نسبت به خدا بی‌تفاوت می‌باشند. هر چند ممکن است گاهی به وجود خدا اقرار نمایند ولی طوری زندگی می‌کنند که مثل اینکه خدایی وجود ندارد که در مقابل او مسئولیت داشته باشند. می‌توان گفت اینها از این نظر ملحد هستند که علاقه‌ای به امور دینی ندارند.

الحاد جزمی مکتبی است که پیروان آن وجود خدا را علناً انکار می‌کنند. عده‌ای ممکن است عقاید الحادی خود را علناً اعلام ننمایند زیرا ابراز این عقاید در حضور مردم چندان خوشایند نیست ولی

۱- Atheism
۲- Rractical Atheism
۳- Dogmatic Atheism
۴- Virtual Athrism

عده‌ای از ابراز چنین عقایدی خودداری نمی‌نمایند در سالهای اخیر این نوع الحاد بیشتر شده است. کمونیسم علناً اعلام می‌دارد که یک مکتب الحادی است و عقیده دارد که دین تریاک مردم است.

الحاد واقعی مکتبی است که پیروان آن یا دارای اصولی هستند که مخالف اعتقاد به وجود خدا است یا اینکه کلمهٔ «خدا» را طوری تفسیر می‌کنند که با مفهوم متعارف آن مخالف است. غالب طبیعیون جزء گروه اول این مکتب هستند. گروه دوم پیروان این مکتب کسانی هستند که خدا را مثلاً اصل فعال طبیعت، یا «وجدان اجتماعی»، یا «ناشناختنی»، یا «حقیقت مجسم»، یا «انرژی»، و نظایر اینها می‌دانند. اینها در واقع کلمهٔ خدا را با مفاهیمی بکار می‌برند که با مفهوم اصلی آن کاملاً تفاوت دارد. بکار بردن کلمهٔ خدا برای بیان عقاید جدیدی که به هیچ وجه با نظریهٔ معتقدین به وجود خدا مناسب ندارد، کار صحیحی نیست.

انکار وجود خدا اعتقادی است که نمی‌تواند انسان را قانع سازد و بی‌پایه و توخالی است. علت اینکه نمی‌تواند انسان را قانع سازد این است که تمام ملحدین هیچ اطمینانی در مورد بخشش گناهان خود نداوند و زندگیشان سرد و بی‌معنی است و از آرامش الهی و مشارکت با خدا محروم هستند. انکار وجود خدا اعتقادی بی‌پایه است زیرا با اعتقادات قلبی و عمیق انسان مخالف می‌باشد. کتابمقدس و تاریخ نشان می‌دهند که مردم در همه جا به وجود خدا اعتقاد داشته و دارند.

کاری که پیروان الحاد واقعی انجام می‌دهند دلیلی است بر اثبات وجود خدا زیرا آنها برای اثبات عقاید خود اصول دیگری را بجای خدا قرار می‌دهند تا بتوانند علت وجود جهان و حیات را توجیه نمایند. انکار وجود خدا اعتقادی است توخالی زیرا پیروان آن خود را دانای مطلق می‌شمارند. دانش محدود ما نشان می‌دهد که خدایی وجود دارد ولی برای اینکه ثابت کنیم خدا وجود ندارد باید ادعا کنیم که همه چیز را بطور کامل و در تمام زمانها می‌دانیم. می‌توان گفت که ملحدین جزمی در وضعی غیرعادی هستند. همانطوری که می‌توانیم پاندول ساعت را با وارد آوردن فشار خارجی از مسیر عادی خود خارج کنیم، به همان طریق فکر انسان هم بوسیلهٔ فلسفه‌های دروغین از مسیر طبیعی خود خارج می‌شود. وقتی فشار خارجی برطرف شود هم پاندول و هم فکر انسان به وضع عادی خود برمی‌گردد.

دوم ـ لاادری‌گری

اصطلاح لاادری‌گری(۵) غالباً برای تمام مکتب‌هایی بکار برده می‌شود که معتقدند انسان نمی‌تواند به شناخت و معرفت(۶) واقعی دست یابد و عقیده دارند که معرفت انسان نسبی(۷) است و به همین دلیل قابل اعتماد نمی‌باشد. از این نظر سوفسطائیان و شکاکان یونان و تمام پیروان مکتب اصالت تجربه(۸) از ارسطو گرفته تا هیوم(۹) لاادری‌گرا بودند. ولی در الهیات، مکتب لاادری‌گرایی محدود به کسانی است که معتقدند برای بشر این امکان وجود ندارد که در مورد وجود و ماهیت خدا و همچنین ماهیت غایی جهان

۵- Agnosticism ۶- Knowledge ۷- Relativ ۸- Empiricism
۹- Hume

اطلاعی پیدا کند.

مکتب ثبوتی[۱۰] در علوم و مکتب اصالت عمل[۱۱] در فلسفه و الهیات از مهم‌ترین انواع لاادری‌گرایی هستند. اوگوست کنت (۱۷۹۸ـ۱۸۵۹)، پایه‌گذار مکتب ثبوتی، معتقد بود که غیر از حقایق مشهود نباید هیچ چیز دیگری را واقعی بدانیم و چون اعتقاد به وجود خدا را نمی‌توان مورد آزمایش قرار داد باید از بحث در مورد آن خودداری نمود و فقط به مطالعهٔ امور محسوس پرداخت. ولی فرضیهٔ نسبیت انشتین نشان داده است که حتی در علوم فیزیکی ما با امور نامحسوس هم سروکار داریم که از آن جمله است زمان و فضا. فرضیه انشتین ضربهٔ مرگباری به مکتب ثبوتی وارد کرده است.

مکتب اصالت عمل در فلسفه و الهیات، مانند مکتب ثبوتی در علوم، معتقد است که هیچ مکاشفهٔ مخصوصی از خدا وجود ندارد و عقل انسان نمی‌تواند حقایق غایی[۱۲] را درک نماید. معهذا چنین استدلال می‌نماید که، چون تأخیر در تصمیم‌گیری غالباً دردناک و زیانبار و حتی غیرممکن است، به ناچار باید عقیده‌ای را قبول کنیم که دارای نتایج بهتری می‌باشد. بدین طریق آلبریخت ریچل و ویلیام جیمز به این نتیجه رسیدند که وجود خدا را باید عملاً قبول کرد تا بتوان به نتایج مورد علاقه دسترسی یافت. جان دیویی[۱۳] خود را با فرضیه‌های مبهم راضی می‌سازد.

لاادری‌گری هم نمی‌تواند ما را قانع سازد و بی‌ثبات است و غالباً با فروتنی کاذبی همراه می‌باشد. نمی‌تواند ما را قانع سازد زیرا علاوه بر اینکه مانند انکار وجود خدا باعث فقر روحانی می‌شود، از نظر عقلی هم ضعیف است زیرا برای خود پایه‌های متفاوتی انتخاب می‌کند. بی‌ثباتی لاادری‌گری از این جهت روشن می‌شود که به اقرار خودش به نتایج قطعی نرسیده است. ریچل و جیمز ادعا می‌کنند که در عقاید خود تا حدی به ثبات رسیده‌اند ولی دیویی اعلام نمود که عقایدش موقتی است. فروتنی کاذب لاادری‌گری به این معنی است که ادعا می‌کند اطلاعش کم است. بعضی از لاادریون دیگران را به این متهم می‌کنند که ادعا می‌نمایند دارای معرفت برتری می‌باشند ولی خودشان صریحاً به محدود بودن معرفت انسانی معترف‌اند. از نظر مسیحی، این یک فروتنی کاذب است زیرا دلایل قطعی زیادی در مورد وجود خدای زنده و برتر و قادر مطلق و قدوس در دسترس ما قرار دارد.

سوم ـ همه خدایی

همه خدایی[۱۴] مکتبی است که طبق آن تمام موجودات جلوه و مظهر و جزئی از یک وجود ابدی و قائم به ذات هستند این مکتب خدا را با کائنات یکی می‌داند. می‌گوید خدا همه چیز است و همه چیز خداست. این اعتقاد امروزه به صورتهای مختلف وجود دارد و بعضی از آنها دارای عوامل توحیدی و چندخدایی و الحادی هستند. پیروان مکتب همه خدایی غالباً مکتب خود را یک دین می‌دانند و با اطاعت احترام‌آمیزی از آن پیروی می‌نمایند. به همین دلیل لازم است در مورد عدم کفایت این مکتب

۱۰- *Positivism* ۱۱- *Pragmatism* ۱۲- *Ultimate Truths* ۱۳- *John Dewey*
۱۴- *Pantheism*

توضیح کافی بدهیم. ذیلاً بطور خلاصه به مهم‌ترین شعبه‌های این مکتب اشاره می‌نماییم و جوابهای مسیحیت به آنها را هم ذکر می‌کنیم.

الف ـ مهم‌ترین شعبات مکتب همه‌خدایی

مهم‌ترین رشته‌های مکتب همه‌خدایی عبارت‌اند از:

۱ـ *همه‌خدایی مادی* ـ پیروان آن معتقدند که ماده بوجودآورندهٔ حیات و فکر است. دیوید استراس[۱۵] عقیده داشت که ماده ابدی است و به وجود آورندهٔ حیات می‌باشد. می‌گفت که کائنات، یعنی تمام عالم هستی که ما آن را طبیعت می‌نامیم، تنها خدایی است که انسان متجدد پیرو علم می‌تواند آن را بپرستد. ولی شکی نیست که اعتقاد به ابدی بودن ماده فرضیه‌ای برخلاف عقل سلیم است و اعتقاد به ایجاد حیات از ماده مقبولیت علمی ندارد.

۲ـ *همه خدایی روحی* ـ پیروان این عقیده به دو گروه تقسیم می‌شوند. گروه اول عقیده دارند که هر ذره‌ای از ماده علاوه بر خواص مادی خود دارای عنصر حیات نیز می‌باشد. این اعتقاد در قدیم تأکید بیشتری بر روی ماده داشت و عملاً نوعی مادی‌گرایی بود. نوع جدید آن توسط لایبنیتز پایه‌گذاری شد که در مورد جنبهٔ روحی تأکید نمود. وی معتقد بود که اتم کوچک‌ترین جزء کائنات نیست بلکه روحهای کوچکی به نام «مناد»[۱۶] کوچک‌ترین جزء را تشکیل می‌دهند که دارای قدرت درک و تمایلات می‌باشند. گروه دوم معتقدند که فکر و ماده از یکدیگر متمایز می‌باشند ولی بطور جدایی‌ناپذیر با یکدیگر متحد هستند. طبق عقیدهٔ آنها، خدا روح جهان است. رواقیون پیرو همین عقیده بودند.

۳ـ *همه خدایی خنثی* ـ در این نوع وحدت وجود، اعتقاد بر این است که اصل کائنات نه فکر است و نه ماده بلکه چیزی خنثی که فکر و ماده مظهری از آن می‌باشند. باروخ اسپینوزا[۱۷] مهم‌ترین نمایندهٔ این مکتب است. وی معتقد بود که فقط یک هستی وجود دارد که دارای دو خصوصیت می‌باشد یعنی فکر و بسط آن و به همین دلیل آنچه وجود دارد فکر و ماده است که تمامیت آن همان خدا می‌باشد.

۴ـ *همه خدایی اصالت فکر* ـ این نوع همه خدایی معتقد است که حقیقت اصلی همانا فکر است و کائنات محصول فکر می‌باشد، خواه فکر فردی و خواه فکر نامحدود. جرج بارکلی[۱۸] معتقد بود که آنچه ما درک می‌کنیم تصورات ما است و واقعیت خارجی ندارد. یعنی همه چیز در فکر ما وجود دارد. ولی ما در جواب می‌گوییم که اگر همه چیز فقط در فکر وجود دارد پس سایر مردم و خدا هم فقط در فکر ما وجود دارند. نتیجهٔ این طرز فکر این خواهد بود که فقط من وجود دارم و بدیهی است که بطلان این عقیده احتیاج به اثبات ندارد. مکتب اصالت فکر ذهنی می‌گوید که جهان فکر من است و مکتب اصالت فکر عینی می‌گوید که جهان فکر است.

دو نوع اصالت فکر مطلق یا عینی وجود دارد. اولی نوع غیرشخصی است که می‌گوید حقیقت غایی تنها یک فکر یا یک سیستم واحد است. قبول ندارد که این فکر یا سیستم واحد دارای شخصیت می‌باشد. اصالت فکر مطلق که حقیقت غایی را یک شخصیت می‌داند معتقد است که این شخصیت تمام

۱۵- David Strauss　۱۶- Monades　۱۷- Baruch Spinoza　۱۸- George Barkeley

وجودهای محدود را در خود شامل است و در تجربیات آنها شراکت دارد زیرا آنها جزئی از وجود او هستند در حالی که خودش افکاری دارد که از افکار آنها جدا می‌باشد.

۵ ـ *عرفان فلسفی* ـ عرفان فلسفی[۱۹] مشخص‌ترین نوع وحدت وجود است. پیروان اصالت فکر لااقل بین دنیای خارج و خودشان یا بین وجود اعظم و وجودهای محدود تفاوت قائلند ولی از نظر عرفان این تفاوت کاملاً از بین می‌رود و انسان خود را با وجودی که در باطن او وجود دارد یکی می‌داند. حقیقت غایی واحد و غیرقابل وصف می‌باشد. وجود انسان با این حقیقت غایی فقط شباهت ندارد بلکه با آن یکی است. اتحاد با این وجود اعظم با تلاشهای اخلاقی امکان‌پذیر است نه از طریق تفکرات فرضی.

در پایان بحث دربارهٔ اعتقادات همه خدایی، نظری را که در ابتدای این مبحث ذکر کردیم تکرار می‌نماییم که بعضی از پیروان مکتب همه خدایی دارای عوامل الحادی یا چندخدایی یا توحیدی هستند. در تمام پنج شعبه‌ای که در بالا ذکر شد عامل اصلی همان اعتقاد به همه خدایی یا وحدت وجود است. اکنون به ذکر خصوصیات نادرست و زیانبار این اعتقادات می‌پردازیم:

ب ـ نادرستی و زیانهای مکتب‌های همه خدایی

فکر انسان غالباً متمایل به مکتب‌های وحدت وجودی است. این اعتقاد برای انسان خوشایند است که تمام هستی دارای یک اصل یا علت پیدایش می‌باشد. فلاسفه معتقدند که این علت یا علت‌العلل کاملاً در خود جهان قرار دارد. مسیحیان هم معتقدند که یک علت‌العلل وجود دارد ولی آن را هم در خارج از جهان و هم در داخل آن می‌دانند. اعتقاد اول همان وحدت وجود است ولی اعتقاد دوم توحید می‌باشد. با توجه به اینکه اعتقادات همه خدایی به مسائل دینی مهمی مربوط می‌شود، لازم می‌دانیم نادرستی این اعتقادات را به تفصیل ذکر نماییم. مکتب‌های همه خدایی را به دلایل زیر مردود می‌دانیم:

۱ـ *این مکتب‌ها جبری هستند* ـ از نظر این مکاتب هر نوع آزادی در مورد علل ثانویه مردود می‌باشد. هر وجودی و هر عملی ضروری و اجباری است. همه خدایی مادی، به ضرورت تحرک معتقد است و مکتب اصالت فکر مطلق، به ضرورت منطقی اعتقاد دارد. ما در جواب می‌گوییم که انسان دارای آزادی اراده می‌باشد و مسئول اعمال خود است. به همین دلیل است که انسان دولت تشکیل می‌دهد و مجرمین را مجازات می‌نماید.

۲ـ *این مکتب‌ها اصول اخلاقی را نابود می‌سازند* ـ اگر همه چیز ضروری و اجباری باشد، به این نتیجه می‌رسیم که خطا و گناه هم ضروری است. اگر این امر صحت داشته باشد، سه نتیجهٔ زیر حاصل خواهد گردید: (۱) دیگر گناه چیزی نخواهد بود که باید کاملاً از بین برود و نباید محکوم شود. به همین دلیل پیروان مکتب‌های همه خدایی گناه را یک ضعف غیرقابل اجتناب و مرحله‌ای از رشد تکاملی ما می‌دانند. ولی ما معتقدیم که در تحت محکومیت و غضب خدای قدوس قرار داریم. (۲) دیگر معیاری برای تشخیص نیک و بد نخواهیم داشت. اگر در انجام تمام کارها اجبار داشته باشیم بحث دربارهٔ اعمال درست و نادرست مفهومی نخواهد داشت. آنها صلاح و مصلحت را معیار اخلاقی خود می‌دانند. (۳)

۱۹- Philosophical Mysticism

خدا خودش گناهکار خواهد گردید زیرا اگر همهٔ امور توسط او ضرورت پیداکرده باشند در آن صورت خدا یا جاهل است یا شریر. اگر فرض کنیم که خدا جاهل باشد، چطور می‌توانیم او را نور واقعی و حقیقت کامل بدانیم؟ اگر شریر باشد پس چرا باید گناه را قابل مجازات بدانیم؟ در جوامع بت‌پرست که وحدت وجود اهمیت دینی یافته است، این طرز فکر باعث شده است که مردم شرارت را بپرستند و به دنبال بتهای شریر بروند. بدین طریق روشن می‌شود که مکتب‌های همه خدایی اصول اخلاقی را نابود می‌سازند.

۳ـ *این مکتب‌ها قبول دین منطقی را غیرممکن می‌سازند* ـ ممکن است عده‌ای این استدلال را نپذیرند ولی از نظر فلسفهٔ دین، دارای اهمیت زیادی است. وحدت وجود با تأکید در مورد اتحاد معنوی انسان و خدا، مسئولیت انسان را پایمال می‌سازد. این موضوع مخصوصاً در مورد اصالت فکر مطلق و عرفان صدق می‌کند. ولی دین واقعی در میان کسانی وجود دارد که شخصیت فردی خود را حفظ می‌کنند زیرا دین واقعی عبارتست از پرستش و خدمت خدا توسط انسان. وقتی این تفاوت بین خدا و انسان از بین برود، پیروی از دین واقعی غیرممکن خواهد گردید. در آن صورت آنچه دین خوانده می‌شود فقط پرستش خود خواهد بود.

۴ـ *این مکتب‌ها منکر ابدیت شخصی و آگاهانهٔ انسان هستند* ـ اگر انسان جزئی از وجود نامحدود باشد، به منزلهٔ لحظه‌ای در زندگی خدا و مانند موجی بر سطح دریا خواهد بود. وقتی بدن از بین برود شخصیت او نابود می‌گردد و سطح دریا دوباره آرام می‌شود. بدین طریق انسان پس از مرگ بطور آگاهانه وجود نخواهد داشت. تنها نوع غیرفانی بودن که مورد قبول این مکتب‌ها می‌باشد عبارتست از باقی ماندن در فکر سایرین و فانی شدن در حقیقت غایی. ولی حقیقت این است که ما در مقابل خدا مسئول هستیم و باید حساب کارهایی را که بوسیلهٔ بدن خود انجام داده‌ایم پس بدهیم خواه این کارها خوب باشد یا بد (دوم قرنتیان ۵:۱۰). ما می‌دانیم که در زندگی پس از مرگ، مانند زندگی فعلی، در میان خوبی و بدی تفاوت وجود خواهد داشت و شخصیت و فردیت ما حفظ خواهد گردید.

۵ـ *این مکتب‌ها با اعتقاد به اینکه انسان جزئی از خدا است انسان را به الوهیت می‌رساند* ـ مکتب‌های همه خدایی انسان را فریب می‌دهند و مغرور می‌سازند. اگر تمام هستی مظهری از وجود خدا باشد و اگر انسان عالی‌ترین مظهر خدا محسوب گردد، در این صورت انسان دارای برترین مقام خواهد بود. ارزش واقعی انسان به این بستگی خواهد داشت که تا چه حد خود را با خدا یکی بداند. پیروان وحدت وجود ادعا می‌کنند که عیسی مسیح اولین شخصی بود که بطور کامل به این حقیقت بزرگ پی برد و به همین دلیل فرمود «من و پدر یک هستیم» (یوحنا ۱۰:۳۰). هندوها تصور می‌کنند که وقتی بتوانند بگویند «من برهما هستم» در آن موقع وقت فانی شدن در وجود نامحدود رسیده است. ولی ما حق نداریم فرمایشی را که عیسی دربارهٔ خود فرموده است به خودمان نسبت دهیم زیرا ما مخلوقاتی گناهکار هستیم در حالی که او پسر یگانه و ابدی خداست. در مسیحیت، انسان به عنوان مخلوق دارای مقام بسیار والایی است ولی هیچگاه جزئی از خدا نمی‌باشد.

۶ـ *این مکتب‌ها نمی‌توانند حقایق قطعی را توجیه نمایند* ـ همه خدایی مادی معتقد است که مادهٔ

متحرک همیشه وجود داشته ولی می‌دانیم که این امر به اثبات نرسیده است. کائنات نمی‌تواند خود را حفظ کند و به همین دلیل باید آغازی داشته باشد. بعلاوه همه خدایی مادی قادر نیست علت وجود فکر را بیان نماید زیرا مادهٔ بی‌جان نمی‌تواند حیات و فکر به وجود آورد. همه خدایی اصالت فکر هم به این نکته توجه ندارد که فکر بدون فکرکننده نمی‌تواند وجود داشته باشد. حقیقت همیشه در وجودی ظاهر می‌گردد. بدون وجود داشتن موجود، فعالیتی وجود نخواهد داشت خواه این فعالیت فکری باشد یا بدنی. با کلیات ذهنی نمی‌توان موجوداتی به وجود آورد. بدین طریق معلوم می‌شود که مکتبهای همه خدایی نمی‌توانند حقایق قطعی را توجیه نمایند.

چهارم - چندخدایی[۲۰]

اعتقاد به توحید اولین دین انسان اولیه بوده است. اولین انحرافی که از توحید به عمل آمد در جهت پرستش طبیعت بود. مهم‌ترین مظاهر طبیعت یعنی خورشید و ماه و ستارگان و بزرگ‌ترین عناصر زمین یعنی آتش و هوا و آب مورد پرستش قرارگرفتند. در ابتدا به آنها شخصیت دادند و بتدریج اعتقاد پیدا کردند که این عناصر طبیعت توسط وجودهایی اداره می‌شوند. اعتقادات چند خدایی برای انسانی که در گناه سقوط کرده است دارای جاذبهٔ خاصی می‌باشد. مردم به بتها می‌پیوندند (هوشع ۱۷:۴) و جدا شدن از آنها بسیار مشکل می‌گردد. بت‌پرستی نه فقط در قلب انسان خلاء ایجاد می‌نماید بلکه فکر را هم تباه می‌سازد. پولس رسول شرح می‌دهد که اشخاصی که ادعای حکمت می‌کردند، احمق گردیدند و جلال خدای غیرفانی را به شبیه صورت انسان فانی و طیور و بهایم و حشرات تبدیل نمودند، (رومیان ۲۲:۱و۲۳). دربارهٔ ایمانداران تسالونیکی می‌فرماید که آنها از بتها به سوی خدا بازگشت نمودند تا خدای حی حقیقی را بندگی نمایند (اول تسالونیکیان ۹:۱). یوحنای رسول ایمانداران را تشویق می‌فرماید که خودشان را از بتها دور نگاهدارند (اول یوحنا ۲۱:۵).

کتابمقدس در بعضی از آیات اعلام می‌دارد که خدایان بت‌پرستان هیچ هستند (اشعیا ۲۴:۴۱ و ۹:۴۴-۲۰) و در بعضی از آیات آنها را مظهر و شریک دیوها می‌داند (اول قرنتیان ۲۰:۱۰). این به آن معنی است که پرستش بتها به منزله پرستش دیوها است.

پنجم - دو خدایی یا ثنویت

پیروان مکتب دوخدایی یا ثنویت[۲۱] معتقدند که در جهان دو اصل کاملاً مشخص وجود دارد. در معرفت شناسی[۲۲] به این دو اصل فکر و عین گفته می‌شود و در مابعدالطبیعه این دو اصل ذهن و ماده و در اخلاق نیک و بد و در دین نیکویی یا خدا و شرارت یا شیطان نام دارد. ولی مسیحیت معتقد نیست که شیطان مانند خدا ازلی است بلکه مخلوق خدا و تابع او می‌باشد.

۲۰- *Polytheism* ۲۱- *Dualism* ۲۲- *Epistemology*

کانت و سیجویک و پیروان اصالت شخص و مسیحیان و مردم معمولی، ثنویت معرفت را قبول دارند. از نظر آنها فکر و ماده از یکدیگر کاملاً متمایز می‌باشند. فلاسفهٔ اولیهٔ یونان مانند تالس و آمپدوکل و آناکساگوراس و پیتاگوراس معمولاً از معتقدین به وحدت شمرده می‌شوند و در واقع از نظر مابعدالطبیعه پیرو ثنویت بودند زیرا به دو اصل یعنی فکر و ماده عقیده داشتند. حتی افلاطون، با قائل شدن به تمایز قطعی بین مُثُل و دنیای واقعی، از ثنویت پیروی می‌کرد. کانت و تمام اخلاقیون انگلیسی، که به وجود درست و نادرست مطلق در جهان قائل بودند، از پیروان ثنویت اخلاقی هستند. به همین دلیل معتقد بودند که حقایق قطعی وجود دارد. از نظر مسیحیت پیروان ثنویت دینی از همه مهم‌تر هستند.

عقاید ناستیکی و دین مانی، که علی‌الاصول از دین زرتشتی ایران سرچشمه گرفته بودند، مشکلاتی در کلیسای اولیه به وجود آوردند. ناستیکها ظاهراً در اواخر قرن اول میلادی ظهور کردند. آنها برای بیان علت وجود شرارت در جهان معتقد شدند که یک خدای برتر و یک خدای پست‌تر وجود دارد. آنها معتقد بودند که خدای عهد عتیق خدای برتر نیست زیرا خدای برتر کاملاً نیکوست. خالق جهان خدای پست‌تر است. در میان این دو خدا مناقشهٔ دائمی وجود دارد که تضاد بین نیکی و بدی است. مانی که در میان یک فرقه قدیمی بابلی تربیت شد مؤسس دین مانوی می‌باشد. وقتی مانی با مسیحیان تماس پیدا کرد به این فکر افتاد که ثنویت شرقی را با مسیحیت درهم آمیزد. او خود را رسول مسیح و تسلی‌دهندهٔ موعود می‌دانست. او مصمم شد که تمام تأثیرات یهودی را از مسیحیت دور سازد و بجای آنها عوامل زرتشتی جایگزین سازد.

در قرن اخیر موضوع منشاء و وجود شرارت در جهان مورد توجه قرار گرفته است. عده‌ای به اعتقاد قدیمی ثنویت برگشته‌اند. خدا و ماده، و به نظر عده‌ای خدا و شیطان، هر دو ازلی هستند. به عقیدهٔ آنها خدا از نظر قدرت و شاید دانایی محدود است ولی نه از نظر کیفیت شخصیت. خدا هر چه در توان دارد برای دنیای متمرد انجام می‌دهد و در پایان کاملاً بر آن پیروز خواهد شد. انسان باید در این تلاش به خدا کمک کند و در شکست دادن شرارت تسریع نماید. خدا در حال تکامل می‌باشد و محدود است.

باید اقرار کرد که مسئلهٔ شرارت از نظر تئوری مشکل است ولی اعتقاد به ثنویت نمی‌تواند آن را حل کند. بدیهی است که خدای محدود نمی‌تواند ما را قلباً راضی سازد زیرا قادر نیست پیروزی قطعی نیکویی بر شرارت را تضمین نماید. ممکن است واقعهٔ غیرمنتظره‌ای پیش آید و تمام نقشه‌های عالی او را تباه سازد. شخص ایماندار چگونه می‌تواند به چنین خدایی دعا کند؟ بعلاوه این فرضیه مسئولیت خدا در مورد وجود شرارت را از بین نمی‌برد. پیروان این فرضیه در هر حال معتقدند که خدا خالق است هر چند ممکن است خلقت را یک عمل مداوم بدانند. چون معتقدند که خلقت مستلزم وجود شرارت است، نمی‌توانند خدا را در مورد خلقت جهان شریر بی‌تقصیر بدانند. در نتیجه خدایی را قبول دارند که در حال رشد و تکامل است و هر روز بیشتر موفق می‌شود و بهتر و بهتر می‌گردد. ولی این اعتقاد مخالف تعالیم صریح کتاب‌مقدس است که خدا را کامل و لایتغیر و حکیم و توانا و عادل و نیکو و راست می‌خواند و بدین طریق معلوم می‌شود که این فرضیه نمی‌تواند ما را در مورد خدا قانع بسازد. بعلاوه این

فرضیه وجود شیطان را انکار می‌کند در حالی که شیطان دشمن واقعی خدا و مسئول اصلی شرارتهای جهان فعلی است.

ششم ـ خدای غیرفعال[۲۳]

مکتب همه‌خدایی حضور خدا در جهان را قبول دارد ولی متعال بودن او را رد می‌کند. اعتقاد به خدای غیرفعال متعال بودن خدا را قبول دارد ولی حضور او در جهان را رد می‌کند. پیروان مکتب خدای غیرفعال معتقدند که خدا بوسیلهٔ قدرت خود در خلقت وجود دارد ولی خودش حاضر نیست. او در جهان قوانینی تعیین فرموده و فقط یک نظارت کلی در مورد اجرای آنها اعمال می‌نماید. به مخلوقات خود استعدادهایی عطا فرموده و قوانینی بر آنها مقرر کرده و به آنها اجازه داده است که با نیروی خود سرنوشت خود را بسازند. این مکتب مکاشفهٔ مخصوص و معجزات و تدبیر الهی را نمی‌پذیرد بلکه معتقد است که تمام حقایق مربوط به خدا را می‌توان بوسیلهٔ عقل بدست آورد و می‌گوید که کتابمقدس شامل اصولی است که می‌توان آنها را از طبیعت کشف نمود.

مسیحیان اعتقاد به خدای غیرفعال را نمی‌پذیرند زیرا معتقدند که مکاشفهٔ مخصوص الهی در کتابمقدس وجود دارد و خدا نه فقط بوسیلهٔ قدرت خود بلکه شخصاً درکائنات حاضر است و برکائنات نظارت دائمی دارد و برای انجام مقاصد خود از معجزات هم استفاده می‌نماید و دعاها را مستجاب می‌فرماید. مسیحیان معتقدندکه پیروان مکتب خدای غیرفعال بیشتر عقاید خود را ازکتابمقدس کسب کرده‌اند نه از عقل و منطق تنها. به نظر ما خدای غیرفعال درست مانند خدایی است که وجود ندارد.

Deism -۲۳

قسمت دوم

کتابمقدس شناسی

اکنون که روشن ساختیم که خدا خودش را مکشوف فرموده است و دلایل اثبات وجود او را بیان کردیم، در مرحلهٔ بعدی می‌خواهیم بفهمیم که از کجا می‌توانیم اطلاعات بیشتری دربارهٔ او بدست آوریم. به عبارت دیگر می‌خواهیم دربارهٔ منابع الهیات و اطلاعات دقیق و مصون از خطا در مورد خدا و رابطهٔ او با کائنات بررسی نماییم. برای کسب اطلاعات در این مورد چهار منبع در اختیار بشر قرار دارد: عقل، نور باطنی، کلیسا، کتابمقدس. قبلاً به مقام مناسب عقل و نور باطنی و محدودیتهای آنها اشاره کردیم. اکنون باید به بررسی این موضوع بپردازیم که خدا در این مورد به کلیسا چه اختیاراتی داده است و باید روشن سازیم که کتابمقدس منبع واقعی در این مورد می‌باشد.

کلیسای کاتولیک رومی از مدتها قبل ادعا کرده است که خدا کلیسا را معلم معتبر و مصون از خطا ساخته است. این کلیسا ادعا می‌نماید که خدا تمام مکاشفات خود را، اعم از مکتوب و غیرمکتوب، به این کلیسا واگذار نموده و حضور دائمی روح‌القدس در این کلیسا وجود دارد و از هر نوع تعلیم غلط محفوظ می‌باشد. این مصون از خطا بودن شامل موضوعات مربوط به ایمان و اخلاق و تمام اموری می‌گردد که به نظر کلیسا جزء مکاشفهٔ الهی است. از این نظر کلیسای کاتولیک رومی یگانه کلیسای واقعی می‌باشد. وقتی اسقفها اجتماع می‌کنند، به عنوان جمع، مصون از خطا هستند و وقتی پاپ، یعنی اسقف روم، در این مقام سخن می‌گوید سخنگوی روح‌القدس است و رأی مصون از خطای کلیسا را اعلام می‌دارد.

ولی خدا به هیچ سازمان مرئی چنین اختیاری نداده است. البته برای تصمیم‌گیری و تشخیص عقاید صحیح مناسب است که با ایمانداران واقعی مشورت نماییم زیرا کلیسا «ستون و بنیاد راستی است» (اول تیموتائوس ۱۵:۳) ولی مفهوم اصلی آن بدن نامرئی مسیح است نه یک تشکیلات جهانی. خدا در سازمان مرئی حضور ندارد بلکه در قلوب ایمانداران واقعی خود و هدایت تکمیلی در مورد حقیقت که در یوحنا ۱۲:۱۶و۱۳ وعدهٔ آن وجود دارد محدود به افرادی است که به آنها وعده داده شده و آن هم فقط به این معنی است که آنها را قادر سازد که چیزهایی را که توسط خدا به فراوانی به آنها داده شده است (اول قرنتیان ۱۲:۲) و در کلام او مکتوب می‌باشد درک نمایند. هر یک از فرزندان خدا بوسیلهٔ روشنگری روح‌القدس می‌تواند کتابمقدس را بفهمد. این عطایی نیست که به یک سازمان مرئی داده شده باشد (اول یوحنا ۲:۲۰و۲۷).

باید کتابمقدس را به عنوان مرجع نهایی بپذیریم. تمام کلیساهای واقعی در طول تاریخ ایمان داشته‌اند که کتابمقدس ثبت مکاشفهٔ واقعی الهی است و تمام قسمتهای آن معتبر و رسمی و دارای الهام الهی می‌باشد. هدف مبحث کتابمقدس شناسی عبارتست از بررسی حقانیت دلایل این ایمان.

فصل پنجم

کتابمقدس: ثبت مکاشفهٔ الهی

امکان درک الهیات و خداشناسی بر این اساس قرار دارد که خدا خود را مکشوف فرموده است و انسان دارای استعدادهایی برای درک آن می‌باشد. دربارهٔ استعداد انسان به اندازهٔ کافی بحث شد ولی در مورد مکاشفهٔ الهی بررسی بیشتری لازم است. نظر صحیح مسیحی همیشه این بوده که خدا خود را مکشوف فرموده و این مکاشفه در کتابمقدس ثبت گردیده است. به همین دلیل کتابمقدس عالی‌ترین مرجع و اساس الهیات مسیحی می‌باشد. اکنون دلایل این اعتقاد را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

اول ـ دلیل مربوط به ذات انسان و خدا

این دلیل را می‌توان اینطور خلاصه کرد که با توجه به ذات خدا و انسان بسیار طبیعی به نظر می‌رسد که خدا خود را مکشوف سازد و قسمتهایی از این مکاشفه که برای شناختن حقایق الهی ضروری می‌باشد به ثبت برسد. ذیلاً در مورد این دلیل توضیحات بیشتری داده می‌شود.

انسان نه فقط گناهکار و به موت ابدی محکوم می‌باشد، بلکه از خدا دور است و اطلاعی از مقاصد الهی و راه نجات ندارد و با قدرت خود نمی‌تواند به سوی خدا بازگردد به عبارت دیگر در وضع فلاکت‌باری بسر می‌برد ولی خودش از این وضع بطور کامل باخبر نیست و راه نجات از این وضع را نمی‌داند و نمی‌تواند خودش را نجات دهد. مکاشفهٔ ثبت نشدهٔ الهی نمی‌تواند این مسایل را حل کند. با توجه به مراتب فوق کاملاً واضح است که انسان برای مهم‌ترین مسئلهٔ زندگی یعنی سعادت ابدی خود به تعلیم مصون از خطا احتیاج دارد.

خدا با توجه به ذات و سیرت الهی خود، این احتیاج عمیق انسان را برآورده ساخته است. خدای مسیحیان خدایی است که دانای مطلق و قدوس و مهربان و قادر مطلق می‌باشد. چون دانای مطلق است تمام احتیاجات انسان را می‌داند و چون قدوس می‌باشد نمی‌تواند انسان را که در گناه سقوط کرده است به مصاحبت خود بپذیرد و چون مهربان است حتماً برای نجات انسان نقشه‌ای دارد و چون قادر مطلق می‌باشد نه فقط می‌تواند خود را مکشوف سازد بلکه قادر است آن قسمتهایی از مکاشفه را که برای نجات انسان لازم می‌باشد به ثبت برساند.

البته قبول داریم که فقط با اتکا به این دلیل نمی‌توانیم موضوع مورد بحث خود را صد در صد ثابت نماییم زیرا هر چند خدا مهربان است و در ذات خود محبت دارد ولی تا مکاشفهٔ مخصوصی وجود نداشته باشد نمی‌توانیم مطمئن باشیم که خدا گناهکاران را دوست دارد. اگر در مورد محبت خدا نسبت به

گناهکاران بیش از حد تأکید نماییم در آن صورت از درک مفهوم صحیح مهر و محبت و لطف و فیض الهی غافل خواهیم ماند. ولی در هر حال این دلیل می‌تواند تا حدی این امید را در ما به وجود آورد که خدا برای عمیق‌ترین احتیاج ما فکر می‌کند.

دوم - دلیل مربوط به مقایسه با حقایق زندگی

این دلیل دلیل اول را تقویت می‌کند و احتمال ثبت مکاشفهٔ الهی را تأیید می‌نماید. این دلیل دارای دو قسمت می‌باشد: اولاً در روابط شخصی بین اشخاص عاقل مشاهده می‌کنیم که ابراز عقاید یا «مکاشفه» وجود دارد. حتی حیوانات هم احساسات خود را بوسیلهٔ صدا بروز می‌دهند. در تمام قسمتهای اجتماع یک نوع زبان برای ابراز نظرات وجود دارد. در بین افراد ارتباط مستقیم دیده می‌شود که بوسیلهٔ آن افکار باطنی مکشوف می‌گردد بطوریکه می‌توان آنها را به خوبی درک نمود. بدین طریق به این نتیجه می‌رسیم که خدا هم می‌تواند خود را مکشوف سازد. هر چند این دلیل بطور قطع ثابت نمی‌کند که مکاشفهٔ الهی در یک کتاب ظاهر می‌گردد ولی احتمال آن را تأیید می‌نماید.

ثانیاً در طبیعت علائمی از نیکی‌های اصلاح کننده وجود دارد و در زندگی افراد و ملتها نشانه‌هایی از تحمل و بردباری و مداخلهٔ الهی دیده می‌شود که ما را امیدوار می‌سازد. مثلاً شفای اندامهای انسان و بهبودی امراض و تأخیر مجازاتها و نظایر آن مشاهده می‌گردد. این علائم نشان می‌دهند که خدای طبیعت خدایی است بردبار و مهربان (اعمال ۱۴:۱۵-۱۷).

این دلیل ما را کمی از دلیل اول جلوتر می‌برد. دلیل اول نشان می‌دهد که امکان دارد خدا به کمک انسان گناهکار بشتابد. دلیل دوم، با نشان دادن این حقیقت که خدا در میان نباتات و حیوانات عمل شفابخش انجام می‌دهد و با انسان با مهر و محبت رفتار می‌نماید، ثابت می‌کند که خدا حتماً به مخلوقات خود کمک خواهد فرمود. ولی این دلیل دوم هم نمی‌تواند صددرصد ثابت کند که نقشه‌ها و وعده‌های الهی در کتابی ثبت شده است.

سوم - دلیل مربوط به فناناپذیر بودن کتابمقدس

وقتی به این واقعیت توجه می‌کنیم که غالب کتابها از تاریخ انتشار خود بیش از بیست و پنج سال دوام نمی‌آورند و کتابهای کمی وجود دارند که بیش از یک قرن دوام بیاورند و فقط کتب بسیار نادری می‌توانند هزار سال باقی بمانند، در آن موقع می‌فهمیم که کتابمقدس کتاب بی‌نظیری است. بعلاوه وقتی در نظر می‌گیریم که کتابمقدس در تحت چه شرایط مشکلی به موجودیت خود ادامه داده است، به اهمیت موضوع بیشتر پی می‌بریم. به قولی یکی از علمای الهیات: «کتابمقدس نه فقط بیش از هر کتاب دیگری مورد تمجید و احترام بوده بلکه بیش از هر کتاب دیگری مورد مخالفت و جفا قرار گرفته

است.»

تلاشهای فراوانی به عمل آمده است تا کتابمقدس را بی‌ارزش سازند و آن را نابود کنند و در صورتی که در اجرای این منظور موفق نشوند لااقل اعتبار الهی آن را از بین ببرند. ذیلاً به چند نمونه از این تلاشها اشاره می‌نماییم. امپراطورهای روم بزودی متوجه شدند که پایهٔ ایمان مسیحیان در کتابمقدس است. به همین دلیل در از بین بردن آن کوشش فراوان به عمل آوردند. دیوکلتین[1] در سال ۳۰۳ میلادی طی فرمانی دستور داد که تمام نسخه‌های کتابمقدس سوزانیده شود. او به قدری مسیحی به قتل رسانید و به قدری کتابمقدس از بین برد که مسیحیان مجبور شدند مخفی شوند و ساکت بمانند و او خیال کرد تمام کتابمقدسها را از بین برده است. وی با غرور اعلام داشت «دین مسیح نابود گردید و پرستش خدایان دوباره برقرار شد». ولی چند سال بعد قسطنطین به سلطنت رسید و مسیحیت را دین رسمی امپراطوری روم ساخت.

در قرون وسطی، اهل مدرسه، اعتقادنامه را از کتابمقدس بالاتر می‌دانستند. هر چند بسیاری از آنها سعی می‌کردند اعتقادنامه را بوسیلهٔ کتابمقدس تأیید نمایند، ولی بتدریج سنتها و روایات کلیسایی اهمیت بیشتری یافت. کلیسای دولتی حق تفسیر کتابمقدس را بخود اختصاص داد و مطالعهٔ کتابمقدس توسط غیر روحانیون، مشکوک و ممنوع اعلام گردید.

در دورهٔ اصلاحات کلیسا[2] وقتی کتابمقدس به زبان معمولی مردم ترجمه شد، کلیسای سنتی به استناد اینکه غیرروحانیون صلاحیت تفسیر کتابمقدس را ندارند، محدودیتهای فراوانی در این مورد به وجود آورد. خوانندهٔ کتابمقدس نمی‌توانست آن را برای خودش تفسیر نماید. بسیاری، به این دلیل که پیرو صمیمی مسیح بودند و به کتابمقدس اعتماد داشتند، جان خود را از دست دادند. حتی قوانینی در مورد ممنوعیت چاپ کتابمقدس تصویب گردید.

یکی از نکات جالب توجه در این مورد این است که ولتر، آن بیدین معروف فرانسوی، که در سال ۱۷۷۸ وفات یافت، پیشگویی کرد که مسیحیت حداکثر تا صد سال بعد از بین خواهد رفت.

فرامین پادشاهان و محدودیتهای کلیسایی هیچکدام نتوانست کتابمقدس را از بین ببرد. این نوع تلاشها هرچه بیشتر می‌شود، انتشار کتابمقدس بیشتر افزایش می‌یابد. از آخرین تلاشهایی که برای نابودی کتابمقدس به عمل می‌آید این است که در سطح تابهای ادیان قدیمی قرار می‌دهند. این تلاش کنندگان که می‌بینند نمی‌توانند از انتشار کتابمقدس جلوگیری نمایند کوشش به عمل می‌آورند که اعتبار الهی آن را از بین ببرند. ولی کتابمقدس نیروی الهی خود را حفظ کرده است و توسط میلیونها ایماندار در سرتاسر جهان مورد مطالعه قرار می‌گیرد و تاکنون به بیش از یک هزار و چهارصد زبان ترجمه شده است. فناناپذیر بودن کتابمقدس نشان می‌دهد که ثبت مکاشفهٔ الهی می‌باشد.

چهارم - دلیل مربوط به خصوصیات کتابمقدس

۱- Diocletian ۲- Reformation

وقتی خصوصیات کتابمقدس را مورد توجه قرار می‌دهیم به یک نتیجهٔ قطعی می‌رسیم: کتابمقدس ثبت مکاشفه یا ظهور الهی است. اول به محتوای کتابمقدس توجه نماییم. این کتاب دربارهٔ شخصیت و وحدانیت و تثلیث اقدس الهی سخن می‌گوید، قدوسیت و محبت خدا را تشریح می‌نماید، کائنات را مخلوق مستقیم خدا و انسان را دارای صورت و سیرت الهی می‌داند، سقوط انسان را به عنوان عصیان عمدی علیه ارادهٔ مکشوف الهی محسوب می‌کند، گناه را خطای عهدی و انسان گناهکار را محکوم به مجازات ابدی می‌داند، فرمانروایی الهی در کائنات را روشن می‌سازد، نقشه خدا برای نجات انسان را به تفصیل تشریح می‌نماید و شرایط قبول آن را ذکر می‌کند، نقشهٔ خدا را در مورد اسرائیل و کلیسا روشن می‌سازد، آیندهٔ جهان را از نظر اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و دینی پیشگویی می‌نماید، پایان همه چیز را در رجعت مسیح و رستاخیز مردگان و داوری نهایی و سلطنت هزارسالهٔ مسیح و وضع ابدی جهان بیان می‌دارد. شکی نیست که کتابمقدس توسط خدای لایزال به ما بخشیده شده است.

در مرحلهٔ دوم باید به وحدت کتابمقدس توجه نماییم. هر چند توسط حدود چهل نفر در دوره‌ای به طول تقریباً یکهزاروششصد سال نوشته شده معهذا کتاب واحدی است. وحدت کامل از نظر تعالیم و پایهٔ اصول اخلاقی و راه نجات و برنامهٔ دوره‌های تاریخ بشر در کتابمقدس دیده می‌شود. گزارشات مختلفی که دربارهٔ موضوع واحدی در آن وجود دارد به هیچ وجه با یکدیگر متناقض نیستند بلکه مکمل یکدیگر می‌باشند. مثلاً نوشته‌ای که در بالای صلیب مسیح وجود داشت بی‌شک این بود: «این است عیسای ناصری، پادشاه یهود» ولی در چهار انجیل به این صورت ذکر گردیده است «این است عیسی پادشاه یهود» (متی ۳۷:۲۷)، «پادشاه یهود» (مرقس ۲۶:۱۵)، «این است پادشاه یهود» (لوقا ۳۸:۲۳)، «عیسی ناصری، پادشاه یهود» (یوحنا ۱۹:۱۹). وقتی مفهوم صحیح و هدف شریعت و فیض را می‌فهمیم، متوجه می‌شویم که هر دو هماهنگی کامل دارند. گزارشات در مورد اشخاص و ملتهای شریر، وقتی به عاقبت آنها توجه می‌کنیم، بسیار مفید و آموزنده هستند. تعلیم در مورد روح‌القدس را می‌توانیم با توجه به جنبهٔ تکاملی مکاشفهٔ الهی در این مورد درک نماییم. برخلاف کتاب دینی مسلمانان و زرتشتیان و بودایی‌ها، که غالباً شامل مطالبی ناهماهنگ و بدون ابتدا و انتها می‌باشند، کتابمقدس دارای وحدت و هماهنگی اعجاب‌آمیزی است.

با توجه به محتوا و وحدت کتابمقدس، قطعاً به این نتیجه می‌رسیم که ثبت مکاشفهٔ الهی می‌باشد. هیچ انسانی نمی‌تواند چنین جهان‌بینی و فلسفهٔ زندگی بی‌نظیری به وجود آورد. چه نویسنده‌ای می‌تواند چنین اثری هماهنگ و قائم به ذات ایجاد کند؟ یکی از علمای الهیات چنین می‌گوید «فقط خداوند، که برای او زمان مفهومی ندارد، می‌تواند در یک لحظه سرنوشت بشر را تصویر نماید. او از ازل تا به ابد خداست (مزمور ۲:۹۰). او در یک لحظه تمام گذشته و آیندهٔ بشریت را می‌بیند. تنها او، که الهام‌کنندهٔ کتابمقدس است، می‌تواند علت صحت و دقت دیدگاه کتابمقدس باشد.»

پنجم ـ دلیل مربوط به تأثیر کتابمقدس

قرآن، کتاب مورمون(۳)، علم و بهداشت، زند اوستا، آثار کنفسیوس، همگی در تاریخ جهان تأثیر زیادی داشته‌اند. ولی تأثیر آنها در مقایسه با تأثیر کتابمقدس بسیار متفاوت می‌باشد. کتابهای سابق‌الذکر نظر محدودی در مورد خدا و گناه ایجاد کرده و از نظری این حقایق را انکار نموده‌اند. آنها در مورد زندگی یک نوع بی‌تفاوتی درویشانه به وجود آورده‌اند و این امر در طرز فکر مردم تأثیر سوئی داشته است. کتابمقدس، برخلاف مکتب‌های فوق‌الذکر، در تمام جنبه‌های زندگی عالی‌ترین تغییرات را ایجاد نموده است. تحت تأثیر کتابمقدس، شاهکارهای بسیار عالی در هنرهای زیبا و معماری و ادبیات و موسیقی خلق گردید. قوانین ملتها اصلاح شد و اصلاحات اجتماعی در تمام زمینه‌ها پدیدار گردید. در جهان هیچ کتاب دیگری وجود ندارد که به اندازهٔ کتابمقدس منشاء برکات فراوان برای بشریت باشد. بی‌شک همین امر نشان می‌دهد که کتابمقدس مکاشفهٔ الهی برای رفع تمام احتیاجات انسانها است. علاوه بر نکات فوق، مهم‌ترین تأثیر کتابمقدس این است که باعث ایجاد تولد تازه در مورد میلیونها انسان گردیده است.

ششم ـ دلیل مربوط به انجام نبوتها

این دلیل را می‌توان جزئی از دلیل مربوط به خصوصیات کتابمقدس دانست ولی با توجه به اهمیت فوق‌العاده‌ای که دارد آن را جداگانه مورد بررسی قرار می‌دهیم. در مورد نبوتهای مربوط به آینده، در فصل دوم مطالبی بیان کردیم ولی در اینجا موضوع را از این نظر مطرح می‌کنیم که می‌توان بوسیلهٔ آنها ثابت نمود که کتابمقدس ثبت مکاشفهٔ الهی می‌باشد. فقط خدا می‌تواند آینده را مکشوف سازد و از این نظر نبوت عبارتست از معجزه‌ای در مورد آگاهی. نبوتهایی که عملی می‌گردند نشان می‌دهند که نویسندگان آنها دارای نوعی آگاهی ماوراءالطبیعی بوده‌اند. پطرس رسول از این واقعیت اطلاع داشت زیرا در مورد پیامبران عهد عتیق می‌فرماید «مردمان به روح‌القدس مجذوب شده از جانب خدا سخن گفتند» (دوم پطرس ۱:۲۱). اگر روشن سازیم که نبوتهای انبیای عهد عتیق عملی شده است، ثابت می‌شود که مکاشفهٔ الهی وجود دارد. اکنون بعضی از نبوتها را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

نبوتهای مربوط به پراکنده شدن قوم اسرائیل در جهان دقیقاً عملی شده‌اند (تثنیه ۲۸:۱۵-۶۸، ارمیا ۱۵:۴ و ۱۶:۱۳، هوشع ۹:۳). در اجرای این نبوتها لازم بود سامره سقوط نماید ولی یهودا حفظ شود (اول پادشاهان ۱۴:۱۵، اشعیا ۷:۶-۸، هوشع ۱:۶و۷). یهودا و اورشلیم، هر چند از دست آشور در امان می‌ماند ولی بدست بابلیها می‌افتاد (اشعیا ۳۹:۶، ارمیا ۲۵:۹-۱۲). انهدام سامره قطعی بود (میکاه ۱:۶-۹) ولی اورشلیم بعداً آزاد می‌شد (ارمیا ۲۹:۱۰-۱۴). نام رهایی دهندهٔ یهودا مذکور شده بود (اشعیا ۴۴:۲۸ و ۴۵:۱). قرار بود مادها و فارسها، بابلیها را شکست دهند (اشعیا ۲۱:۲، دانیال ۵:۲۸). قرار بود شهر اورشلیم و عبادتگاه آن دوباره ساخته شود (اشعیا ۴۴:۲۸).

نبوتهای مربوط به ملل غیر یهود هم دقیقاً عملی گردید. نبوتهای مربوط به بابل، صور، مصر، آمون،

۳- The Book of Mormon

موآب، ادوم و فلسطین به انجام رسید (اشعیا بابهای ۱۳-۲۳، ارمیا بابهای ۴۶-۵۱). مخصوصاً نبوتهای مربوط به چهار امپراطوری عظیم جهان که در دانیال بابهای دوم و هفتم مذکور می‌باشد عملی شد. بعضی از قسمتهای مربوط به چهارمین امپراطوری هنوز عملی نشده بلکه در آینده به وقوع خواهد پیوست و ما را به رجعت مسیح خواهد رسانید ولی بقیه تماماً تحقق یافته‌اند نبوتهای مربوط به کشمکشهای فراوان میان سوریه و مصر، بعد از تقسیم امپراطوری اسکندرکبیر، همگی بوقوع پیوست. نبوتهای مذکور در باب یازدهم دانیال به قدری با واقعیت‌های تاریخی مطابقت دارند که بعضی از مخالفین ادعا می‌کنند که پیشگویی نیست بلکه تاریخ است و برای اینکه عقیدهٔ غلط خود را به کرسی بنشانند تاریخ نوشته شدن کتاب دانیال را تا ۵ - ۱۶۸ قبل از میلاد جلو می‌آورند. ولی کسانی که به مکاشفهٔ ماوراءالطبیعی الهی ایمان دارند می‌دانند که این قسمت از کتاب دانیال دلیل محکمی است بر اینکه کتابمقدس مکاشفهٔ دانش مطلق الهی می‌باشد.

برای اثبات حقانیت نبوتهای کتابمقدس موارد فراوان دیگری وجود دارد که از آن جمله است افزایش علم و مسافرت در روزهای آخر (دانیال ۱۲:۴)، ادامهٔ جنگها و اخبار جنگها (متی ۲۴:۶و۷)، افزایش شرارت (دوم تیموتائوس ۳:۱-۱۳)، محافظت بقیهٔ اسرائیل (رومیان ۱۱:۱-۵و۲۵-۳۲) و حرکت این استخوانهای خشک شده و حیات یافتن آنها از نظر ملی و روحانی (حزقیال ۳۷:۱-۲۸). چه انسانی می‌تواند چنین اموری را پیشگویی نماید؟ پس معلوم می‌شود که کتابمقدس ثبت مکاشفهٔ الهی می‌باشد.

هفتم - دلیل مربوط به ادعاهای خود کتابمقدس

کتابمقدس نه فقط ادعا می‌کند که مکاشفه‌ای از طرف خدا می‌باشد، بلکه اعلام می‌دارد که ثبت مصون از خطای این مکاشفه است. دربارهٔ مصون از خطا بودن کتابمقدس بعداً بحث خواهیم کرد. در اینجا فقط به ادعاهای کتابمقدس دربارهٔ اینکه مکاشفهٔ الهی می‌باشد می‌پردازیم. عده‌ای ایراد می‌گیرند که ادعاهای کتابمقدس دربارهٔ خودش نمی‌تواند دلیلی بر حقانیت آن باشد. ولی اگر بتوانیم حقانیت و اصالت کتابهای مختلف کتابمقدس و صحت نظرات آنها را دربارهٔ سایر موضوعات به اثبات برسانیم، می‌توانیم ادعاهای آنها دربارهٔ خودشان را هم معتبر بدانیم. مثلاً اگر سفیری دارای اعتبارنامه صحیح باشد، می‌توانیم سخنان او را در مورد کشور متبوعش بپذیریم.

در تورات غالباً به چنین سخنانی برخورد می‌نماییم: «خداوند موسی را خطاب کرده گفت» (خروج ۱۴:۱، لاویان ۴:۱، اعداد ۴:۱، تثنیه ۳۲:۴۸). به موسی دستور داده شد که سخنانی را که خدا به او فرموده بود در کتابی بنویسد (خروج ۱۷:۱۴ و ۳۴:۲۷) و او این دستور را اجرا کرد (خروج ۲۴:۴ و ۳۴:۲۸، اعداد ۳۳:۲، تثنیه ۳۱:۹و۲۲و۲۴). هم چنین پیامبران می‌فرمایند: «زیرا خداوند سخن می‌گوید» (اشعیا ۱:۲)، «آنگاه خداوند به اشعیا گفت» (اشعیا ۷:۳)، «خداوند... چنین می‌گوید» (اشعیا ۴۳:۱)، «این است کلامی که از جانب خداوند به ارمیا نازل شده گفت» (ارمیا ۱۱:۱)، «کلام یهوه بر حزقیال ... نازل شد» (حزقیال

۱:۳)، «کلام خداوند که... بر هوشع بن بئیری نازل شد» (هوشع ۱:۱)، «کلام خداوند که بر یوئیل بن فتوئیل نازل شد» (یوئیل ۱:۱)، این نوع جملات حدود ۳۸۰۰ بار در عهد عتیق تکرار شده است و بدین طریق معلوم می‌شود که کتابمقدس ادعا دارد که مکاشفه‌ای الهی است.

نویسندگان کتابمقدس هم ادعا می‌کنند که پیام خدا را اعلام می‌دارند. پولس ادعا می‌کند که موضوعاتی را که نوشته است احکام الهی می‌باشد (اول قرنتیان ۳۷:۱۴) و اعلام می‌دارد که مردم باید موعظه‌های او را به عنوان کلام خدا بپذیرند (اول تسالونیکیان ۱۳:۲) و نجات مردم بستگی دارد به قبول تعالیمی که او می‌دهد (غلاطیان ۸:۱). یوحنای رسول اعلام می‌دارد که شهادت او شهادت الهی است (اول یوحنا ۱۰:۵). پطرس رسول مایل است خوانندگانش به یاد بیاورند کلماتی را «که انبیای مقدس پیش گفته‌اند و حکم خداوند و نجات‌دهنده راکه به رسولان شما داده شد» (دوم پطرس ۲:۳). نویسندهٔ رساله به عبرانیان مجازاتهای شدیدی برای کسانی پیش‌بینی می‌کند که کلامی را که توسط رسولان از طرف خداوند تأیید شده است رد می‌کند. مجازات این اشخاص از مجازات ردکنندگان شریعت موسی شدیدتر خواهد بود (عبرانیان ۱:۲-۴).

دلایل حقانیت و اعتبار کتابمقدس وقتی با هم در نظر گرفته شود بسیار قوی است. اگر هر یک از دلایل را به تنهایی در نظر بگیریم ممکن است کاملاً قانع‌کننده نباشد ولی اگر نکتهٔ مهم هر یک از دلایل را مورد توجه قرار دهیم و همه را با هم در نظر بگیریم به این حقیقت قطعی خواهیم رسید که کتابمقدس مکاشفهٔ ثبت شدهٔ الهی می‌باشد. بعد از اثبات این موضوع اکنون به سایر قسمتهای کتابمقدس شناسی می‌رسیم.

فصل ششم

اصالت و اعتبار و رسمیت کتابهای مختلف کتابمقدس

وقتی قبول کنیم که کتابمقدس ثبت مکاشفهٔ الهی است، بلافاصله مایل می‌شویم به بررسی این موضوع بپردازیم که کتابهای مختلف کتابمقدس که مکاشفهٔ الهی را اعلام می‌دارند دارای چه خصوصیاتی هستند. بدین طریق اکنون به دلایل اثبات اصالت و اعتبار و رسمیت کتابهای مختلف کتابمقدس می‌پردازیم.

اول ـ اصالت کتابهای مختلف کتابمقدس

مقصود از اصالت این است که کتاب مورد نظر توسط نویسنده‌ای که نامش در آن کتاب وجود دارد نوشته شده است و یا در صورتی که نویسندهٔ آن معلوم نباشد مربوط به نویسنده و یا نویسندگانی باشد که در روایات مذکور است و یا اگر نام نویسنده در روایات وجود نداشته باشد به زمانی مربوط گردد که روایات به آن اشاره می‌کنند. کتابی جعلی یا ساختگی می‌باشد که در تاریخی که به آن نسبت داده می‌شود نوشته نشده باشد و یا اثر نویسنده‌ای که ادعا می‌شود کتاب مربوط به او است نباشد. کتابی اصالت دارد که شامل حقایق واقعی باشد. وقتی غیراصیل است که متن آن به نوعی تغییر داده شده باشد.

برای اثبات اصالت کتابهای مختلف عهد عتیق و عهد جدید به این دلایل توجه فرمایید:

الف ـ اصالت کتابهای عهد عتیق

برای اطلاع کافی در این مورد، دانشجویان عزیز می‌توانند به کتابهای علمای الهیات در مورد معرفی عهد عتیق مراجعه نمایند. در اینجا موضوع را از نظر کلی مورد بحث قرار می‌دهیم. برای این منظور به سه قسمت کلی عهد عتیق یعنی شریعت و پیامبران و سایر نوشتجات توجه می‌نماییم.

۱ـ *اصالت کتابهای شریعت* ـ بعضی از منقدین جدید قبول ندارند که تورات توسط حضرت موسی نوشته شده است. کسانی که معتقدند که تورات از مدارک دیگری اقتباس شده است آن را به مدارک یهوه‌ای، الوهیمی، تثنیه‌ای و کهانتی تقسیم می‌نمایند که دارای مؤلفین زیادی بوده است. در اینجا ما به دلایلی اشاره می‌کنیم که ثابت می‌کنند حضرت موسی نویسندهٔ تورات می‌باشد. اولاً ثابت شده است که

حتی در زمان همورابی عدهٔ زیادی دارای سواد بوده‌اند و قرنها قبل از ابراهیم در بابل نسب‌نامه‌های معتبر وجود داشته و احتمال دارد که ابراهیم چنین لوحه‌هایی از حران به کنعان آورده باشد و بدین طریق موسی به این اطلاعات دسترس پیدا کرده است. علمای الهیات محافظه کار همیشه عقیده داشته‌اند که پیدایش توسط حضرت موسی نوشته شده است زیرا موسی به لوحه‌های فوق‌الذکر دسترسی داشته یا از روایات شفاهی مطلع بوده و یا اینکه حقایق مستقیماً توسط خدا بر او مکشوف گردیده و یا از تمام موارد فوق استفاده کرده است.

بعلاوه در چهار کتاب دیگر تورات بارها ذکر شده که موسی نویسندهٔ آنها بوده است. به او دستور داده شد که بنویسد (خروج ۱۴:۱۷ و ۲۷:۳۴) و او این کار را انجام داد (خروج ۴:۲۴ و ۲۸:۳۴، اعداد ۲:۳۳، تثنیه ۹:۳۱و۲۴). آنچه نوشت عبارت بود از «کلمات این شریعت» (تثنیه ۵۸:۲۸)، «طومار این شریعت» (تثنیه ۶۱:۲۸)، «این کتاب» (تثنیه ۲۰:۲۹و۲۷)، «این طومار شریعت» (تثنیه ۲۱:۲۹ و ۱۰:۳۰ و ۲۶:۳۱)، و «کلمات این تورات» (تثنیه ۲۴:۳۱). همچنین، خارج از تورات، در سایر قسمتهای عهد عتیق سیزده بار موسی به عنوان نویسندهٔ تورات یا «کتاب تورات موسی» (یوشع ۳۱:۸ و ۶:۲۳، دوم پادشاهان ۶:۱۴) و «تورات موسی» (اول پادشاهان ۳:۲، دوم تواریخ ۱۸:۲۳، دانیال ۱۱:۹) و «کتاب موسی» (نحمیا ۱:۱۳) معرفی شده است.

در عهد جدید، خداوند ما عیسی مسیح بارها از موسی به عنوان نویسندهٔ تورات سخن می‌گوید (لوقا ۲۹:۱۶ و ۲۷:۲۴ مقایسه شود با یوحنا ۱۹:۷). وی همچنین تعالیم متعدد تورات را به موسی نسبت می‌دهد (متی ۴:۸ و ۷:۱۹و۸، مرقس ۱۰:۷ و ۲۶:۱۲، یوحنا ۲۲:۷و۲۳). یک بار از «نوشته‌های» موسی سخن می‌گوید (یوحنا ۴۶:۵). غالب نویسندگان عهد جدید موسی و نوشتجات او را یکی می‌دانند (اعمال ۲۱:۱۵ دوم قرنتیان ۱۵:۳) و از «شریعت موسی» سخن می‌گوید (اعمال ۳۹:۱۳، اول قرنتیان ۹:۹، عبرانیان ۲۸:۱۰ مقایسه شود با یوحنا ۱۵:۳). همچنین بعضی از تعالیم تورات را به موسی نسبت می‌دهند (اعمال ۲۲:۳، رومیان ۱۵:۹، عبرانیان ۵:۸ و ۱۹:۹).

در خود تورات هم دلایلی وجود دارد که نشان می‌دهد توسط موسی نوشته شده است. از قرار معلوم نویسنده شاهد عینی وقایع مذکور در سفر خروج است. معلوم است سرزمین مصر را خوب می‌شناسد و از وضع جغرافیایی و طبیعی آن با اطلاع است. کلمات متعدد مصری بکار می‌برد و به رسوم و عاداتی اشاره می‌نماید که به هزارهٔ دوم قبل از میلاد تعلق دارد. یکی از علمای الهیات به نام هاریسون می‌گوید:

«تورات یک تألیف هماهنگ پنج جلدی است نه مجموعه‌ای از نوشتجات ناهماهنگ. براساس زمینهٔ معتبر تاریخی شرح می‌دهد که خدا چگونه خود را بر مردم مکشوف فرمود و قوم اسرائیل را برای خدمت و شهادت مخصوصی در جهان برای تمام بشریت انتخاب کرد. نقش حضرت موسی در تنظیم این نوشتجات بسیار مهم است و به همین دلیل در رابطه با تبدیل قوم اسرائیل به یک ملت واحد دارای مقام ارجمندی می‌باشد و بی‌جهت نیست که هم یهودیان و هم مسیحیان او را متوسط شریعت می‌دانند».

۲ـ *اصالت کتابهای پیامبران* ـ یهودیان پیامبران را به دو دستهٔ پیشین و متأخر تقسیم می‌نمایند. پیامبران

پیشین عبارت‌اند از یوشع، داوران، اول و دوم سموئیل، اول و دوم پادشاهان. پیامبران متأخر عبارت‌اند از اشعیا، ارمیا، حزقیال و پیامبران به اصطلاح صغیر. در مورد پیامبران دستهٔ اول دلیلی وجود ندارد که با روایات معتبر مخالفت کنیم زیرا بر طبق این یوشع نویسنده کتابی است که نام او را دارد و کتاب داوران توسط سموئیل نبی نوشته شد. کتاب داوران بعد از آغاز پادشاهی در اسرائیل (۱۹:۱ و ۲۵:۲۱) و قبل از سلطنت داود نوشته شد (۲۱:۱ مقایسه شود با دوم سموئیل ۵:۶-۸). در اول تواریخ ۲۹:۲۹ دربارهٔ اموری می‌خوانیم که در «سفر اخبار سموئیل رائی و اخبار ناتان نبی و اخبار جاد رائی» مکتوب است. طبق روایات معتبر، اول سموئیل بابهای ۱-۲۴ توسط سموئیل و اول سموئیل باب ۲۵ تا دوم سموئیل باب ۲۴ توسط ناتان و جاد نوشته شد. اول و دوم پادشاهان توسط ارمیا یا یکی از معاصران وی نوشته شد. در کتاب پادشاهان دربارهٔ «کتاب وقایع سلیمان» (اول پادشاهان ۴۱:۱۱) و «کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل» (اول پادشاهان ۱۹:۱۴) و «کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا» (اول پادشاهان ۲۹:۱۴) می‌خوانیم و در آن نقل قولهایی از نوشتجات شاهدان عینی در مورد ایلیا و الیشع و میکایا وجود دارد که از مدارک قدیمی‌تر است.

اصالت آثار پیامبران متأخر هم روشن می‌باشد. کارهای حزقیا «در رؤیای اشعیا بن آموص نبی» نوشته شد (دوم تواریخ ۳۲:۳۲). همچنین گفته شده است که اشعیا «وقایع عزیا را نوشت» (دوم تواریخ ۲۲:۲۶). کتاب اشعیا به خود او تعلق دارد (۱:۱). عیسی و رسولان، کتاب اشعیا و حتی قسمتهایی از آن را که مورد سؤال قرار گرفته است، متعلق به خود او می‌دانند (متی ۱۷:۸ مقایسه شود با اشعیا ۴:۵۳، لوقا ۱۷:۴ و ۱۸ مقایسه شود با اشعیا ۱:۶۱، یوحنا ۳۸:۱۲-۴۱ مقایسه شود با اشعیا ۱:۵۳ و ۶:۱۰). به ارمیا دستور داده شد «تمامی سخنانی را که من به تو گفته‌ام در طوماری بنویس» (ارمیا ۲:۳۰) و گفته شده است که او «تمام بلا را که بر بابل می‌بایست بیاید در طوماری نوشت» (ارمیا ۶۰:۵۱). بی‌شک باروک کاتب قسمت مهمی از آثار ارمیا است (ارمیا ۳۶ مقایسه شود با ۱:۴۵). از حزقیال هم خواسته شد که بنویسد (حزقیال ۲:۲۴ و ۱۱:۴۳) همانطوری که از حبقوق خواسته شد (حبقوق ۲:۲). علمای الهیات محافظه‌کار علی‌العموم معتقدند که نامهایی که در ابتدای کتابهای انبیا به عنوان نویسنده ذکر شده است صحیح می‌باشد. حتی ملاکی هم نام مؤلف کتاب این پیامبر است نه اشاره‌ای به ۱:۳.

۳- *اصالت سایر نوشتجات عهدعتیق* - سایر نوشتجات عهد عتیق به سه قسمت تقسیم شده است که عبارت‌اند از: اشعار شامل مزامیر و امثال و ایوب، نوشتجات شامل غزل غزلها و روت و مراثی و جامعه و استر، کتابهای تاریخی غیرنبوتی شامل دانیال و عزرا و نحمیا و سایر کتب تاریخی. ذکر چند نکته لازم است. در مورد مزامیر و آثار سلیمان به «نوشتهٔ داود» و «نوشتهٔ پسرش سلیمان» (دوم تواریخ ۴:۳۵) اشاره شده است. هر چند عنوانهای مزامیر جزء متن اصلی نمی‌باشد ولی در مورد اصالت آنها شکی وجود ندارد. از ۱۵۰ مزمور به نویسندهٔ یکصد مزمور اشاره شده است: ۷۳ مزمور اثر داود و ۱۱ مزمور اثر بنی قورح و ۱۲ مزمور اثر آساف و ۲ مزمور اثر سلیمان و یک مزمور اثر ایتان و یک مزمور اثر موسی می‌باشد. در مورد سایر مزامیر نام نویسنده ذکر نشده است. طبق عنوانهایی که در امثال وجود دارد، بابهای اول تا بیست و چهارم اثر سلیمان است و بابهای ۲۵تا۲۹ هم منتسب به او می‌باشد هر چند

توسط مردان حزقیا از نوشته‌های سلیمان نسخه‌برداری شده است. باب ۳۰ به آگورین یاقه و باب ۳۱ به لموئیل پادشاه نسبت داده شده است. در کتاب ایوب نام نویسنده وجود ندارد ولی احتمال دارد خود ایوب نویسندهٔ آن باشد. ما معتقدیم که این کتاب تجربیات ایوب را با امانت تشریح می‌نماید که مربوط به دوران آباء اولیه است و یک کتاب خیالی شاعرانه نیست. هیچکس به خوبی ایوب نمی‌توانست تجربیات و سخنان خود و همچنین سخنان الیفاز و بلدد و سوفر و الیهو و خدا را نقل نماید.

غزل غزلها هم به سلیمان نسبت داده شده است (۱:۱) و دلیلی وجود ندارد که در این مورد شک کنیم. یکی از علمای الهیات به نام آرچر[1] می‌گوید وطبق روایات کلیسایی از دورانهای اولیه تاکنون این اعتقاد وجود داشته است که غزل غزلها اثر سلیمان می‌باشد. کتاب روت را با کتاب داوران مربوط می‌دانند و نویسندهٔ آن که نویسندهٔ داوران نیز می‌باشد به احتمال قوی سموئیل است. چون نام داود در کتاب روت وجود دارد (۲۲:۴) ولی نام سلیمان ذکر نشده است معلوم می‌شود که دیرتر از دوران داود نوشته نشده است.

کتاب مراثی به ارمیا نسبت داده شده است و عنوان آن هم صحت این موضوع را تأیید می‌کند و روایات موجود هم صدق این اعتقاد را ثابت می‌نماید. از نظر سبک و روش استدلال شباهتهای زیادی به کتاب ارمیا دارد و می‌توانیم با اطمینان آن را به او نسبت بدهیم. در مورد نویسندهٔ کتاب جامعه گفته شده است که او «جامعه بن داود که در اورشلیم پادشاه بوده می‌باشد (۱:۱). تمام علمای محافظه‌کار سلیمان را نویسندهٔ این کتاب می‌دانند زیرا به حکمت بی‌حد او (۱۶:۱) و کارهای عظیمی که انجام داده (۴:۲-۱۱) اشاره شده است. تا دورهٔ اصلاحات کلیسا تمام علمای یهودی و مسیحی این کتاب را اثر سلیمان می‌دانستند و اکنون هم غالب علمای محافظه‌کار همین نظر را دارند هر چند از سبک کتاب شواهدی به چشم می‌خورد که امکان دارد نویسندهٔ آن شخص دیگری باشد.

نویسندهٔ کتاب استر ممکن است مردخای یهودی باشد که از وقایع مذکور در آن اطلاع کافی داشت. ولی ۱۰:۲و۳ در این مورد ایجاد شک می‌کند. بطور خلاصه می‌توان گفت که نویسنده یک یهودی بود که در زمان مذکور در آن کتاب در ایران زندگی می‌کرد و به مدارک ثبت شدهٔ دربار دسترسی داشت (۲۳:۲ و ۲۰:۹ و ۲:۱۰) بعضی معتقدند که نویسندهٔ آن یک یهودی ایرانی بوده زیرا در آن اثری وجود ندارد که نشان دهد در فلسطین نوشته شده است. سبک آن شبیه کتابهای عزرا و نحمیا و تواریخ ایام می‌باشد.

کتاب دانیال بی‌شک توسط سیاستمداری به همان نام نوشته شد. نویسنده خود را بنام دانیال معرفی می‌کند و به صورت اول شخص مفرد سخن می‌گوید (۲:۷ و ۱:۸و۱۵ و ۲:۹ و ۲:۱۰). بعلاوه به دانیال دستور داده شد که کتاب را حفظ کند (۴:۱۲). کتاب دارای وحدت کامل می‌باشد و نام دانیال در سرتاسر آن وجود دارد. عیسی این کتاب را به دانیال نسبت می‌دهد (متی ۱۵:۲۴). علمای محافظه‌کار تاریخ نگارش آن را قرن ششم قبل از میلاد می‌دانند ولی علمایی که معتقد به حقیقت نبوت نیستند تاریخ تألیف آن را در دورهٔ مکابیها یعنی بین سالهای ۱۶۸-۱۶۵ قبل از میلاد فرض می‌کنند.

کتاب عزرا بدون شک توسط عزرای کاتب نوشته شد. چون قسمتی از آن توسط شخصی به نام عزرا

۱- Archer

نوشته شده است و به صورت اول شخص مفرد می‌باشد (۲۸:۷ مقایسه شود با ۱:۷) و با توجه به اینکه از نظر سبک کاملاً هماهنگ است به احتمال قریب به یقین نویسندهٔ تمام آن همان عزرای کاتب است.

نویسندهٔ کتاب نحمیا خود نحمیا یعنی ساقی پادشاه ایران بوده زیرا اولین آیهٔ این کتاب می‌گوید «کلام نحمیابن حکلیا» (۱:۱) و بعلاوه غالب قسمتهای آن به صورت اول شخص مفرد است. این کتاب در زمان ملاکی بین سالهای ۴۲۴ و ۳۹۵ قبل از میلاد نوشته شد. عده‌ای معتقدند که کتابهای تواریخ ایام دارای ارزش کمتری از کتابهای پادشاهان هستند زیراکتابهای پادشاهان تاریخ را از نظر نبوت مورد بحث قرار می‌دهند در حالی که کتابهای تواریخ ایام به تاریخ از نظر کاهنان نگاه می‌کند. طبق روایات موجود نویسندهٔ این کتابها عزرا می‌باشد. قبول این کتابها به عنوان کتب رسمی عهد عتیق و پایان وقایع تاریخی مذکور در آنها درست در همان جایی که وقایع مذکور در کتاب عزرا شروع می‌شود و سبک این آثار این احتمال را قوی می‌سازد که نویسندهٔ آنها عزرا است. تاریخ نوشته شدن آنها قبل از تاریخ نگارش کتاب عزرا بین سالهای ۴۵۰ تا ۴۲۵ قبل از میلاد بوده است.

ب ـ اصالت کتابهای عهد جدید

در این مورد هم دانشجویان عزیز می‌توانند به کتابهای مربوط به معرفی عهد جدید مراجعه نمایند تا اطلاعات بیشتری کسب کنند ولی در اینجا به چند نکته اشاره می‌شود. هر چند در مورد تاریخ نوشته شدن غالب قسمتهای عهد جدید نظرات انتقادی زیادی ابراز شده ولی هر روزه گرایش بیشتری به نظرات سنتی مشاهده می‌گردد. دلایلی در دست است که ترتیب قرار داده شدن اناجیل هم نظر ـ یعنی متی و مرقس و لوقا ـ با تاریخ نوشته شدن آنها مطابقت دارد. اریجن[۲] غالباً از این اناجیل به همین ترتیب نقل می‌نماید و کلمنت اسکندریه[۳] که قبل از او می‌زیست اناجیلی راکه شامل نسب‌نامه است طبق روایاتی که به او رسیده بود مقدم قرار می‌داد. این موضوع از این نظر مورد تأیید قرار می‌گیرد که اناجیل با توجه به شرایط و موقعیت‌ها نوشته شدند. روایات به ما می‌گویند که متی حدود پانزده سال در فلسطین موعظه کرد و بعد از آن به کشورهای مختلف مسافرت کرد. براساس گفتهٔ مشهور پاپیاس[۴] که می‌گوید «متی کلام را به زبان عبری (یعنی آرامی) تألیف نمود» بطور منطقی می‌توان به این نتیجه رسید که وقتی او در سال ۴۵ میلادی از فلسطین خارج شد، از خود انجیلی به زبان آرامی باقی گذاشت و مدتی بعد انجیل یونانی را هم که بدست ما رسیده است برای مستمعین جدید خود نوشت و تاریخ تألیف آن حدود ۵۰ میلادی می‌باشد. توافق عمومی وجود دارد که نویسندهٔ انجیل دوم یوحنای ملقب به مرقس داده است. با توجه به شرایط زمان و دلایلی که در خود انجیل وجود دارد می‌توان تاریخ تألیف آن را بین سالهای ۶۷و۶۸ میلادی دانست. موافقت همگانی وجود دارد که انجیل سوم توسط لوقا، طبیب حبیب، نوشته شد. تاریخ تألیف آن حدود سال ۵۸ میلادی بوده است.

با توجه به اینکه انجیل یوحنا در مورد الوهیت مسیح تأکید می‌نماید، عده‌ای آن را غیراصیل می‌دانند. این اشخاص می‌گویند که اناجیل هم‌نظر در قرن اول در مورد مسیح چنین عقایدی ابراز

۲- Origen ۳- Clement of Alexandria ۴- Papias

نمی‌دارند. ولی باید بدانیم که این عقیده صحیح نیست زیرا در اناجیل هم‌نظر هم مسیح به همان اندازه که در انجیل یوحنا ذکر شده است الوهیت دارد. کشف پاپیروس ۵۲ که شامل پنج آیه از باب هیجدهم انجیل یوحنا می‌باشد و به نیمهٔ اول قرن دوم تعلق دارد، دلیل مهمی بر اصالت انجیل یوحنا است. متزر[۵] می‌نویسد «اگر این قسمت کوچک از انجیل یوحنا در اواسط قرن گذشته پیدا شده بود، دیگر مکتب نقادی عهد جدید با الهام از دیگر استاد برجستهٔ دانشگاه توبینگن یعنی فردینالد باثر[۶] نمی‌توانست بگوید که انجیل چهارم بعد از سال ۱۶۰ میلادی نوشته شد.»

کتاب اعمال رسولان را همه اثر لوقا می‌دانند یعنی همان نویسندهٔ انجیل سوم. امروزه ده رساله از رسالات انتسابی به پولس را اثر خودش می‌دانند و فقط در مورد رسالات شبانی به علت سبک نگارش آن شک وجود دارد. ولی باید دانست که سبک نگارش یک نویسنده با توجه به سن او و موضوعی که مورد بحث می‌باشد تغییر می‌کند.

نویسندهٔ رساله به عبرانیان معلوم نیست و هیچکس نمی‌داند چه شخصی آن را نوشته است. بی‌شک توسط یک مسیحی دانشمند در حدود سالهای ۶۷ تا ۶۹ میلادی تألیف گردید. رسالات یعقوب و یهودا حتماً بوسیلهٔ دو برادر عیسی نوشته شد. رسالات اول و دوم پطرس اثر پطرس رسول است. عده‌ای با توجه به سبک نگارش معتقدند که دوم پطرس را شخص دیگری نوشته است ولی امکان دارد که پطرس رسول برای نوشتن رسالهٔ اول از کاتبی به نام سیلوانوس استفاده کرده باشد (اول پطرس ۱۲:۵) و به همین دلیل سبک آن متفاوت می‌باشد در حالی که رسالهٔ دوم را خودش به تنهایی نوشته است.

سه رسالهٔ یوحنا و مکاشفه توسط یوحنای رسول نوشته شد. اختلافی که در سبک رسالات و سبک مکاشفه وجود دارد می‌تواند به همان علتی باشد که در مورد رسالات پطرس ذکر گردید یعنی ممکن است در نوشتن رسالات از دیگران کمک گرفته ولی مکاشفه را خودش به تنهایی نوشته باشد. همچنین تفاوت موضوع هم می‌تواند دلیل دیگری برای تفاوت سبک محسوب گردد. این در موضوع الهامی بودن این نوشتجات کوچک‌ترین تأثیری ندارد زیرا ما اثر نهایی را الهامی می‌دانیم نه نویسنده را.

دوم ـ اعتبار کتابهای مختلف کتابمقدس

کتابی معتبر می‌باشد که حقایق را بیان دارد و موقعی جعلی است که نسخهٔ فعلی با نسخهٔ اولیه آن تفاوت داشته باشد. پس معتبر بودن هم به معنی حقیقی بودن مطالب می‌باشد و هم به معنی صحیح بودن متن. با توجه به این موضوع اشارهٔ مختصری به کتابهای مختلف عهد عتیق و عهد جدید می‌نماییم.

الف ـ اعتبار کتابهای عهد عتیق

در این مورد به دو حقیقت مهم اشاره می‌نماییم:

۵- Metzer ۶- Ferdinand Baur

۱ـ *مسیح اعتبار عهدعتیق را تأیید فرموده است* ـ مسیح اعتبار عهد عتیق را در مورد مطالب مذکور در آن تأیید فرموده است (متی ۵:۱۷و۱۸، لوقا ۲۴:۲۷و۴۴و۴۵، یوحنا ۱۰:۳۴ـ۳۶). وی بطور قطع بعضی از تعالیم مهم عهد عتیق را تأیید فرمودکه از آن جمله است آفرینش کائنات توسط خدا (مرقس ۱۳:۱۹)، خلقت مستقیم انسان (متی ۱۹:۴و۵)، وجود شیطان و ذات شریر او (یوحنا ۸:۴۴)، ویرانی جهان بوسیلهٔ طوفان در زمان نوح (لوقا ۱۷:۲۶و۲۷)، نابودی سدوم و عموره و نجات لوط (لوقا ۱۷:۲۸ـ۳۰)، ظهور خدا به موسی در تپهٔ مشتعل (مرقس ۱۲:۲۶)، نوشته شدن تورات توسط موسی (لوقا ۲۴:۲۷)، دادن منّ در بیابان (یوحنا ۶:۳۲)، وجود خیمه (لوقا ۶:۳و۴)، یونس و ماهی (متی ۱۲:۳۹و ۴۰)، وحدت کتاب اشعیا (متی ۸:۱۷، لوقا ۴:۱۷و۱۸). اگر عیسی خدایی بود که در جسم ظاهر شد، پس بی‌شک از حقایق اطلاع داشت و اگر این مطالب صحیح نبود وی به هیچ وجه آنها را تأیید نمی‌فرمود. به همین دلیل لازم است تأییدات او را در مورد حقایق بپذیریم وگرنه حقانیت او مورد شک قرار خواهد گرفت.

۲ـ *دلایل مربوط به تاریخ و باستان شناسی* ـ تاریخ نشان می‌دهد که موضوعات مذکور در کتابمقدس در مورد مصر و آشور و بابل و ماد و پارس و نظایر آنها کاملاً صحیح است. نام بعضی از فرمانروایان این کشورها در کتابمقدس وجود دارد و تمام مطالبی که در کتابمقدس در مورد آنها بیان گردیده بوسیلهٔ کشفیات تاریخی تأیید شده است. شلمناسر چهارم شهر سامره را محاصره کرد ولی پادشاه آشور، که ما اکنون او را به نام سارگون (سرجون) دوم می‌شناسیم، مردم را به اسارت به آشور برد (دوم پادشاهان ۱۷:۳ـ۶). تاریخ نشان می‌دهد که او در سالهای ۷۲۲ـ۷۰۵ قبل از میلاد سلطنت می‌نمود. نام او فقط یک بار در کتابمقدس ذکر شده است (اشعیا ۲۰:۱). دیگر بلشصر (دانیال ۵:۱ـ۳۰) و یا داریوش مادی (دانیال ۵:۳۱ـ۶:۲۸) شخصیت‌های خیالی محسوب نمی‌شوند.

باستان شناسی هم صحت غالب وقایع کتابمقدس را تأیید می‌نماید. «افسانه‌های آفرینش» بابلیها با وجودی که شباهت زیادی به شرح آفرینش در کتاب پیدایش ندارد معهذا نشان می‌دهد که اعتقاد به آفرینش مستقیم توسط خدا از همان ابتدا در میان مردم وجود داشته است. همین موضوع در مورد افسانه‌های بابلیها دربارهٔ سقوط انسان صدق می‌نماید. مهم‌تر از اینها لوحه‌ای است که در بابل بدست آمده و حاوی شرح طوفانی است که با طوفان نوح مذکور در کتابمقدس شباهتهای زیادی دارد. واقعه‌ای را که در باب چهاردهم کتاب پیدایش مذکور و به نام جنگ پادشاهان معروف است دیگر نمی‌توان مشکوک دانست زیرا کتیبه‌های درهٔ فرات نشان می‌دهد که چهار پادشاهی که ذکر آنها رفت واقعاً وجود داشته‌اند. لوحه‌های معروف به نوزی روشن می‌سازند که چرا ساره و راحیل کنیزان خود را به عقد همسران خود درآوردند. آثار هیروگلیفی مصر ثابت می‌کند که حتی هزار سال قبل از ابراهیم خط و کتابت وجود داشت باستان شناسی همچنین تأیید می‌نماید که قوم اسرائیل در مصر زندگی می‌کرد و در آن کشور در اسارت بسر می‌برد و بالاخره از آنجا بیرون آمد. دلایل تاریخی نشان می‌دهد که حتیان، که قبلاً در مورد وجود آنها شک وجود داشت، در همان زمانی که کتابمقدس ذکر می‌نماید از قوی‌ترین اقوام آسیای صغیر و فلسطین بوده‌اند. الواح تل‌العمارنا صحت کتاب داوران را تأیید می‌نماید. شکی نیست که هر چه علم باستان شناسی پیشرفت کند اطلاعات بیشتری در تأیید صحت مطالب کتابمقدس بدست

کارهای هرود کبیر (متی ۲:۱۶-۱۸)، کارهای هرود انتیپاس (متی ۱۴:۱-۱۲)، کارهای هرود اغریپاس اول (اعمال ۱۲:۱)، کارهای گالیون (اعمال ۱۸:۱۲-۱۷)، کارهای هرود اغریپاس دوم (اعمال ۲۵:۱۳-۲۶:۳۲) و غیره. ولی تاکنون کسی نتوانسته است حتی یک دلیل تاریخی پیداکند که ناصحیح بودن وقایع مذکور در عهد جدید را ثابت نماید. از نظر تجربه نیز قبلاً اشاره کردیم که اگر وجود خدای متعال و حی و حقیقی و پرمحبت را قبول داشته باشیم دلیلی ندارد نتوانیم بپذیریم که معجزه امکان‌پذیر می‌باشد. امروزه شاهد معجزات مادی زیادی نیستیم زیرا مانند گذشته احتیاجی به وجود آنها نیست. هدف آن معجزه‌ها عبارت بود از تأیید مکاشفهٔ الهی در ابتدای ظهور آن ولی اکنون که مسیحیت در همه جا شناخته شده است آن نوع معجزات لازم نیست. معجزات روحانی هنوز هم بسیار فراوان است. پس می‌توان گفت که از نظر تاریخی و تجربیات روزمرهٔ انسانی هیچ چیزی که با محتوای اناجیل و رسالات عهد جدید تضاد داشته باشد وجود ندارد.

سوم - رسمیت کتابهای مختلف کتابمقدس

باز هم باید در اختصار مطالب بکوشیم. اولاً باید ببینیم که برای تعیین کتب رسمی کتابمقدس چه معیارهایی وجود دارد و ثانیاً تصمیمات رسمی شوراهای کلیسایی را مورد توجه قرار دهیم و به این نتیجه برسیم که چه کتابهایی رسمی بوده و دارای الهام الهی می‌باشند.

الف - رسمیت کتابهای مختلف عهد عتیق

برای مطالعهٔ جزئیات در این مورد باید به کتب مربوط به معرفی عهد عتیق مراجعه کرد ولی در اینجا به چند نکتهٔ کلی اشاره می‌نماییم. تقسیم عهد عتیق عبری به شریعت و انبیا و سایر نوشتجات به این معنی نیست که در قبول کتابهای رسمی عهد عتیق سه مرحله وجود داشته است. تورات که شامل پنج کتاب می‌باشد در ابتدای عهد عتیق قرار داده شد زیرا طبق روایات موجود نویسندهٔ آنها موسی بود. در قسمت انبیا کتابهای پیامبران رسمی قرار داده شد. دانیال که دارای عطای نبوت بود ولی عملاً مقام دیگری داشت، در طبقهٔ سوم قرارگرفت. سایر نوشتجات عهد عتیق با توجه به محتوا و هدف آنها تقسیم گردید. مزامیر و امثال و ایوب جزء کتب منظوم قرار گرفت. زیرا سبک آنها چنین بود. غزل غزلها، روت، مراثی، جامعه و استر را طومار می‌نامیدند زیرا به ترتیب در اعیاد فصح و پنطیکاست، در ایام روزه، در عید خیمه‌ها و پوریم خوانده می‌شدند. دانیال و عزرا و نحمیا و تواریخ ایام جزء کتب تاریخی محسوب می‌گردیدند زیرا توسط پیامبران رسمی نوشته نشده بودند. عاموس در ابتدا پیامبر رسمی نبود ولی خدا او را که شبان گوسفندان بود انتخاب فرمود که برای قوم اسرائیل نبوت نماید (عاموس ۷:۱۴و۱۵) و بدین طریق او جزء انبیای رسمی محسوب شد و در میان آنها قرار گرفت.

با توجه به اینکه رسمی بودن جامعه و غزل غزلها تا قبل از شورای جامنیا(۷) در سال ۹۰ میلادی

۷- Council of Jamnia

قبول گردید. بعد از شورای داماسین[۱۰] در سال ۳۸۲ و سومین شورای کارتاژ در سال ۳۹۷ موضوع کتب رسمی عهد جدید در مغرب زمین کاملاً قطعی گردید. قبل از سال ۵۰۰ میلادی کلیساهای یونانی زبان هم تمام کتب عهد جدید فعلی را پذیرفتند و بدین طریق این موضوع در مشرق زمین هم قطعیت یافت. بدیهی است که همانطوری که قبلاً اشاره شد، همیشه افراد و گروههایی بوده‌اند که در مورد بعضی از کتابهای عهد جدید بحث‌هایی پیش کشیده و با نظر کلیسا مخالفت کرده‌اند.

Damasine Council of Rome - ۱۰

فصل هفتم

الهامی بودن کتابمقدس

دربارهٔ اصالت و اعتبار کتابمقدس بحث کردیم و متوجه شدیم که شامل مکاشفهٔ الهی است. معلوم شد که تمام قسمتهای کتابمقدس دارای اصالت و اعتبار هستند و یگانه منبع معتبر برای انتقال این مکاشفه می‌باشند. ولی اگر در همین جا متوقف شویم، کتابمقدس برای ما فقط یک کتاب قدیمی و معتبر در مورد امور دینی خواهد بود. آیا دربارهٔ آن می‌توانیم چیز بیشتری بگوییم؟ آیا بطور تحت‌اللفظی الهام[1] شده و در تمام موارد مصون از خطاست[2]؟ جواب ما مثبت است و اکنون به بررسی موضوع الهام می‌پردازیم.

اول ـ تعریف الهام

برای اینکه بتوانیم تعریف جامع و مانعی از الهام بنماییم اول لازم است بعضی از نظرات الهیاتی را مورد بحث قرار دهیم و عقاید نادرست را رد کنیم.

الف ـ اصطلاحات مربوطه

اصطلاحات مربوطه عبارت‌اند از: مکاشفه، الهام، اعتبار، عاری از خطا بودن[3] و روشنگری[4].

۱ـ **مکاشفه** ـ قبلاً اشاره کردیم که خدا خودش را در طبیعت و در تاریخ و در وجدان بشری مکشوف فرموده است. وی همچنین خودش را در پسر خود و در کلام خود مکشوف فرموده است. در این مرحله مقصود ما بیشتر مکشوف شدن مستقیم است نه غیرمستقیم و مکشوف شدن بدون واسطه است نه با واسطه. مکاشفه مربوط است به انتقال حقایقی که از طریق دیگری قابل انتقال نیست و الهام مربوط است به ثبت حقیقت مکشوف شده. ممکن است مکاشفه‌ای بدون الهام داشته باشیم و این امری است که در مورد بسیاری از مردان خدا در گذشته انجام یافته است. مثلاً یوحنا صدای هفت رعد را شنید و وقتی می‌خواست مفهوم آنها را بنویسد اجازه نیافت (مکاشفه ۱۰: ۳و۴). همچنین ممکن است الهام بدون مکاشفهٔ مستقیم وجود داشته باشد مانند زمانی که نویسندگان آنچه دیده و یا بر اثر تحقیق دریافته بودند ثبت کردند (لوقا ۱:۱ـ۴، یوحنا ۱:۱ـ۴). لوقا به عنوان یک مورخ برای نوشتن انجیل خود به بررسی منابع مکتوب پرداخت و روایات شفاهی را مورد دقت قرار داد و در مورد بسیاری از مطالب اعمال رسولان شاهد عینی بود. ولی یوحنا غالب مطالب کتاب مکاشفه را بوسیلهٔ مکاشفهٔ مستقیم از

۱- *Inspiration*　۲- *Infallible*　۳- *Inerrancy*　۴- *Illumination*

خدا دریافت کرد. این هر دو در نوشتن مطالب خود دارای الهام بودند ولی آنها را به طرق متفاوت دریافت نمودند. البته به معنای وسیع‌تر، تمام کتابمقدس را مکاشفهٔ خدا از خود می‌دانیم. قسمتی از این مکاشفه بطور مستقیم و قسمتی دیگر بطور غیرمستقیم توسط اقدامات نجات‌بخش خدا در تاریخ بشر دریافت گردیده است.

۲ـ *الهام* ـ الهام مربوط است به ثبت حقیقت مکشوف شده. روح خدا عده‌ای را برانگیخت که شصت و شش کتاب کتابمقدس را بنویسند (اعمال ۱:۱۶، عبرانیان ۱:۱۵-۱۷، دوم پطرس ۱:۲۱). کتابمقدس بطور کامل و بطور تحت‌اللفظی الهام گردیده و نفس خدا در آن دمیده شده است (دوم تیموتائوس ۳:۱۶). در قسمت دیگری از این فصل در مورد الهام، تعریف کامل‌تری ارائه خواهیم داد.

۳ـ *اعتبار* ـ کتابمقدس دارای اعتبار الهی می‌باشد. انسان با فکر و وجدان و اراده و قلب خود موظف به اطاعت از آن است. انسانها و اعتقادنامه‌ها و کلیسا باید تابع اعتبار کتابمقدس باشند. خدا تکلم فرموده است و ما باید مطیع باشیم. فرمایشات ابدی خدا باید معیار ما باشد.

۴ـ *عاری از خطا بودن* ـ کتابمقدس نه فقط الهامی بوده و دارای اعتبار می‌باشد، بلکه عاری و مصون از خطا هم هست. مقصود ما این است که نسخهٔ اصلی آن عاری از خطا می‌باشد. در تمام مطالب خود ـ اعم از تاریخی و علمی و اخلاقی و تعلیمی ـ عاری از خطاست. عاری از خطا بودن به تمام قسمتهای کتابمقدس مربوط می‌گردد و محدود به بعضی از تعالیم آن نیست.

۵ ـ *روشنگری* ـ روح‌القدس که الهام‌کنندهٔ کتابمقدس می‌باشد می‌تواند فکر خوانندگان را روشن سازد. بعلت گناه و ظلمتی که بر اثر آن در درک ما به وجود آمده است هیچکس نمی‌تواند کتابمقدس را بطور کامل بفهمد (رومیان ۱:۲۱، افسسیان ۴:۱۸). ولی روح‌القدس می‌تواند فکر ایمانداران را روشن سازد تا کتابمقدس را بفهمند. مقصود پولس در اول قرنتیان ۲:۶-۱۶ همین است (با افسسیان ۱:۱۸ مقایسه شود). یوحنا هم در اول یوحنا ۲:۲۰و۲۷ به همین موضوع اشاره می‌نماید.

ب ـ نظریه‌های نادرست در مورد الهام

در طول قرنها فرضیه‌های مختلفی در مورد الهام ارائه شده که بعضی دارای حقایقی می‌باشند ولی کاملاً درست نیستند.

۱ـ *الهام طبیعی یا نور باطنی* ـ طبق این نظریه، الهام فقط این است که انسان طبیعی دارای دید عالی‌تری باشد. الهام فقط عبارتست از بسط و توسعه بینش دینی انسان. طبق این نظریه بعضی از سرودهای معروف کلیسایی از نظر الهام با کتابمقدس در یک سطح قرار دارد. در واقع کار روشنگری روح‌القدس را با الهام روح‌القدس یکی می‌دانند. روشنگری، حقیقت جدیدی را انتقال نمی‌دهد بلکه ما را قادر می‌سازد که حقیقتی را که مکشوف شده است درک نماییم.

۲ـ *الهامی بودن قسمتی از کتابمقدس* ـ طبق این نظریه، نویسندگان کتابمقدس از خدا استعداد مخصوصی یافتند که حقیقتی را که مأمور شده بودند انتقال دهند. بدین طریق آنها در امور مربوط به ایمان و عمل مصون از خطا بودند نه در امور مربوط به تاریخ و علوم. نقائص این نظریه روشن است.

چطور می‌توانیم یک جمله از کتابمقدس را صحیح بدانیم و جملهٔ دیگر را ناصحیح؟ چه کسی می‌تواند به ما بگوید کدام قسمت صحیح است و کدام قسمت غلط؟ بعلاوه چه کسی می‌تواند به ما بگوید که چگونه باید امور اساسی مربوط به ایمان و عمل را از سایر امور جدا سازیم؟ در هیچ جای کتابمقدس نمی‌خوانیم که الهام فقط مربوط است به امور وابسته به ایمان و عمل. کلام خدا اعلام می‌دارد که تمام کتابمقدس دارای الهام الهی می‌باشد (دوم تیموتائوس ۳:۱۶).

۳. *مفهوم دارای الهام می‌باشد نه کلمات* ـ طبق این نظریه، خدا فکر مکاشفه را در انسان به وجود می‌آورد ولی نوشتن آن در دست انسان است. ولی کتابمقدس اعلام می‌دارد که تمام کلمات الهام شده‌اند. پولس در اول قرنتیان ۲:۱۳ می‌گوید که حرفهای او «نه به سخنان آموخته شده از حکمت انسان بلکه به آنچه روح‌القدس می‌آموزد» است. در جای دیگری اعلام می‌دارد که تمام کتابمقدس دارای الهام می‌باشد (دوم تیموتائوس ۳:۱۶) و مقصودش این است که کلمات دارای الهام است. بعلاوه نمی‌توان مفهوم را از کلمات جدا کرد. فکر در ما بوسیله کلمات به وجود می‌آید و انتقال می‌یابد. این دو را نمی‌توان از یکدیگر جدا ساخت. امکان ندارد فکری به ما الهام شود بدون اینکه کلمات مربوط به آن هم الهامی باشد. پس فقط مفهوم الهامی نیست بلکه کلمات هم الهامی است.

۴ـ *کتابمقدس شامل کلام خدا می‌باشد* ـ طبق این نظریه، کتابمقدس یک کتاب انسانی است که خدا می‌تواند در زمان روبرو شدن با انسان، آن را کلام خود بسازد. نویسندگان کتابمقدس تجربیات خود در مورد روبرو شدن با خدا را با طرز فکر زمان خود به رشتهٔ تحریر درآوردند. این نویسندگان برای انتقال حقایق روحانی، در نوشته‌های خود اساطیر ماوراءالطبیعی و داستانهای معجزه‌آسای متعددی وارد کردند. وظیفهٔ مفسر کتابمقدس این است که این اسطوره‌ها را به کناری بگذارد و به حقایق روحانی که خدا برای ما در نظر دارد برسد. بدین طریق باید در مورد کتابمقدس اسطوره زدایی به عمل آورد. طبق این نظریه کتابمقدس وقتی کلام خدا می‌شود که خدا در یک زمان بخصوص بوسیله کلامش بر ما مکشوف گردد. در رد این نظریه می‌توان گفت که اگر آن را قبول کنیم کتابمقدس کاملاً غیرعینی می‌گردد و به استنباط شخصی می‌انجامد و هر کس از آن برداشت بخصوصی خواهد داشت. این نظریه امکان تفسیر عینی کتابمقدس را منتفی می‌سازد و داشتن عقاید قطعی را غیرممکن می‌گرداند. ولی باید سوأل کنیم که اگر بسیاری از قسمتهای کتابمقدس غیرمعتبر و افسانه‌ای است پس چه چیز قطعی در آن وجود دارد؟ چون در طول تاریخ معلوم شده است که عقاید و تفسیرهای انسانی غالباً ناقص و نادرست است، بهتر است کتابمقدس را به عنوان مکاشفهٔ الهی به انسان که توسط روح‌القدس الهام شده و کاملاً معتبر و مصون از خطا می‌باشد بپذیریم.

۵ـ *نظریهٔ دیکته کردن* ـ طبق این نظریه، نویسندگان کتابمقدس فقط نقش قلم را داشته‌اند و شخصیت آنها در ثبت مکاشفه هیچ نقشی نداشته است. طبق این نظریه سبک نگارش همان سبک روح‌القدس است و حتی عده‌ای عقیده دارند که دستور زبان کتابمقدس هم کامل است چون دستور زبان روح‌القدس می‌باشد. ولی این نظریه به این نکته توجه ندارد که در میان سبک مثلاً موسی و داود و پطرس و یعقوب و یوحنا و پولس تفاوت هست. عده‌ای برای رفع این اشکال می‌گویند که روح‌القدس در هر مورد از

سبک نویسنده استفاده کرده است ولی برای دفاع از الهام تحت‌اللفظی دلایل بهتری وجود دارد. باید قبول کنیم که کتابمقدس دارای دو ماهیت می‌باشد: از یک طرف کتابی است که نفس خدا در آن دمیده شده است و از طرف دیگر دارای خصوصیات انسانی هم می‌باشد. خدا انسانهای زنده را مورد استفاده قرار داد نه ابزارهای بی‌جان را. خدا شخصیت انسانها را به کناری نگذاشت بلکه در ثبت مکاشفهٔ خود شخصیت انسانها را به کار برد.

ج - تعلیم کتابمقدس در مورد الهام

روح‌القدس نویسندگان کتابمقدس را راهنمایی و سرپرستی فرمود و از شخصیت‌های مخصوص آنها استفاده کرد که آنچه را که خودش می‌خواست بدون کم و زیاد و بدون اشتباه بنویسند. باید به چند نکته توجه داشته باشیم: (۱) الهام قابل بیان نیست بلکه کار روح‌القدس می‌باشد و ما بطور کامل نمی‌دانیم که قدرت روح‌القدس در این مورد چگونه عمل می‌کند. (۲) الهام در این مفهوم بخصوص محدود به نویسندگان کتابمقدس است. سایر کتابها دارای چنین الهامی نیستند. (۳) الهام به مفهوم اصلی عبارتست از راهنمایی. این به آن معنی است که روح‌القدس در انتخاب موضوعات و در انتخاب کلمات نظارت دارد. (۴) روح‌القدس نویسندگان کتابمقدس را از هرگونه سهو و خطا حفظ کرده است. (۵) الهام فقط به مفهوم مربوط نمی‌گردد بلکه کلمات را هم شامل می‌شود. پس ما معتقدیم که کتابمقدس بطور کامل و بطور تحت‌اللفظی الهام شده است: بطور کامل به این معنی که تمام آن الهامی است و الهام شامل تمام قسمتهای کتابمقدس می‌باشد (دوم تیموتائوس ۳:۱۶) و تحت‌اللفظی به این معنی که تمام کلمات آن الهامی است (اول قرنتیان ۲:۱۳). (۶) نسخهٔ اصلی کتابمقدس الهام شده می‌باشد نه ترجمه‌های قدیم و جدید آن و نه نسخه‌های متعدد عبری و یونانی که بعداً نسخه‌برداری شده و دارای اختلافاتی می‌باشد. هر چند نسخهٔ اصلی کتابمقدس در دسترس نیست ولی اختلافات موجود در میان کلمات نسخه‌ها به قدری ناچیز است که نمی‌تواند تأثیری در اعتقادات داشته باشد.

توضیح مختصری در مورد تفاوت الهام و اعتبار لازم به نظر می‌رسد. معمولاً این دو یکی هستند بطوریکه هر چه الهامی باشد برای ایمان و عمل هم معتبر است. ولی گاهی چنین نیست. مثلاً حرف شیطان به حوا بوسیله الهام ثبت شده است ولی حقیقت ندارد (پیدایش ۳:۴و۵). همین امر در مورد توصیهٔ پطرس به مسیح صادق می‌باشد (متی ۱۶:۲۲). سخنان غمالائیل به اهل شورا هم همین وضع را دارد (اعمال ۵:۳۸و۳۹). چون هیچکدام از اینها فکر و خواستهٔ خدا نیست، هر چند درکتابمقدس مذکور می‌باشند، ولی اعتباری ندارند. همین موضوع را می‌توان در مورد آیاتی صادق دانست که در مورد آنها خارج از متن اصلی مفاهیمی ذکر می‌گردد که در متن اصلی وجود ندارد. این آیات الهامی هستند ولی مفهوم جدیدی که به آنها داده می‌شود فاقد اعتبار است. باید تمام بیانات کتابمقدس را الهامی و معتبر بدانیم مگر وقتی که در خود متن خلاف آن ذکر شده باشد.

دوم ـ دلایل الهام

دو پایهٔ اصلی برای اعتقاد به الهامی بودن کامل و تحت‌اللفظی کتابمقدس وجود دارد: ذات خدا و ذات کتابمقدس و ادعاهای آن.

الف ـ ذات خدا

وجود خدا از این امر روشن می‌گردد که خودش را مکشوف فرموده است و برای اثبات وجود او دلایل متعددی وجود دارد. در موقع مطالعهٔ مکاشفه و دلایل وجود خدا به بعضی از خصوصیات ذات الهی پی بردیم. بعداً هم دربارهٔ صفات الهی مطالعات بیشتری به عمل خواهیم آورد ولی تاکنون روشن ساخته‌ایم که او خدای زنده و شخصی، قادر مطلق، قدوس و پرمحبت است.

چون خدا دارای چنین صفاتی می‌باشد، بدیهی است که نسبت به مخلوقات خود محبت دارد و به کمک آنها می‌شتابد. به همین علت است که خدا تمام احتیاجات مادی و موقتی مردم را تأمین نموده است. خدا در جهان معادن نفت و سایر مواد را قرار داده و محیطی به وجود آورده است که بشر می‌تواند در آن زندگی کند. خاک را حاصلخیز نموده و آفتاب و باران و برف بوجود آورده و به بشر عقل عطا فرموده است تا بتواند از این نعمات استفاده کند. ولی انسان دارای احتیاجات روحانی و ابدی هم هست. بشر با مشکل گناه روبرو می‌باشد. طبیعت یا وجدان نمی‌توانند به بشر معیارهای صحیح اخلاقی بدهند و هیچ چیز نمی‌تواند راه مصالحه با خدا را نشان دهد. انسان احساس می‌کند که یک وجود ابدی است و می‌خواهد بداند چگونه باید برای زندگی ابدی آماده شود. آیا خدا برای این احتیاجات عالی بشری هم فکری کرده است؟ جواب حتماً باید مثبت باشد. با توجه به ذات خدا و با توجه به احتیاجات بشر، حتماً می‌بایستی خدا معیارها و نقشهٔ نجات را بر بشر مکشوف فرماید. اگر این امور را مکشوف سازد، آیا در آن شک و تردید باقی خواهد گذاشت؟ البته می‌دانیم که خدا برای آشتی دادن انسانها با خود از افراد نجات یافته که خطاکار بوده‌اند استفاده می‌نماید (دوم قرنتیان ۵:‏۱۸ـ۲۰). ولی ما که با کمک انسانهای خطاکار نجات یافته‌ایم، به کلام مصون از خطا احتیاج داریم. خدای تمام حقایق، کلامی معتبر و مصون از خطا به ما عطا فرموده است که به آن ایمان داشته باشیم و آن را اعلام نماییم. یکی از متکلمین معروف به نام شد[۵] چنین می‌گوید:

«امکان ندارد که خدا حقیقت یا تعلیمی بر انسان مکشوف فرماید ولی در مورد حفظ صحت بیان آن اقدامی به عمل نیاورد. این امر مخصوصاً وقتی مهم است که تعلیم مربوط به یک موضوع حیاتی دینی باشد. حقایق عمیقی مانند تثلیث اقدس، مجسم شدن مسیح، کفارهٔ گناهان و نظایر آن باید تحت هدایت روح‌القدس به طرزی بیان شوند که در درک آنها سوءتفاهم حاصل نشود. پس طبیعتاً وقتی یک پیامبر یا رسول حقیقت مهمی از خدا دریافت می‌دارد که دریافت آن برای بشر معمولی امکان‌پذیر نیست، در

Shedd-۵

مورد ابلاغ آن به دیگران بدون راهنمایی خدا نخواهد بود. مخصوصاً امکان ندارد که ابلاغ حقایق توسط خدا در پوششی نامعقول و افسانه‌آمیز قرار بگیرد.

ب ـ ذات کتابمقدس و ادعاهای آن

کتابمقدس از نظر محتوا بر تمام کتابهای دینی برتری دارد. دارای عالی‌ترین معیارهای اخلاقی است، از همه اطاعت مطلق می‌خواهد، هر نوع گناه را مردود می‌شمارد، ولی در عین حال به گناهکاران اعلام می‌دارد که می‌توانند با خدا مصالحه نمایند. چگونه ممکن است افرادی که دارای الهام نمی‌باشند بتوانند چنین کتابی بنویسند؟ کتابمقدس دارای هماهنگی عجیبی است. هر چند نوشتن کتابمقدس توسط حدود چهل نفر در مدت تقریباً یک هزار و ششصد سال انجام شد، ولی در واقع یک کتاب واحد است. دارای نظر تعلیمی واحد، معیار اخلاقی واحد، نقشهٔ نجات واحد، برنامهٔ واحد برای تمام دورانها و یک جهان‌بینی واحد است. خصوصیات قوانین دینی موسی با توجه به مکاشفهٔ تدریجی و تکاملی روشن می‌گردد. شریعت و فیض و تعلیم در مورد روح‌القدس در دوره‌های مختلف نقشهٔ الهی وجود دارد. با هم بودن امور سیاسی و دینی در دورهٔ یهود موقتی بود و مربوط به عصر حاضر نمی‌باشد. در تمام این امور نقشه و هدف دیده می‌شود. این نوع هماهنگی کامل در هیچ کتاب دینی دیگری دیده نمی‌شود.

کتابمقدس ادعا می‌کند که کلام خداست. اگر کتابی در مورد تمام موضوعات به درستی سخن بگوید باید به نظر آن در مورد خودش هم اهمیت بدهیم. ادعای کتابمقدس در مورد خودش به انواع متعدد ابراز شده است: (۱) در عهد عتیق بیش از ۳۸۰۰ بار چنین جملاتی می‌خوانیم «خداوند چنین می‌فرماید»، «کلام خداوند بر ... نازل شد» و «خداوند فرمود» و نظایر آن. (۲) نویسندگان عهد جدید چنین جملاتی بکار می‌برند «تمام مقصود الهی را به شما اعلام نمودیم»، «کلماتی که بوسیله روح تعلیم داده شد»، «در واقع کلام خداست» و «حکم خداوند». (۳) نویسندگان متعددی ادعا می‌کنند که شریعت و شهادت الهی دارای کمال و اعتبار کاملی می‌باشد (تثنیه ۲۶:۲۷، دوم پادشاهان ۱۳:۱۷، مزامیر ۱۹:۷ و ۴:۳۳ و ۸۹:۱۱۹، اشعیا ۸:۲۰، غلاطیان ۳:۱۰، اول پطرس ۱:۲۳). (۴) یک کتاب کتابمقدس در مورد اعتبار قطعی سایر کتابها سخن می‌گوید (یوشع ۱:۷و۸، عزرا ۳:۲، نحمیا ۸:۱، دانیال ۹:۲و۱۱و۱۳، زکریا ۷:۱۲، ملاکی ۴:۴، اعمال ۱:۱۶ و ۲۸:۲۵، اول پطرس ۱:۱۰و۱۱). (۵) پطرس رسالات پولس را با سایر قسمتهای کتابمقدس در یک سطح قرار می‌دهد (دوم پطرس ۳:۱۵و۱۶). (۶) پولس اعلام می‌دارد که عهد عتیق دارای الهام الهی می‌باشد (دوم تیموتائوس ۳:۱۶) و پطرس چنین می‌نویسد «و این را نخست بدانید که هیچ نبوت کتاب از تفسیر خود نبی نیست زیرا که نبوت به ارادهٔ انسان هرگز آورده نشد بلکه مردمان به روح‌القدس مجذوب شده از جانب خدا سخن گفتند» (دوم پطرس ۱:۲۰و۲۱).

همچنین باید به نظر مسیح خداوند در مورد الهام توجه داشته باشیم. عیسی مسیح می‌فرماید «ممکن نیست که کتاب محو گردد» (یوحنا ۱۰:۳۵). وی در هر سه قسمت عهد عتیق یعنی «تورات موسی و صحف انبیا و زبور» اشاراتی در مورد خودش یافت (لوقا ۲۴:۴۴ مقایسه شود با آیهٔ ۲۷). همچنین فرمود نیامده است تا تورات را باطل نماید بلکه تا تمام کند (متی ۵:۱۷). عیسی مسیح نظر

خود در مورد الهام را اینطور بیان فرمود: «تا آسمان و زمین زایل نشود همزه‌ای یا نقطه‌ای از تورات هرگز زایل نخواهد شد تا همه واقع شود» (متی ۱۸:۵ مقایسه شود با لوقا ۱۷:۱۶). یعنی وی به الهام تحت‌اللفظی تورات معتقد بود. در اینجا مقصود از تورات، تمام عهد عتیق است.

بعلاوه، عیسی مسیح دربارهٔ حفظ و تفسیر حقایقی که مربوط به خود او و مربوط به کارش بود پیشگوییهای مهمی فرمود. قبل از اینکه این دنیا را ترک فرماید به شاگردان خود فرمود که روح‌القدس آنها را معلمین صلاحیتدار حقیقت خواهد ساخت. عیسی فرمود که روح‌القدس این کار را اینطور انجام خواهد داد: روح‌القدس نزد آنها خواهد آمد، همه چیز را به آنها تعلیم خواهد فرمود، تمام فرمایشات او را به یاد آنها خواهد آورد، آنها را به حقیقت کامل رهبری خواهد نمود و تمام امور آینده را به آنها نشان خواهد داد (یوحنا ۲۶:۱۴ و ۱۳:۱۶). این وعده‌ها شامل حقایق مربوط به زندگی عیسی در این جهان، تجربیات شاگردان اولیه، تعالیم مذکور در رسالات و پیشگوییهای کتاب مکاشفه می‌باشد. رسولان ادعا کردند که روح‌القدس را یافته (اعمال ۴:۲ و ۱۷:۹، اول قرنتیان ۲:۱۰-۱۲ و ۴۰:۷، یعقوب ۵:۴، اول یوحنا ۲۴:۳، یهودا ۱۹) و تحت نفوذ و قدرت روح‌القدس سخن گفته‌اند (اعمال ۴:۲ و ۸:۴و ۳۱ و ۹:۱۳، اول قرنتیان ۱۳:۲ و ۳۷:۱۴، غلاطیان ۱:۱و۱۲، اول تسالونیکیان ۱۳:۲ و ۲:۴و۸، اول پطرس ۱۲:۱، اول یوحنا ۵:۱۰ و ۱۱، مکاشفه ۵:۲۱ و ۶:۲۲و۱۸و۱۹). بدین طریق روشن می‌گردد که عیسی مسیح خداوند الهامی بودن عهد جدید را هم تضمین نموده است.

سوم - ایرادهایی در مورد این نظریهٔ الهام

با توجه به حقایق فوق‌الذکر، انسان باید به الهام تحت‌اللفظی کتابمقدس اعتقاد داشته باشد ولی در این مورد ایرادهایی عنوان شده است که اکنون به ذکر آنها می‌پردازیم.

الف - نقل قولهایی در مورد عدم اطلاع و خطا

پولس در حضور حنانیا چنین گفت «ای برادران ندانستم که رئیس کهنه است» (اعمال ۵:۲۳). در اینجا پولس به عدم اطلاع خود اقرار می‌نماید ولی در مورد الهام سخن نمی‌گوید. ثبت بیان او کاملاً الهامی است. سخنان تسلی‌دهندگان ایوب شامل اشتباهاتی می‌باشد. الهام تضمین می‌نماید که این گفته‌ها به درستی ثبت گردیده ولی نمی‌گوید که محتوای آن هم صحیح است. بطوریکه می‌دانیم بین صحیح بودن ثبت یک مطلب و صحیح بودن محتوای آن تفاوت وجود دارد. هر چه را که کتابمقدس صحیح اعلام می‌دارد باید صحت آن را بپذیریم.

ولی این جمله چه معنایی دارد: «و دیگران را من می‌گویم نه خداوند» (اول قرنتیان ۱۲:۷)؟ خداوند در مورد طلاق دستوراتی فرموده است (متی ۳۱:۵و۳۲ و ۳:۱۹-۹) و اکنون پولس با قدرتی که از خداوند یافته است سخن می‌گوید. او بین احکام قطعی خداوند و دستورات خودش تفاوتی قائل نمی‌شود بلکه خودش را هم برای تعلیم و عمل دارای الهام و قدرت می‌داند (مقایسه شود با اول قرنتیان ۲:۷ و ۲۵). او

روح خدا را دارد (اول قرنتیان ۷:۴۰).

ب ـ در علوم و تاریخ

کتابمقدس یک کتاب درسی در مورد علوم و تاریخ نیست ولی چون دارای الهام تحت‌اللفظی می‌باشد، باید هر چه در این موارد می‌گوید صحیح باشد. ولی همانطوری که دانشمندان هم از طلوع و غروب آفتاب سخن می‌گویند و از چهار گوشهٔ جهان و نظایر آن سخن به میان می‌آورند، کتابمقدس هم از اصطلاحات متداول استفاده می‌کند. برای اینکه نقائص و اشتباهات و تضادهای ظاهری از بین برود باید توجه داشته باشیم که نویسندگان دارای سبک غیر فنی بودند و بیشتر گزارشات، قسمتی از یک جریان کلی هستند و گزارش یک نویسنده تکمیل‌کنندهٔ گزارش عدهٔ دیگری از نویسندگان است و یک موقعیت بخصوص باعث عکس‌العمل بخصوصی می‌گردد و نسخه‌برداران جایزالخطا هستند.

کشفیات باستان شناسی صحت تاریخی بسیاری از گزارشات عهد عتیق را مورد تأیید قرار داده‌اند. اسمهایی نظیر همورابی، سارگون دوم، حتی‌ها، بلشصر و نظایر آن، دیگر برای مورخین ایجاد اشکال نمی‌نمایند. این امر در مورد عهد جدید هم صادق است. کرینیوس (لوقا ۲:۲) و لیسانیوس (لوقا ۳:۱) و سرجیوس پولس (اعمال ۷:۱۳) و غالیون (اعمال ۱۲:۱۸) همه از نظر تاریخی شناخته شده‌اند و بدین طریق صحت تاریخی عهد جدید تأیید می‌گردد.

تفاوت در میان تعداد کسانی که بر اثر وبا جان دادند (اعداد ۹:۲۵، اول قرنتیان ۸:۱۰) بر اثر مطالعهٔ دقیق این دو قسمت برطرف می‌گردد. وجای هموار (لوقا ۱۷:۶) احتمالاً محل همواری بر روی کوه بود (متی ۱:۵). یک اریحای قدیم و یک اریحای جدید وجود داشت و اشخاص کور احتمالاً در میان این دو اریحا شفا یافتند (متی ۲۹:۲۰، مرقس ۴۶:۱۰، لوقا ۳۵:۱۸). مرقس و لوقا احتمالاً مانند شفا در دکاپولس (متی ۲۸:۸، مرقس ۲:۵، لوقا ۲۷:۸) کور معروف‌تر را ذکر کرده‌اند.

ج ـ در معجزات و نبوتها

دلایل معجزات و نبوتها قبلاً ذکر شد ولی یادآوری این نکته لازم است که گزارش معجزات مسیح بطوری با سایر وقایع زندگی او آمیخته است که جدا کردن آنها از یکدیگر غیرممکن می‌باشد. اگر انسان به رستاخیز بدنی مسیح ایمان داشته باشد، قبول سایر معجزات کتابمقدس مشکل نخواهد بود. اگر وجود خدا را قبول داشته باشیم طبیعتاً خواهیم پذیرفت که قادر است در هر امری که مایل باشد بطور ماوراءالطبیعی دخالت نماید.

با توجه به انجام یافتن نبوتهای مربوط به بابل، ماد و پارس، یونان و روم و تحقق نبوتهای مربوط به اسرائیل و مسیح و اوضاع زمان حاضر، دیگر نباید در مورد صحت نبوتها شک داشته باشیم. غالباً آنچه در نبوتها غلط تصور می‌شود تفسیر غلط آنهاست. قسمتی از نبوتهای دانیال بابهای ۲و۷و۹و۱۱و۱۲ و زکریا بابهای ۱۲-۱۴ و غالب نبوتهای مکاشفه در آینده انجام خواهد شد.

د ـ در نقل و تفسیر عهد عتیق

در این مورد غالب مشکلات با توجه به نکات زیر حل خواهد شد: (۱) گاهی نویسندگان عهد جدید با استفاده از آیات عهد عتیق به بیان عقاید خود می‌پردازند بدون اینکه قصد تفسیر داشته باشند (رومیان ۱۰:۶ـ۸ مقایسه شود با تثنیه ۳۰:۱۲ـ۱۴). (۲) گاهی نکته‌ای را ذکر می‌کنند که معمولاً به آن توجه نشده است (متی ۲:۱۵ مقایسه شود با هوشع ۱۱:۱). (۳) گاهی یک نبوت قدیمی را به صورت جدید آن ذکر می‌کنند (متی ۲۷:۹ مقایسه شود با زکریا ۱۱:۱۳). (۴) گاهی ترجمهٔ ظاهراً ناصحیحی را از ترجمهٔ هفتاد نقل می‌نمایند به این دلیل که لااقل یکی از مفاهیم متن اصلی عبری را نشان می‌دهد (افسسیان ۴:۲۶ مقایسه شود با مزمور ۴:۴ در ترجمهٔ هفتاد). (۵) گاهی دو نقل قول را با یکدیگر جمع می‌کنند و به نویسندهٔ معروف‌تر نسبت می‌دهند (مرقس ۱:۲و۳ مقایسه شود با اشعیا ۴۰:۳ و ملاکی ۳:۱).

بعلاوه اگر ایمان داشته باشیم که روح‌القدس در قلب انسان بطور ماوراءالطبیعی کار می‌کند، می‌توانیم قبول کنیم که روح‌القدس در به وجود آوردن کتابمقدس هم بطور ماوراءالطبیعی کار کرده است. اگر روح‌القدس را نویسندهٔ اصلی کتابمقدس بدانیم، قبول خواهیم کرد که می‌تواند عهد عتیق را به صورتهایی که در بالا اشاره کردیم مورد استفاده قرار دهد.

هـ در اخلاق و دین

در مورد ایرادهایی که از نظر اخلاقی و دینی از عهد عتیق گرفته می‌شود باید به نکات زیر توجه کرد: (۱) اعمال گناه‌آلود مردم ثبت گردیده ولی تأیید نشده است مانند مست شدن نوح (پیدایش ۹:۲۰ـ۲۷)، زنای لوط (پیدایش ۱۹:۳۰ـ۳۸)، دروغگویی یعقوب (پیدایش ۲۷:۱۸ـ۲۴)، زنای داود (دوم سموئیل ۱۱:۱ـ۴)، گرفتن زنهای فراوان توسط سلیمان (اول پادشاهان ۱۱:۱ـ۳ مقایسه شود با تثنیه ۱۷:۱۷)، سنگدلی استر (استر ۹:۱۲ـ۱۴)، انکار پطرس (متی ۲۶:۶۹ـ۷۵). (۲) بعضی ازکارهای بد که مورد تأیید قرار می‌گیرند در واقع بعلت نیت خوبی است که با آنها همراه می‌باشد نه خود عمل بد، مانند راحاب بعلت ایمانش نه بعلت دورویی (یوشع ۲:۱ـ۲۱، عبرانیان ۱۱:۳۱، یعقوب ۲:۲۵)، یائیل بعلت وطن دوستی نه بعلت خیانت (داوران ۴:۱۷ـ۲۲ مقایسه شود با ۵:۲۴)، شمشون بعلت ایمانش نه به خاطر بوالهوسی (داوران ۱۴ـ۱۶ مقایسه شود با عبرانیان ۱۱:۳۲). (۳) بعضی از امور بطور نسبی صحیح محسوب می‌گردد نه بطور قطعی مانند طلاق (تثنیه ۲۴:۱ مقایسه شود با متی ۵:۳۱و۳۲ و ۱۹:۷ـ۹)، انتقام گرفتن (خروج ۲۱:۲۳ـ۲۵ مقایسه شود با متی ۵:۳۸و۳۹، رومیان ۱۲:۱۹ـ۲۱). (۴) بعضی از دعاها و دستورات الهی نشان‌دهندهٔ هدف خدای قادرمطلق است که از مردم برای انجام مقاصد خود استفاده می‌کند مانند مزامیر نفرین‌آمیز (۳۵و۶۹و۱۰۹و۱۳۷) و دستور از بین بردن کنعانیان (تثنیه ۷:۱ـ۵ و ۱۶ و ۲۰:۱۶ـ۱۸).

عده‌ای گفته‌اند که بعضی از کتابها شایسته نیستند که جزء کتب مقدسه قرار گیرند و کتابهای استر، ایوب، غزل غزلها، جامعه، یونس، یعقوب و مکاشفه را از آن جمله می‌دانند. در جواب می‌گوییم که این

نظر براساس عدم توجه به هدف و روش این کتابها قرار دارد و شهادت عدهٔ زیادی که در مورد باارزش بودن آنها گواهی داده‌اند نادیده گرفته شده است. وقتی این کتابها را با دقت مورد مطالعه قرار دهیم خواهیم فهمید که نه فقط مفید هستند بلکه جزء لاینجزای اعتقادات صحیح کتابمقدس محسوب می‌شوند.

قسمت سوم

خدا شناسی

پس با این اعتماد که کتابمقدس عالی‌ترین و یگانه منبع مصون از خطا در مورد خداشناسی است، مطالعات بعدی خود را بر این اساس قرار می‌دهیم. در حالی که کتابمقدس را تا این حد پرارج می‌دانیم، در عین حال از اهمیت سایر منابع مانند عقل و نور باطنی و اعتقادنامه‌های کلیسایی و نظایر آنها غافل نیستیم ولی همانطوری که قبلاً بیان داشتیم اینها منابع واقعی برای خداشناسی نیستند بلکه کمکهایی برای درک مکاشفهٔ الهی مخصوصاً آنچه در کتابمقدس مذکور می‌باشد محسوب می‌شوند. در تشریح خداشناسی یا الهیات کتابمقدس در ابتدا شخصیت و اعمال خدا را مورد مطالعه قرار خواهیم داد. جهت سهولت مطالعه این موضوع را در چهار قسمت بررسی می‌نماییم: ماهیت خدا، وحدانیت و تثلیث خدا، تدابیر خدا، کارهای خدا.

فصل هشتم

ماهیت خدا: ذات و صفات

غالب صفات الهی در موقع مطالعات قبلی در مورد مکاشفهٔ خدا و اثبات وجود او بیان گردید ولی این امر بطور غیرمستقیم و بطور خلاصه انجام شد بطوریکه امکان دارد به اندازهٔ کافی به آنها توجه نشده باشد. اکنون این موضوع را با تفصیل بیشتر و بطور منظم‌تری مورد مطالعه قرار خواهیم داد.

موضوع این فصل عبارتست از بحث دربارهٔ ماهیت خدا با تأکید در مورد ذات و صفات الهی.

اول ـ ذات خدا

وقتی می‌گوییم ذات خدا مقصود عبارتست از پی‌بردن به باطن که از ظاهر عمیق‌تر است. معنی ذات عبارتست از حقیقت اصلی یک چیز، اعم از مادی و غیرمادی، یا جوهر و اصل آن و خلاصه آنچه دارای صفات واقعی آن است. برای پی‌بردن به ماهیت یا چگونگی خدا باید از ذات و صفات او مطلع باشیم. اگر ذات وجود نداشته باشد صفات هم وجود نخواهد داشت. پس وقتی دربارهٔ خدا سخن می‌گوییم باید دربارهٔ ذات او بحث نماییم نه دربارهٔ یک اعتقاد محض و مظهر آن اعتقاد.

با توجه به اینکه بین ذات و صفات خدا تفاوت وجود دارد، باید راهی برای تشخیص آنها از یکدیگر پیدا کنیم. شاید بتوان گفت که بعضی از چیزهایی که صفات خدا خوانده می‌شوند در واقع صفت نیستند بلکه جنبه‌های گوناگونی از ذات الهی می‌باشند که از آن جمله‌اند: روح بودن(۱)، قائم به ذات بودن(۲)، نامحدود بودن(۳)، ابدی بودن(۴).

الف ـ روح بودن

خدا ذاتاً وجود است معهذا وجود مادی نیست بلکه وجود روحانی است. عیسی فرمود «خدا روح است» (یوحنا ۲۴:۴). پس می‌توان گفت که خدا ذاتاً روح است.

۱ـ *خدا غیرمادی و بدون جسم است* ـ عیسی فرمود «روح گوشت و استخوان ندارد چنانکه می‌نگرید که در من است» (لوقا ۳۹:۲۴). چون خدا روح است پس غیرمادی و بدون جسم می‌باشد. دومین حکم از ده حکم خدا که ساختن مجسمه و تمثال را منع می‌کند (خروج ۴:۲۰)، براساس بدون بدن بودن خدا قرار دارد. وجود دستورات متعدد در مورد خودداری از بت‌پرستی هم به همین علت است (لاویان ۱:۲۶، تثنیه ۲۲:۱۶).

۱ـ *Spirituality*   ۲ـ *Self.existence*   ۳ـ *Immensity*   ۴ـ *Eternity*

البته اشاراتی به اجزای مختلف بدن در مورد خدا وجود دارد مانند دستها (اشعیا ۲:۶۵، عبرانیان ۱۰:۱) و پاها (پیدایش ۸:۳، مزمور ۶:۸) و چشمها (اول پادشاهان ۲۹:۸، دوم تواریخ ۹:۱۶) و گوشها (نحمیا ۶:۱، مزمور ۱۵:۳۴). ولی باید دانست که اینها جنبهٔ تمثیلی و نمادی[۵] دارند و اشاره‌ای هستند به علائق و قدرتها و فعالیتهای مختلف خدا. انسان با خدا این تفاوت را دارد که دارای روح محدودی می‌باشد (اول قرنتیان ۱۱:۲، اول تسالونیکیان ۲۳:۵). خدا روح نامحدود است و از این نظر بدن ندارد (اعمال ۴۸:۷و۴۹).

۲ـ *خدا نامرئی است* ـ وقتی خدا در حوریب بر بنی‌اسرائیل ظاهر شد، آنها «هیچ صورتی ندیدند» و به همین دلیل حق نداشتند هیچ نوعی صورتی از خدا بسازند (تثنیه ۱۵:۴ـ۱۹). خدا به موسی فرمود که هیچ انسانی نمی‌تواند او را ببیند و زنده بماند (خروج ۲۰:۳۳). یوحنای رسول می‌فرماید «خدا را هرگز کسی ندیده است» (یوحنا ۱۸:۱). پولس او را «خدای نادیده» می‌خواند (کولسیان ۱۵:۱ مقایسه شود با رومیان ۲۰:۱، اول تیموتائوس ۱۷:۱) و اعلام می‌دارد که هیچ انسانی او را ندیده و نمی‌تواند دید (اول تیموتائوس ۱۶:۶). معهذا بعضی از آیات کتابمقدس روشن می‌سازند که نجات یافتگان یک روز او را خواهند دید (مزمور ۱۵:۱۷، متی ۸:۵، عبرانیان ۱۴:۱۲، مکاشفه ۴:۲۲).

پس چرا در بعضی از قسمتهای کلام خدا می‌خوانیم که مردم خدا را دیدند مانند پیدایش ۳۰:۳۲، خروج ۶:۳ و ۹:۲۴و ۱۰، اعداد ۶:۱۲ـ۸، تثنیه ۱۰:۳۴، اشعیا ۱:۶؟ وقتی یک نفر صورت خود را در آئینه مشاهده می‌کند از یک نظر خودش را دیده ولی از یک نظر خودش را واقعاً ندیده است. پس مردم انعکاسی از جلال خدا را مشاهده کردند ولی ذات او را ندیدند (عبرانیان ۳:۱). بعلاوه روح می‌تواند خود را به صورت مرئی ظاهر سازد (یوحنا ۳۲:۱، عبرانیان ۷:۱).

وقتی موسی پشت خدا را دید (خروج ۲۳:۳۳)، این در جواب تقاضای او برای دیدن جلال خدا بود (آیهٔ ۸). بجای اینکه این امر را بطور تحت‌اللفظی به عنوان دیدن واقعی خدا تفسیر کنیم در حالی که در خود متن به غیرممکن بودن آن اشاره شده (آیهٔ ۲۰)، بهتر است آن را به عنوان مشاهدهٔ آثاری از خدا تفسیر نماییم.

ظهور الهی به صورتهای انسانی برای ظاهر شدن به انسان است. یعقوب بعد از کشتی گرفتن با آن مرد، چنین گفت «خدا را رو به رو دیدم» (پیدایش ۳۰:۳۲). «فرشتهٔ خداوند» ظهور مرئی الوهیت بود (پیدایش ۷:۱۶ـ۱۴ و ۱۳:۱۸ـ۳۳ و ۱۱:۲۲ـ۱۸، خروج ۲:۳ـ۵، داوران ۱۱:۶ـ۲۳، اول پادشاهان ۵:۱۹ـ۷، دوم پادشاهان ۳۵:۱۹).

باید توجه داشته باشیم که در بعضی از آیات، «فرشتهٔ خداوند» با خود «خداوند» یکی است (پیدایش ۱۱:۱۶ را با ۱۳ و خروج ۲:۳ را با ۴ و داوران ۱۲:۶ را با ۱۶ مقایسه نمایید).

۳ـ *خدا زنده است* ـ وقتی می‌گوییم خدا روح است این نتیجه حاصل می‌شود که او مادی نیست و بی‌جان نمی‌باشد. به عبارت ساده‌تر مقصود این است که خدا زنده است. به همین دلیل که خدای زنده یا حی نامیده می‌شود (یوشع ۱۰:۳، اول سموئیل ۲۶:۱۷، مزمور ۲:۸۴، متی ۱۶:۱۶، اول

۵ـ Symbolic

تیموتائوس ۳:۱۵، مکاشفه ۲:۷). زنده بودن یا حیات شامل احساسات و قدرت و فعالیت است و خدا همهٔ این چیزها را دارد (مزمور ۱۱۵:۳). وی هم چنین سرچشمه و حافظ هر نوع حیات از جمله حیات نباتی و انسانی و روحانی و ابدی می‌باشد (مزمور ۳۶:۹، یوحنا ۵:۲۶). خدای زنده غالباً با بتهای مرده مقایسه می‌شود (مزمور ۱۱۵:۳ـ۹، اعمال ۱۴:۱۵، اول تسالونیکیان ۱:۹). خدای ما زنده است و می‌تواند ببیند و بشنود و محبت کند. بتهای امتها مرده‌اند و نمی‌توانند ببینند و بشنوند و محبت نمایند.

۴ـ *خدا یک شخصیت است* ـ هگل[۶] و فلاسفه ایده‌آلیست به غلط خدا را یک روح غیرشخصی[۷] می‌دانند در حالی که وقتی می‌گوییم خدا روح است خود به خود دارای شخصیت[۸] خواهد بود.

برای پی‌بردن به ماهیت روح، علاوه بر اطلاعاتی که از کتابمقدس می‌یابیم، بهترین راه این است که آن را با روح انسان مقایسه کنیم. چون روح انسان دارای شخصیت است پس روح‌الهی هم یک شخصیت می‌باشد زیرا در غیر این صورت از انسان پست‌تر می‌بود. در انسان، شخصیت و بدن در دورهٔ زندگی بر روی زمین در یک فرد جمع هستند. در موقع مرگ این ارتباط گسسته می‌شود و بدن به سوی خاک می‌رود ولی شخصیت به زندگی خود ادامه می‌دهد. در موقع رستاخیز، شخصیت دوباره شکل می‌گیرد و ذات انسان باقی می‌ماند. ولی خدا شخصیتی است که بدن ندارد. پس ذات شخصیت چیست؟ ذات شخصیت عبارتست از خودآگاهی و خودمختاری.

خودآگاهی بالاتر از آگاهی است. انسان که موجودی از خود آگاه است گاهی احساسات و تمایلاتی دارد که از خودش نیست. انسان وحشی فی‌البداهه فکر می‌کند ولی فکر نمی‌کند که چه فکر می‌کند. حیوان احتمالاً تا درجه‌ای آگاهی دارد. ولی انسان به عنوان یک موجود از خودآگاه، احساسات و تمایلات و افکار خود را به خودش مربوط می‌سازد. به همین طریق خودمختاری بالاتر از مختار بودن است. حیوان تصمیماتی می‌گیرد ولی این کار به صورت مکانیکی انجام می‌شود. ولی انسان می‌داند که آزاد است و خودش با توجه به انگیزه‌ها و هدفهای خود تصمیم می‌گیرد. نویسندگان کتابمقدس روشن می‌سازند که خدا هم خودآگاهی دارد (خروج ۳:۱۴، اشعیا ۴۵:۵، اول قرنتیان ۲:۱۰) و هم خودمختاری (ایوب ۲۳:۱۳، رومیان ۹:۱۱، افسسیان ۱:۹و ۱۱، عبرانیان ۶:۱۷). خدا وجودی است که می‌تواند بگوید «من» یا «غیر از من» (خروج ۲۰:۲و۳) و وقتی مخاطب قرار می‌گیرد می‌تواند جواب بدهد (مزمور ۹۰:۱ـ۳).

بعلاوه از کتابمقدس می‌فهمیم که خدا دارای خصوصیات روان‌شناسی شخصیت هم می‌باشد که از آن جمله است: عقل (پیدایش ۱۸:۱۹، خروج ۳:۷، اعمال ۱۵:۱۸)، احساسات (پیدایش ۶:۶، مزمور ۱۰۳:۸ـ۱۴، یوحنا ۳:۱۶) و اراده (پیدایش ۳:۱۵، مزمور ۱۱۵:۳، یوحنا ۶:۳۸). کتابمقدس همچنین خصوصیات و ارتباطات شخصیت را به خدا نسبت می‌دهد مانند سخن گفتن (پیدایش ۱:۳)، دیدن (پیدایش ۱۱:۵)، شنیدن (مزمور ۹۴:۹)، غمگین شدن (پیدایش ۶:۶)، پشیمان شدن (پیدایش ۶:۶)، خشمگین شدن (تثنیه ۱:۳۷)، غیور بودن (خروج ۲۰:۵) و رحیم بودن (مزمور ۱۱۱:۴). خدا خالق (اعمال ۱۴:۱۵) و حیاتبخش (نحمیا ۹:۶) و حکمران (مزمور ۷۵:۷، دانیال ۴:۳۲) و حافظ

Personality -۸ Impersonal spirit -۷ Hegel -۶

(مزمور ۱۰۴: ۲۷-۳۰، متی ۶: ۲۶-۳۰) همه چیز است.

در عین حال باید بین شخصیت ذات و عوامل تشکیل‌دهندهٔ ذات تفاوت قائل شویم. روشن است که ذات نمی‌تواند در عین حال هم سه شخص باشد و هم یک شخص و به همین دلیل باید مفهوم شخصیت یا شخص بودن خدا را به طرز صحیح درک کنیم. باید بدانیم که ذات خدا طوری است که در سه شخص یک شخصیت واحد است. وجود سه شخص متمایز در خدای واحد که اقانیم ثلاثه می‌خوانیم به نوعی است که خدا به عنوان خدای واحد خودآگاهی و خودمختاری دارد و در عین حال هر کدام از اقانیم ثلاثه دارای خودآگاهی و خودمختاری هستند.

ب - قائم به ذات بودن

در حالی که علت وجود انسان در خارج از خودش است، وجود خدا به هیچ علت خارج از خودش متکی نیست. توماس اکیناس مقدس[۹] می‌فرماید «خدا علت‌العلل است و خودش علتی ندارد». قائم به ذات بودن خدا از این فرمایش فهمیده می‌شود «هستم آنکه هستم» (خروج ۳: ۱۴ مقایسه شود با یوحنا ۸: ۵۸ که در آن مسیح دربارهٔ خودش می‌فرماید «من هستم» و اشعیا ۴۱: ۴ و مکاشفه ۱: ۸) و مفهوم «یهوه» هم همین است (خروج ۶: ۳). معهذا قائم به ذات بودن خدا مربوط به خواست او نمی‌باشد بلکه ذاتی است. او بر اثر ذات خود وجود دارد و وجود او را علتی نیست. صحیح نیست بگوییم که خدا علت وجود خودش است زیرا در آن صورت قدرت می‌داشت که خود را از بین ببرد.

ج - نامحدود بودن

خدا از نظر مکان نامحدود است. او در فضا محدود نمی‌شود بلکه برعکس هر مکان یا فضای محدودی مخلوق او است. او برتر از مکان است. کتابمقدس نامحدود بودن خدا را بطور روشن اعلام می‌دارد (اول پادشاهان ۸: ۲۷، دوم تواریخ ۲: ۶، مزمور ۱۱۳: ۴-۶ و ۱۳۹: ۷و۸، اشعیا ۶۶: ۱، ارمیا ۲۳: ۲۴، اعمال ۱۷: ۲۴-۲۸). با توجه به اینکه خدا ذاتاً روح است و نظر به اینکه ما نمی‌توانیم خارج از محدودهٔ مکان فکر کنیم، درک نامحدود بودن خدا برای ما مشکل است ولی آنچه روشن می‌باشد این است که خدا هم نامحدود می‌باشد و هم برتر و ذاتاً در همه جا حاضر و بر همه چیز عالم و قادر است. خدا به عنوان روح در همه جا و همه وقت حاضر و ناظر می‌باشد و حد و حدودی ندارد.

د - ابدی بودن

خدا از نظر زمان هم نامحدود است. او بدون آغاز و بدون انتهاست. او از هر نوع قید زمان آزاد می‌باشد و خودش علت به وجود آمدن زمان است. ازلی و ابدی بودن او را می‌توان از قائم به ذات بودن او فهمید. خدا که ذاتاً وجود دارد و وجود او منوط به خواست او نیست، همیشه وجود داشته است و وجود خواهد داشت. ابدی بودن خدا بارها در کتابمقدس تأکید شده است. خدا دارای این نامها می‌باشد

۹- St. Thomas Aquinas

«خدای سرمدی» (پیدایش ۳۳:۲۱)، «ازلی و ابدی» (مزمور ۲:۹۰). در مزمور ۱۰۲: ۲۷ چنین می‌خوانیم «لیکن تو همان هستی و سالهای تو تمام نخواهد گردید». اشعیا خدا را چنین معرفی می‌کند «او عالی و بلند است و ساکن در ابدیت می‌باشد» (اشعیا ۱۵:۵۷). پولس رسول می‌فرماید که خدا «تنها لایموت» می‌باشد (اول تیموتائوس ۱۶:۶ مقایسه شود با حبقوق ۱۲:۱).

طبق تعریف معمولی، زمان عبارتست از تداوم فاصله‌های کوتاه مدت ولی خدا از این محدودیت‌ها آزاد است. خدا مالک تمام فاصله‌های زمانی می‌باشد و تمام اطلاعات و تجارب الهی همیشه نزد خدا حاضر است و به همین دلیل برای خدا فاصله زمانی وجود ندارد. ابدیت برای خدا با زمان حال یکی است و همیشه در حضور او حاضر است. در کتابمقدس به این موضوع به عنوان «از کنون تا ابدالآباد» (دوم پطرس ۱۸:۳) و «امروز» (مزمور ۷:۲ مقایسه شود با دوم پطرس ۸:۳) اشاره شده است. ولی نباید خیال کنیم که زمان برای خدا وجود ندارد بلکه مقصود این است که خدا گذشته و آینده را مانند زمان حال به روشنی می‌بیند. انسان می‌تواند جمعیتی را که مشغول راهپیمایی هستند از بالای یک برج بلند در یک نظر تماشا کند و همچنین می‌تواند از یک نقطهٔ خیابان به عده‌ای از راهپیمایان نگاه کند که در این صورت در یک زمان بخصوص فقط عده‌ای از آنها را می‌بیند. خدا همه چیز را یک جا می‌بیند هر چند به ترتیب وقایع توجه دارد.

بعلاوه خدا بوجودآورندهٔ زمان است (عبرانیان ۲:۱ و ۳:۱۱). اشاره در مورد خدا در اشعیا ۶:۹ را می‌توان «پدر ابدیت» ترجمه کرد. بدین طریق هم زمان و هم مکان جزء «همه چیز» است که «بواسطهٔ او آفریده شد» (یوحنا ۳:۱). یانگ مفسر معروف می‌گوید:

«معهذا زمان و مکان نه ماده هستند و نه کیفیت ماده بلکه عبارت‌اند از روابط وجود محدود. این دو بر اثر وجود امور محدود به وجود می‌آیند. آنها ساختهٔ فکر ما نیستند بلکه واقعاً وجود دارند اعم از اینکه ما آنها را درک نماییم یا درک ننماییم».

روزی خواهد رسید که زمان در ابدیت ادغام خواهد گردید (اول قرنتیان ۲۸:۱۵). معهذا بعضی از علما معتقدند که ابدیت برای موجودات، بدون زمان نخواهد بود زیرا هر فکر محدودی مجبور است در محدودهٔ زمان بیندیشد و احساس و عمل نماید.

دوم ـ صفات خدا

صفات خدا عبارت‌اند از کیفیاتی که در ذات خدا وجود دارند و از نظری تجزیه و تحلیل ذات الهی می‌باشند. باید آنها را صفات واقعی بدانیم نه تصورات ذهنی انسان در مورد خدا. آنها بیان طرز وجود و عمل ذات الهی هستند. در مورد صفات الهی تقسیم‌بندی‌های متفاوتی وجود دارد. یک تقسیم‌بندی عبارتست از صفات طبیعی، که بیان صفات الهی در رابطه با طبیعت است، و صفات اخلاقی او به عنوان ادار‌ه‌کنندهٔ کائنات. تقسیم‌بندی دیگر عبارتست از صفات ذاتی، که مربوط به ذات خداست، و صفات ارتباطی، یعنی صفاتی که در ارتباط خدا با مخلوقات ظاهر می‌گردند. تقسیم‌بندی سوم عبارتست از

(اشعیا ۴۶:۱۰) و هیچ چیز از او مخفی نیست (مزمور ۱۴۷:۵، عبرانیان ۴:۱۳) و حتی موهای سر ما شمرده شده است (متی ۱۰:۳۰).

میزان علم خدا حد و حدودی ندارد:

اولاً – خدا خودش را بطور کامل می‌شناسد. هیچ مخلوقی دربارهٔ خودش اطلاع کامل ندارد ولی خدا اینطور نیست.

ثانیاً ـ پدر و پسر و روح‌القدس یکدیگر را بطور کامل می‌شناسند. فقط آنها در مورد یکدیگر اطلاع کامل دارند. عیسی فرمود «کسی پسر را نمی‌شناسد بجز پدر و نه پدر را هیچکس می‌شناسد غیر از پسر و کسی که پسر بخواهد بدو مکشوف سازد» (متی ۱۱:۲۷). پولس می‌فرماید «امور خدا را هیچکس ندانسته است جز روح خدا» (اول قرنتیان ۲:۱۱ مقایسه شود با رومیان ۸:۲۷).

ثالثاً ـ خدا تمام امور واقعی را می‌داند. این علم شامل موجودات بی‌جان (مزمور ۱۴۷:۴) و حیوانات (مزمور ۱۴۷:۹) و انسانها و تمام اعمالشان (مزمور ۳۳:۱۳-۱۵، امثال ۵:۲۱) و فکرها و قلبهای انسانها (مزمور ۱۳۹:۱-۴، امثال ۱۵:۳) و مشکلات و احتیاجات مردم (خروج ۳:۷، متی ۶:۸و۳۲) می‌باشد.

رابعاً ـ خدا تمام امور ممکنه را می‌داند. خدا می‌دانست که اگر داود در آن حوالی می‌ماند، اهالی قعیله او را به شائول تسلیم می‌کردند (اول سموئیل ۲۳:۱۱و۱۲). عیسی می‌دانست که اگر اهالی صور و صیدون معجزاتی را که در بیت صیدا و خورزین انجام شد می‌دیدند توبه می‌کردند (متی ۱۱:۲۱). همچنین می‌دانست که مردم سدوم و عموره اگر معجزاتی را که در کفرناحوم ظاهر شد دیده بودند هر آینه توبه می‌کردند (متی ۱۱:۲۳و۲۴ مقایسه شود با اشعیا ۴۸:۱۸). بعضی از ایده‌آلیستها بین علم و قدرت تفاوت قائل نیستند و معتقدند که علم و فکر همیشه به معنی قدرت خلاقه است. طبق نظر آنها خدا بوسیلهٔ فکر کردن و دانستن خلق می‌فرماید. ولی باید دانست که داشتن یک استعداد و استفاده از آن با یکدیگر تفاوت دارند. بدین طریق خدا از وقایع ممکنه و همچنین از حوادث واقعی اطلاع دارد. علم مطلق را نباید با خلق کردن اشتباه کرد. پیشدانی و تقدیر لزوماً یکی نیستند.

خامساً ـ خدا از آینده باخبر است. از نظر انسان علم خدا در مورد آینده پیشدانی است ولی از نظر خدا چنین نیست زیرا او در عین حال همه چیز را می‌داند. او از ابتدا آینده را بطور کلی می‌دانست (اشعیا ۴۶:۹و۱۰، دانیال ۲و۷، متی ۲۴و۲۵، اعمال ۱۵:۱۸)، باخبر بود که قوم اسرائیل راههای شرارت‌آمیزی در پیش خواهد گرفت (تثنیه ۳۱:۲۰و۲۱)، از ظهور کورش خبر داشت (اشعیا ۴۴:۲۶-۴۵:۷)، آمدن مسیح را می‌دانست (ملاکی ۵:۲) و از مصلوب شدن او بدست اشخاص بدکار باخبر بود (اعمال ۲:۲۳ و ۳:۱۸). در این مورد باید به دو نکته توجه داشته باشیم: (۱) اطلاع از آینده باعث ایجاد حوادث نمی‌گردد. کارهایی که با ارادهٔ آزاد انجام می‌شوند به این دلیل به انجام نمی‌رسند که پیش‌بینی شده‌اند بلکه به این دلیل پیش‌بینی می‌شوند که عملی خواهند شد. (۲) فقط به این علت که یک رفتار خلاف اخلاق پیشگویی شده است این پیشگویی باعث از بین رفتن مسئولیت انسان نمی‌شود (متی ۱۸:۷، یوحنا ۱۳:۲۷ و اعمال ۲:۲۳ مقایسه شود با سخت دل شدن فرعون در خروج ۴:۲۱).

دیوها می‌لرزند (یعقوب ۲:۱۹) زیرا از قدرت خدا باخبر هستند (متی ۸:۲۹). روزی خواهد رسید که نیرومندترین و بزرگ‌ترین اشخاصی خود را از حضور او مخفی خواهند ساخت (مکاشفه ۶:۱۵-۱۷ مقایسه شود با اشعیا ۲:۱۰-۲۱) و هر زانویی به نام عیسی خم خواهد گردید (فیلیپیان ۲:۱۰).

۴- تغییرناپذیری - خدا از نظر ذات و صفات و آگاهی و اراده تغییرناپذیر است. هر تغییری یا به طرف خوبی است یا به طرف بدی ولی خدا نمی‌تواند به طرف خوبی تغییر کند زیرا کاملاً کامل است و به همین دلیل هم نمی‌تواند به طرف بدی تغییر کند. او از هر تأثیری بالاتر است و هیچ احتمال تغییری در او وجود ندارد. او نمی‌تواند بیشتر یا کمتر حکیم یا مقدس یا عادل یا رحیم و راستگو شود. نقشه‌ها و هدفهای او غیرقابل تغییر است.

تغییرناپذیری خدا به علت ساده بودن ذات او است. انسان متشکل است از روح و بدن که غیرمادی و مادی است. ولی خدا واحد است و تغییر نمی‌کند. یک علت دیگر تغییرناپذیری خدا عبارتست از واجب‌الوجود بودن و قائم به ذات بودن او. او ذاتاً وجود دارد و وجود او را علتی نیست. علت دیگر تغییرناپذیری خدا عبارتست از کمال مطلق او. برای او نه پیشرفت وجود دارد و نه انحطاط. هر تغییری در صفات او باعث تنزل او از مقام الوهیت خواهد گردید. هر تغییری در هدفها و نقشه‌های او به این معنی خواهد بود که در حکمت و نیکویی و قدوسیت او نقصان حاصل شده است.

کتابمقدس اعلام می‌دارد که در خدا هیچ تغییری وجود ندارد (یعقوب ۱:۱۷). هیچ تغییری در صفات (مزمور ۱۰۲:۲۶و۲۷، ملاکی ۳:۶، عبرانیان ۱:۱۲) و در قدرت (رومیان ۴:۲۰و۲۱) و در نقشه‌ها و هدفها (مزمور ۳۳:۱۱، اشعیا ۴۶:۱۰) و وعده‌ها (اول پادشاهان ۸:۵۶، دوم قرنتیان ۱:۲۰) و محبت و رحمت (مزمور ۱۰۳:۱۷) و عدالت خدا (پیدایش ۱۸:۲۵، اشعیا ۲۸:۱۷) به وجود نمی‌آید.

تغییرناپذیری را نباید با عدم تحرک اشتباه کرد. خدا فعال است و با انسان تغییرپذیر رابطه برقرار می‌سازد. در این روابط لازم است که خدای تغییرناپذیر طرز رفتار خود را با انسان تغییرپذیر تغییر دهد تا در صفات و هدفهای خودش تغییرناپذیر باقی بماند. طرز رفتار خدا با انسان قبل از قبول نجات و بعد از آن تفاوت دارد (امثال ۱۱:۲۰ و ۱۲:۱۲، اول پطرس ۳:۱۲). خدایی که نمی‌تواند پشیمان شود و ارادهٔ خود را عوض کند (اعداد ۲۳:۱۹)، وقتی انسان از بدی به نیکی می‌گراید و یا از نیکی به سوی بدی می‌رود، رفتار خود را در مقابل انسان عوض می‌کند (پیدایش ۶:۶، خروج ۳۲:۱۴، ارمیا ۱۸:۷-۱۱، یوئیل ۲:۱۳، یونس ۳:۱۰).

تغییرناپذیری خدا به این معنی است که همیشه کار صحیح را انجام می‌دهد و در رفتار با مخلوقات خود به صفات و خصوصیات و طرز رفتار آنها توجه دارد. تهدیدات او گاهی مشروط است مانند تهدید به نابودی اسرائیل (خروج ۳۲:۹-۱۴) و نابودی نینوا (یونس ۱:۲ و ۳:۴و۱۰).

ب- صفات اخلاقی

صفات اخلاقی[۱۴] عبارت‌اند از آن دسته از خصوصیات ذاتی خدا که جنبه اخلاقی دارند.

۱۴- The Moral Attributes

قدوسیت خدا باعث می‌شود که به گناهکار بودن خود پی‌ببریم (مزمور ۶۶:۱۸، اول یوحنا ۱:۵-۷). در این مورد بهترین نمونه‌ها عبارت‌اند از ایوب (۴۰:۳-۵) و اشعیا (۶:۵-۷) و پطرس (لوقا ۵:۸). وقتی قدوسیت خدا را بطوری که درکتابمقدس مذکور می‌باشد بطور صحیح درک کنیم این امر ما را به فروتنی و خرد شدن و اعتراف می‌کشاند.

۲- *عدالت* - عدالت خدا آن جنبه از قدوسیت خداست که در رفتارش با مخلوقات دیده می‌شود. این صفت بارها به خدا نسبت داده شده است (دوم تواریخ ۱۲:۶، عزرا ۹:۱۵، نحمیا ۹:۳۳، اشعیا ۴۵:۲۱، دانیال ۹:۱۴، یوحنا ۱۷:۲۵، دوم تیموتائوس ۴:۸، مکاشفه ۱۶:۵). ابراهیم سؤال می‌کند «آیا داور تمام جهان انصاف نخواهد کرد؟» (پیدایش ۱۸:۲۵). سرایندهٔ مزامیر اعلام می‌دارد «عدالت و انصاف اساس تخت تو است» (مزمور ۸۹:۱۴ و ۹۷:۲). خدا قوانین اخلاقی برای ارادهٔ جهان تعیین فرموده و برای مخلوقات قوانین عادلانه مقرر داشته و برای اجرای آنها ترتیباتی برقرار نموده است. به همین دلیل قوانین خود را از طریق پاداش و مجازات اجرا می‌نماید. پاداشهای خدا عادلانه است (تثنیه ۷:۹-۱۳، دوم تواریخ ۱۵:۶، مزمور ۵۸:۱۱، متی ۲۵:۲۱، رومیان ۲:۷، عبرانیان ۱۱:۲۶). پاداش عادلانه براساس محبت الهی قرار دارد و محدود به لیاقت انسان نمی‌باشد. مجازاتهای خدا هم عادلانه است و نشان‌دهندهٔ غضب الهی می‌باشد (پیدایش ۲:۱۷، خروج ۳۴:۷، حزقیال ۱۸:۴، رومیان ۱:۳۲ و ۲:۸و۹، دوم تسالونیکیان ۱:۸). خدا نمی‌تواند قانونی وضع نماید و مجازاتی تعیین کند و سپس در صورت شکسته شدن قانون از اجرای مجازات خودداری نماید. وقتی که قانون شکسته می‌شود شخص خاطی باید مجازات شود یا کفاره گردد. به عبارت دیگر عدالت ایجاب می‌نماید که گناهکار مجازات گردد ولی امکان دارد که شخص دیگری گناه را کفاره کند همانطوری که مسیح انجام داده است (اشعیا ۵۳:۶، مرقس ۱۰:۴۵، رومیان ۵:۸، اول پطرس ۲:۲۴). عدالت خدا از مجازات شریران (مکاشفه ۱۶:۵-۷)، حمایت از قوم خود در مقابل بدکاران (مزمور ۱۲۹:۱-۳)، بخشیدن گناه توبه‌کاران (اول یوحنا ۱:۹)، حفظ وعده‌هایی که به فرزندان خود داده است (نحمیا ۹:۷-۹) و دادن پاداش به ایمانداران (عبرانیان ۶:۱۰) روشن می‌گردد.

عده‌ای ممکن است تصور کنند که مهم‌ترین هدف مجازات عبارتست از اصطلاح خطاکار ولی باید دانست که مهم‌ترین هدف اجرای مجازات عبارتست از حفظ عدالت. در عین حال اجرای مجازات می‌تواند به عنوان عامل اصلاح‌کننده و بازدارنده مورد استفاده قرار گیرد ولی این مهم‌ترین هدف نیست (اول تیموتائوس ۵:۲۰).

عدالت خدا باعث تشویق ایمانداران می‌گردد زیرا می‌فهمند که داوریهای خدا عادلانه است (اعمال ۱۷:۳۱)، متوجه می‌شوند که در عدالت مسیح محفوظ هستند (یوحنا ۱۷:۲۴، اول قرنتیان ۱:۳۰، دوم قرنتیان ۵:۲۱) و اطمینان می‌یابند که کارهای عادلانه‌ای که انجام داده‌اند فراموش نخواهد شد (امثال ۱۹:۱۷، عبرانیان ۶:۱۰، مکاشفه ۱۹:۸).

۳- *نیکویی* - از نظر وسیع، نیکویی خدا شامل تمام صفاتی است که در یک شخصیت ایده‌آل وجود دارد که از آن جمله است: قدوسیت خدا، عدالت، حقیقت، همچنین محبت، نیک خواهی، شفقت و لطف

الهی. احتمالاً به همین معنای وسیع است که عیسی به حاکم جوان فرمود «چرا مرا نیکو گفتی؟ و حال آنکه کسی نیکو نیست جز خدا فقط» (مرقس ۱۰:۱۸). معهذا به مفهوم محدودتر به معنی چهار صفت اخیرالذکر است.

الف ـ محبت خدا ـ محبت خدا از کمالات الهی است که ذاتاً در او وجود دارد. فقط یک انگیزهٔ احساساتی نیست بلکه عاطفه‌ای عقلانی و ارادی می‌باشد که براساس حقیقت و قدوسیت قرار دارد و با انتخاب آزاد الهی ظاهر می‌گردد. این به آن معنی نیست که احساسات وجود ندارد زیرا محبت واقعی شامل احساسات هم می‌باشد. اگر در خدا هیچ احساساتی وجود نداشته باشد محبت هم وجود نخواهد داشت. محبت خدا نسبت به قومش از این حقیقت معلوم می‌شود که از گناهان آنها غمگین می‌شود (اشعیا ۶۳:۹و۱۰، افسسیان ۴:۳۰). محبت خدا در مرحلهٔ اول در میان اقانیم ثلاثه ابراز می‌گردد. بدین طریق برای اینکه محبت خدا ابراز گردد احتیاجی به کائنات و انسان وجود ندارد.

کلام خدا بارها به محبت خدا اشاره می‌نماید. کلام خدا، خدا را «خدای محبت» می‌خواند (دوم قرنتیان ۱۳:۱۱) و اعلام می‌دارد که او «محبت است» (اول یوحنا ۴:۸و۱۶). خدا ذاتاً محبت می‌نماید. او شروع کنندهٔ محبت است (اول یوحنا ۴:۱۰). او به بتهای امتها، که تنفر دارند و خشمگین می‌شوند و به خدای فلاسفه که سرد و بی‌تفاوت هستند، شباهتی ندارد. پدر پسر را محبت می‌کند (متی ۳:۱۷) و پسر پدر را محبت می‌نماید (یوحنا ۱۴:۳۱) خدا جهان را محبت می‌نماید. (یوحنا ۳:۱۶، افسسیان ۲:۴) و به قوم قدیمی خود اسرائیل (تثنیه ۷:۶ـ۸و۱۳، ارمیا ۳۱:۳) و به فرزندان واقعی خود محبت دارد (یوحنا ۱۴:۲۳). خدا نسبت به عدالت (مزمور ۱۱:۷) و کارهای عادلانه (اشعیا ۶۱:۸) محبت دارد. اطمینان در مورد محبت خدا باعث تسلی ایمانداران می‌گردد (رومیان ۸:۳۵ـ۳۹). خدای محبت نسبت به فرزندان خود بی‌احساس نیست.

ب ـ نیک خواهی خدا ـ چون خدا نیکوست، با تمام مخلوقات خود با لطف و مهربانی رفتار می‌کند. «خداوند برای همگان نیکو است و رحمتهای وی بر همه اعمال وی است ... چشمان همگان منتظر تو می‌باشد و تو طعام ایشان را در موسمش می‌دهی. دست خویش را باز می‌کنی و آرزوی همه زندگان را سیر می‌نمایی» (مزمور ۱۴۵:۹و۱۵و۱۶). جهان هستی ساختهٔ دست خداست و کاملاً نیکوست (پیدایش ۱:۳۱). خدا نمی‌تواند از ساختهٔ دست خود نفرت داشته باشد (ایوب ۱۰:۳ و ۱۴:۱۵). نیک‌خواهی خدا از این فهمیده می‌شود که در فکر آسایش مخلوقات است و احتیاجات همه را طبق شرایطی که دارند برآورده می‌سازد (ایوب ۳۸:۴۱، مزمور ۱۰۴:۲۱ و ۱۴۵:۱۵، متی ۶:۲۶). نیک خواهی او به ایمانداران محدود نمی‌گردد «زیرا که آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع می‌سازد و باران بر عادلان و ظالمان می‌باراند» (متی ۵:۴۵، اعمال ۱۴:۱۷).

ج ـ شفقت یا رحمت خدا ـ شفقت یا رحمت خدا عبارتست از نیکویی او که نسبت به کسانی که در بدبختی و ناراحتی هستند ابراز می‌گردد. در کتابمقدس کلماتی مانند مهربانی و دلسوزی و همدردی دارای همین معنی هستند. رحمت از صفات واجب و ابدی وجود کامل الهی است ولی اجرای رحمت بستگی به ارادهٔ خدا دارد. اگر رحمت مجانی و بلاعوض نباشد در واقع رحمت نیست زیرا به صورت

قرض در می‌آید و از رحمت بودن خارج می‌گردد. خدا «در رحمانیت دولتمند» (افسسیان ۲:۴)، «به غایت مهربان و کریم» (یعقوب ۵:۱۱) و دارای «رحمت عظیم» (اول پطرس ۱:۳) است. می‌خوانیم که نسبت به اسرائیل (مزمور ۱۰۲:۱۳) و امتها (رومیان ۱۱:۳۰و۳۱) و تمام کسانی که از او می‌ترسند (مزمور ۱۰۳:۱۷، لوقا ۱:۵۰) و در جستجوی نجات او هستند (اشعیا ۵۵:۷) رحمت دارد. این اصطلاح غالباً در درودها و دعای برکت مورد استفاده قرار می‌گیرد (غلاطیان ۶:۱۶، اول تیموتائوس ۱:۲، دوم تیموتائوس ۱:۲، دوم یوحنا ۳، یهودا ۲).

د ـ لطف یا فیض خدا ـ فیض خدا عبارتست از نیکویی او نسبت به کسانی که شایستگی آن را ندارند. فیض نسبت به شخص گناهکار به عنوان خطاکار دارای احترام می‌باشد در حالی که رحمت به خاطر بدبختی و وضع ترحم‌آمیز او به او احترام می‌گذارد. در کتابمقدس در مورد فیض اینطور می‌خوانیم: «جلال فیض خود (خدا)» (افسسیان ۱:۶)، «دولت بی‌نهایت فیض (خدا)» (افسسیان ۲:۷ مقایسه شود با ۱:۷)، «فیض گوناگون خدا» (اول پطرس ۴:۱۰) و «فیض حقیقی خدا» (اول پطرس ۵:۱۲).

اجرای فیض، مانند رحمت، بستگی به میل خدا دارد. خدا در تمام اعمال خود باید قدوسیت داشته باشد ولی می‌تواند در مورد گناهکار در صورتی که مایل باشد با فیض رفتار نماید. از کتابمقدس می‌فهمیم که فیض خدا نسبت به تمام مردم اینطور اجرا می‌شود که در مورد آنها صبر دارد و مجازات گناه را به تأخیر می‌اندازد (خروج ۳۴:۶، رومیان ۲:۴ و ۳:۲۵ و ۹:۲۲، اول پطرس ۳:۲۰، دوم پطرس ۳:۹و۱۵)، به مردم عطایا و استعدادهایی می‌بخشد، بجای اینکه فوراً داوری نماید برکاتی بر آنها می‌باراند (عبرانیان ۶:۷)، نجات ارزانی می‌فرماید (اول یوحنا ۲:۲)، کلام خود را عطا می‌کند (هوشع ۸:۱۲)، با روح خود متقاعد می‌سازد (یوحنا ۱۶:۸ـ۱۱)، توسط ایمانداران خود کار می‌کند (متی ۵:۱۳و۱۴)، فیض عام خود را عطا می‌فرماید (تیطس ۲:۱۱).

بعلاوه کتابمقدس تعلیم می‌دهد که فیض خدا بطور منحصر به فرد برای کسانی ظاهر می‌گردد که بر حسب تقدیر الهی برای نجات برگزیده شده‌اند (افسسیان ۱:۴ـ۶) و بوسیلهٔ این فیض این برگزیدگان بخشیده می‌شوند (افسسیان ۱:۷و۸) و نجات می‌یابند (اعمال ۱۸:۲۷، افسسیان ۲:۷و۸) و تقدیس کرده می‌شوند (رومیان ۵:۲۱، تیطس ۲:۱۱و۱۲) و پایدار می‌مانند (دوم قرنتیان ۱۲:۹) و خدمت می‌کنند (رومیان ۱۲:۶، اول پطرس ۴:۱۰و۱۱) و جلال می‌یابند (اول پطرس ۱:۱۳). این فیض مخصوص الهی است. اصطلاح فیض هم مانند رحمت غالباً برای درود و دعای برکت مورد استفاده قرار می‌گیرد (اول قرنتیان ۱:۳ و ۱۶:۲۳، افسسیان ۱:۲، فلیمون ۲۵، مکاشفه ۱:۴ و ۲۲:۲۱).

۴ـ حقیقت ـ خدا حقیقت است. علم و اظهارات و مظاهر او همیشه با حقیقت مطابقت دارد. حقیقت خدا نه فقط پایهٔ دین می‌باشد بلکه اساس هر نوع معرفت نیز هست. حقیقت بودن خدا به این معنی است که او واقعاً خداست و خدای حقیقت می‌باشد. خدا سرچشمهٔ تمام حقایق است. اعتماد به اینکه حواس ما ما را فریب نمی‌دهند و آگاهی ما قابل اطمینان است و اشیا و موجودات جهان همان هستند که می‌بینیم و اعتقاد به اینکه جهان خواب و خیال نیست، تمام اینها براساس حقیقت بودن خدا قرار دارند. به عبارت دیگر ما در جهانی زندگی می‌کنیم که حقیقت دارد. عدهٔ زیادی این سؤال پیلاطس را تکرار

می‌کنند: «راستی (یعنی حقیقت) چیست؟» (یوحنا ۱۸:۳۸). راستی یا حقیقت نهایی، خداست.

هم ذات انسان و هم کتابمقدس شهادت می‌دهند که خدا حقیقت است. انسان مجبور است قبول کند که جهان هستی دارای یک قانونگزار واقعی می‌باشد. نظم و ترتیب قوانین طبیعت و هدف‌دار بودن آنها ثابت می‌کند که خالق باشعوری وجود دارد. عیسی تأیید فرمود که خدا «خدای واحد حقیقی» است (یوحنا ۱۷:۳). یوحنای رسول می‌فرماید «در حق» هستیم (اول یوحنا ۵:۲۰ مقایسه شود با ارمیا ۱۰:۱۰، یوحنا ۳:۳۳، رومیان ۳:۴، اول تسالونیکیان ۱:۹، مکاشفه ۳:۷ و ۶:۱۰). حقیقت بودن خدا در ارتباط با مخلوقاتش از این فهمیده می‌شود که صدیق و امین است. صداقت او به مکاشفات و فرمایشات وی مربوط می‌شود. مکاشفهٔ الهی در طبیعت و در وجدان انسان و در کتابمقدس درست و قابل اعتماد است (مزمور ۳۱:۵، عبرانیان ۶:۱۷و۱۸). امانت او به این معنی است که تمام وعده‌های خود را انجام می‌دهد خواه این وعده‌ها در کلام او صریح باشد و یا بطور ضمنی از کلام او فهمیده شود (تثنیه ۷:۹، اشعیا ۲۵:۱). امانت خدا در مورد خودش (دوم تیموتائوس ۲:۱۳)، در مورد کلام مقدسش (عبرانیان ۱۱:۱۱) و در مورد قوم خودش (اول قرنتیان ۱:۹ و ۱۰:۱۳، اول تسالونیکیان ۵:۲۴، دوم تسالونیکیان ۳:۳) موجب تشویق و تقویت دائمی ایمانداران می‌باشد. در کتاب یوشع این سخنان حیرت‌انگیز را می‌خوانیم «از جمیع سخنان نیکویی که خداوند به خاندان اسرائیل گفته بود سخنی به زمین نیفتاد بلکه همه واقع شد» (۲۱:۴۵).

ولی این سؤال پیش می‌آید که اگر خدا صادق است پس چرا بعضی از تهدیدات او عملی نمی‌شود؟ وعده‌ها و تهدیدات خدا اگر قطعی باشند حتماً عملی خواهند شد ولی اگر مشروط باشند اجرای آنها منوط خواهد بود به اطاعت یا توبهٔ اشخاص مورد نظر. شرط ممکن است صریح باشد یا ضمنی و نمی‌توان خدا را غیر امین دانست زیرا خدا با توجه به اطاعت یا عدم اطاعت و توبه کردن یا توبه نکردن انسان عمل می‌نماید (یونس ۳:۴). باز این سؤال پیش می‌آید که آیا دعوتها و تشویقهای خدا در مورد گناهکارانی که در مرحلهٔ نهایی به هلاکت محکوم می‌شوند واقعاً صادقانه است؟ چون این دعوتها دارای شرایط عملی است و در راه قبول آنها هیچ مانعی وجود ندارد مگر عدم تمایل انسان، پس در مورد صادق بودن خدا در این دعوتها نمی‌توان شک کرد. خدا از اول می‌دانست که قوم اسرائیل از قادش برنیع به ارض موعود داخل نخواهد شد، ولی این امر مانع نمی‌شد از اینکه خدا آنها را به این کار تشویق نماید (تثنیه ۱:۱۹-۳۳). بدین طریق به صداقت و امانت خدا خدشه‌ای وارد نمی‌شود.

بدیهی است که هیچکس نمی‌تواند اسرار الهی را بطور کامل درک نماید! پولس رسول فریاد برمی‌آورد «زهی عمق دولتمندی و حکمت و علم خدا! چه قدر بعید از غوررسی است احکام او و فوق از کاوش است طریقهای وی! زیراکه از او و به او و تا او همه چیز است و او را تا ابدالآباد جلال باد. آمین» (رومیان ۱۱:۳۳و۳۶). در حضور الوهیت پرجلال الهی، فرزند خدا به زانو در می‌آید و او را عبادت می‌کند. خداکه دانای مطلق است همه چیز را می‌داند. خدای پرمحبت نسبت به ما بی‌تفاوت نیست بلکه برای ما فکر می‌کند، خدای قادرمطلق مشغول عمل است.

فصل نهم

ماهیت خدا: وحدانیت و تثلیث

در موقع بحث در مورد ماهیت خدا لازم است از وحدانیت و تثلیث الهی هم سخن بگوییم.

اول ـ وحدانیت خدا

وحدانیت خدا به این معنی است که فقط یک خدا وجود دارد و ذات الهی غیرقابل تقسیم می‌باشد. وحدانیت خدا مهم‌ترین حقیقت عهد عتیق است (تثنیه ۴:۳۵و۳۹، اول پادشاهان ۸:۶۰، اشعیا ۴۵:۵و۶). همین حقیقت کراراً در عهد جدید تعلیم داده شده است (مرقس ۱۲:۲۹-۳۲، یوحنا ۱۷:۳، اول قرنتیان ۸:۴-۶، اول تیموتائوس ۲:۵). خدا نه فقط واحد است بلکه منحصر به فرد می‌باشد و نظیر ندارد (خروج ۱۵:۱۱، زکریا ۱۴:۹). فقط یک وجود نامحدود و کامل وجود دارد. تصور دو وجود نامحدود یا بیشتر بر خلاف عقل و منطق است.

در مورد غیرقابل تقسیم بودن خدا در تثنیه ۶:۴ چنین می‌خوانیم «ای اسرائیل بشنو: یهوه خدای ما یهوه واحد است» (مقایسه شود با مرقس ۱۲:۲۹ و یعقوب ۲:۱۹). خدا از اجزای مختلف تشکیل نشده و نمی‌توان او را تقسیم کرد. وجود او واحد است و قابل تقسیم نمی‌باشد. انسان دارای اجزا است و متشکل از بدن یعنی وجود مادی و غیرمادی می‌باشد. ولی خدا روح است و از هر نوع انقسام بری می‌باشد. معهذا وحدانیت الهی با تثلیث وی تضادی ندارد زیرا وحدانیت مانند یک عدد واحد بسیط نیست. در وحدانیت خدا در عین حال که معتقد به یکی بودن او هستیم وجود اقانیم ثلاثه در خدای واحد را قبول داریم. اعتقاد ما این است که در ذات الهی در عین وحدت تثلیث هم وجود دارد. گروههای بدعت کار زیادی از مسیحیت اصیل جدا شده‌اند زیرا تعلیم در مورد تثلیث اقدس و وحدانیت خدا را درک نکرده‌اند.

دوم ـ تثلیث اقدس

تعلیم در مورد تثلیث اقدس را نمی‌توان در الهیات طبیعی پیدا کرد بلکه از مکاشفهٔ الهی در مسیح می‌توان به آن پی برد. با استدلال منطقی می‌توانیم بفهمیم که خدای واحد وجود دارد ولی وجود تثلیث در خدای واحد را از طریق مکاشفهٔ الهی درک می‌کنیم. هر چند کلمهٔ «تثلیث» در کتابمقدس وجود ندارد ولی از همان ابتدای تشکیل کلیسا مورد استفاده قرار گرفته است. کلمهٔ یونانی آن یعنی ***Thias*** برای اولین بار توسط تئوفیلوس (متوفی در سال ۱۸۱ میلادی) بکار برده شده و به زبان لاتینی یعنی ***Thinitas***

توسط ترتولیان (متوفی در سال ۲۲۰ میلادی) برای اولین بار مذکور گردیده است. در الهیات مسیحی اصطلاح «تثلیث اقدس» به این معنی است که در خدای واحد سه شخصیت یا اقنوم مشخص وجود دارد که هم ذات بوده و به نام پدر و پسر و روح‌القدس معروف‌اند. ما خدای واحد را که دارای سه اقنوم می‌باشد عبادت می‌کنیم. اعتقادنامهٔ آتاناسیوس این اعتقاد را به این صورت بیان می‌کند: «ما خدای واحد را که دارای تثلیث می‌باشد و تثلیث را که دارای وحدت می‌باشد عبادت می‌نماییم. اقانیم ثلاثه از یکدیگر متمایز هستند ولی ذات الهی را قابل تقسیم نمی‌دانیم. این سه اقنوم با یکدیگر دارای ابدیت و تساوی همانند می‌باشند بطوریکه ما وحدانیت کامل را در تثلیث و تثلیث کامل را در وحدانیت عبادت می‌نماییم.»

اعتقاد به تثلیث اقدس را باید از اعتقاد به وجود سه خدا و همچنین اعتقاد پیروان سابلیوس *(Sabellismsm)* جدا بدانیم. اعتقاد به وجود سه خدا عبارتست از قبول کردن سه خدای جدا از یکدیگر. پیروان این عقیده معتقدند که این سه خدا دارای هدف و تلاش واحد می‌باشند. در حالی که عقیدهٔ صحیح این است که خدا هم در ذات و هم در هدف و تلاش واحد می‌باشد. یعنی خدا ذاتاً یکی است. پیروان سابلیوس معتقدند که خدای واحد در تثلیث تجلی کرده است ولی ذاتاً دارای تثلیث نمی‌باشد. آنها معتقدند که خدا به عنوان پدر، خالق و قانونگزار می‌باشد و همان خدا به صورت پسر، یعنی خدای مجسم برای نجات انسان آمده و همان خدا به صورت روح‌القدس، باعث قبول نجات و تقدیس مؤمنین می‌گردد. بدین طریق آنها به تثلیث ظاهری اعتقاد دارند نه تثلیثی که ذاتاً در خدا وجود دارد. برای روشن شدن عقیدهٔ آنها می‌توان گفت که همانطوری که یک شخص می‌تواند هنرپیشه و معلم و دوست باشد یا اینکه هم پدر باشد و هم پسر و هم برادر، در مورد خدا هم ظهور خدا به عنوان پسر و روح‌القدس ظاهری است نه یک حقیقت ذاتی. این اعتقاد در واقع به منزلهٔ انکار تثلیث اقدس می‌باشد زیرا تثلیث را یک امر ظاهری می‌داند که خدا به آن صورتها جلوه کرده است.

باید اعتراف کرد که تثلیث اقدس یکی از اسرار مهم الهی است. ممکن است عده‌ای آن را یک معمای فکری یا حتی ضد و نقیض بدانند. این تعلیم با وجودی که اسرارآمیز به نظر می‌رسد ولی ساختهٔ تفکر بشری نیست بلکه مکاشفهٔ الهی می‌باشد. حال باید دید که خدا در کلام مقدس خود در مورد تثلیث اقدس چه می‌فرماید.

الف ـ اشارات در عهد عتیق

هر چند تأکید اصلی در عهد عتیق بر روی وحدانیت خدا قرار دارد، ولی اشاراتی به وجود کثرت در خدای واحد دیده می‌شود که صریح نمی‌باشد.

جالب توجه است که خدا در مورد خودش ضمایر جمع (پیدایش ۱:۲۶و۳:۲۲ و ۱۱:۷، اشعیا ۶:۸) و افعال جمع (پیدایش ۱:۲۶ و ۱۱:۷) بکار برده است. نام خدا که الوهیم *(Elohim)* است جمع می‌باشد و مفهوم کثرت دارد هرچند در این مورد نمی‌توان با قطعیت اظهار نظر کرد زیرا ممکن است برای احترام باشد.

در مورد اینکه این اسم جمع ممکن است اشاره‌ای به تثلیث باشد به دلایل زیر توجه فرمایید: (۱) خداوند از خداوند متمایز می‌باشد مثلاً در پیدایش ۲۴:۱۹ چنین می خوانیم «آنگاه خداوند بر سدوم و عموره گوگرد و آتش از حضور خداوند از آسمان بارانید» و هوشع ۷:۱ اعلام می‌دارد «بر خاندان یهودا رحمت خواهم فرمود و ایشان را به یهوه خدای ایشان نجات خواهم داد» (مقایسه شود با زکریا ۲:۳ و دوم تیموتائوس ۱۸:۱). (۲) پسر از پدر متمایز می‌باشد. پسر که از طریق اشعیای نبی سخن می‌گوید اظهار می‌دارد «خداوند یهوه مرا و روح خود را فرستاده است» (اشعیا ۱۶:۴۸ مقایسه شود با مزمور ۴۵:۶و۷ و اشعیا ۹:۶۳و۱۰). مزمور ۷:۲ چنین می‌گوید «تو پسر من هستی. امروز تو را تولید کردم.» عیسی نه فقط پسر خدا خوانده می‌شود (رومیان ۴:۱) بلکه پسر یگانهٔ خدا (یوحنا ۱۶:۳و۱۸) و نخست زاده (عبرانیان ۶:۱) نیز نام دارد. مسیح در موقع مجسم شدن پسر ابدی خدا نگردید بلکه قبل از اینکه به ما بخشیده شود پسر خدا بود (اشعیا ۶:۹). «طلوعهای او از قدیم و از ایام ازل بوده است (میکاه ۲:۵) (۳) روح‌القدس هم از خدا متمایز می‌باشد. در پیدایش ۱:۱ چنین می‌خوانیم «در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید» و سپس آیهٔ ۲ اعلام می‌دارد «روح خدا سطح آبها را فرو گرفت.» همچنین به این آیه توجه کنید: «خداوند گفت روح من در انسان دائماً داوری نخواهد کرد» (پیدایش ۳:۶ مقایسه شود با اعداد ۱۸:۲۷، مزمور ۱۱:۵۱، اشعیا ۱۳:۴۰، حجی ۴:۲و۵). (۴) سایر موضوعات مانند سه بار تکرار کلمهٔ «قدوس» در اشعیا ۳:۶ (مقایسه شود با مکاشفه ۸:۴) و سه برکت مذکور در اعداد ۲۴:۶-۲۶ را هم می‌توان اشاره‌ای به تثلیث دانست.

اصطلاح «فرشتهٔ خداوند» که در عهد عتیق بارها بکار برده شده اشارهٔ مخصوصی است به دومین اقنوم تثلیث قبل از مجسم شدن. ظهورهای وی در عهد عتیق نشانه‌ای از مجسم شدن او می‌باشد. فرشتهٔ خداوند با خداوند یکی است و در عین حال با او تفاوت دارد. وی به هاجر (پیدایش ۷:۱۶-۱۴) و ابراهیم (پیدایش ۱۱:۲۲-۱۸) و یعقوب (پیدایش ۱۱:۳۱-۱۳) و موسی (خروج ۲:۳-۵) و اسرائیل (خروج ۱۹:۱۴) و بلعام (اعداد ۲۲:۲۲-۳۵) و جدعون (داوران ۱۱:۶-۲۳) و مانوح (داوران ۲:۱۳-۲۵) و ایلیا (اول پادشاهان ۵:۱۹-۷) و داود (اول تواریخ ۱۵:۲۱-۱۷) ظاهر گردید. فرشتهٔ خداوند ۱۸۵۰۰۰ نفر از اردوی آشور را کشت (دوم پادشاهان ۳۵:۱۹) و در رؤیای زکریا در میان درختان آس ایستاد (زکریا ۱۱:۱) و در مقابل شیطان از یهوشع رئیس کهنه دفاع کرد (زکریا ۱:۳و۲) و یکی از سه شخصی بود که به ابراهیم ظاهر شدند (پیدایش ۱۸).

با توجه به اشارات فوق‌الذکر که در مورد تثلیث در عهد عتیق وجود دارد، ما هم نظر برکوف[۱] دانشمند معروف الهیات را تکرار می‌کنیم که می‌گوید: «عهد عتیق شامل حقایقی در مورد تثلیث اقدس است که مکاشفهٔ کامل‌تر آن در عهد جدید وجود دارد.»

ب ـ تعلیم عهد جدید در مورد تثلیث اقدس

تعلیم در مورد تثلیث اقدس در عهد جدید خیلی روشن‌تر از عهد عتیق است. می‌توان آن را از دو

۱- Louis Berkhof

طریق ثابت نمود: از بیانات کلی و استنتاجات و همچنین با نشان دادن این حقیقت که سه اقنوم الوهیت وجود دارد.

۱ـ *بیانات کلی و استنتاجات* ـ بارها سه اقنوم تثلیث اقدس باهم ذکر گردیده و با یکدیگر مساوی هستند. در موقع تعمید عیسی، روح‌القدس بر وی نازل شد و صدایی از آسمان از خدا بگوش رسید که عیسی را پسر خود می‌خواند (متی ۳:۱۶و۱۷). عیسی دعا کرد که پدر تسلی دهندهٔ دیگری بفرستد (یوحنا ۱۴:۱۶). به شاگردان گفته شد که به نام پدر و پسر و روح‌القدس تعمید دهند (متی ۲۸:۱۹). سه اقنوم تثلیث اقدس در کارهای خود همبستگی دارند (اول قرنتیان ۱۲:۴ـ۶، افسسیان ۱:۳ـ۱۴) اول پطرس ۱:۲ و ۳:۱۸، مکاشفه ۱:۴و۵). بعلاوه دعای فیض رسولان این سه را در یک جا جمع می‌کند (دوم قرنتیان ۱۳:۱۴).

۲ـ *پدر به عنوان خدا شناخته می‌شود* ـ نگاه مختصری به عهد جدید روشن می‌سازد که پدر به عنوان خدا شناخته شده است (یوحنا ۶:۲۷، رومیان ۱:۷، غلاطیان ۱:۱).

۳ـ *پسر به عنوان خدا شناخته می‌شود* ـ الوهیت مسیح در ایمان مسیحی دارای اهمیت زیادی است. مهم‌ترین سؤال این است: «نظر شما در مورد مسیح چیست؟» (مقایسه شود با متی ۱۶:۱۵ و ۲۲:۴۲). شکی وجود ندارد که عیسی مسیح عالی‌ترین شخصیت تاریخ بشر است ولی از انسان خیلی بالاتر می‌باشد. خدا بودن او را از چند طریق می‌توان ثابت کرد:

اولاً ـ صفات خدا ـ مسیح دارای پنج صفتی می‌باشد که مختص خداست: ابدی بودن، حضور مطلق، علم مطلق، قدرت مطلق و تغییرناپذیری. (۱) مسیح ابدی است. او نه فقط قبل از یحیی (یوحنا ۱:۱۵) و قبل از ابراهیم (یوحنا ۸:۵۸) و قبل از آفرینش جهان (یوحنا ۱۷:۵و۲۴) وجود داشت بلکه «نخست‌زادهٔ تمامی آفریدگان» (کولسیان ۱:۱۵) بوده و از ابتدا وجود داشته (یوحنا ۱:۱ مقایسه شود با اول یوحنا ۱:۱) و «از ایام ازل» (میکاه ۵:۲) بوده است. از نظر آینده نیز تا به ابد وجود خواهد داشت (اشعیا ۹:۶و۷، عبرانیان ۱:۱۱و۱۲ و ۱۳:۸). مانند پدر در خود حیات دارد (یوحنا ۵:۲۵ مقایسه شود با ۱:۴). (۲) مسیح دارای حضور مطلق می‌باشد. او در حالی که در زمین بود، در آسمان هم بود (یوحنا ۳:۱۳) و در حالی که در آسمان است بر زمین می‌باشد (متی ۱۸:۲۰ و ۲۸:۲۰). او همه را پر می‌سازد (افسسیان ۱:۲۳). (۳) او علم مطلق است. عیسی همه چیز را می‌داند (یوحنا ۱۶:۳۰ و ۲۱:۱۷). در واقع «در وی تمامی خزائن حکمت و علم مخفی است» (کولسیان ۲:۳). در انجیل چند مورد ذکر شده که نشان می‌دهد مسیح دارای علم مطلق است. او آنچه را که در انسان بود می‌دانست (یوحنا ۲:۲۳و۲۴) و شرح حال زن سامری را می‌دانست (یوحنا ۴:۲۹) و از افکار مردم اطلاع داشت (لوقا ۶:۸ و ۱۱:۱۷) و می‌دانست خودش چه وقت و به چه طریق از این دنیا خواهد رفت (متی ۱۶:۲۱، یوحنا ۱۲:۳۳ و ۱۳:۱) و مطلع بود که چه کسی او را به دشمنان تسلیم خواهد کرد (یوحنا ۶:۷۰و۷۱) و از وضع و زمان پایان عصر حاضر اطلاع داشت (متی ۲۴و۲۵). او پدر را طوری می‌شناخت که هیچ انسان فانی قادر نیست آن طور بشناسد (متی ۱۱:۲۷).

قبول داریم که بعضی بیانات وجود دارد که ظاهراً نشان می‌دهد که مسیح علم مطلق نداشت. وی از

تاریخ رجعت خود بی‌اطلاع بود (مرقس ۱۳:۳۲)، از بی‌ایمانی مردم تعجب کرد (مرقس ۶:۶)، به طرف درخت انجیر رفت در حالی که از آن انتظار میوه داشت (مرقس ۱۱:۱۳). معهذا باید به این نکته توجه کنیم که وقتی عیسی در جسم بود از تمام صفات الهی خود استفاده نمی‌کرد. پدر اجازه نفرمود که عیسی در این موارد از علم مطلق خود استفاده نماید. شکی نیست که عیسی اکنون تاریخ رجعت خود را می‌داند. (۴) مسیح قادر مطلق است (یوحنا ۵:۱۹). او خدای قدیر است (اشعیا ۹:۶ مقایسه شود با مکاشفه ۱:۸). او «به کلمهٔ قوت خود حامل همه موجودات» می‌باشد (عبرانیان ۱:۳) و تمامی قدرت به او داده شده است (متی ۲۸:۱۸). او بر دیوها (متی ۵:۱۱-۱۵) و مرضها (لوقا ۴:۳۸-۴۱) و مرگ (متی ۹:۱۱-۲۵، لوقا ۷:۱۲-۱۶، یوحنا ۱۱:۳۸-۴۴) و بر طبیعت (متی ۲۱:۱۹، یوحنا ۲:۳-۱۱) و در واقع بر همه چیز (متی ۲۸:۱۸) قدرت دارد. وقتی مسیح بر روی زمین مشغول خدمت بود خود را به ارادهٔ خدا تسلیم نمود و معجزات او با وجودی که با قدرت روح‌القدس انجام می‌شد ولی دلیلی برای اثبات الوهیت او محسوب می‌گردید (یوحنا ۵:۳۶ و ۱۰:۲۵و۳۸ و ۲۰:۳۰و۳۱). خود مسیح اعلام فرمود «پسر از خود هیچ نمی‌تواند کرد مگر آنچه بیند که پدر به عمل آرد زیراکه آنچه او می‌کند همچنین پسر نیز می‌کند» (یوحنا ۵:۱۸). (۵) مسیح غیرقابل تغییر است (عبرانیان ۱:۱۲ و ۱۳:۸). این موضوع در مورد نقشه‌ها و وعده‌ها و شخصیت او صادق می‌باشد. ولی این به آن معنی نیست که مسیح نتواند خود را به صورتهای مختلف ظاهر سازد. بعلاوه باید دانست که مسیح برای تمام مردم و برای همهٔ سنین مختلف تعلیم واحدی ندارد.

*ثانیاً*ـ مقام الوهیت ـ مسیح خالق (یوحنا ۱:۳، کولسیان ۱:۱۶، عبرانیان ۱:۱۰) و نگهدارندهٔ همه چیز است (کولسیان ۱:۱۷، و عبرانیان ۱:۳). تصادف یا قوانین طبیعی به تنهایی نمی‌تواند به وجود آورندهٔ کائنات باشد و باعث گردد که همه چیز در جای مناسب خود قرار گیرد. این کار خداست (دوم پطرس ۳:۵-۷).

*ثالثاً*ـ اختیارات الوهیت ـ مسیح گناهان را بخشید (متی ۹:۲و۶، لوقا ۷:۴۷و۴۸). هیچیک از شاگردان چنین ادعایی نکرد (مقایسه شود با متی ۱۶:۱۹ و ۱۸:۱۸، همچنین یوحنا ۲۰:۲۳ با اعمال ۸:۲۰-۲۲ و اول یوحنا ۱:۹ مقایسه شود). او در روز رستاخیز، مردگان را زنده خواهد کرد (یوحنا ۵:۲۵-۲۹ و ۶:۳۹و۴۰و۵۴ و ۱۱:۲۵). این زنده کردن مردگان با زنده کردن سه نفری که در موقع خدمات خود در جهان زنده کرد تفاوت دارد (پسر بیوه زن در لوقا ۷:۱۲-۱۶ و دختر یائیروس در مرقس ۵:۳۵-۴۳ و ایلعازر در یوحنا ۱۱:۳۸-۴۴). در آینده تمام مقدسین او بر خواهند خواست و با قدرت مسیح دیگر موت را نخواهند دید. مسیح در پایان دادرسی خواهد فرمود (یوحنا ۵:۲۲) و این دادرسی شامل دادرسی ایمانداران (رومیان ۱۴:۱۰، دوم قرنتیان ۵:۱۰) و دادرسی وحش و پیروان وی (مکاشفه ۱۹:۱۵) و دادرسی ملل (متی ۲۵:۳۱و۳۲، اعمال ۱۷:۳۱) و دادرسی شیطان (پیدایش ۳:۱۵) و مردگان شریر (اعمال ۱۰:۴۲، دوم تیموتائوس ۴:۱، اول پطرس ۴:۵) خواهد بود.

*رابعاً*ـ یکی بودن با یهوه در عهد عتیق ـ مطالبی که در عهد عتیق در مورد یهوه گفته شده است در عهد جدید به مسیح مربوط می‌گردد. او آفریننده بود (مزمور ۱۰۲:۲۴-۲۷، عبرانیان ۱:۱۰-۱۲)، بوسیلهٔ

اشعیا دیده شد (اشعیا ۶: ۱-۴، یوحنا ۱۲: ۴۱)، لازم بود قبل از وی پیامبری بیاید (اشعیا ۴۰: ۳، متی ۳: ۳)، قوم خود را تنبیه می‌کند (اعداد ۲۱: ۶و۷، اول قرنتیان ۱۰: ۹)، تقدیس خواهد شد) اشعیا ۸: ۱۳، اول پطرس ۳: ۱۵)، اسیری را به اسارت در خواهد آورد (مزمور ۶۸: ۱۸، افسسیان ۴: ۸) و برای نجات باید به او ایمان بیاورند (یوئیل ۲: ۳۲، رومیان ۱۰: ۹و۱۳).

*خامساً*ـ نامهایی که دارای مفهوم الوهیت می‌باشند ـ (۱) عیسی در مورد خود مثالهایی بکار برد که دارای خصوصیات خارق‌العاده بود. مثلاً فرمود «من هستم آن نانی که از آسمان نازل شد» (یوحنا ۶: ۴۱ مقایسه شود با آیهٔ ۵۰). «من در هستم هر که از من داخل گردد نجات یابد» (یوحنا ۱۰: ۹). «من راه و راستی و حیات هستم. هیچکس نزد پدر جز بوسیله من نمی‌آید» (یوحنا ۱۴: ۶). «من تاک هستم و شما شاخه‌ها. آنکه در من می‌ماند و من در او، میوهٔ بسیار می‌آورد زیراکه جدا از من هیچ نمی‌توانید کرد» (یوحنا ۱۵: ۵). همچنین برای خود اسمهایی برگزید که دارای مفهوم الوهیت هستند مانند: «من الف و یا و ابتدا و انتها و اول و آخر هستم» (مکاشفه ۲۲: ۱۳). «من قیامت و حیات هستم» (یوحنا ۱۱: ۲۵). «آمین و شاهد امین و صدیق که ابتدای خلقت خداست» (مکاشفه ۳: ۱۴). بعلاوه فرمود «پیش از آنکه ابراهیم پیدا شود من هستم» (یوحنا ۸: ۵۸ مقایسه شود با خروج ۳: ۱۴). (۲) عمانوئیل خوانده شد. متی صریحاً اشعیا ۷: ۱۴ را به عیسی مربوط می‌سازد (متی ۱: ۲۲و۲۳). عیسی از باکره متولد گردید و عمانوئیل نامیده شد که به معنی «خدا با ما» می‌باشد. هر چند این نام فقط در همین آیه از عهد جدید یافت می‌شود ولی مفهوم آن در جاهای دیگر هم وجود دارد (یوحنا ۱: ۱۴، مکاشفه ۲۱: ۳). (۳) اصطلاح «کلمه» (به یونانی لوگوس) برای تأکید در مورد الوهیت او بکار برده شده است (یوحنا ۱: ۱-۱۴، مکاشفه ۱۹: ۱۳). هر چند این لغت در ابتدا توسط هراکلیتوس به معنی عقل بکار برده شد و سپس مورد استفادهٔ سقراط و افلاطون قرار گرفت و بوسیله فیلون به الهیات یهود وارد گردید، ولی روشن است که یوحنا آن را از این منابع نگرفته بلکه منبع اصلی او عبارتست از تجسم حکمت در عهد عتیق که به زبان عبری «ممرا» *(Memra)* خوانده می‌شود و یوحنا آن را به الوهیت مسیح مربوط ساخت. (۴) نامی که مسیح بیش از هر نام دیگری برای خود بکار برد «پسر انسان» بود. در عهد جدید اصطلاح پسر انسان همیشه توسط خود عیسی برای خودش بکار می‌رود مگر در یک مورد (اعمال ۷: ۵۶). این نام همیشه دارای مفهوم الوهیت نیست مانند متی ۸: ۲۰ و ۱۱: ۱۸و۱۹ و ۱۷: ۱۲او لوقا ۹: ۴۴، ولی غالباً دارای مفهوم الوهیت می‌باشد. مثلاً عیسی به عنوان پسر انسان بر زمین قدرت دارد که گناهان را بیامرزد (متی ۹: ۶)، قانون روز سبت را تفسیر نماید (متی ۱۲: ۸)، داوری نماید (یوحنا ۵: ۲۷). به عنوان پسر انسان است که جان خود را برای نجات بسیاری فدا می‌کند (متی ۲۰: ۲۸)، فرشتگان خود را می‌فرستد تا کرکاسها را جمع کنند (متی ۱۳: ۴۱)، بر کرسی جلال خود خواهد نشست (متی ۱۹: ۲۸ و ۲۵: ۳۱) و دوباره خواهد آمد (متی ۲۴: ۴۴ و ۲۶: ۶۴). وقتی عیسی اعلام فرمود که او همان پسر انسان است که دانیال دربارهٔ او سخن می‌گوید و باید با قدرت عظیم ظاهر گردد، رئیس کاهنان او را به کفر گفتن محکوم نمود (متی ۲۶: ۶۳و۶۴ مقایسه شود با دانیال ۷: ۱۳). (۵) عیسی خداوند نامیده شده است. کلمهٔ یونانی خداوند در عهد جدید به چهار صورت ذکر شده است: برای خدای پدر (متی ۴: ۷ و ۱۱: ۲۵،

لوقا ۲۹:۲،اعمال ۲۴:۱۷، رومیان ۸:۴، دوم قرنتیان ۱۷:۶و۱۸، مکاشفه ۸:۴)، به عنوان احترام (متی ۲۷:۱۳ و ۲۹:۲۱ و ۶۳:۲۷، لوقا ۸:۱۳، یوحنا ۲۱:۱۲)، به عنوان نام مالک یا مولا (متی ۸:۲۰، لوقا ۴۶:۱۲، یوحنا ۱۵:۱۵، کولسیان ۱:۴)، به عنوان نام او لقب مسیح (متی ۲۲:۷ و ۲:۸ و ۲۸:۱۴، مرقس ۲۸:۷). نمی‌توان ادعا کرد که تمام کسانی که عیسی را «خداوند» نامیدند به الوهیت او توجه داشتند، ولی می‌توان گفت که بارها این توجه وجود داشته است (متی ۲۱:۷و۲۲، لوقا ۴۳:۱ و ۱۱:۲، یوحنا ۲۸:۲۰، اعمال ۳۱:۱۶، اول قرنتیان ۳:۱۲، فیلیپیان ۱۱:۲). لقب «خداوند» که غالباً برای عیسی بکار می‌رود ترجمهٔ نام عبری یهوه است. بدین طریق مسیح با یهوه در عهد عتیق مشابه می‌گردد (یوحنا ۴۰:۱۲و۴۱، رومیان ۹:۱۰و۱۳، اول پطرس ۱۵:۳ را به ترتیب مقایسه کنید با اشعیا ۱:۶ و بعد یوئیل ۳۲:۲، اشعیا ۱۳:۸). (۶) مسیح پسر خدا خوانده شده است. این نام بطور کامل در اناجیل همدید توسط عیسی برای خودش بکار برده نشده است ولی در انجیل یوحنا یک بار برای خودش بکار می‌برد (یوحنا ۳۶:۱۰ مقایسه شود با آیهٔ ۳۳). معهذا این نام توسط دیگران برای مسیح بکار می‌رود و او آن را قبول و تأیید می‌نماید. هر چند اصطلاح پسر خدا برای فرشتگان (ایوب ۱:۲) و آدم (لوقا ۳۸:۳) و قوم اسرائیل (خروج ۲۲:۴، هوشع ۱:۱۱) و پادشاه اسرائیل (دوم سموئیل ۱۴:۷) و تمام مقدسین (غلاطیان ۶:۴) بکار برده شده است، معهذا فرمایش مسیح در یوحنا ۱۸:۵ و ۳۳:۱۰و۳۶ در مورد پسر خدا بودن بطور واضح الوهیت او را نشان می‌دهد. بعلاوه این امر از اصطلاح «پسر یگانه» کاملاً مستفاد می‌گردد (یوحنا ۱۶:۳و۱۸). وقتی خود را پسر خدا خواند به کفر گفتن محکوم گردید (متی ۶۳:۲۶-۶۵، مقایسه شود با یوحنا ۱۸:۵ و ۳۶:۱۰). مسیح به عنوان پسر خدا داوری را انجام خواهد داد (یوحنا ۲۱:۵)، در خود حیات دارد و هر که را بخواهد زنده می‌کند (یوحنا ۲۰:۵و۲۵)، می‌تواند حیات جاودانی ببخشد (یوحنا ۱۰:۱۰). ارادهٔ پدر این است که همه همانطوری که او را احترام می‌کنند پسر را هم احترام نمایند (یوحنا ۲۲:۵). عیسی به عنوان مسیح یعنی مسح شده از طرف خدا هم پسر خوانده شده است (یوحنا ۴۹:۱ و ۲۷:۱۱). از طریق مجسم شدن و انسان گردیدن نیز پسر خوانده شده است (لوقا ۳۲:۱و۳۵، یوحنا ۱۴:۱). (۷) عیسی در عهد جدید بارها خدا نامیده شده است. یوحنا ۱:۱ صریحاً می‌گوید «و کلمه خدا بود». منظور یوحنا این نیست که بگوید خدا کیست بلکه می‌خواهد بگوید کلمه کیست. نه فقط پسر یگانه است بلکه خدای یگانه هم می‌باشد (یوحنا ۱۸:۱). توما مسیح را چنین مخاطب ساخت «ای خداوند من و ای خدای من» (یوحنا ۲۸:۲۰). در تیطس ۱۳:۲ دربارهٔ عیسی اینطور می‌خوانیم «خدای عظیم و نجات‌دهندهٔ خود ما». خدا به پسر فرمود «ای خدا، تخت تو تا ابدالآباد است و عصای ملکوت تو عصای راستی است» (عبرانیان ۸:۱). پطرس از «خدای ما و عیسی مسیح نجات‌دهنده» سخن می‌گوید (دوم پطرس ۱:۱). در اول یوحنا ۲۰:۵ چنین می‌خوانیم «در پسر او عیسی مسیح هستیم. اوست خدای حق و حیات جاودانی» (مقایسه شود با رومیان ۵:۹).

سادساً- بعضی از روابط نشان می‌دهند که الوهیت دارد - در جمله‌ای که برای تعمید بکار می‌رود، پدر و مسیح همراه روح‌القدس در کنار یکدیگر قرار داده شده‌اند (متی ۱۹:۲۸ مقایسه شود با اعمال ۲۸:۲، رومیان ۳:۶) و همین طور است در دعای فیض رسولان (دوم قرنتیان ۱۴:۱۳ مقایسه شود

با اول قرنتیان ۳:۱). او فروغ (عبرانیان ۳:۱) و صورت خداست (کولسیان ۱۵:۱ مقایسه شود با ۹:۲). او و پدر یک هستند (یوحنا ۳۰:۱۰ مقصود این است که ذاتاً یکی هستند. مقایسه شود با یوحنا ۹:۱۴ و ۱۱:۱۷). او و پدر با هم عمل می‌نمایند (یوحنا ۲۳:۱۴، اول تسالونیکیان ۱۱:۳، دوم تسالونیکیان ۱۶:۲و۱۷). هر چه از آن پدر است از آن پسر هم می‌باشد (یوحنا ۱۵:۱۶ و ۱۰:۱۷). رابطهٔ مسیحی با پدر همان رابطه‌ای است که با پسر دارد (افسسیان ۵:۵، مکاشفه ۶:۲۰).

*سابعاً*ـ عبادتی که برای خدا انجام می‌شود توسط مسیح هم قبول می‌گردد ـ (متی ۳۳:۱۴ و ۹:۲۸، لوقا ۸:۵، اول قرنتیان ۲:۱). با توجه به اینکه عهد عتیق (خروج ۱۴:۳۴) و خود مسیح (متی ۱۰:۴) اعلام می‌دارند که فقط خدا را باید عبادت کرد و نظر به اینکه هم فرشتگان و هم انسانها از قبول عبادت خودداری می‌کنند (اعمال ۲۵:۱۰و۲۶، مکاشفه ۱۰:۱۹ و ۸:۲۲و۹)، اگر مسیح خدا نمی‌بود و عبادت را قبول می‌کرد کافر می‌شد. نکتهٔ مهم‌تر اینکه کتابمقدس نه فقط به ما اطلاع می‌دهد که مسیح مورد پرستش قرار گرفته است بلکه از ما می‌خواهد که او را عبادت کنیم (یوحنا۲۲:۵، عبرانیان ۶:۱). اگر مسیح خدا نباشد، یا فریبکار است یا فریب خورده و در هر دو صورت اگر خدا نباشد فایده‌ای نخواهد داشت.

*ثامناً*ـ مسیح خودش را خدا می‌داند ـ در سن دوازده سالگی از امور پدر آسمانی خود اطلاع داشت (لوقا ۴۹:۲)، در موقع تعمید پسر بودن او تأیید شد (متی ۱۷:۳)، در موعظهٔ سر کوه خودش را از گذشتگان بزرگتر دانست (متی ۲۱:۵و۲۲و۲۷و۲۸و۳۳ـ۳۶)، وقتی شاگردان را فرستاد به آنها قدرت معجزه بخشید (متی ۱:۱۰و۸، لوقا ۹:۱۰و۱۹)، تأیید فرمود که از قبل وجود داشته است (یوحنا ۵۸:۸ و ۵:۱۷)، فرمود که به نام او دعا کنند (یوحنا ۲۳:۱۶و۲۴)، ادعا کرد که او و پدر یک هستند (یوحنا ۳۰:۱۰ و ۹:۱۴ و ۱۱:۱۷) و ادعا کرد که پسر خدا است (یوحنا ۳۶:۱۰). منطق و عقل سلیم حکم می‌کند که یا باید همان چیزی باشد که خودش ادعا می‌کند یا اینکه او را اصلاً قابل اعتماد ندانیم.

۴ـ *روح‌القدس به عنوان خدا شناخته می‌شود.* **الف ـ روح‌القدس وجود دارد.** قبل از اینکه نشان دهیم که روح‌القدس خداست باید روشن سازیم که به عنوان یک شخصیت مستقل وجود دارد و فقط تأثیر نیروی الهی نیست. برای این منظور به نکات زیر توجه فرمایید: (۱) برای روح‌القدس ضمایر شخصی بکار برده شده است. هر چند به زبان یونانی، کلمهٔ روح خنثی می‌باشد، ولی مسیح در یوحنا ۲۶:۱۴ و ۱۶:۱۳و۱۴ برای روح‌القدس ضمیر مذکر بکار می‌برد. (۲) روح‌القدس کمک‌کننده (تسلی‌دهنده) نامیده شده است. این لقب هم در مورد روح‌القدس بکار برده شده و هم در مورد مسیح (یوحنا ۱۶:۱۴و۲۶ و ۲۶:۱۵ و ۷:۱۶ و ۱۶:۱۴، اول یوحنا ۱:۲)، و چون در مورد مسیح به یک شخص واقعی اشاره می‌نماید پس در مورد روح‌القدس هم باید همین طور باشد (۳) خصوصیات شخصی به او نسبت داده شده است. سه عامل تشکیل‌دهندهٔ شخصیت را در خود دارا می‌باشد: درک و شعور (دوم قرنتیان ۱۱:۲)، احساس (رومیان ۲۷:۸ و ۳۰:۱۵) و اراده (اول قرنتیان ۱۱:۱۲). (۴) کارهای شخصی انجام می‌دهد. تولد تازه می‌دهد (یوحنا ۵:۳)، تعلیم می‌دهد (یوحنا ۲۶:۱۴)، شهادت می‌دهد (یوحنا ۲۶:۱۵)، ملزم می‌سازد (یوحنا ۸:۱۶ـ۱۱) به سوی حقیقت راهنمایی می‌کند (یوحنا ۱۳:۱۶)، مسیح را جلال می‌دهد (یوحنا ۱۴:۱۶)، مردم را به خدمت دعوت می‌کند (اعمال ۲:۱۳)، سخن می‌گوید (اعمال ۲:۱۳،

مکاشفه ۷:۲)، مردم را در خدمت راهنمایی می‌کند (اعمال ۶:۱۶و۷)، شفاعت می‌کند (رومیان ۲۶:۸)، تفحص می‌کند (اول قرنتیان ۱۰:۲) و کار می‌کند (اول قرنتیان ۱۱:۱۲). (۵) روح‌القدس به عنوان شخصیت با پدر و با پسر مربوط می‌شود مانند جمله‌ای که برای تعمید بکار می‌رود (متی ۱۹:۲۸) و همچنین در دعای فیض رسولان (دوم قرنتیان ۱۴:۱۳) و در کارهای ادارهٔ کلیسا (اول قرنتیان ۱۲: ۴-۶ مقایسه شود با اول پطرس ۱:۱و۲ و یهودا ۲۰و۲۱). (۶) به عنوان شخص عمل می‌کند. مورد آزمایش قرار می‌گیرد (اعمال ۹:۵)، به او دروغ گفته می‌شود (اعمال ۳:۵)، محزون می‌گردد (افسسیان ۳۰:۴، اشعیا ۱۰:۶۳)، با او مقاومت می‌شود (اعمال ۵۱:۷)، بی‌حرمت می‌گردد (عبرانیان ۲۹:۱۰)، به او کفر گفته می‌شود (متی ۳۱:۱۲و۳۲). (۷) می‌توان او را از قدرتش شناخت (اعمال ۳۸:۱۰، رومیان ۱۳:۱۵، اول قرنتیان ۴:۲). تمام این نکات ثابت می‌کنند که روح‌القدس نه فقط تأثیر قدرت الهی بلکه یک شخصیت واقعی است.

ب ـ الوهیت دارد. روح‌القدس در عین حال که یک شخصیت است الوهیت هم دارد. در این مورد به نکات زیر توجه فرمایید: (۱) صفات الهی در او وجود دارد. ابدی است (عبرانیان ۱۴:۹)، علم مطلق دارد (اول قرنتیان ۱۰:۲و۱۱، یوحنا ۲۶:۱۴ و ۱۲:۱۶و۱۳)، قادر مطلق است (لوقا ۳۵:۱) و در همه جا حضور دارد (مزمور ۱۳۹: ۷-۱۰). (۲) کارهای خدا به او نسبت داده شده است مانند آفرینش (پیدایش ۲:۱، ایوب ۴:۳۳، مزمور ۳۰:۱۰۴)، تولد تازه (یوحنا ۵:۳)، الهام کتابمقدس (دوم پطرس ۲۱:۱ مقایسه شود با اعمال ۱۶:۱ و ۲۵:۲۸) و زنده کردن مردگان (رومیان ۱۱:۸). (۳) رابطهٔ او با پدر و با پسر نه فقط نشان می‌دهد که شخصیت دارد بلکه الوهیت او را هم ثابت می‌کند مانند جمله‌ای که برای تعمید بکار می‌رود (متی ۱۹:۲۸)، دعای فیض رسولان (دوم قرنتیان ۱۴:۱۳) و ادارهٔ امور کلیسا (اول قرنتیان ۱۲: ۴-۶). (۴) کلام و اعمال روح‌القدس به منزلهٔ کلام و اعمال خدا شناخته می‌شود (اشعیا ۹:۶و۱۰ را با یوحنا ۱۲: ۳۹-۴۱ و اعمال ۲۸: ۲۵-۲۷ مقایسه کنید و خروج ۷:۱۶ را با مزمور ۹۵: ۸-۱۱ و اشعیا ۹:۶۳و۱۰ را با عبرانیان ۳: ۷-۹ و پیدایش ۲۷:۱ را با ایوب ۴:۳۳ مقایسه نمایید). (۵) بالاخره روح‌القدس صریحاً خدا نامیده شده است (اعمال ۳:۵و۴ و دوم قرنتیان ۱۷:۳و۱۸). سایر نامهای مربوط به خدا هم برای روح‌القدس بکار برده شده است (خروج ۷:۱۷ را با عبرانیان ۳: ۷-۹ و دوم تیموتائوس ۱۶:۳ را با دوم پطرس ۲۱:۱ مقایسه کنید). تمام این دلایل ثابت می‌کنند که روح‌القدس به همراه پدر و پسر بطوری مساوی خدا است. در تاریخ کلیسا در مورد الوهیت روح‌القدس ایرادهایی گرفته شده است. آریوس[۲] و پیروانش معتقد بودند که روح‌القدس بوسیلهٔ پسر خلق گردید. بعد از وی سوسینوس[۳] اعلام داشت که روح‌القدس مظهر ابدی قدرت خداست.

مسیحیت راست دین یا اصیل[۴] همیشه به الوهیت روح‌القدس معتقد بوده است. شورای قسطنطنیه[۵] (منعقده در ۳۸۱ میلادی) مانند شورای نیقیه[۶] (منعقده در سال ۳۲۵ میلادی)، که الوهیت مسیح را تأیید کرده بود، الوهیت روح‌القدس را تأیید نمود. این دو شورا اولین شوراهای عمومی

۲- *Arius*

۳- *Socinus*

۴- *Orthodox Christianity*

۵- *Council of Constantinople*

۶- *Council of Nicaea*

کلیسا می‌باشند.

همانطوری که عیسی مسیح پسر خدا است، روح‌القدس هم روح خداست. مناقشهٔ اولیه‌ای که در کلیسا در مورد روح‌القدس وجود داشت این بود که سرچشمهٔ روح‌القدس از کجاست. سؤال این بود که: آیا روح‌القدس از پدر صادر شده است یا از پدر و پسر؟ شورای تولدو[۷] (منعقده در سال ۵۸۹ میلادی) تأیید نمود که روح‌القدس از پدر و از پسر صادر شده است. دو دلیل زیر این موضوع را روشن می‌سازد: عیسی اعلام فرمود که روح‌القدس را خواهد فرستاد (یوحنا ۲۶:۱۵) و روح‌القدس روح مسیح نامیده می‌شود (رومیان ۹:۸) و در عین حال روح عیسی (اعمال ۷:۱۶) و روح پسر خدا (غلاطیان ۶:۴) هم نام دارد.

ج ـ چند نکته و چند استنتاج در مورد تثلیث اقدس

۱ـ *این تعلیم با وحدانیت خدا تضاد ندارد* ـ در ذات واحد الهی سه اقنوم وجود دارد. هر چند در جهان مثال کاملی در مورد تثلیث اقدس وجود ندارد ولی عقل انسان در این مورد نمونهٔ خوبی است. عقل انسان می‌تواند با خودش مشورت نماید و در عین حال می‌تواند در مورد نتایج حاصله نظر بدهد و این مثال خوبی در مورد تثلیث اقدس است.

۲ـ *تمایز اقانیم تثلیث اقدس ازلی است* ـ این موضوع را می‌توان از آیاتی فهمید که نشان می‌دهند مسیح از ازل با پدر بوده است (یوحنا ۱:۱و۲ و ۵:۱۷و۲۴، فیلیپیان ۶:۲) و همچنین از آیاتی قابل درک است که ازلی بودن روح‌القدس را روشن می‌سازند (پیدایش ۲:۱، عبرانیان ۱۴:۹). برای تشریح رابطهٔ ازلی و ابدی بین پدر و پسر معمولاً از کلمهٔ «تولید»[۸] استفاده می‌شود در حالی که برای بیان رابطهٔ پدر با پسر از یک طرف و با روح‌القدس از طرف دیگر کلمهٔ «صادر شدن»[۹] بکار می‌رود. خدا می‌فرماید «تو پسر من هستی. امروز تو را تولید کردم» (مزمور ۷:۲). «امروز» اشاره‌ای است به زمان حال دائمی. وقتی عیسی می‌فرماید «زیرا همچنانکه پدر در خود حیات دارد همچنین پسر را نیز عطا کرده است که در خود حیات داشته باشد» (یوحنا ۲۵:۵)، مقصودش بیان رابطهٔ حیات ابدی و دائمی در میان پدر و پسر است. کلمهٔ «صادر شدن» هم که در مورد روح‌القدس بکار می‌رود همین معنی را دارد با این تفاوت که روح‌القدس هم از پدر صادر می‌شود و هم از پسر (یوحنا ۲۶:۱۴ و ۲۶:۱۵، اعمال ۳۳:۲، عبرانیان ۱۴:۹).

۳ـ *سه اقنوم با یکدیگر برابر هستند* ـ معهذا حقایق مذکور در فوق نباید به این معنی تفسیر شوند که در میان اقانیم ثلاثه حق تقدم وجود ندارد بلکه باید دانست که پدر جای اول و پسر جای دوم و روح‌القدس جای سوم را دارد. این حق تقدم فقط در ترتیب است نه در جلال و قدرت و مدت وجود. روح‌القدس و پسر مساوی هستند و در عین حال مطیع پدر می‌باشند. این اطاعت ارادی است نه اجباری (فیلیپیان ۵:۲ـ۷).

۴ـ *تعلیم تثلیث اقدس از نظر عملی دارای ارزش زیادی است* ـ ***الف*** ـ محبت ازلی خدا را روشن می‌سازد. محبت خدا از قبل از آفرینش کائنات وجود داشته و ابراز می‌شده است. در بین سه شخصیت

۷- Council of Toledo ۸- Generation ۹- Procession

تثلیث اقدس محبت ازلی و ابدی جاری می‌باشد.
ب ـ فقط خدا می‌تواند خدا را مکشوف سازد. خدای پدر خدای پسر را فرستاد تا خدا ظاهر شود.
ج ـ فقط خدا می‌تواند گناه را کفاره کند. این امر بوسیلهٔ مجسم شدن خدای پسر عملی شد.
د ـ شخصیت بدون وجود اجتماع نمی‌تواند وجود داشته باشد. سه اقنوم تثلیث اقدس اجتماع کاملاً هماهنگی تشکیل می‌دهند. یکی از علمای الهیات چنین می‌گوید «اگر تثلیث اقدس وجود نمی‌داشت، مجسم شدن مسیح ممکن نمی‌شد و بخشش گناهان و نجات کامل امکان نداشت زیرا شخصی وجود نمی‌داشت که این شایستگی را داشته باشد که بین خدا و انسان واسطه شود».

فصل دهم

مشیت خدا

با توجه به اینکه خدا تمام کارهای خود را طبق ارادهٔ الهی خود انجام می‌دهد (فیلیپیان ۱:۱۱)، مناسب است که بعد از بحث دربارهٔ صفات و شخصیت خدا دربارهٔ کارهای خدا بحث کنیم. ولی قبل از آن لازم است مشیت الهی[۱] را مورد مطالعه قرار دهیم.

اول ـ تعریف مشیت خدا

مشیت خدا را می‌توان چنین تعریف کرد که عبارتست از هدف یا هدفهای ابدی خدا (در واقع تمام امور در یک هدف خلاصه می‌شود) که براساس ارادهٔ مقدس و حکیمانهٔ او قرار دارد و بوسیلهٔ آن تمام اموری را که واقع می‌شود با ارادهٔ آزاد و لایتغیر خود و برای جلال خود، خواه با عمل مستقیم یا با دادن اجازه، مقرر می‌فرماید. این تعریف شامل چند قسمت است: (۱) مشیت خدا عبارتست از هدف ابدی او. خدا در طول تاریخ بشر، نقشهٔ خود را طرح ریزی نمی‌کند و آن را تغییر نمی‌دهد بلکه از ازل برنامهٔ خود را تعیین فرموده و چون خودش غیرقابل تغییر است نقشه‌هایش هم عوض نمی‌شود (مزمور ۱۱:۳۳، یعقوب ۱۷:۱). (۲) مشیت خدا براساس ارادهٔ مقدس و حکیمانهٔ او قرار دارد. خدا عالم مطلق است و می‌داند چه چیزی نیکوست و چون کاملاً مقدس می‌باشد نمی‌تواند دارای هدف بدی باشد (اشعیا ۱۱:۴۸). (۳) مشیت الهی از ارادهٔ آزاد خدا سرچشمه می‌گیرد (مزمور ۶:۱۳۵، افسسیان ۱۱:۱). او هیچ هدفی را اجباراً نمی‌پذیرد و هر هدفی را با میل خود انتخاب می‌کند. تنها چیزی که لازم است رعایت کند عبارتست از صفات خودش به عنوان خدای حکیم و قدوس. به همین دلیل ما فقط از طریق مکاشفهٔ مخصوص می‌توانیم بفهمیم که هدفهای او چیست. (۴) خدا قادر مطلق است و می‌تواند هر چه مایل است انجام دهد (دانیال ۳۵:۴). (۵) منظور نهایی این مشیت عبارتست از جلال خدا. منظور اصلی در وهلهٔ اول شادی مخلوقات و تکمیل مقدسین نیست، هر چند این هر دو در هدفهای خدا وجود دارد، ولی هدف اصلی عبارتست از جلال او که کمال مطلق می‌باشد (اعداد ۲۱:۱۴، اشعیا ۳:۶). (۶) دو نوع مشیت وجود دارد: اولی را خود خدا اجرا می‌کند و دومی را اجازه می‌دهد. اموری وجود دارد که خدا اراده می‌کند و خودش عملی می‌سازد. امور دیگری وجود دارد که خدا انجام آنها را اجازه می‌دهد (رومیان ۲۸:۸). ولی حتی در مورد نوع دوم هم در تمام آنها برای جلال خود دخل و تصرف می‌نماید

۱- *The decrees of God*

(متی ۷:۱۸، اعمال ۲۳:۲). (۷) و بالاخره مشیت الهی شامل تمام وقایعی است که به وقوع می‌پیوندند. شامل تمام گذشته و حال و آینده می‌باشد و شامل مشیت نوع اول و مشیت نوع دوم می‌گردد (اشعیا ۴۶:۱۰ و ۱۱). به قول یکی از علمای الهیات: «به عبارت دیگر خدا، با نیروی بی‌حد و با حکمت ابدی خود، از ازل مسیر تمام حوادث را بدون استثنا تا ابد تعیین نموده است.»

دوم ـ اثبات مشیت خدا

تعلیم کتابمقدس این است که وقایع کائنات باعث تعجب و نومیدی خدا نمی‌شود و این حوادث نتیجهٔ هوسهای خدا نیستند بلکه اجرای هدف و نقشهٔ قطعی وی می‌باشد:

«یهوه صبایوت قسم خورده می‌گوید: یقیناً بطوریکه قصد نموده‌ام همچنان واقع خواهد شد و به نهجی که تقدیر کرده‌ام همچنان بجا آورده خواهد گشت. تقدیری که بر تمامی زمین مقدر گشته این است و دستی که بر جمیع امتها دراز شده همین است. زیرا که یهوه صبایوت تقدیر نموده است پس کیست که آن را باطل گرداند و دست اوست که دراز شده است پس کیست که آن را برگرداند» (اشعیا ۲۴:۱۴ و ۲۶ و ۲۷).

چونکه سِرّ ارادهٔ خود را به ما شناسانید برحسب خشنودی خود که در خود عزم نموده بود ... که ما نیز در وی میراث او شده‌ایم چنانکه پیش معین گشتیم برحسب قصد او که همهٔ چیزها را موافق رأی ارادهٔ خود می‌کند» (افسسیان ۹:۱ و ۱۱).

مشیت الهی گاهی به عنوان یک مشیت ذکر می‌شود: «به حسب ارادهٔ او خوانده شده‌اند» (رومیان ۲۸:۸ مقایسه شود با افسسیان ۱۱:۱). هر چند ممکن است چنین به نظر برسد که مشیت الهی دارای هدفهای متعددی است ولی از نظر الهی فقط یک هدف اصلی و کلی وجود دارد و هدف تمام کائنات یکی است و یک جهان هستی وجود دارد.

بعلاوه مشیت الهی ازلی است: «برحسب تقدیر ازلی که در خداوند ما مسیح عیسی نمود» (افسسیان ۱۱:۳)، «که پیش از بنیاد عالم معین شد» (اول پطرس ۲۰:۱)، «چنانکه ما را پیش از بنیاد عالم در او برگزید» (افسسیان ۴:۱)، «برحسب ارادهٔ خود و آن فیضی که قبل از قدیم‌الایام در مسیح عیسی به ما عطا شد» (دوم تیموتائوس ۹:۱) و «به امید حیات جاودانی که خدایی که دروغ نمی‌تواند گفت از زمانهای ازلی وعدهٔ آن را داد» (تیطس ۲:۱). به قول یکی از علمای الهیات «مشیت الهی در زمان خود و به ترتیب تعیین شده عملی می‌گردد ولی تمام قسمتهای این مشیت یک وحدت کامل را تشکیل می‌دهد که هدف غایی خداست.»

سوم ـ اساس مشیت خدا

برای درک صحیح تعلیم کلام خدا در مورد مشیت الهی باید به اساس آن پی ببریم. طبیعتاً از خود

سؤال می‌کنیم که: چرا خدا به مشارکت و فعالیتی که در تثلیث اقدس داشت قناعت نکرد؟ باید دانست که خدا در تعیین مشیت خود اجباری نداشت. خدا مجبور نبود چیزی تعیین کند. هیچ عامل خارجی وجود نداشت که او را وادار به تعیین هدفی نماید. آنچه خدا مقرر فرمود از طریق اجبار نبود بلکه در آن آزادی داشت. بعلاوه مشیت الهی از طریق هوس و میل شخصی تعیین نشد. خدا هیچگاه احساساتی نمی‌شود بلکه با حکمت و عقل عمل می‌نماید. ممکن است دلیل تصمیم خود را روشن نسازد ولی مطمئن هستیم که همیشه دلایلی وجود دارد (تثنیه ۲۹:۲۹). «لکن بعد خواهی فهمید» (یوحنا ۷:۱۳) فرمایشی است که به ما اطمینان می‌دهد یک روز بعضی از آیات مشکل کتابمقدس و اسرار و مشکلات کارهای خدا را خواهیم فهمید. خدا هیچگاه بطور دلخواهی عمل نمی‌کند. بعضی از جبریون بیش از حد در مورد آزادی خدا در تعیین هدفها تأکید می‌نمایند و به این نتیجه رسیده‌اند که کارهای خدا هیچ میزان و معیاری ندارد. می‌گویند خدا هر چه بخواهد انجام می‌دهد. این عقیده صحیح نیست زیرا اگر صحیح بود در آن صورت لازم نمی‌شد که مسیح طبق معیارهای الهی برای نجات مردم مصلوب شود و خدا می‌توانست بدون کفارهٔ مسیح مردم را از گناه آزاد سازد در حالی که از نظر اصول عدالت الهی این امر غیرممکن است.

مشیت الهی براساس ارادهٔ کاملاً حکیمانه و مقدس او قرار دارد. خداکه حکمت مطلق است و از ابتدا پایان همه چیز را می‌داند و از اول می‌دانست که گناه به جهان وارد خواهد شد (زیرا تصمیم گرفته بود اجازه دهد که چنین شود) و اطلاع داشت که ذات گناه چیست و راه نجات از آن چگونه است، با در نظر گرفتن تمام این اطلاعات مبادرت به طرح ریزی برنامه خود نمود. چون خداکاملاً مقدس است و در او هیچگونه طرفداری و تبعیض و ظلم وجود ندارد، برنامه و مشیت او براساس حقیقت و درستی کامل قرار دارد. خدا می‌تواند گناهکاران را نجات دهد ولی این امر مشروط بر این است که عدالت بطور کامل حفظ شود (رومیان ۲۵:۳). خدا باید هم محبت را رعایت کند و هم عدالت را (مزمور ۸۵:۱۰). پس مشیت الهی، هم در مورد اموری که مستقیماً انجام می‌دهد و هم در اموری که بطور غیرمستقیم عملی می‌گردد، تماماً براساس حکمت و قدوسیت الهی قرار دارد.

چهارم - هدف مشیت خدا

هدف اصلی خدا در انجام کارهایی که به عهده گرفته است چه بود؟ آیا کائنات دارای هدف و مقصودی است؟ اگر هدفی وجود دارد این هدف چیست؟

بدون شک هدف اصلی شادی و قدوسیت مخلوقات نیست. البته خدا در فکر شادی مخلوقات خود می‌باشد. پولس رسول در لستره چنین فرمود «(خدا) خود را بی‌شهادت نگذاشت چون احسان می‌نمود و از آسمان باران بارانیده و فصول بارآور بخشیده دلهای ما را از خوراک و شادی پر می‌ساخت» (اعمال ۱۴:۱۷). در رسالهٔ خود به تیموتائوس می‌فرماید «(خدا) همه چیز را دولتمندانه برای تمتع به ما عطا می‌کند» (اول تیموتائوس ۱۷:۶). پولس رسول اصول عقاید مرتاضان ناستیکی را که می‌گفتند «لمس مکن و مچش بلکه دست مگذار»، از تقالید و تعالیم مردم می‌داند و می‌فرماید که «چنین چیزها

خدا هر چه را که به وقوع می‌پیوندد مقرر فرموده است. این موضوع را می‌توانیم به چهار قسمت عمده تقسیم کنیم:

الف ـ در عالم مادی و جسمانی

مشیت الهی بر این قرار گرفت که کائنات و انسان را خلق فرماید (پیدایش ۱:۲۶؛ مزمور ۳۳:۶-۱۱، امثال ۸:۲۲-۳۱، اشعیا ۴۵:۱۸). خدا اراده فرمود که زمین (مزمور ۱۱۹:۹۰و ۹۱) و فصول سال (پیدایش ۸:۲۲) را برقرار سازد. همچنین تصمیم گرفت که بار دیگر ساکنان زمین را بوسیلهٔ طوفان هلاک نکند (پیدایش ۹:۸-۱۷). بعلاوه خدا حدود ملتها را تعیین فرمود (تثنیه ۳۲:۸) و زمانهای معین آنها و حدود محل سکونت آنان را مقرر کرد (اعمال ۱۷:۲۶). پولس اضافه می‌کند که هدف خدا از این کار این بود که آنها «خدا را طلب کنند که شاید او را تفحص کرده بیابند با آنکه از هیچ یکی از ما دور نیست» (آیهٔ ۲۷). ولی مدت طول عمر انسان (یوحنا ۱۴:۵) و طرز مرگ او را هم تعیین کرد (یوحنا ۲۱:۱۹، اول قرنتیان ۱۵:۵۱و ۵۲، دوم تیموتائوس ۴:۶-۸). تمام امور و حوادث دیگر عالم مادی و جسمانی هم توسط خدا تعیین شده و در برنامهٔ او قرار دارند (مزمور ۱۰۴:۳و ۴و ۱۴-۲۳ و ۱۰۷:۲۵و ۲۹، اشعیا ۱۴:۲۶و ۲۷).

ب ـ در عالم معنوی و روحانی

وقتی مشیت خدا را در عالم معنوی و روحانی مورد مطالعه قرار می‌دهیم با دو مشکل اساسی روبرو می‌شویم: وجود شرارت در جهان و موضع آزادی انسان. چگونه ممکن است خدای قدوس اجازه دهد که شرارتهای اخلاقی انجام شود و چگونه ممکن است خدای قادر مطلق که بر همه چیز فرمانروایی دارد اجازه دهد که انسان آزاد باشد؟ در این مورد باید به بعضی از اصول توجه نماییم: (۱) خدا به وجود آورنده گناه نیست (۲) خدا باید راه نجات انسان را فراهم سازد (۳) انسان برای کارهایی که انجام می‌دهد باید پاسخگو باشد (۴) کارهای خدا براساس ارادهٔ مقدس و حکیمانهٔ او قرار دارد.

نظر علمای الهیات در مورد ترتیبی که در مشیت الهی قرار دارد و همچنین دربارهٔ اینکه چرا خدا اجازه فرمود که گناه ارتکاب یابد متفاوت می‌باشد. عده‌ای ترتیب منطقی مشیت الهی را چنین می‌دانند: خدا مقرر فرمود که (۱) عدهٔ مخصوصی را نجات دهد و سایرین را بیازماید (۲) هر دو دسته را خلق فرماید (۳) اجازه دهد که هر دو سقوط نمایند (۴) مسیح را برای نجات برگزیدگان بفرستد (۵) روح‌القدس را برای عملی ساختن نجات برگزیدگان بفرستد. این نظریه را «نقشهٔ نجات قبل از سقوط»[۲] می‌خوانند.

طبق نظریهٔ دیگری که به نام «نقشهٔ نجات بعد از سقوط»[۳] معروف است ترتیب مشیت الهی چنین است: (۱) خلق کردن انسان (۲) اجازه در مورد سقوط (۳) برگزیدن عده‌ای از انسانهای سقوط کرده برای نجات و رها ساختن سایرین به حال خود (۴) فرستادن نجات دهنده‌ای برای برگزیدگان (۵) فرستادن روح‌القدس برای عملی ساختن نجات برگزیدگان. پیروان این نظریه کفارهٔ محدود[۴] را قبول دارند.

۲- *Supralapsarianism* ۳- *Infralapsarianism* ۴- *Limited Atonement*

می‌توان نظریهٔ دیگری به این شرح بیان داشت که طبق آن کفارهٔ نامحدود[۵] مورد قبول باشد: ترتیب مشیت الهی این بود که (۱) انسان را خلق فرماید (۲) سقوط را اجازه دهد (۳) توسط مسیح نجاتی را که برای تمام مردم کافی باشد تهیه نماید (۴) عده‌ای را برای نجات برگزینند و سایرین را به حال خود واگذارد (۵) روح‌القدس را بفرستد تا برگزیدگان به سوی نجات رهبری شوند. این نظریه با کتاب‌مقدس هماهنگی بیشتری دارد زیرا در عین حال که اعتقاد به برگزیدگی و کفارهٔ نامحدود را ممکن می‌سازد (اول تیموتائوس ۲:۶ و ۴:۱۰، تیطس ۲:۱۱، دوم پطرس ۲:۱، اول یوحنا ۲:۲)، نقشهٔ مخصوص الهی برای برگزیدگان را هم می‌پذیرد (یوحنا ۱۷:۹و۲۰و۲۴، اعمال ۱۳:۴۸، رومیان ۸:۲۹و۳۰، افسسیان ۱:۴، دوم تیموتائوس ۱:۹و۱۰، اول پطرس ۱:۱و۲).

برای درک کامل‌تر موضوع گناه و نقشهٔ خدا برای نجات گناهکاران باید به چهار نکتهٔ زیر توجه نماییم:

۱ـ *خدا تصمیم گرفت اجازه دهد که گناه ارتکاب یابد* ـ هر چند خدا به وجود آورندهٔ گناه نیست (یعقوب ۱:۱۳و۱۴) و اجباری برای انجام آن ایجاد نکرد، برطبق ارادهٔ حکیمانه و مقدس خود صلاح دانست که ارتکاب آن را اجازه فرماید. این اجازهٔ الهی در حالی داده شد که خدا می‌دانست ذات گناه چیست و چه نتایجی برای مخلوقاتش ببار خواهد آورد و خودش برای نجات مردم چه باید بکند. خدا می‌توانست از وارد شدن گناه در میان مردم جلوگیری کند. اگر خدا می‌خواست می‌توانست از سقوط فرشتگان و انسان جلوگیری فرماید که در آن صورت آنها در قدوسیت باقی می‌ماندند. ولی به علل کاملاً حکیمانه و مقدس، که ما می‌توانیم به عمقهای آن پی ببریم (رومیان ۱۱:۳۱)، خدا را پسند آمد اجازه دهد که گناه ارتکاب یابد. هر چند خدا اجباری در مورد انجام گناه به وجود نیاورد ولی ارتکاب آن را اجازه داد. در این مورد می‌توانیم به دلایل زیر اشاره کنیم: (۱) تمام هشدارهایی که در مورد مجازات گناه وجود دارد (پیدایش ۲:۱۷، خروج ۳۴:۷، جامعه ۱۱:۹، حزقیال ۱۸:۲۰، دوم تسالونیکیان ۱:۷و۸) (۲) سخنان سرایندهٔ مزامیر که می‌فرماید «موافق شهوات ایشان بدیشان داد» (مزمور ۷۸:۲۹)و «مسئلت ایشان را بدیشان داد لیکن لاغری در جانهای ایشان فرستاد» (مزمور ۱۰۶:۱۵) و سخنان پولس که می‌فرماید «در طبقات سلف همهٔ امتها را واگذاشت که در طرق خود رفتار کنند» (اعمال ۱۴:۱۶ مقایسه شود با ۱۷:۳۰).

۲ـ *خدا از گناه برای نیکویی استفاده کرد*ـ این موضع قسمت جدا نشدنی از تصمیم خدا در مورد اجازهٔ ارتکاب گناه است. خدا اجازه داد که گناه ارتکاب یابد ولی از آن برای خیریت و نیکویی استفاده کرد. برای اثبات این امر می‌توان دلایل مختلفی ارائه داد: یوسف به برادران خود چنین گفت «شما دربارهٔ من به بد اندیشیدید لیکن خدا از آن قصد نیکی کرد تا کاری کند که قوم کثیری را احیا نماید چنانکه امروز شده است» (پیدایش ۵۰:۲۰). سرایندهٔ مزامیر می‌فرماید «خداوند مشورت امتها را باطل می‌کند، تدبیرهای قبایل را نیست می‌گرداند. مشورت خداوند قائم است تا ابدالاباد، تدابیر قلب او تا دهرالدهور» (مزمور ۳۳:۱۰و۱۱) و «آنگاه خشم انسان تو را حمد خواهد گفت و باقی خشم را بر کمر خود خواهی

۵- Unlimited Atonement

بست» (مزمور ۷۶:۱۰). تلاش نبوکدنصر برای نابودی سه جوان عبرانی در تنور ملتهب آتش، باعث گردید که خدای عبرانیان در دربار شناخته شود و این سه جوان به مقامات عالی ارتقا یابند (دانیال ۳:۱۹-۳۰). پولس اطمینان داشت که زندانی شدن او باعث نجات وی خواهد گردید (فیلیپیان ۱:۱۹و ۲۰). علت این امر این است که خدا فرمانروایی کامل دارد و قدوس و حکیم است.

روشن است که خدایی که قدرت دارد گناه را از جهان دور نگاه دارد می‌تواند نتایج آن را هم کنترل کند. او این اختیار و قدرت را دارد که بر مخلوقات خود فرمانروایی نماید. بعلاوه از گناه نفرت دارد (ارمیا ۴:۴۴، عاموس ۵:۲۱-۲۴، زکریا ۸:۱۷، مکاشفه ۲:۶) و اجازه نخواهد داد که گناه هدفهای مقدس الهی را خنثی کند. خدا بالاتر از گناه عمل می‌نماید تا نتایج نیکو حاصل شود. پولس این گفته را رد می‌کند: «بدی بکنیم تا نیکویی حاصل شود» (رومیان ۳:۸ مقایسه شود با ۶:۱). خداگناه را اجازه نداد تا اینکه از گناه نتایج خوبی حاصل شود بلکه این اجازه علل دیگری داشت ولی خدا صلاح دانست که بالاتر از گناه عمل نماید تا نتایج نیکو بدست آید. خدا این آگاهی و درک را دارد که بتواند بالاتر از گناه عمل نماید و نتایج خوبی بدست آورد. خدا می‌داند که این اجازه چه حدودی باید داشته باشد و از کجا باید از آن جلوگیری کرد و چگونه باید ترتیبی داد که هدفهای الهی عملی شود.

۳- *خدا تصمیم گرفت که از گناه نجات دهد*- موضوع اصلی همین است. همهٔ مسیحیان موافق‌اند که خدا تصمیم گرفت مردم را نجات دهد ولی همه در مورد راه نجات موافقت ندارند. در این مورد باید مخصوصاً به خاطر داشته باشیم (۱) خدا باید راه نجات انسان را فراهم سازد (۲) با وجودی که انسان در وضع نومیدکننده‌ای قرار دارد ولی باز هم دارای مسئولیت می‌باشد (۳) مشیت خدا براساس ارادهٔ حکیمانه و مقدس او قرار دارد و از روی احساسات و دلبخواهی نیست.

با توجه به سه اصل فوق‌الذکر، مسیحیان انجیلی این موضوع را به یکی از این دو طریق تفسیر می‌کنند: عده‌ای برگزیدگی را متکی بر اطلاع قبلی یا پیش دانی[6] خدا می‌دانند و دیگران برگزیدگی و پیش دانی را، تا جایی که به ایمان نجات‌بخش[7] مربوط می‌شوند، از یکدیگر غیرقابل تفکیک می‌شمارند. اکنون این دو نظر را مورد بررسی قرار می‌دهیم: الف- پیروان نظر اول معتقدند که برگزیدگی عبارتست از عمل فیض آمیز خدا که بوسیله آن در مسیح تمام کسانی را که می‌دانست دعوت فیض آمیز او را قبول خواهند کرد برای نجات انتخاب فرمود. این نظر را می‌توان به صورت زیر تشریح نمود. در ابتدا انسان به دو معنی دارای آزادی بود: آزادی برای عمل به دستورات ذات خود و آزادی برای خودداری از انجام دستورات ذات خود. انسان قادر بود گناه کند و قدرت داشت از گناه خودداری نماید. وقتی سقوط کرد قدرت خود را برای خودداری از گناه از دست داد و دیگر نمی‌توانست گناه نکند (پیدایش ۶:۵، ایوب ۱۴:۱۴، ارمیا ۱۳:۲۳و۱۷و۹، رومیان ۳:۱۰-۱۸ و ۸:۵-۸). اکنون آزادی انسان فقط به این معنی است که آزاد است به دستورات ذات گناهکار خود عمل کند. چون انسان نه می‌تواند و نه مایل است که خود را عوض کند، خدا فیض و لطف خود را شامل حال او می‌گرداند. این فیض باعث می‌شود که گناهکار بتواند به خدا جواب مثبت بدهد (رومیان ۲:۴، تیطس ۲:۱۱). این حقیقت در مورد رفتار خدا با

6- Forekowledge   7- Saving faith

یوحنا ۲:۳و۱۳)، بعلاوه انتخاب پیش از بنیاد عالم به عمل آمد (افسسیان ۴:۱، دوم تیموتائوس ۹:۱)، خدا برگزیدگان را به پسر خود بخشید (یوحنا ۳۷:۶ و ۲:۱۷و۶و۹، اول پطرس ۹:۲). نجات با ارادهٔ خدا انجام شد نه بخواست انسان (یوحنا ۱۳:۱، اول یوحنا ۱۰:۴) و بالاخره توبه و ایمان و قدوسیت همه عطا و بخشش خدا هستند (یوحنا ۶۵:۶، اعمال ۳۱:۵، اول قرنتیان ۳:۱۲، افسسیان ۸:۲و۹، دوم تیموتائوس ۲۵:۲).

لازم است دلایل مخالف این نظر در مورد برگزیدگی را بررسی نماییم. می‌توان چنین استدلال کرد که این نظر در مورد کسانی که برگزیده نیستند غیر عادلانه است. در جواب می‌توان گفت که خدا بطور غیر عادلانه محکوم نمی‌نماید. نجات فقط از طریق فیض حاصل می‌گردد. باید خدا را تمجید کرد که عده‌ای را نجات داده است نه اینکه او را به خاطر محکوم کردن عده‌ای ظالم بدانیم (مزمور ۳:۴۴، لوقا ۲۵:۴ـ۲۷، اول قرنتیان ۷:۴). بعلاوه این ایراد وارد شده است که این نظر باعث می‌شود که فرض کنیم خدا بطور دلبخواهی عمل می‌کند. ولی این ایراد صحیح نیست زیرا تصمیمات خدا در مورد برگزیدگی براساس حکمت و قدوسیت و محبت او قرار دارد. آیا خدا عده‌ای را مردود می‌شمارد؟ خیر، خدا اجازه می‌دهد که شخص گناهکار راه عصیان را که خودش انتخاب کرده است دنبال کند و در نتیجه به مجازات ابدی برسد (هوشع ۱۷:۴، رومیان ۲۲:۹و۲۳، اول پطرس ۸:۲).

تعلیم در مورد برگزیدگی، اگر به طرز صحیح درک شود، باعث ایجاد روح تحسین (تثنیه ۴:۳۲) و احترام (ارمیا ۷:۱۰) و فروتنی (رومیان ۳۳:۱۱) و تسلیم (دانیال ۳۵:۴) و پرستش (رومیان ۳۳:۱۱ـ۳۶) در ایمانداران می‌گردد.

۴ـ *خدا تصمیم گرفت خادمین خود را پاداش دهد و نامطیعان را مجازات نماید* ـ خدا بر اثر نیکویی خود نه فقط اراده فرموده است که عده‌ای را نجات بخشد بلکه چنین مقرر داشت که کسانی که او را خدمت می‌کنند پاداش بیابند (اشعیا ۱۱:۶۲، متی ۴:۶و۱۹و۲۰ و ۴۱:۱۰و۴۲، اول قرنتیان ۸:۳، اول تیموتائوس ۱۸:۵). اصولاً این تصمیم خدا از فیض و لطف او ناشی می‌شود. انسان نمی‌تواند کاری بیش از وظیفهٔ خود انجام دهد. عیسی فرمود «هم چنین شما نیز چون به هر چیزی که مأمور شده‌اید عمل کردید گویید که غلامان بی‌منفعت هستیم زیراکه آنچه بر ما واجب بود بجا آوردیم» (لوقا ۱۰:۱۷). به عبارت دیگر انسان موظف است همیشه و در همه چیز از دستورات الهی اطاعت نماید و خدا هیچ اجباری ندارد که حتی به فداکارترین و کامل‌ترین خادمین خود پاداش بدهد. عده‌ای برای تشریح این موضوع از اصطلاحات «پاداش عادلانه»[۸] در برابر «مجازات عادلانه»[۹] استفاده می‌کنند ولی باید دانست که اجر و پاداش الهی اصولاً از نیکویی او سرچشمه می‌گیرد نه از عدالت او.

بعلاوه چون خدا دارای قدوسیت و عدالت مطلق است، مقرر فرموده است که شریران و نامطیعان مجازات شوند. این امر مربوط می‌شود به شیطان و فرشتگان شریر (پیدایش ۱۵:۳، متی ۴۱:۲۵، رومیان ۲۰:۱۶، مکاشفه ۱:۲۰ـ۳و۱۰)، و به انسانها (مزمور ۲۰:۳۷، حزقیال ۴:۱۸، نحمیا ۳:۱). این مجازات در طول عمر شریران تا حدی در مورد آنها اجرا می‌شود (اعداد ۲۶:۱۶، مزمور ۶:۱۱ و ۲۸:۳۷،

Retributive Justice-۹ Remunerative Justice-۸

اشعیا ۵:۲۰و ۲۱، ارمیا ۳۱:۲۵) ولی مجازات اصلی بـه روز داوری مـوکول مـی‌گردد (مـزمور ۱۷:۹، اشعیا ۱۱:۳ متی ۴۹:۱۳و ۵۰ و ۴۶:۲۵، دوم تسالونیکیان ۸:۱و ۹، مکاشفه ۱۱:۲۰ـ۱۵).

ج ـ در امور اجتماعی و سیاسی

۱ـ *خانواده و دولت* ـ مشیت اصلی خدا در این مورد عبارتست از خانواده. در ابتدا خدا فرمود «خوب نیست که آدم تنها باشد پس برایش معاونی موافق وی بسازم» (پیدایش ۱۸:۲). چون خدا یک مرد و یک زن آفرید به همین دلیل تعدد زوجات مخالف ارادهٔ خداست و حلقهٔ زوجیت باید تا آخر عمر حفظ شود (متی ۳:۱۹ـ۹). کلام خدا بارها در مورد مقدس بودن ازدواج تأکید می‌نماید (دوم سموئیل ۱:۱۲ـ۱۵، متی ۳:۱۴و ۴، یوحنا ۱:۲و ۲، افسسیان ۲۲:۵ـ۳۳، عبرانیان ۴:۱۳). مشیت الهی در مورد ازدواج شامل داشتن فرزند هم می‌باشد (پیدایش ۲۷:۱و ۲۸ و ۱:۹و ۷، مزمور ۳:۱۲۷ـ۵) و تشکیل کانون خانواده هم جزء آن است (تثنیه ۵:۲۴، یوحنا ۲۷:۱۹، اول تیموتائوس ۴:۵، تیطس ۵:۲).

تشکیل دولت هم با مشیت الهی در مورد خانواده رابطهٔ بسیار نزدیکی دارد (پیدایش ۵:۹و ۶). خدا با حکمت الهی خود محل و زمانها و حدود ملتها را تعیین فرموده است (تثنیه ۸:۳۲، اعمال ۲۶:۱۷). وی همچنین فرمانروایان ملل را هم تعیین نموده است (دانیال ۳۴:۴و ۳۵، رومیان ۱:۱۳و ۲). تمام فرمانروایان باید فرمانروایی عالیهٔ خدا را بپذیرند و درصدد انجام ارادهٔ او باشند (مزمور ۱۰:۲ـ۱۲). اگر فرمانروایی از انجام این امر خودداری کند و دستورات او با احکام الهی تضاد داشته باشد، مردم باید احکام الهی را اطاعت کنند نه دستورات انسانی را (اعمال ۱۹:۴و ۲۰ و ۲۹:۵).

۲ـ *دعوت و رسالت اسرائیل* ـ خدا حضرت ابراهیم را انتخاب فرمود تا رئیس قوم مخصوصی باشد (پیدایش ۱:۱۲ـ۳). خدا چنین مقرر فرمود که این قوم از طریق اسحق (پیدایش ۲۱:۱۷) و یعقوب (پیدایش ۲۳:۲۵ و ۲۷:۲۷ـ۲۹) و دوازده فرزند یعقوب (پیدایش ۴۹)، به وجود آید. خدا قوم اسرائیل را برای خود انتخاب فرمود تا مملکت کاهنان و قومی مقدس باشند (خروج ۴:۱۹ـ۶). این مشیت الهی در مرحلهٔ اول به معنای نجات نبود بلکه یک احترام و امتیاز به حساب می‌آمد ولی همین امر از طریق شریعت مقدس و رسوم الهی باعث می‌شد که آنها به سوی نجات و خدمات مورد قبول راهنمایی شوند. بعلاوه قوم اسرائیل وظیفه داشت که باعث برکت روحانی ملل مجاور گردد (پیدایش ۲:۱۲).

ولی قوم اسرائیل به طرز تأسف‌باری در انجام این رسالت مهم قصور ورزید. خدا در انتظار انگور خوب بود ولی اسرائیل انگور بد ببار آورد (اشعیا ۱:۵ـ۷). آنها با نمایندگان خدا که از آنها ثمرات روحانی مطالبه می‌کردند بدرفتاری نمودند و آنها را کشتند. به همین دلیل ملکوت از این قوم بطور موقت گرفته شد (متی ۳۳:۲۱ـ۴۳). شاخه‌های طبیعی بریده شد و امتها، یعنی شاخه‌های زیتون بری، به ساقه پیوند گردید (رومیان ۲۳:۱۱ـ۲۷ مقایسه شود با حزقیال ۱:۳۷ـ۲۳، هوشع ۱۴:۲ـ۲۳). در عین حال حتی امروز هم، برحسب برگزیدگی از طریق فیض الهی، بقیتی مانده است (رومیان ۱:۱۱ـ۱۰). تمام این جزئیات قسمتی از مشیت الهی است.

۳ـ *تأسیس و رسالت کلیسا* ـ خدا از ازل اراده فرمود که کلیسا را تأسیس و بنا کند هر چند این حقیقت قبل

از دورهٔ مسیح و رسولانش کاملاً مکشوف نشده بود. چون مسیح می‌فرماید که کلیسای خود را بنا خواهد کرد (متی ۱۸:۱۶)، معلوم می‌شود که کلیسا تا آن موقع وجود نداشته است. پولس رسول می‌فرماید که هر چند تأسیس کلیسا در نقشهٔ ازلی خدا وجود داشته ولی ماهیت اصلی آن تا آن موقع روشن نشده بود (افسسیان ۳:۱-۱۳). بدین طریق کلیسا یک یهودیت اصلاح شده نبود (متی ۹:۱۴-۱۷) بلکه خلقتی کاملاً جدید. خدا در کلیسا، از یهودیان و امتها، یک انسان جدید به وجود آورد (افسسیان ۲:۱۱-۱۵). هدف فعلی خدا این است که براساس برگزیدگی از طریق فیض از میان امتها و بقیهٔ اسرائیل برای خودش قومی انتخاب کند (اعمال ۱۵:۱۳-۱۸، رومیان ۱۱:۱و۳۰و۳۱). خدا برای انجام هدف مذکور از روح‌القدس و کلیسا استفاده می‌کند (متی ۲۸:۱۹و۲۰، اعمال ۱:۸). وقتی این هدف عملی شود، مسیح رجعت خواهد فرمود و قوم خود را نزد خود خواهد برد (یوحنا ۱۴:۳، رومیان ۱۱:۲۵، اول تسالونیکیان ۴:۱۶-۱۸) و کلیسا را نزد خود حاضر خواهد ساخت (افسسیان ۵:۲۵-۲۷) و مراجعت خواهد فرمود تا اسرائیل را برکت و نجات دهد (زکریا ۱۲:۱۰-۱۳:۱، رومیان ۱۱:۲۵-۲۷).

۴- پیروزی *نهایی خدا* - مشیت الهی بر این قرار گرفته است که تمام ملکوت جهان را به مسیح بسپارد (مزمور ۲:۶-۹، دانیال ۷:۱۳و۱۴، لوقا ۱:۳۱-۳۳، مکاشفه ۱۱:۱۵-۱۷ و ۱۹:۱۱-۲۰:۶). وقتی مسیح فرمانروایی جهان را به عهده بگیرد تمام طبیعت حیات تازه‌ای خواهد یافت (متی ۱۹:۲۷-۳۰، رومیان ۸:۱۹-۲۲ مقایسه شود با اشعیا ۳۵:۱-۱۰). فرمانروایی او مظهر صلح و عدالت خواهد بود (مزمور ۲:۸و۹ و ۷۲:۱-۱۹، اشعیا ۹:۶و۷). این اولین مرحلهٔ پیروزی خدا بر روی کرهٔ زمین مدت هزار سال ادامه خواهد یافت (مکاشفه ۲۰:۱-۶). بعد از طغیان نهایی شیطان و بعد از داوری عظیم بر روی تخت بزرگ سفید (مکاشفه ۲۰:۷-۱۵)، آسمان جدید و زمین جدید و اورشلیم جدید به وجود خواهد آمد (مکاشفه ۲۱:۱-۲۲:۵). سپس مسیح ملکوت را به خدای پدر خواهد سپرد و خدای تثلیث، یعنی پدر و پسر و روح‌القدس، تا ابدالآباد فرمانروایی خواهد کرد (اول قرنتیان ۱۵:۲۳-۲۸). تمام این امور با مشیت الهی تعیین شده‌اند و حتماً انجام خواهند شد.

فصل یازدهم

کارهای خدا: آفرینش

اول ـ تعریف آفرینش

کلمهٔ آفریدن یا خلق کردن در کتابمقدس به دو معنی بکار برده شده است: آفرینش مستقیم و آفرینش غیرمستقیم (بدون واسطه و باواسطه). آفرینش مستقیم عبارتست از عمل خدای تثلیث که در ابتدا برای جلال خود و بدون استفاده از مواد قبلی و علل ثانویه[1]، تمام جهان مرئی و غیر مرئی را در یک زمان به وجود آورد. آفرینش مستقیم با ارادهٔ آزاد الهی انجام شد و برخلاف نظرات تمام مکتب‌های همه خدایی در آن اجباری وجود نداشت. در عمل آفرینش، خدای تثلیث یعنی پدر و پسر و روح‌القدس بطور مساوی شرکت داشت و اولین کار خدا در خارج از خود بود و برای جلال خدا انجام شد. خلقت مستقیم به این معنی نیست که نظام جدیدی از چیزهای موجود به وجود آورند و یا از طریق علل ثانویه چیزی بیافرینند. آفرینش مستقیم عمل مستقیم خدا بود که نتایج فوری ببار آورد و شامل تمام هستی اعم از مادی و غیرمادی می‌باشد.

ولی آفرینش غیرمستقیم عبارتست از آن کارهای خدا که هر چند می‌توان آنها را آفرینش نامید ولی چیزی از نیستی به هستی نمی‌آورند بلکه چیزهای موجود را تغییر شکل می‌دهند و تبدیل می‌نمایند. این عمل ممکن است توسط خدا از طریق علل ثانویه انجام شود. یکی از علمای الهیات برای مقایسهٔ آفرینش مستقیم با آفرینش غیرمستقیم چنین می‌گوید «اولی در یک زمان انجام شد ولی دومی تدریجی است. در مورد اولی چیزی یا کاری که از قبل وجود داشته باشد لازم نیست ولی در دومی هر دو لازم است. در شرحی که حضرت موسی از آفرینش بیان می‌دارد تفاوت این دو نوع آفرینش کاملاً روشن می‌باشد». احتمالاً اصطلاح «آفرینش مستقیم» باید فقط در مورد پیدایش ۱:۱ و سایر مواردی که به آن اشاره می‌نماید بکار برده شود.

دوم ـ اثبات صحت تعلیم در مورد آفرینش

از زمانهای قدیم انسان سعی کرده است معمای عالم هستی را بگشاید. همیشه از خود سؤال می‌کند: «آیا جهان از اول وجود داشته است یا اینکه نقطهٔ شروعی دارد؟ اگر شروعی داشته چگونه و چه موقعی بوده است؟». علم و عقل و منطق به تنهایی نمی‌توانند این معما را حل کنند. علم ممکن است تلاش کند

۱- Secondary causes

که جوابی برای منشاء عالم هستی بیابد ولی چون سروکارش با امور محسوس و تجربه است به همین دلیل مطالعه در مورد منشاء و علل اولیه از قلمرو آن خارج می‌باشد. هیچیک از مکتب‌های فلسفی نتوانسته است راه حلی برای این معما بیابد زیرا این مکتب‌ها یا وجود آفرینش را انکار می‌کند و یا آن را طوری تشریح می‌نماید که عملاً به انکار آفرینش می‌انجامد. برای یافتن جواب در مورد منشاء کائنات باید به کلام خدا مراجعه کرد و آن را با ایمان پذیرفت (عبرانیان ۳:۱۱). کلام خدا چگونگی و علت وجود عالم هستی مادی و روحانی را اعلام می‌دارد.

الف ـ شرح حضرت موسی در مورد آفرینش

این موضوع در بابهای اول و دوم پیدایش مذکور می‌باشد. این قسمت از کلام خدا به شرح آفرینش مستقیم و غیرمستقیم جهان و انسان می‌پردازد.

۱ـ *آفرینش مستقیم جهان* ـ اولین کلمات کتابمقدس این است «در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید» (پیدایش ۱:۱). طبق این آیه، جهان ازلی نیست و از موادی که قبلاً بوده به وجود نیامده است و در مورد آفرینش آن اجباری وجود نداشته بلکه نتیجهٔ عمل مستقیم خلاقهٔ خدا می‌باشد. عالم هستی از هیچ[۲] به وجود آمد.

اعتقاد به اینکه جهان از هیچ آفریده شده بر این اساس قرار ندارد که برای آن کلمهٔ عبری «بارا» و یا ترجمهٔ یونانی آن بکار برده شده است زیرا این کلمات گاهی به مفهوم «ساختن» هم ذکر شده‌اند (پیدایش ۱:۱، نحمیا ۶:۹، کولسیان ۱:۱۶و۱۷). ولی روشن است که در پیدایش ۱:۱ و ۳:۲و۴ مفهوم اصلی آن از نیستی به هستی آوردن می‌باشد. یکی از علمای الهیات در این مورد چنین می‌گوید:

«فعل «بارا» (خلق کردن) بهترین کلمه‌ای است که آفریدن از هیچ را بیان می‌دارد. ریشهٔ اصلی این کلمه در عهد عتیق فقط برای کارهای خدا بکار می‌رود و فاعل آن هیچگاه انسان نیست. مثلاً می‌گوید که خدا «باد را آفرید» (عاموس ۱۳:۴) و «دل طاهر» (مزمور ۱۰:۵۱) و «آسمانی جدید و زمینی جدید» (اشعیا ۱۷:۶۵) آفرید. باب اول پیدایش سه آغاز مهم را ذکر می‌فرماید که هر سه توسط خدا شروع شده است (۱:۱و ۲۱و۲۷)... پس عمل خلاقهٔ خدا که در آیهٔ اول بیان شده احتیاجی به مواد اولیه نداشته است. خدای فرمانروا و قادر مطلق، آسمانها و زمین را از هیچ خلق فرمود.»

۲ـ *آفرینش غیرمستقیم جهان فعلی* ـ در پیدایش ۲:۱ چنین می‌خوانیم که «زمین تهی و بایر بود و تاریکی بر روی لجه». علت این امر ممکن است کامل نبودن خلقت اولیه و یا ایجاد حادثه‌ای ناگوار در خلقت اولیه باشد. سپس نظام فعلی به وجود می‌آید. در این مورد چند مسئله پیش می‌آید که باید به بررسی آنها بپردازیم:

اولاً ـ آیا آفرینش مستقیم بود یا غیرمستقیم یا آمیخته‌ای از هر دو؟ عده‌ای آفرینش مستقیم را محدود به پیدایش ۱:۱ می‌دانند و سایر قسمتها را غیرمستقیم می‌شمارند. عده‌ای دیگر در تمام باب اول پیدایش آمیخته‌ای از آفرینش مستقیم و غیرمستقیم مشاهده می‌کنند. می‌توان خورشید را جزء خلقت

۲- Ex nihilo

اولیه به شمار آورد و امکان دارد روشنایی (آیات ۳ـ۵) از خورشید حاصل شده باشد. همچنین امکان دارد که خدا روشنایی را جدا از خورشید خلق کرده باشد. تخم نباتات احتمالاً از خلقت اولیه باقی مانده بود و به همین دلیل لازم بود خدا به زمین دستور دهد که «نباتات برویاند علفی که تخم بیاورد و درخت میوه‌ای که موافق جنس خود میوه آورد که تخمش در آن باشد» (آیهٔ ۱۱). ولی احتمال قریب به یقین این است که نباتات مستقیماً توسط خدا خلق شده باشند. در پیدایش ۱۹:۲ چنین می‌خوانیم «و خداوند خدا هر حیوان صحرا و هر پرندهٔ آسمان را از زمین سرشت». ممکن است این آیه چنین تفسیر شود که خدا تمام حیوانات و پرندگان و خزندگان و غیره را (۱:۲۰ـ۲۵) بطور غیرمستقیم خلق فرمود هر چند حیات حیوانی مستقیماً توسط خدا خلق شد. صریحاً گفته شده است که «خداوند خدا پس آدم را از خاک زمین بسرشت و در بینی وی روح حیات دمید» (پیدایش ۷:۲). این نشان می‌دهد که آدم هم لااقل از نظر بدنی بطور غیرمستقیم آفریده شد. هر چند انسان و حیوانات از خاک آفریده شدند و به خاک خواهند برگشت، روح انسان بطور قطع مستقیماً توسط خدا خلق شد.

ثانیاً ـ آفرینش مستقیم خدا شامل چه چیزهایی بود؟ نه فقط آسمانها بلکه فرشتگان آسمانی را هم شامل می‌گردید (ایوب ۷:۳۸، نحمیا ۶:۹) و نه فقط زمین بلکه تمام آبها و بخارهای زمین را هم شامل می‌شد (اشعیا ۵:۴۲، کولسیان ۱۶:۱، مکاشفه ۱۱:۴). عده‌ای معتقدند که احتمالاً بعضی از فرشتگان به سرکردگی وجودی که بعداً شیطان شد مأموریت یافتند که به زمین بیایند (مقایسه شود با لوقا ۵:۴ـ۸). این عقیده ممکن است صحیح باشد ولی دلیلی برای اثبات آن در کتابمقدس وجود ندارد مگر اینکه حزقیال ۱۲:۲۸ـ۱۹ را اینطور تفسیر کنیم (مقایسه شود با اشعیا ۹:۱۴ـ۱۴).

ثالثاً ـ آیا پیدایش ۲:۱ وضع اولیهٔ زمین را نشان می‌دهد یا اینکه مربوط است به وضع زمین بعد از وقوع تغییرات مهم؟ در این مورد سه جواب وجود دارد: (۱) نظریهٔ بازسازی یا تئوری فاصله که طبق آن بعد از آفرینش اولیه (آیهٔ ۱) شیطان سقوط کرد و خدا زمین را محکوم ساخت (آیهٔ ۲). آنچه واقع شد عبارت بود از آفرینش جدید زمین در شش روز. طبق این نظریه بهتر است کلمهٔ «بود» در آیهٔ ۲ «شد» ترجمه شود. پیروان این نظریه همچنین اضافه می‌نمایند که مقصود از تهی و بایر و بی‌شکل و تاریک بودن (آیهٔ ۲) عبارتست از بیان مجازات الهی در مورد زمین زیرا امکان نداشت خدا زمین را به این صورت خلق کرده باشد (اشعیا ۱۱:۳۴ و ۱۸:۴۵، ارمیا ۲۳:۴، اول یوحنا ۵:۱). پیروان این نظریه معتقد به فاصلهٔ زمانی هستند که در آن سقوط شیطان واقع شده است (اشعیا ۹:۱۴ـ۱۴، حزقیال ۱۲:۲۸ـ۱۹). (۲) طبق نظریهٔ دوم فاصلهٔ زمانی قبل از پیدایش ۱:۱ بوده و ۱:۱ و آیات بعدی حاکی از آفرینش مجدد می‌باشند. طبق این نظریه آیهٔ ۱ خلاصه‌ای است از موضوعات مذکور در آیات بعدی همانطوری که ۱:۲ هم خلاصه‌ای از قسمتهای قبل از آن می‌باشد. آیهٔ ۲ مجازات الهی را نشان می‌دهد ولی علت و چگونگی مجازات را بیان نمی‌دارد. معهذا احتمال دارد سقوط شیطان علت آن بوده باشد. طبق این نظر موسی ترتیب آفرینش فعلی را ذکر میکند و با آفرینش اولیه و علت مجازات کاری ندارد. (۳) معمول‌ترین نظریه این است که آیهٔ ۲ نشانگر وضع جهان در حالت ناتمام است. موسی بعد از بیان اینکه وضع جهان هنوز کامل نیست، شرح می‌دهد که چگونه تبدیل به محلی برای سکونت انسان شد. مقصود از تهی و

بایر و تاریک بودن لزوماً این نیست که مجازات الهی را نشان دهد بلکه می‌خواهد ناتمام بودن را بیان دارد. هدف این بود که زمینی که توسط خدا خلق شده بود محل سکونت انسان شود (اشعیا ۱۸:۴۵). طبق این نظر بین آیات ۱و۲ فاصلهٔ زمانی وجود ندارد و همچنین فاصله‌ای برای آفرینش قبل از آیهٔ ۱ موجود نیست. پیروان این نظریه معتقدند که در این آیات اشاره‌ای به سقوط شیطان دیده نمی‌شود معهذا این سقوط حتماً قبل از پیدایش ۱:۳ اتفاق افتاده است.

رابعاً ـ آیا شش روز آفرینش را باید شش روز واقعی یا شش روز مکاشفه دانست و یا شش دورهٔ زمانی؟ (۱) عده‌ای معتقدند که موسی مکاشفهٔ الهی در مورد آفرینش را ظرف شش روز دریافت کرد. اینها می‌گویند مقصود از شش روز عبارتست از شش روز از زندگی موسی نه شش روز آفرینش. به عبارت دیگر اعتقاد بر این است که آفرینش در شش روز مکشوف شد نه اینکه در شش روز انجام شده باشد. در رد این نظریه می‌توان مثلاً خروج ۱۱:۲۰ را ذکر کرد وزیراکه در شش روز خداوند آسمان و زمین و دریا و آنچه راکه در آنهاست بساخت و در روز هفتم آرام فرمود».

(۲) عده‌ای دیگر معتقدند که مقصود از روز عبارتست از یک دورهٔ طولانی از زمان. پیروان این نظریه به چند گروه تقسیم می‌شوند ولی اعتقاد اصلی این است که خدا دنیای مادی و حیات را خلق فرمود و بعد طی دوره‌های طولانی از طریق قوانین تکامل کار را ادامه داد. این نظریه که تکامل الهی نام دارد دورانهای مختلف و قوانین تکامل و دخالت خدای آفریننده را قبول دارد. عده‌ای نظریهٔ فوق را چنین اصلاح می‌کنند که خدا در جریان تکامل در مراحل مهم مداخله می‌نماید و چیزهای جدیدی خلق می‌کند. اینها آفرینش انسان را عمل مخصوص خدا می‌دانند.

نظر دیگری که شبیه نظر فوق‌الذکر می‌باشد عبارتست از خلق تدریجی. خدا ابتدا مادهٔ بی‌شکل را آفرید و سپس طبق نقشهٔ خود بوسیلهٔ روح الهی بتدریج کائنات را شکل داد. خدا با استفاده از مادهٔ اولیه هر چه می‌خواست ساخت. این کار مستلزم چندین عمل خلاقه و استفاده از قوانین طبیعی مقرر شده توسط خودش بود. (۳) عدهٔ زیادی شش روز را شش روز واقعی می‌دانند. ولی معنی واقعی «روز» چیست؟ این کلمه در کتابمقدس به معانی مختلف بکار برده شده است: روشنایی در مقابل تاریکی (پیدایش ۱:۵و۱۶و۱۸)، روشنایی و تاریکی با هم (پیدایش ۱:۵)، شش روز خلقت (پیدایش ۲:۴)، دورهٔ نامشخص مانند «روز هلاکت ایشان» (تثنیه ۳۲:۳۵)، «روز جنگ» (اول سموئیل ۱۳:۲۲)، «روز ذلت» (ایوب ۲۱:۳۰)، «روز نجات» (دوم قرنتیان ۶:۲) و «روز خداوند» (عاموس ۵:۱۸). گاهی به معنی «مدت» است (پیدایش ۲۶:۸ و ۳۸:۱۲). قرائت سطحی باب اول پیدایش این فکر را به وجود می‌آورد که مقصود از روز همان روز بیست و چهار ساعته است. در این مورد چند دلیل می‌توان اقامه کرد: بکار بردن روز و شب، مفهوم خروج ۱۱:۲۰، ظاهر شدن خورشید و ماه برای فرمانروایی در روز و شب، وابستگی عوامل طبیعی به یکدیگر (آیا بدون وجود خورشید، نباتات سبز می‌توانند مدت طولانی دوام بیاورند؟)، استفاده از اعداد قبل از کلمهٔ روز. طبق این نظر مقصود از روز یک مدت طولانی از زمان نیست ولی در این مورد جوابهای زیر وجود دارد: طوفان تغییرات زیادی بر روی زمین به وجود آورد، در دوره‌های خلقت در پیدایش فاصله‌هایی وجود دارد و به همین دلیل می‌توان تصور کرد که آفرینش

کائنات خیلی زودتر از سال ۴۰۰۰ قبل از میلاد انجام شده باشد. چون خدا انسان را در دوره‌های اخیر خلق فرمود امکان دارد که کرهٔ زمین را هم در همان موقع خلق کرده باشد.

خامساً ـ کرهٔ زمین چند سال قبل آفریده شد؟ چند نظر وجود دارد: (۱) علمای غیرمؤمن چند نظریه ارائه داده‌اند. عده‌ای پیدایش کائنات را معلول انفجار اتم اولیه می‌دانند. عده‌ای دیگر معتقدند که کائنات بطور دائم در حال افزایش و کاهش است. در کائنات، زمین حدود ده بیلیون سال قبل از توده‌ای از غبار و گاز به وجود آمد. تعیین تاریخ پیدایش زمین با روشهای علمی خیلی نامشخص است. یکی از دانشمندان چنین می‌گوید «سن زمین ظرف سه قرن اخیر از نظر دانشمندان در هر پانزده سال تقریباً دو برابر شده و سرعت افزایش در قرن اخیر سریع‌تر بوده است».

روش تعیین قدمت زمین براساس شناسایی سنگواره‌های موجود در هر طبقه قرار دارد. این دوره‌ها عبارت‌اند از: دورهٔ ماقبل کامبرین[۳] (۳۵۰۰ میلیون سال قبل یا بیشتر)، دورهٔ پالئولوز[۴] (۳۵۰۰ تا ۲۷۰ میلیون سال)، دورهٔ مسوز[۵] (۲۷۰ تا ۱۳۵ میلیون سال) و دورهٔ سنوز[۶] (۱۳۵ میلیون سال تا زمان حاضر). وضع اولیهٔ زندگی در دورهٔ ماقبل کامبرین وجود داشته است.

برای تعیین تاریخ از روشهای مختلف استفاده می‌شود. یک روش عبارتست از اندازه‌گیری میزان افزایش سالانهٔ سدیم در اقیانوس که بوسیلهٔ آن نتیجه‌گیری می‌شود که اقیانوس کمتر از یکصد میلیون سال قدمت دارد. روش دیگر عبارتست از اندازه‌گیری میزان کم شدن نیروی مواد رادیواکتیو مانند اورانیوم و پتاسیم و روبیدیوم. طبق این روش بعضی از محاسبات قدمت ۴۷۰۰ میلیون سال را نشان می‌دهد. بعضی از مواد معدنی ۳۵۰۰ میلیون سال قدمت دارند. یک روش دیگر عبارتست از تعیین تاریخ با استفاده از آزمایش رادیوکربن. یکی از دانشمندان در این مورد چنین می‌گوید:

«روش تعیین تاریخ از طریق آزمایش رادیوکربن به این شرح است: درصد مواد کربن‌دار در موجودات جاندار با میزان دی‌اکسیدکربن در هوا یکسان است. وقتی موجود جانداری می‌میرد دیگر از هوا رادیوکربن نمی‌گیرد و به همین دلیل درصد رادیو کربن c^{12} و c^{13} که در بدن وجود دارد رو به نقصان می‌گذارد. وقتی درصد عمل رادیو کربن در بدن جاندار مرده را با میزان آن در فضا مقایسه کنیم فاصلهٔ زمانی بین مرگ موجود جاندار و زمان حاضر بدست خواهد آمد.»

این روشهای تعیین تاریخ را نمی‌توان دقیق و قطعی دانست زیرا در مورد فرضیات آن شک وجود دارد. این فرضیه تمام شرایط دورانهای مختلف را مساوی فرض می‌کند و دخالت و فعالیت خدای خالق در کائنات را انکار می‌نماید یا نادیده می‌گیرد.

(۲) تکامل الهی، بطوریکه قبلاً بیان شد، عقیده دارد که خدا از طریق قوانین تکامل در کائنات کار می‌کند. روشهای تعیین تاریخ همان است که در بالا اشاره شد. کسانی که معتقدند که روز عبارتست از یک دوره کوشش می‌کنند دوره‌های زمین شناسی را با باب اول پیدایش هماهنگ سازند. (۳) عده‌ای دیگر معتقدند که قدمت خلقت حدوداً بین شش هزار و بیست تا سی هزار سال می‌باشد. جیمز آشر[۷]

۳- *Precambrian* ۴- *Paleozoic* ۵- *Mesozoic* ۶- *Cenozoic*

۷- *james Ussher* (۱۶۵۶ـ۱۵۸۱)

بعد از مطالعات زیاد به این نتیجه رسید که تاریخ آفرینش ۴۰۰۴ قبل از میلاد بوده است. عده‌ای دیگر معتقدند که طبق کتابمقدس آفرینش انسان نمی‌تواند پیش از حدود ۱۰۰۰۰ سال قبل از میلاد باشد. دلایلی در مورد وجود تمدنهای ابتدایی قبل از ۱۰۰۰۰ قبل از میلاد پیدا شده است و به همین دلیل تاریخ طوفان می‌باید قبل از ۱۲۰۰۰ قبل از میلاد باشد. نظریهٔ اخیر در مورد خلقت که قدمت آن را ۲۰ تا ۳۰ هزار سال می‌داند به حقیقت نزدیک‌تر است و از نظر روش دستوری و تاریخی تفسیر کتابمقدس ارجحیت دارد بر نظریه‌های قبلی که تاریخ آفرینش را میلیونها سال قبل می‌دانستند.

نظریهٔ دیگر عبارتست از نظریهٔ فاصله. اگر منظور پیدایش ۲:۱ و آیات بعد خلق مجدد باشد، تاریخ خلقت اولیه در زمانی قبل از آن بوده است. فاصلهٔ زمانی بین خلقت اولیه و خلقت مجدد نامعلوم است. عده‌ای آن را زیاد و عده‌ای کم می‌دانند. اگر خلقت (یا خلقت مجدد) بطوریکه تفسیر تحت‌اللفظی کتابمقدس نشان می‌دهد، خیلی قدیم نباشد باید اعتقاد به اینکه یک روز یک دورهٔ طولانی می‌باشد و خلقت میلیونها سال قبل انجام شده است مردود شناخته شود. در این صورت نظر ستاره‌شناسان را که طبق آن میلیونها سال برای شکل گرفتن زمین لازم بوده است چگونه باید تفسیر کرد؟ همانطوری که قبلاً گفته شد جواب را می‌توانیم در خلقت کائنات در حال رشد یا تغییرات طوفان در زمین و حذف شدن بعضی از نسب نامه‌ها در کتاب پیدایش بیابیم.

از باب دوم پیدایش روشن است که آدم در موقع خلق شدن دارای رشد بود. بدین طریق لااقل در آفرینش آدم مشاهده می‌شود که در او عامل سن و رشد قبلی وجود دارد. با توجه به این موضوع آیا نمی‌توان فرض کرد که وقتی کائنات خلق شد مدتی از سن آن گذشته باشد و این امر به سنگواره‌ها هم مربوط گردد؟ نکتهٔ دوم اینکه کتابمقدس وقوع طوفان عظیم نوح را ذکر می‌نماید و بدیهی است که چنین طوفانی تغییرات زیادی در زمین به وجود آورده است. نکتهٔ سوم اینکه مطالعهٔ نسب نامه‌های متعدد مذکور در کتابمقدس نشان می‌دهد که کامل نیستند و بعضی از آنها حذف شده‌اند. با توجه به سه نکتهٔ فوق‌الذکر می‌توانیم به این نتیجه برسیم که با وجودی که تاریخ خلقت قبل از ۴۰۰۰ قبل از میلاد بوده ولی در عین حال میلیونها سال قبل نبوده است. اعتقاد به خلقت کائنات امری است که به ایمان مربوط می‌گردد (عبرانیان ۳:۱۱). به همین دلیل تعلیم کتابمقدس در این مورد را باید نظر نهایی بدانیم.

ب ـ سایر دلایل کتابمقدس در مورد آفرینش

در مورد آفرینش آیات بسیار دیگری هم در کتابمقدس وجود دارد. بعضی از این آیات از آفرینش اولیهٔ آسمان و زمین سخن می‌گویند (اشعیا ۲۶:۴۰ و ۱۸:۴۵). آیات زیادی در مورد خلق شدن تمام مردم توسط خدا وجود دارد (مزمور ۱۸:۱۰۲ و ۱۳:۱۳۹-۱۶، اشعیا ۱:۴۳و۷ و ۱۶:۴۵، حزقیال ۳۰:۲۱). بسیاری از این آیات خدا را به عنوان خالق آسمان و زمین و تمام چیزهایی که در آنها وجود دارد معرفی یکنند (اشعیا ۱۲:۴۵، اعمال ۲۴:۱۷، رومیان ۳۶:۱۱، افسسیان ۹:۳، مکاشفه ۱۱:۴). مانند پیدایش باب اول، گفته شده است که خدا عمل آفرینش را توسط روح خود (مزمور ۳۰:۱۰۴) و پسر خود (یوحنا ۳:۱، کولسیان ۱۶:۱) و توسط کلام خود (مزمور ۵:۱۴۵) انجام داد.

بسیاری از مکتب‌های فلسفی، آفرینش توسط خدا را رد می‌کنند. الحاد که وجود خدا را انکار می‌کند یا باید ماده را خدا بداند یا اینکه منبع دیگری برای حیات بیابد. ثنویت به دو وجود ابدی یا خیر و شر یا خدا و شیطان و یا خدا و ماده معتقد است. همه خدایی کائنات را جزئی از خدا می‌داند. لاادری‌گری می‌گوید که هیچکس نمی‌تواند دربارهٔ خدا و آفرینش چیزی بداند. مسیحیت تأیید می‌کند که کائنات مخلوق اراده و عمل خدای نامحدود است که هرچند در خلقت وجوددارد ولی از آن برتر می‌باشد.

سوم ـ هدف خدا از آفرینش

همان محرکی که باعث به وجود آمدن مشیت و ارادهٔ خدا گردید، موجب عملی شدن آنها هم گردید. یعنی خدا همه چیز را برای جلال خود خلق فرمود. در مرحلهٔ اول به این دلیل به آفرینش مبادرت ورزید که جلال خود را نشان دهد. کلام خدا اعلام می‌دارد «ای یهوه خداوند ما، چه مجید است نام تو در تمامی زمین که جلال خود را فوق آسمانها گذارده‌ای» (مزمور ۱:۸)، «آسمان جلال خدا را بیان می‌کند و فلک از عمل دستهایش خبر می‌دهد» (مزمور ۱:۱۹) و «جلال خداوند مکشوف گشته تمامی بشر آن را با هم خواهند دید» (اشعیا ۵:۴۰ مقایسه شود با حزقیال ۲۸:۱، لوقا ۹:۲، اعمال ۲:۷، دوم قرنتیان ۶:۴).

در مرحلهٔ دوم خدا به این دلیل به آفرینش مبادرت ورزید که جلال بیابد. کتابمقدس دستور می‌دهد «خداوند را به جلال اسم او توصیف نمایید» (اول تواریخ ۲۹:۱۶) و «ای فرزندان خدا، خداوند را توصیف کنید. جلال و قوت را برای خداوند توصیف نمایید. خداوند را به جلال اسم او تمجید نمایید. خداوند را در زینت قدوسیت سجده کنید» (مزمور ۱:۲۹-۲) و «برای یهوه خدای خود جلال را توصیف نمایید» (ارمیا ۱۶:۱۳). وظیفهٔ کلیسا عبارتست از جلال دادن و تمجید نمودن خدا (رومیان ۶:۱۵و۹، اول قرنتیان ۲۰:۶، دوم قرنتیان ۲۰:۱، اول پطرس ۱۶:۴).

کائنات عمل دست خداست و برای نشان دادن جلال او آفریده شده است. به همین دلیل لازم است آن را مطالعه کنیم تا جلال او را مشاهده نماییم. همچنین مناسب است که برای افزایش و اعلام جلال او هر چه در قدرت داریم انجام دهیم. مستجاب شدن دعاهای ما طبیعتاً باید ما را به تمجید خدا رهنمون شود. بعلاوه وقتی وعده‌ها و تدارکات خدا برای قوم او را با دقت مطالعه می‌کنیم باید او را جلال دهیم و تمجید نماییم. در واقع باید همانطوری که پولس می‌فرماید: «خواه بخورید، خواه بنوشید خواه هر چه کنید، همه را برای جلال خدا بکنید» (اول قرنتیان ۳۱:۱۰).

فصل دوازدهم

کارهای خدا: فرمانروایی مطلق

اکنون که روشن ساختیم که همه چیز بر اثر مشیت و ارادهٔ خدا به وجود آمده و خدا تمام عالم مادی و غیرمادی را آفریده است، در مرحلهٔ بعدی به موضوع ادارهٔ کائنات می‌رسیم.

خدا، به عنوان خالق تمام موجودات مرئی و غیر مرئی و به عنوان مالک همه چیز، اختیار مطلق دارد که بر همه فرمانروایی داشته باشد (متی ۲۰:۱۵، رومیان ۹:۲۰و۲۱) و از این اقتدار خود در مورد کائنات استفاده می‌کند (افسسیان ۱:۱۱). یکی از علمای الهیات چنین می‌گوید:

«خدا که روح است و شخصیت و وجود واقعی دارد و نامحدود و ابدی و لایتغیر در وجود و کمالات خود می‌باشد، برای فرمانروایی مطلق دارای اختیار کامل است ... این فرمانروایی الهی موجب آرامش و اطمینان قوم او می‌باشد. آنها شادمان‌اند که خداوند خدای قادر مطلق سلطنت می‌نماید و در واقع کنترل‌کنندهٔ تمام حوادث و نتایج آنها نه اجبار است و نه تصادف، نه حماقت انسان است و نه شرارت شیطان، بلکه خدای قادر مطلق».

کلام خدا در جاهای متعدد تعلیم می‌دهد که خدا در کائنات فرمانروایی دارد: «هر چه در آسمان و زمین است از آن تو می‌باشد و ای خداوند ملکوت از آن تو است و تو بر همه سر و متعال هستی» (اول تواریخ ۲۹:۱۱) و «اما خدای ما در آسمان‌هاست. آنچه را که اراده نمود به عمل آورده است» (مزمور ۱۱۵:۳) و «وای بر کسی که با صانع خود چون سفالی با سفالهای زمین مخاصمه نماید. آیا کوزه به کوزه‌گر بگوید چه چیز را ساختی یا مصنوع تو دربارهٔ تو بگوید که او دست ندارد؟» (اشعیا ۴۹:۵) و «اینک همهٔ جانها از آن من‌اند. چنانکه جان پدر است همچنین جان پسر نیز، هر دوی آنها از آن من می‌باشند. هر کسی که گناه ورزد او خواهد مرد» (حزقیال ۱۸:۴) و «و جمیع ساکنان جهان هیچ شمرده می‌شوند و با جنود آسمان و سکنهٔ زمین بر وفق ارادهٔ خود عمل می‌نماید و کسی نیست که دست او را باز دارد یا او را بگوید که چه می‌کنی» (دانیال ۴:۳۵) و «آیا مرا جایز نیست که از مال خود آنچه خواهم بکنم؟» (متی ۲۰:۱۵ مقایسه شود با رومیان ۹:۱۴-۲۱ و ۱۱:۳۶، افسسیان ۱:۱۱، اول تیموتائوس ۶:۱۵و۱۶، مکاشفه ۴:۱۱). فرمانروایی خدا شامل محافظت و تدبیر وی است.

اول ـ محافظت خدا

الف ـ تعریف محافظت

معنی محافظت این است که خدا با فرمانروایی و بوسیلهٔ عمل مداوم تمام چیزهایی را که

آفریده است با تمام نیروها و متعلقات آنها در حال هستی نگاه می‌دارد. از این تعریف نتیجه می‌گیریم که میان محافظت و آفرینش تفاوت وجود دارد زیرا فقط چیزی را که وجود دارد می‌توان محافظت کرد. جهان هستی بخودی خود موجود نیست و نمی‌تواند خود را حفظ کند. بعلاوه باید دانست که محافظت فقط این نیست که از نابودی چیزی که آفریده شده است جلوگیری نماییم بلکه عبارتست از عمل مداوم خدا که از طریق آن آنچه را که به وجود آورده است در حال هستی نگاه می‌دارد.

ب ـ دلایل اعتقاد به محافظت

اعتقاد به محافظت را می‌توان هم از طریق عقل و هم از کتابمقدس ثابت نمود. ماده علت وجود خود را در خود ندارد. ماده در همه جا متکی به غیر و مشروط و در حال تغییر است. خود بخود وجود ندارد و خودش نمی‌تواند خود را محافظت کند. هیچ قدرتی خود بخود به وجود نمی‌آید و تجدید نمی‌شود زیرا همیشه باید اراده‌ای وجود داشته باشد که آن قدرت را نشان دهد و محافظت کند. بعلاوه اگر در کائنات بدون اراده و قدرت خدا چیزی به وجود آید یا اتفاق بیفتد، در آن صورت خدا فرمانروای مطلق نخواهد بود.

کلام خدا تعلیم می‌دهد که با وجودی که خدا بعد از اتمام آفرینش و برقراری نظم و انتظام در نیروهای طبیعی، آرام گرفت ولی هنوز هم برای حفظ کائنات و نیروهای آن مشغول فعالیت است. مسیح همانطوری که عامل آفرینش بود عامل محافظت هم هست. بعضی از آیات مربوط هستند به محافظت او در تمام امور: «تو به تنهایی یهوه هستی. تو فلک و فلک‌الافلاک و تمامی جنود آنها را و زمین را و هر چه بر آن است و دریاها را و هر چه در آنهاست ساخته‌ای و همهٔ اینها را حیات می‌بخشی» (نحمیا ۹:۶) و «و او قبل از همه است و در وی همه چیز قیام دارد» (کولسیان ۱:۱۷) و «که فروغ جلالش و خاتم جوهرش بوده و به کلمهٔ قوت خود حامل همه موجودات» است (عبرانیان ۱:۳).

در بعضی از آیات به امور مخصوصی که خدا محافظت می‌فرماید اشاره شده است. او موجودات جاندار و بی‌جان را محافظت می‌فرماید: «ای خداوند، انسان و بهایم را نجات می‌دهی» (مزمور ۳۶:۶) و «روی خود را می‌پوشانی پس مضطرب می‌گردند، روح آنها را قبض می‌کنی پس می‌میرند و به خاک خود برمی‌گردند» (مزمور ۱۰۴:۲۹) و «که جانهای ما را در حیات قرار می‌دهد و نمی‌گذارد که پایهای ما لغزش خورد» (مزمور ۶۶:۹) و «زیرا که در او زندگی و حرکت و وجود داریم» (اعمال ۱۷:۲۸). خدا مقدسین خود را هم محافظت می‌فرماید: «تا طریقهای انصاف را محافظت نماید و طریق مقدسان خویش را نگاه دارد» (امثال ۲:۸) و «زیرا خداوند انصاف را دوست می‌دارد و مقدسان خود را ترک نخواهد فرمود. ایشان محفوظ خواهند بود تا ابدالآباد اما نسل شریر منقطع خواهد شد» (مزمور ۳۷:۲۸) و «من به آنها حیات جاودانی می‌دهم و تا به ابد هلاک نخواهند شد و هیچکس آنها را از دست من نخواهد گرفت» (یوحنا ۱۰:۲۸).

ج ـ روش محافظت

با وجودی که تمام خداپرستان قبول دارند که خدا هر چه را که خلق فرموده به نوعی محافظت می‌فرماید، ولی همه در مورد طرز محافظت با یکدیگر موافق نیستند. در واقع دو نظریه‌ای که ذیلاً شرح داده می‌شود عملاً محافظت الهی را انکار می‌نمایند.

۱ـ *نظریه معتقدین به خدای غیرفعال* ـ معتقدین به خدای غیرفعال[۱] عقیده دارند که عمل محافظت الهی از طریق قوانین طبیعی انجام می‌شود. آنها می‌گویند خدا کائنات را خلق فرمود و در آن نیروهایی قرار داد که آن را حفظ می‌کنند. به نظر آنها کائنات مکانیزم عظیمی است که حافظ خود می‌باشد و خدا هیچ عمل مستقیمی برای محافظت آن انجام نمی‌دهد بلکه فقط شاهد آن می‌باشد. ولی این فرضیه کاملاً نادرست است زیرا هیچ موتور یا ماشینی وجود ندارد که بتواند خودش را حفظ کند. بعلاوه دلایلی وجود دارد که نشان می‌دهد خدا از کائنات خود دست نکشیده است. مسیحیان معتقدند که مکاشفهٔ مخصوص الهی در کتابمقدس وجود دارد و خدا از طریق تولد معجزه‌آسا در عیسی مسیح مجسم شد. ما عقیده داریم که خدا به طرز معجزه‌آسایی در قلب ما تولد تازه ایجاد می‌کند و به دعاهای ما جواب می‌دهد و گاهی بطور معجزه‌آسا در امور جهان مداخله می‌نماید. پس این نظریه، از نظر مسیحیان، بسیار ناقص است.

۲ـ *نظریهٔ خلق مدام*[۲] ـ طبق این نظریه آفرینش و محافظت با هم است. پیروان خدای غیرفعال معتقدند که محافظت بوسیله قوانین طبیعی انجام می‌شود ولی نظریهٔ خلق مدام می‌گوید که خدا هر لحظه کائنات را و آنچه در آن است خلق می‌کند. این نظریه بر این اساس قرار دارد که تمام نیروها ارادهٔ خداست که مستقیماً اجرا می‌شود. در این نظر هیچ جایی برای ارادهٔ انسان و عمل غیرمستقیم الهی از طریق قوانین طبیعی وجود ندارد. این نظریه لزوماً به همه خدایی منتهی می‌شود. اشتباهات این نظریه به شرح زیر است: (۱) عمل عادی در طبیعت را تکرار آفرینش می‌داند نه عمل غیرمستقیم نیروی الهی. (۲) با قبول این عقیده که تمام اراده‌ها ارادهٔ خداست، خدا را منشاء گناه می‌داند (۳) انسان را یک موجود واقعاً اخلاقی و خودمختار نمی‌شمارد (۴) مسئولیت اخلاقی را از بین می‌برد.

۳ـ نظریهٔ موافقت ـ این همان نظر کتابمقدس است. طبق این نظر خدا با تمام امور مادی و معنوی موافقت می‌نماید. هر چند ارادهٔ خدا تنها نیروی موجود در کائنات نیست، بدون موافقت او هیچ نیرو یا انسانی نمی‌تواند وجود داشته باشد یا عمل نماید (اعمال ۱۷:۲۸، اول قرنتیان ۱۲:۶). قدرت خدا در نیروهای انسان وارد می‌گردد بدون اینکه باعث از بین رفتن آن شود. انسان نیروهای طبیعی خود را حفظ می‌کند و از آنها استفاده می‌نماید. ولی روشن است که، هر چند خدا فکر و بدن انسان را برای کارهایی که انجام می‌دهند حفظ می‌نماید، فقط به این دلیل با کارهای بد انسان موافقت می‌کند که این کارها اموری طبیعی هستند نه به این دلیل که بد می‌باشند. به عبارت دیگر وقتی انسان کار بدی انجام می‌دهد خدا فقط قدرت طبیعی را عطا می‌کند ولی جهت شریرانهٔ این کارها فقط توسط انسان تعیین می‌شود. چون خدا نفرت خود را از گناه اعلام می‌دارد پس نمی‌تواند به وجود آورنده کارهای شریرانهٔ انسان باشد؛ واین

۱- Deists
۲- The Continuous Creation

رجاسات را که من از آن نفرت دارم به عمل می‌آورید» (ارمیا ۴:۴۴) و «هیچ کس چون در تجربه افتد نگوید خدا مرا تجربه می‌کند زیرا خدا هرگز از بدیها تجربه نمی‌شود و او هیچ کس را تجربه نمی‌کند لکن هر کس در تجربه می‌افتد وقتی که شهوت وی او را می‌کشد و فریفته می‌سازد» (یعقوب ۱۳:۱و۱۴ مقایسه شود با حبقوق ۱۳:۱).

دوم ـ تدبیر خدا

مسیحیت معتقد است که خدا نه فقط کائنات و تمام متعلقات و نیروهای آن را خلق فرمود و نه فقط مخلوقات خود را محافظت می‌نماید، بلکه علاوه بر آن به عنوان وجود مقدس و نیکوکار و حکیم و قادر مطلق بر مخلوقات خود نظارت عالیه دارد. این نظارت عالیه را تدبیر[۳] خدا می‌خوانیم.

الف ـ تعریف تدبیر

معنی اصلی تدبیر عبارتست از پیش بینی که معنی آماده شدن برای آینده را هم می‌دهد. ولی در الهیات این کلمه معنی بخصوصی دارد و آن عبارتست از فعالیت مداوم خدا که بوسیلهٔ آن تمام وقایع در زمینه‌های مادی و معنوی و اخلاقی برای انجام مقاصد الهی مورد استفاده قرار می‌گیرند و این مقاصد همان است که خدا در آفرینش اولیه تعیین فرمود. شکی نیست که شرارت به جهان وارد شد ولی اجازه ندارد مقاصد اولیهٔ خدا را که نیکو و حکیمانه و مقدس است به خطر بیندازد.

ب ـ دلایل اعتقاد به تدبیر خدا

۱ـ *ماهیت خدا و کائنات* ـ چون خدا واقعاً وجود دارد و در حکمت و نیکویی و قدرت نامحدود است و آفرینندهٔ کائنات و به همین دلیل مالک آن می‌باشد، طبیعی است که باید آن را اداره کند. چون خدا دارای شخصیت و وجود واقعی می‌باشد حتماً عاقلانه رفتار می‌کند و چون خدای نیکویی است حتماً به مخلوقات خود علاقهٔ قلبی دارد و چون قادر مطلق است حتماً مقاصدی را که دارد اجرا خواهد نمود. چون خدا دارای چنین ماهیتی است مسیحیان معتقدند که در مرحلهٔ نهایی حقیقت پیروز خواهد شد.

یکی از دلایل عملی اثبات نظارت و تدبیر خدا در مورد کائنات این است که در تمام قسمتهای کائنات نشانه‌ای از عقل و تدبیر دیده می‌شود در حالی که خود کائنات نمی‌تواند عقل و تدبیر داشته باشد.

همه چیز دارای هدف است و این امر هم در امور مرئی صدق می‌کند و هم در امور غیر مرئی. ستارگان زیادی به هم مربوط هستند و منظومهٔ شمسی هم جزئی از آنهاست. عامل نظارت و تدبیرالهی در انسان هم دیده می‌شود. احساس وابستگی که در ما وجود دارد نه فقط نشان می‌دهد که بوسیلهٔ خدا آفریده شده‌ایم بلکه ثابت می‌کند که ادامهٔ وجود ما بستگی به خدا دارد. روح ما در دست اوست و وقتی

۳- Providence

او نفس ما را می‌گیرد می‌میریم. احساس مسئولیت که در ما وجود دارد دلیل دیگری در این مورد است. این احساس مسئولیت نشان می‌دهد که خدا حق دارد قوانین اخلاقی وضع نماید و طرز فکر ما را می‌داند و عادلان را پاداش داده و شریران را مجازات خواهد نمود. به عبارت دیگر کائنات شهادت می‌دهد که خدا بر آن فرمانروایی دارد.

۲ـ *آیات مربوط به نظارت و تدبیر الهی در کتابمقدس بیشتر از آیات مربوط به آفرینش است.* این آیات نشان می‌دهند که خدا بر جهان مادی و نباتات و حیوانات و بر تمام ملل جهان و همچنین بر تمام افراد فرمانروایی دارد.

(الف) کتابمقدس اعلام می‌دارد که خدا بر جهان مادی فرمانروایی دارد. آفتاب (متی ۴۵:۵)، باد (مزمور ۱۸:۱۴۷)، صاعقه (ایوب ۲۵:۳۸و۳۵)، باران (ایوب ۲۶:۳۸، متی ۴۵:۵)، رعد (اول سموئیل ۱۰:۷)، آب (مزمور ۱۸:۱۴۷)، تگرگ (مزمور ۸:۱۴۸)، یخ (ایوب ۱۰:۳۷)، برف (ایوب ۶:۳۷و۲۲:۳۸) و سرما (مزمور ۱۷:۱۴۷) همه تحت فرمان الهی هستند. اجرام سماوی مانند خورشید (متی ۴۵:۵) و ستارگان (ایوب ۳۸: ۳۱ـ۳۳) فرمان او را اطاعت می‌کنند. بر اثر فرمان او کوهها منتقل می‌شوند (ایوب ۵:۹)، زمین به لرزه درمی‌آید (ایوب ۶:۹) و زمین محصول خود را می‌رویاند (اعمال ۱۷:۱۴). خدا از عناصر مفید برای ابراز نیکویی و محبت خود و از عناصر مخرب برای تنبیه و مجازات استفاده می‌نماید. به همین دلیل مردم باید بر اثر مشاهدهٔ این حوادث خود را فروتن سازند و به سوی خدایی دعا کنند که به همه چیز فرمانروایی دارد.

(ب) خدا بر نباتات و حیوانات فرمانروایی دارد. همه موجودات زنده در دست خدا هستند (ایوب ۱۰:۱۲). خدا بر تمام نباتات (یونس ۶:۴، متی ۶: ۲۸ـ۳۰)، پرندگان (متی ۲۶:۶ و ۲۹:۱۰)، حیوانات (مزمور ۱۰۴: ۲۱و۲۷و۲۸ و ۹:۱۴۷) و ماهی‌ها (یونس ۱۷:۱، متی ۲۷:۱۷) نظارت دارد و احتیاجات آنها را تأمین می‌کند.

(ج) خدا بر ملل جهان فرمانروایی دارد. مزمور ۲۸:۲۲ اعلام می‌کند که خدا «بر امتها مسلط است». او امتها را ترقی می‌دهد و هلاک می‌سازد (ایوب ۲۳:۱۲)، مراقب آنها می‌باشد و بر آنها داوری می‌کند (مزمور ۷:۶۶ و ۷:۷۵)، فرمانروایان را منصوب می‌نماید و معزول می‌کند (دانیال ۲: ۳۷ـ۳۹ و ۲۵:۴)، حدود کشورها را مشخص می‌سازد (اعمال ۲۶:۱۷) و ملتها و فرمانروایان آنها را برای اجرای مقاصد خود بکار می‌برد (اشعیا ۷:۱۰ و ۱۰: ۵ـ۱۵ و ۴۵: ۱ـ۴). «قدرتی جز از خدا نیست و آنهایی که هست از جانب خدا مقرر شده است» (رومیان ۱:۱۳).

(د) خدا بر تمام قسمتهای وجود انسان فرمانروایی دارد. (۱) خدا بر تولد و زندگی و مرگ انسان نظارت دارد. خدا حتی قبل از تولد انسان مشغول کار است (مزمور ۱۶:۱۳۹، ارمیا ۵:۱) و مقاصد خود را در زندگی وی انجام می‌دهد (اول سموئیل ۱:۱۶، غلاطیان ۱:۱۵و۱۶). این امر حقیقت دارد خواه انسان به آن توجه کند یا نکند (اشعیا ۵:۴۵، استر ۱۴:۴). خدا احتیاجات انسان را برآورده می‌سازد (متی ۴۵:۵ و ۶: ۲۵ـ۳۲، اعمال ۱۷:۱۴) و زمان و موقعیت مرگ او را تعیین می‌کند (تثنیه ۴۹:۳۲و۵۰، یوحنا ۱۹:۲۱، دوم تیموتائوس ۴: ۶ـ۸). (۲) خدا بر موفقیت‌ها و شکست‌های انسان نظارت دارد. خدا

سرافراز می‌نماید و به زیر می‌اندازد (مزمور ۷:۷۵)، سلاطین را از تخت پایین می‌آورد و فروتنان را سرافراز می‌گرداند (لوقا ۵۲:۱)، ثروتمند می‌سازد و فقیر می‌گرداند (اول سموئیل ۲:۶-۸). حتی بر فکرهای انسان هم تسلط دارد (امثال ۱:۲۱). (۳) خدا حتی بر امور کم‌اهمیت هم نظارت می‌نماید. خدا به پرندگان و حتی به موهای ما توجه دارد (متی ۲۹:۱۰و۳۰). نتیجهٔ قرعه‌کشی در دست اوست (امثال ۳۳:۱۶). خواب می‌بخشد و خواب را می‌گیرد (استر ۱:۶) (۴) در فکر احتیاجات قوم خودش است. برای قوم خود فکر می‌کند (اول پطرس ۷:۵)، به آنها امنیت می‌بخشد (مزمور ۸:۴)، محافظت می‌کند (مزمور ۳:۱۲۱)، برکت می‌دهد (مزمور ۱۲:۵)، تأیید می‌نماید (مزمور ۸:۶۳)، احتیاجات را برآورده می‌سازد (فیلیپیان ۱۹:۴) و بطور کلی همه چیز را طوری ترتیب می‌دهد که به خیریت دوستدارانش بیانجامد (رومیان ۲۸:۸). «زیراکه از ایام قدیم نشنیدند و استماع ننمودند و چشم، خدایی را غیر از تو که برای منتظران خویش بپردازد ندید» (اشعیا ۴:۶۴). (۵) خدا بر سرنوشت نجات یافتگان و سایر مردم فرمانروایی دارد. ایماندار را از این جهان به جلال می‌رساند (مزمور ۲۴:۷۳). اگر ایماندار بیفتد خدا او را نگاه می‌دارد (مزمور ۲۳:۳۷و۲۴) ولی بی‌ایمانان را مجازات می‌فرماید (مزمور ۶:۱۱). (۶) خدا بر اعمال آزادانه انسانها فرمانروایی دارد. او در قلب مصریها کارکرد تا دستور او را اجرا کنند (خروج ۳۶:۱۲) و همچنین در قلب داود (اول سموئیل ۱۸:۲۴) و ارتحشستا (عزرا ۲۷:۷) و ایمانداران (فیلیپیان ۱۳:۲) و پادشاه (امثال ۱:۲۱) و حتی تمام مردم (ارمیا ۲۳:۱۰) کارکرد. «تدبیرهای دل از آن انسان است اما تنطق زبان از جانب خداوند می‌باشد» (امثال ۱:۱۶).

چگونه ممکن است که اعمال گناه‌آلود انسانها در برنامهٔ خدایی که بر همه چیز فرمانروایی دارد گنجانیده شود؟ آیا خدا گناه کردن را ضروری می‌سازد؟ ظاهراً از بعضی از امور چنین به نظر می‌آید که خدا در گناه سهمی دارد: خدا دل فرعون را سخت گردانید (خروج ۲۷:۱۰)، سرشماری اسرائیل توسط داود گناه بود ولی خدا او را برای این کار برانگیزانید (دوم سموئیل ۱:۲۴ مقایسه شود با اول تواریخ ۱:۲۱)، خدا گناهکاران را واگذارد که بیشتر گناه کنند (رومیان ۲۴:۱و۲۶و۲۸)، همه را در نافرمانی بست (رومیان ۳۲:۱۱) و در دورهٔ جفا خدا بر بی‌ایمانان عمل گمراهی خواهد فرستاد تا دروغ را باور کنند (دوم تسالونیکیان ۱۱:۲). اگر خدا به وجود آورندهٔ گناه نیست (حبقوق ۱۳:۱، یعقوب ۱۳:۱، اول یوحنا ۵:۱ و ۱۶:۲)، امور مذکور در فوق را چگونه باید تفسیر کرد؟ خدا در اعمال گناه‌آلود انسان چه نقشی دارد؟ موضوع فوق را می‌توان به چهار طریق جواب داد: (۱) غالباً خدا انسان را از گناهی که می‌خواهد انجام دهد باز می‌دارد. این را «تدبیر الهی بوسیله جلوگیری[۴]» می‌خوانند. خدا به ابیملک فرمود «من نیز تو را نگاه داشتم که به من خطا نورزی و از این سبب نگذاشتم او را لمس نمایی» (پیدایش ۶:۲۰). حضرت داود اینطور دعا کرد «بنده‌ات را نیز از اعمال متکبرانه باز دار تا بر من مسلط نشود» (مزمور ۱۳:۱۹ مقایسه شود با متی ۱۳:۶). خدا وعده فرموده است که نخواهد گذاشت ایمانداران بیش از توانایی خود وسوسه شوند (اول قرنتیان ۱۳:۱۰). (۲) خدا بجای اینکه مستقیماً از عمل شریرانهٔ انسان جلوگیری کند، گاهی اجازه می‌دهد که گناه مسیر خود را طی نماید. این را «تدبیر الهی بوسیله اجازه[۵]»

Preventive Providence -۴ Permissive Providence-۵

می‌نامند. خدا در هوشع ۱۷:۴ می‌فرماید «افرایم به بتها ملصق شده است پس او را واگذارید.» خدا «همهٔ امتها را واگذاشت که در طرق خود رفتار کنند» (اعمال ۱۶:۱۴ مقایسه شود با دوم تواریخ ۳۱:۳۲، مزمور ۱۲:۸۱ رومیان ۱:۲۴و۲۶و۲۸). خدا همچنین از «تدبیر بوسیلهٔ راهنمایی[۶]» استفاده می‌کند به شرارت اجازهٔ عمل می‌دهد ولی مسیر آن را تعیین می‌نماید.

عیسی به یهودا فرمود «آنچه می‌کنی بزودی بکن» (یوحنا ۲۷:۱۳). کسانی که در مصلوب کردن مسیح نقش داشتند طبق نقشهٔ خدا عمل کردند (اعمال ۲۳:۲ و ۲۷:۴و۲۸). قصد انسان شریرانه بود ولی خدا این قصد شریرانه را برای انجام نقشهٔ خود بکار برد. خداکاری می‌کند که خشم انسان باعث تمجید او شود (مزمور ۱۰:۷۶ مقایسه شود با اشعیا ۱۰:۵-۱۵). (۴) بالاخره خدا بوسیله «تدبیر محدود کننده[۷]» حدود شرارت و میزان تأثیر آن را تعیین می‌فرماید. خدا به شیطان فرمود: «اینکه همهٔ اموالش در دست تو است لیکن دستت را بر خود او دراز مکن» (ایوب ۱۲:۱ مقایسه شود با ۶:۲ و اول قرنتیان ۱۳:۱۰، دوم تسالونیکیان ۷:۲، مکاشفه ۲:۲۰و۳).

از توضیحات فوق معلوم می‌شود که تمام کارهای شریرانهٔ مخلوقات تحت تسلط کامل خدا قرار دارد. این کارها فقط با اجازه خدا و در حدودی که او اجازه بفرماید انجام می‌شوند. این اعمال هر چند خودشان شریرانه هستند ولی خدا از آنها برای نیکویی استفاده می‌کند. بدین طریق رفتار شریرانهٔ برادران یوسف، سنگدلی فرعون، عطش اقوام بت‌پرست برای فتح و پیروزی که بر اثر آن به ارض مقدس حمله کردند و قوم اسرائیل را به اسارت بردند، ردکردن و مصلوب نمودن مسیح، جفاهایی که برای کلیسا پیش آمد و جنگها و انقلابهایی که در ملل به وجود آمد، تمام اینها توسط خدا برای انجام هدفها و جلال الهی مورد استفاده قرار گرفتند. توجه به این موضوع که خدا از شرارت نتیجه نیکویی بدست می‌آورد باید فرزندان خدا را مطمئن سازد که او در مورد شرارت در جهان فعلی هم همین کار را خواهد کرد.

ج ـ هدفهای تدبیر خدا

خدا در ادارهٔ جهان به شادمانی مخلوقات خود توجه دارد. شیطان در موقع وسوسهٔ حوا سعی می‌کرد به او بقبولاند که خدا می‌خواهد نعمات خود را از او و شوهرش دریغ نماید (پیدایش ۳:۴و۵) و بعد از آن هم هدف شیطان همیشه این بوده که به مردم بقبولاند که خدا همین کار را ادامه می‌دهد. فرمایش پولس رسول برخلاف آن است «(خدا) خود را بی شهادت نگذاشت چون احسان می‌نمود و از آسمان باران بارانیده و فصول بار آور بخشیده دلهای ما را از خوراک و شادی پر می‌ساخت (اعمال ۱۷:۱۴)، عیسی می‌فرماید که خدا «آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع می‌سازد و باران بر عادلان و ظالمان می‌باراند» (متی ۴۵:۵). نیکویی خدا این قصد را در او به وجود آورده است که همه را به توبه راهنمایی کند (رومیان ۴:۲). خدا مخصوصاً در فکر سعادت فرزندان خودش است زیرا در مزمور ۱۱:۸۴ چنین می‌خوانیم «هیچ چیز نیکو را منع نخواهد کرد از آنانی که به راستی سالک باشند». پولس رسول می‌فرماید «می‌دانیم به جهت آنانی که خدا را دوست می‌دارند و به حسب ارادهٔ او خوانده شده‌اند همهٔ چیزها برای خیریت

۶- Directive Providence ۷- Restrictive Providence

ایشان با هم در کار است» (رومیان ۸:۲۸).

بعلاوه خدا در ادارهٔ جهان به پیشرفت معنوی و اخلاقی مردم هم توجه دارد. تربیت مردم خیلی مهم است ولی جای نجات را نمی‌گیرد. تمام قوانینی که در کتاب لاویان وجود دارد برای تربیت مردم بود و راه را برای آمدن برهٔ خدا که گناه جهان را برمی‌دارد آماده می‌ساخت (غلاطیان ۳:۲۴). این رشد معنوی و اخلاقی در تمدن مسیحی به طرق گوناگون دیده می‌شود که از آن جمله است احترام زنان، تأسیس بیمارستانها، نهضت‌های سوادآموزی، الغاء بردگی، دادن آزادی دینی، پیشرفت صنعت و علوم و ارتباطات و حمل و نقل و نظایر آن. اینها همه پیشرفتهای انسانی هستند ولی در مرحلهٔ نهایی همه به تدبیر الهی در ادارهٔ جهان مربوط می‌شوند. اینها هر چند بخودی خود دارای ارزش موقتی هستند ولی می‌توان از آنها برای توسعه انجیل استفاده کرد.

همچنین خدا در ادارهٔ جهان به این موضوع توجه دارد که مردمی که ملک خاص او هستند بتوانند نجات یابند و برای او آماده شوند. خدا قوم اسرائیل را برای همین منظور انتخاب فرمود (خروج ۱۹:۵و۶) و کلیسا را هم برای همین منظور تأسیس فرموده است (تیطس ۲:۱۴، اول پطرس ۲:۹). مجسم شدن خدا در مسیح، مرگ مسیح برای کفاره گناهان، بخشش و نزول روح‌القدس، نوشته شدن و حفظ کتاب‌مقدس و تأسیس کلیسا و انجام خدمات کلیسایی همه برای این است که قوم خدا نجات یابند و برای او آماده شوند. در واقع تدبیر الهی در این جهت پیش می‌رود که مقدسین را نجات دهد و محافظت فرماید (افسسیان ۳:۹و۱۰ و ۵:۲۵-۲۷). بعلاوه روشن است که چون قوم خدا در جهان هستند خدا به خاطر حضور آنها در جهان، برکات خود را بر سایرین هم جاری می‌سازد (پیدایش ۱۸:۲۲-۳۳، دوم پادشاهان ۳:۱۳و۱۴، متی ۵:۱۳-۱۶).

هدف اصلی خدا از ادارهٔ کائنات عبارتست از جلال خودش. او بر کائنات فرمانروایی می‌نماید تا صفات یا کمالات الهی خود را نشان دهد که عبارت‌اند از: قدوسیت و عدالت، قدرت، حکمت، محبت و حقیقت. تدبیر الهی در این مسیر حرکت می‌کند که این صفات ذاتی را نشان دهد. قدوسیت و عدالت او از نفرت از گناه و مخالفت با آن آشکار می‌شود، قدرت خدا در خلق کردن روشن می‌گردد و همچنین می‌توان آن را در محافظت و تدبیر و نجات مشاهده کرد، حکمت او از تعیین هدفها و ایجاد وسایل رسیدن به آنها روشن می‌گردد، محبت او از تأمین احتیاجات مخصوصاً فراهم ساختن نجات توسط بخشیدن مسیح فهمیده می‌شود، حقیقت او از برقراری قوانین برای طبیعت و فکر انسان و همچنین از وفاداری در مورد وعده‌های الهی ثابت می‌گردد. بدین طریق هدف اصلی فرمانروایی خدا عبارتست از نشان دادن جلال خودش. او خود می‌فرماید: «به خاطر ذات خود، به خاطر ذات خود، این را می‌کنم زیرا که اسم من چرا باید بی‌حرمت شود؟ و جلال خویش را به دیگری نخواهم داد» (اشعیا ۴۸:۱۱).

د ـ وسایل مورد استفاده برای اجرای تدبیر خدا

در مورد امور خارجی، خدا از قوانین طبیعت استفاده می‌کند. خدا بوسیلهٔ این قوانین، چهار فصل را تعیین نموده و خوراک در اختیار ما گذاشته است (پیدایش ۸:۲۲). بوسیلهٔ این قوانین خدا به ما غریزهٔ

حفظ ذات و احساس مسئولیت اخلاقی عطا فرموده است (رومیان ۱:۲۶ و ۲:۱۵). خدا گاهی این قوانین را بوسیلهٔ معجزه تکمیل می‌نماید. قوم اسرائیل را بوسیلهٔ معجزه خلاصی بخشید و حفظ فرمود (خروج ۱۴:۲۱-۳۱)، در موقع جنگ رهایی داد (دوم پادشاهان ۳:۱۶و۱۷)، خادم خود الیشع را رهایی بخشید (دوم پادشاهان ۶:۱۸)، پطرس را آزاد ساخت تا به خدمات خود ادامه دهد (اعمال ۱۲:۱-۱۹). خدا گاهی بوسیلهٔ کلام نیرومند خود کارهایی انجام می‌دهد. وقتی خدا سخن می‌گوید، انجام می‌شود و وقتی امر می‌فرماید، قائم می‌گردد (مزمور ۳۳:۹). وقتی حشرات مخرب را می‌خواند آنها می‌آیند (مزمور ۱۰۵:۳۱و۳۴)، وقتی کلام شفابخش بر زبان می‌راند بیماری ناپدید می‌گردد (متی ۸:۸و۱۳) و وقتی شخص بی‌دین ظاهر شود و مدتی بر جهان فرمانروایی نماید، آنگاه مسیح ظهور خواهد فرمود و او را با کلام نیرومند خود نابود خواهد ساخت (دوم تسالونیکیان ۲:۸ مقایسه شود با مکاشفه ۱۹:۲۰و۲۱).

خدا در فرمانروایی داخلی خود از چند وسیله استفاده می‌کند. (۱) کلام خود را بکار می‌برد. مردم بارها تشویق شده‌اند که برای کسب راهنمایی به کتابمقدس مراجعه نمایند (یوشع ۱:۷و۸، اشعیا ۸:۲۰، کولسیان ۳:۱۶). هم پادشاهان و هم اتباع کشور باید تابع کلام خدا باشند (تثنیه ۱۷:۱۸-۲۰). (۲) خدا برای حل مشکلات مردم استفاده از عقل را توصیه می‌نماید (اعمال ۶:۲). بوسیلهٔ عقل نمی‌توان به عمق کارهای خدا پی برد ولی این کارهای خدا هیچگاه با عقل سلیم مخالفتی ندارند. (۳) خدا از روش ترغیب استفاده می‌کند. او خدمت تعلیم و تشویق را برای راهنمایی مردم به سوی حقیقت تعیین فرموده است (ارمیا ۷:۱۳، ۴۴:۴، زکریا ۷:۷، اعمال ۱۷:۳۰). خدا بوسیلهٔ خادمین خود مردم را به مصالحه با خود تشویق می‌نماید (دوم قرنتیان ۵:۲۰). (۴) خدا کنترلها و موانع داخلی را مورد استفاده قرار می‌دهد. پولس در مورد درک ارادهٔ خدا از این طریق بسیار حساس بود (اعمال ۱۶:۶و۷). (۵) خدا از شرایط خارجی استفاده می‌کند. او از طریق درهای بسته و همچنین درهای باز هدایت می‌فرماید (اول قرنتیان ۱۶:۹، غلاطیان ۴:۲۰). البته امکان دارد که گاهی شرایط نامساعد برای آزمایش ایمان ما باشد نه برای اینکه از انجام کاری خودداری نماییم. برای تشخیص آن یگانه راه عبارتست از دعا و مطالعهٔ جدی در هر مورد. (۶) خدا قلوب مردم را در جهتی رهبری می‌فرماید (اول پادشاهان ۸:۵۸، مزمور ۱۱۹:۳۶، امثال ۲۱:۱، دوم قرنتیان ۸:۱۶). خدا حتی قلب شریران را متمایل می‌گرداند که ارادهٔ او را انجام دهند (دوم پادشاهان ۱۹:۲۸، اشعیا ۴۵:۱-۶، مکاشفه ۱۷:۱۷). (۷) خدا گاهی مردم را بوسیلهٔ خواب و رؤیا راهنمایی می‌فرماید. یوسف (متی ۲:۱۳و۱۹و۲۲) و پولس (اعمال ۱۶:۹و۱۰ و ۲۲:۱۷و۱۸) از این طریق هدایت شدند.

خدا در تدبیرهایی که برای هدایت بکار می‌برد گاهی از عوامل مخصوص استفاده می‌نماید. این عوامل عبارت‌اند از فرشتگان و روح‌القدس. ظاهراً فرشتگان در کارهای خارجی خدا مورد استفاده قرار می‌گیرند (دوم پادشاهان ۱۹:۳۵، دانیال ۶:۲۲ و ۱۰:۵-۲۱ و ۱۲:۱، متی ۲۸:۲، اعمال ۸:۲۶ و ۱۲:۷-۱۰) و روح‌القدس در فرمانروایی داخلی و روحانی او (لوقا ۴:۱، یوحنا ۱۶:۷-۱۵، اعمال ۸:۲۹ و ۱۰:۱۹و۲۰ و ۱۶:۶و۷، رومیان ۸:۱۴و۲۶). بدیهی است که فرشتگان با وجودی که دارای قدرت زیادی

هستند ولی دارای قدرت نامحدود نمی‌باشند ولی روح‌القدس که خودش خدا می‌باشد هم دانای مطلق است و هم قادر مطلق.

هـ نظریه‌های مخالف با اعتماد به تدبیر خدا

با وجودی که اعتقاد به تدبیر الهی برای فرزندان خدا از گرانقدرترین اعتقادات است ولی کسانی که به خدای حقیقی معتقد نیستند آن را قبول ندارند. در اینجا به سه نظریهٔ مخالف بطور خلاصه اشاره می‌نماییم:

۱ـ *طبیعت‌گرایی*[۸]ـ طبیعت‌گرایان معتقدند که غیر از طبیعت حقیقت دیگری وجود ندارد و تمام وقایع جهان معلول قوانین طبیعی است و راز سعادت و موفقیت انسان این است که این قوانین را بشناسد و از آنها استفاده کند. هر چند کتابمقدس وجود قوانین طبیعی را قبول دارد ولی نمی‌گوید که این قوانین بخودی خود اجرا می‌شوند زیرا این قوانین نه می‌توانند خود را راهنمایی کنند و نه قدرت دارند خودشان را حفظ نمایند. خدا با اجرای تمام این قوانین اعم از مادی و فکری موافقت دارد و گاهی کاملاً مستقل از آنها عمل می‌نماید. بدین طریق است که می‌توانیم معجزهٔ مجسم شدن و رستاخیز مسیح را توجیه نماییم.

۲ـ *اعتقاد به قضا و قدر* ـ پیروان قضا و قدر[۹] را باید از جبریون[۱۰] جدا دانست. گروه اول معتقدند که وقوع حوادث بر اثر قضاوقدر انجام می‌شود نه بر اثر علل طبیعی و اراده و اعمال انسان بر حوادث جهان تأثیری ندارد. جبریون معتقدند که وقوع حوادث الزامی است ولی این الزام بر اثر اصل علیت بوسیلهٔ وادث قبلی به وجود می‌آید. ممکن است قدریون از نیروی تدبیر کائنات به عنوان خدا سخن بگویند ولی این خدا خدای کتابمقدس نیست. قدریون متوجه شده‌اند که طبیعت‌گرایی نمی‌تواند حوادث جهان را توجیه نماید و هر چند وجود قوانین طبیعی را قبول دارند ولی وقوع حوادث را به قضا و قدر مربوط می‌سازند. مهم‌ترین ایرادی که بر مکتب قضا و قدر وارد می‌باشد این است که وجود علت‌العلل را غیر قطعی و غیر اخلاقی و غالباً غیر شخصی می‌داند.

۳ـ *وحدت وجود یا همه خدایی* [۱۱]ـ چون تمام مکتب‌های همه خدایی وقوع حوادث جهان را الزامی می‌دانند، چندان توجهی به تدبیر الهی ندارند. نظر به اینکه ناچارند خالق کائنات را به وجود آورندهٔ گناه هم بدانند تمام امکانات اخلاق واقعی را از بین می‌برند. انسان که جزئی از خدا می‌باشد نمی‌تواند از گناه دور باشد. بعلاوه این نظریه‌ها نمی‌توانند معجزات را توجیه نمایند. گاهی از جهش و رفتن به سوی کمال سخن می‌گویند ولی این حرفها برای توجیه معجزهٔ مجسم شدن و رستاخیز مسیح و سایر معجزات مذکور در کتابمقدس کافی نیست. آنها همچنین آزادی انسان را رد می‌کنند و می‌گویند که چون انسان جزئی از نظام کیهانی است به همین دلیل کارهایش اجباری می‌باشد. ولی حقیقت این است که انسان احساس می‌نماید که در کارهای خود آزاد می‌باشد و مسئولیت اخلاقی دارد. انسان تابع جبر طبیعی و کارهای اجباری نیست بلکه آزادی دارد.

۸ـ *Naturalism* ۹ـ *Fatalists* ۱۰ـ *Determinists* ۱۱ـ *Pantheism*

و ـ رابطهٔ تدبیر خدا با بعضی از مسائل مخصوص

باید کوشش کنیم در این مورد از افراط و تفریط خودداری شود آیا خدا یگانه فاعل در کائنات است یا انسان یگانه عامل می‌باشد؟ حقیقت در میان این دو نظر یافت می‌شود. این حقیقت را باید مخصوصاً در مورد آزادی انسان و دعا، در نظر داشته باشیم. ذیلاً این دو موضوع را بطورخلاصه شرح می‌دهیم:

۱ـ ***رابطهٔ تدبیر با آزادی*** ـ همانطوری که اشاره شد، خداگاهی اجازه می‌دهد که انسان طبق دلخواه خود عمل نماید یعنی در مقابل کارهای شریرانه انسان مانعی به وجود نمی‌آورد. همچنین خدا گاهی مانع می‌شود از اینکه انسان کاری را که می‌خواهد، انجام دهد. برای انجام این منظور از شرایط و نفوذ دوستان و موانع داخلی استفاده می‌نماید. گاهی گناه را با تعیین حدودی برای آن کنترل می‌نماید. بألاخره خدا بالاتر از کارهای انسان عمل می‌کند تا منظورهای خود را عملی سازد. حتی باعث می‌شود که خشم انسان باعث تمجید خدا گردد.

۲ـ ***رابطهٔ تدبیر با دعا*** ـ عده‌ای معتقدند که دعا بر روی خدا هیچ تأثیری ندارد زیرا خودش از اول تعیین کرده است که چه اقداماتی به عمل خواهد آورد. ولی این نظری افراطی است. «ندارید از این جهت که سؤال نمی‌کنید» (یعقوب ۴:۲). این فرمایش کلام خدا را نباید فراموش کنیم. خدا بعضی کارها را فقط در جواب دعا انجام می‌دهد و بعضی کارهای دیگر را بدون اینکه کسی دعا کند به انجام می‌رساند و گاهی کاری برخلاف دعاها می‌کند. خدا در دانایی مطلق خود تمام این موارد را در نظر گرفته است و با تدبیر الهی خود همه چیز را به طرف هدف پیش می‌برد. اگر برای چیزهایی که بوسیلهٔ دعا بدست می‌آیند دعا نکنیم آنها را بدست نخواهیم آورد. اگر خدا چیزی را بخواهد که برای آن احتیاجی به دعا کردن وجود ندارد بدون اینکه کسی دعا کند آن را انجام خواهد داد. اگر برای اموری که خلاف ارادهٔ خدا هستند دعا کنیم، از دادن آنها خودداری خواهد فرمود. بدین طریق هماهنگی کاملی بین مقاصد و تدبیر الهی و آزادی انسان وجود دارد.

قسمت چهارم

فرشته شناسی

بحث دربارهٔ فرشتگان منطقاً باید بعد از بحث دربارهٔ خدا انجام شود زیرا فرشتگان در مرحلهٔ اول خادمین تدبیر الهی هستند. هر چند در کتابمقدس در مورد فرشتگان مطالب فراوانی وجود دارد ولی امروزه بی‌توجهی زیادی دربارهٔ این موضوع دیده می‌شود که گاهی تا مرحلهٔ انکار وجود فرشتگان پیش می‌رود. این بی‌توجهی دلایل متعددی دارد: اولاً پرستش فرشتگان توسط گروههای ناستیکی (کولسیان ۲:۱۸) ثانیاً نظرات غالباً احمقانهٔ اهل مدرسه در قرون وسطی ثالثاً توجه به جادوگری در قرون اخیر رابعاً افزایش پرستش دیوها و شیطان در این عصر. دلایل ایمان به وجود فرشتگان به شرح زیر است:

(۱) کتابمقدس در قسمتهای متعدد در مورد وجود و خدمات فرشتگان تعلیم می‌دهد. عیسی در مورد فرشتگان مطالب زیادی فرموده است و ما نباید خودمان را از عیسی عاقل‌تر بدانیم. (۲) وجود اشخاصی که دیو دارند یا از دیوها آسیب می‌بینند و وجود کسانی که دیوها را می‌پرستند دلیلی است بر وجود فرشتگان. پولس بت‌پرستی را شبیه پرستش دیوها می‌داند (اول قرنتیان ۱۰:۲۰و ۲۱). در روزهای آخر، پرستش دیوها و بتها خیلی زیاد خواهد شد (مکاشفه ۹:۲۰و ۲۱. (۳) افزایش کارهایی مانند احضار ارواح نشان می‌دهد که باید در مورد فرشتگان اطلاع صحیح داشته باشیم. کتابمقدس احضار ارواح یا سخن گفتن با آنها را منع کرده است (تثنیه ۱۸:۱۰-۱۲، اشعیا ۸:۱۹و ۲۰). این کار در روزهای آخر افزایش خواهد یافت (اول تیموتائوس ۴:۱). (۴) باید بفهمیم که کار شیطان و روحهای شریر در مورد جلوگیری از فیض الهی در قلبهای ما و ایجاد مانع در راه کار خدا چیست تا اینکه بدانیم در جنگ روحانی چه وظیفه‌ای داریم و مطمئن باشیم که شیطان بزودی شکست خواهد خورد (پیدایش ۳:۱۵، رومیان ۱۶:۲۰، مکاشفه ۱۲:۷-۹ و ۲۰:۱-۱۰).

موضوع فرشته شناسی را به دو قسمت خواهیم کرد: اول پیدایش و ماهیت و سقوط و طبقه‌بندی فرشتگان و دوم کار و سرنوشت فرشتگان.

فصل سیزدهم

پیدایش و ماهیت و سقوط و طبقه‌بندی فرشتگان

اول ـ پیدایش فرشتگان

کتابمقدس وجود فرشتگان نیکو و شریر را بدیهی می‌شمارد. در مزمور ۱۴۸: ۲-۵ فرشتگان همراه آفتاب و ماه و ستارگان به عنوان قسمتی از مخلوقات خدا ذکر شده‌اند. یوحنا ۱: ۳ نشان می‌دهد که عیسی خالق همه چیز است. همه چیز یعنی همه چیز شامل «آنچه در آسمان و آنچه بر زمین است از چیزهای دیدنی و نادیدنی و تختها و سلطنت‌ها و ریاسات و قوات» (کولسیان ۱: ۱۶ مقایسه شود با افسسیان ۶: ۱۲). چون فقط خدا لایموت است (اول تیموتائوس ۶: ۱۶) پس معلوم می‌شود که فرشتگان توسط خدا آفریده شده‌اند و ادامهٔ وجود آنها بستگی به حمایت الهی دارد. زمان آفرینش آنها در هیچ جا بطور قطع مذکور نمی‌باشد ولی به احتمال زیاد قبل از آفرینش آسمانها و زمین بوده است (پیدایش ۱: ۱) زیرا طبق ایوب ۳۸: ۴-۷ وقتی بنیاد زمین نهاده می‌شد، «جمیع پسران خدا آواز شادمانی دادند». فرشتگان بطور قطع قبل از پیدایش ۳: ۱ وجود داشتند زیرا در آنجا شیطان که فرشته‌ای بود ظاهر شد. هر چند کتابمقدس تعداد قطعی فرشتگان را ذکر نمی‌نماید ولی می‌گوید که تعداد آنها خیلی زیاد است (دانیال ۷: ۱۰، متی ۲۶: ۵۳، عبرانیان ۱۲: ۲۲، مکاشفه ۵: ۱۱).

دوم ـ ماهیت فرشتگان

الف ـ آنها انسانهای جلال یافته نیستند.

انسان و فرشتگان یکی نیستند. متی ۲۲: ۳۰ می‌گوید که ایمانداران مثل فرشتگان خواهند بود ولی نمی‌گوید که فرشته خواهند بود. «محفل فرشتگان» با «ارواح عادلان مکمل» تفاوت دارد (عبرانیان ۱۲: ۲۲و۲۳). انسان از فرشتگان اندکی پست‌تر قرار داده شد ولی بر آنها برتری خواهد یافت (مزمور ۸: ۵، عبرانیان ۲: ۷). ایمانداران در آینده فرشتگان را داوری خواهند کرد (اول قرنتیان ۶: ۳).

ب ـ فرشتگان بدن ندارند

فرشتگان «بادها» یا «روحها» خوانده شده‌اند (عبرانیان ۱: ۷ مقایسه شود با مزمور ۱۰۴: ۴). در عبرانیان ۱: ۱۴ چنین می‌خوانیم «آیا همگی ایشان روحهای خدمتگزار نیستند که برای خدمت آنانی که وارث نجات خواهند شد فرستاده می‌شوند؟» بدن نداشتن آنها همچنین از افسسیان ۶: ۱۲ فهمیده

می‌شود زیرا پولس رسول می‌فرماید: «ما راکشتی گرفتن با خون و جسم نیست بلکه با ریاستها و قدرتها و جهانداران این ظلمت و با فوجهای روحانی شرارت در جایهای آسمانی».

فرشتگان غالباً خودشان را به شکل جسمانی ظاهر کرده‌اند (پیدایش ۱۸و۱۹، لوقا ۲۶:۱، یوحنا ۱۲:۲۰، عبرانیان ۲:۱۳)، ولی این به آن معنی نیست که واقعاً بدن دارند.

ج ـ فرشتگان فوج یا گروه هستند نه یک نژاد

در مورد فرشتگان از فوج یا لشکر سخن گفته شده است نه نژاد (مزمور ۲:۱۴۸). آنها نه نکاح می‌کنند و نه نکاح کرده می‌شوند و نمی‌میرند (لوقا ۳۴:۲۰-۳۶). در عهد عتیق «پسران خدا» خوانده شده‌اند (ایوب ۶:۱ و ۱:۲ و ۷:۳۸ مقایسه شود با پیدایش ۲:۶و۴) ولی هیچگاه نمی‌بینیم که از فرزندان فرشتگان سخنی به میان آمده باشد. کلمهٔ «فرشته» در کتابمقدس به صورت مذکر ذکر شده است. هر چند جنس در مورد فرشتگان مفهومی ندارد ولی فرشتگانی که بر سر قبر خداوند ظاهر شدند به صورت مرد بودند (لوقا ۴:۲۴). جوانی در قبر نشسته بود (مرقس ۵:۱۶). چون فرشتگان گروه یا فوج هستند و نه یک نژاد پس گناه آنها هم فردی است نه به صورت رئیس قبیله یا نژاد. شاید به همین علت باشد که خدا برای نجات فرشتگانی که سقوط کردند نقشه‌ای طرح نفرمود. کتابمقدس می‌فرماید: «زیرا که در حقیقت فرشتگان را دستگیری نمی‌نماید بلکه نسل ابراهیم را دستگیری می‌نماید» (عبرانیان ۱۶:۲).

د ـ فرشتگان از نظر دانایی از انسانها جلوتر هستند ولی دانای مطلق نیستند

حکمت فرشتگان خیلی زیاد است (دوم سموئیل ۲۰:۱۴). عیسی فرمود «اما از آن روز و ساعت هیچکس اطلاع ندارد حتی ملائکهٔ آسمان» (متی ۳۶:۲۴). پولس فرشتگان را شاهد می‌آورد و می‌گوید: «در حضور خدا و مسیح عیسی و فرشتگان برگزیده تو را قسم می‌دهم» (اول تیموتائوس ۲۱:۵). حتی فرشتگانی هم که سقوط کرده‌اند حکمت ماوراءالطبیعه دارند. یکی از آنها به مسیح چنین گفت: «تو را می‌شناسم کیستی، ای قدوس خدا» (لوقا ۳۴:۴). «فرشتگان نیز مشتاق هستند» که دربارهٔ عجایب نجات مسیح تفتیش و تفحص کنند (اول پطرس ۱۱:۱و۱۲).

هـ از انسانها قوی‌تراند ولی قادر مطلق نیستند

از نظر قدرت از انسانها قوی‌تر هستند (دوم پطرس ۱۱:۲ مقایسه شود با «در قوت زورآور» در مزمور ۲۰:۱۰۳). پولس آنها را «فرشتگان قوت» می‌نامد (دوم تسالونیکیان ۷:۱). نمونه‌ای از قدرت فرشتگان در نجات دادن رسولان از زندان (اعمال ۱۹:۵ و ۷:۱۲) و غلطانیدن سنگ از در قبر (متی ۲:۲۸) مشاهده می‌شود. همانطوری که در جنگ میان فرشتگان نیکو و فرشتگان شریر مشاهده می‌شود قدرت آنها نامحدود نیست (مکاشفه ۷:۱۲). فرشته‌ای که نزد دانیال آمد در نبردی که علیه رئیس مملکت فارس داشت محتاج کمک میکائیل بود (دانیال ۱۳:۱۰). نه میکائیل که رئیس فرشتگان است قدرت بی‌حد دارد (یهودا ۹) و نه شیطان (ایوب ۱۲:۱ و ۶:۲).

سقوط کردند.

ب ـ زمان سقوط فرشتگان

کتابمقدس در این مورد ساکت است ولی روشن است که سقوط فرشتگان قبل از سقوط انسان واقع شد زیرا شیطان به صورت مار به باغ عدن وارد شد و حوا را فریب داد که گناه بورزد (پیدایش ۳: ۱-۳). ولی بطور قطع نمی‌توانیم بگوییم که چه مدت قبل از واقعهٔ باغ عدن بود که فرشتگان سقوط کردند. کسانی که روزهای آفرینش را دوره‌هایی طولانی می‌دانند طبیعتاً معتقدند که سقوط فرشتگان قبل از این دوره‌ها یا در این دوره‌ها واقع شد. کسانی که معتقدند که قبل از پیدایش ۱: ۲ فاجعهٔ عظیمی روی داده بود معمولاً سقوط فرشتگان را قبل از ۱: ۱ یا در میان آیات ۱ و ۲ می‌دانند. قدر مسلم این است که سقوط فرشتگان قبل از ۳: ۱ واقع شد.

ج ـ علت سقوط فرشتگان

این یکی از بزرگ‌ترین اسرار الهیات است. فرشتگان در موقع آفریده شدن کامل بودند. علاقهٔ آنها نسبت به خدا کامل بود و خواست آنها با خواست خدا مطابقت داشت. سؤالی که پیش می‌آید این است که چگونه امکان داشت چنین موجود کاملی سقوط کند. چگونه ممکن بود اولین تمایل ناپاک به وجود آید و فکر نافرمانی پدیدار گردد؟ برای حل این مشکل چند راه حل پیشنهاد شده است که ذیلاً بطور خلاصه به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم.

عده‌ای می‌گویند که هر چه وجود دارد وجود خود را مدیون خدا می‌باشد و به همین دلیل خدا خودش به وجود آورندهٔ گناه است. جواب ما این است که اگر خدا خودش به وجود آورندهٔ گناه باشد و سپس مخلوقات را در ارتکاب گناه مسئول بداند معلوم می‌شود که در کائنات اصول اخلاقی وجود ندارد. عده‌ای می‌گویند که شرارت نتیجهٔ ماهیت جهان است. وجود جهان خود بزرگ‌ترین شرارتهاست و سرچشمهٔ تمام شرارتهای دیگر می‌باشد. طبیعت بخودی خود شریر است. ولی باید بدانیم که کلام خدا بارها اعلام می‌دارد که هر چه خدا خلق فرمود نیکو است و طبیعت بخودی خود شریر نیست (اول تیموتائوس ۴: ۴). عدهٔ دیگری معتقدند که ذات انسان سرچشمه شرارت می‌باشد. آنها معتقدند که گناه یک مرحلهٔ ضروری برای پیشرفت روح است ولی کتابمقدس چنین تکاملی را قبول ندارد و کائنات و مخلوقات را در موقع خلق شدن کامل می‌داند.

باید به خاطر داشته باشیم که انسان در موقع آفریده شدن توانایی داشت که گناه کند و یا از گناه کردن خودداری نماید. در مقامی قرار داده شد که در انتخاب آزاد بود و استقلال اراده داشت.

پس به این نتیجه می‌رسیم که علت سقوط فرشتگان عبارت بود از عصیان عمدی و ارادی آنها بر علیه خدا. انتخابی بود بین خود و علائق شخصی و خدا و علائق وی. اگر سؤال شود که محرک اصلی برای این عصیان چه بود می‌توانیم از کتابمقدس جوابهایی پیدا کنیم. موفقیت و زیبایی زیاد ممکن است علت اصلی باشد. از قرار معلوم پادشاه صور در حزقیال ۲۸: ۱۱-۱۹ نمونه‌ای از شیطان است که به همین

و ـ تحرک آنها از انسانها بیشتر است ولی در همه جا حاضر نیستند

نمی‌توانند در آن واحد در بیش از یک جا باشند. آنها بر روی زمین تردد می‌کنند و راه می‌روند (ایوب ۷:۱، زکریا ۱۱:۱، اول پطرس ۸:۵) و از محلی به محل دیگر می‌روند (دانیال ۹:۲۱-۲۳). این امر مستلزم وقت و گاهی تأخیر است (دانیال ۱۰:۱۰-۱۴). حتی پرواز کردن آنها نشان می‌دهد که فرشتگان روحهای خدمتگزار هستند که برای خدمت آنانی که وارث نجات خواهند شد فرستاده می‌شوند (عبرانیان ۱۴:۱). فرشتگانی که سقوط کرده‌اند خادمین شیطان هستند (دوم قرنتیان ۱۵:۱۱).

سوم ـ سقوط فرشتگان

الف ـ واقعیت سقوط آنها

موضوع پیدایش شرارت باید در این قسمت مورد بحث قرار گیرد زیرا شرارت در آسمان شروع شد نه بر زمین. به استثنای بعضی از فلاسفهٔ هندو که شرارت را یک توهم بی‌مورد می‌دانند و صرفنظر از عقاید کسانی که شرارت را غیرواقعی می‌شمارند، تمام مردم به این حقیقت اذعان دارند که شرارت در جهان وجود دارد. در واقع مسئلهٔ شرارت و وجود آن در جهان از مشکل‌ترین مسائل فلسفه و الهیات است. مشکل اصلی در این است که چگونه می‌توان وجود شرارت را با وجود خدای نیکو و مقدس و نامحدود در یک جا جمع کرد. عده‌ای معتقدند که جمع شدن این دو غیرممکن است و به همین دلیل پیرو ثنویت شده‌اند و هم بدی و هم نیکویی را ابدی می‌دانند. بدین طریق هیچگاه کائنات کامل وجود نداشته و در نتیجه «سقوط» هم نبوده است. این عقیده در دین زرتشت ایرانی و در میان ناسنیکها و پیروان مانی وجود دارد. بعضی از علمای جدید الهیات تقریباً چنین عقیده‌ای دارند و تعلیم می‌دهند که خدا خدای نامحدودی نیست بلکه با نیروی شرارت کشمکش دائمی دارد. تمام این نظریه‌ها به این منظور به وجود آمده‌اند که خدا را از مسئولیت در مورد شرارت مبرا سازند ولی بدین طریق مقام خدا کوچک می‌شود.

ولی می‌توانیم کاملاً مطمئن باشیم که فرشتگان در موقع آفریده شدن کامل بودند. در شرح آفرینش در باب اول پیدایش هفت بار گفته شده است که هر چه خدا آفرید نیکو بود. در پیدایش ۳۱:۱ می‌خوانیم «و خدا هر چه ساخته بود دید و همانا بسیار نیکو بود». بدون شک این امر شامل فرشتگان کامل و مقدس نیز می‌گردد. اگر بطوریکه عدهٔ زیادی معتقدند، حزقیال ۱۵:۲۸ اشاره‌ای به شیطان باشد، در آن صورت روشن است که شیطان در موقع آفریده شدن کامل بود. ولی آیات متعددی نشان می‌دهند که بعضی از فرشتگان شریر هستند (مزمور ۴۹:۷۸، متی ۴۱:۲۵، مکاشفه ۱۱:۹ و ۷:۱۲-۹). علت این است که آنها گناه کرده و مقام و مسکن خود را ترک نمودند (دوم پطرس ۴:۲، یهودا ۶). بدون شک شیطان پیشرو ارتداد بود. ظاهراً حزقیال ۱۵:۲۸-۱۷ شرح سقوط شیطان است. قسمت دیگری که احتمال دارد به این موضوع مربوط باشد اشعیا ۱۲:۱۴-۱۵ است. پس هیچ شکی وجود ندارد که بعضی از فرشتگان

سقوط کردند.

ب ـ زمان سقوط فرشتگان

کتابمقدس در این مورد ساکت است ولی روشن است که سقوط فرشتگان قبل از سقوط انسان واقع شد زیرا شیطان به صورت مار به باغ عدن وارد شد و حوا را فریب داد که گناه بورزد (پیدایش ۳:۱-۳). ولی بطور قطع نمی‌توانیم بگوییم که چه مدت قبل از واقعهٔ باغ عدن بود که فرشتگان سقوط کردند. کسانی که روزهای آفرینش را دوره‌هایی طولانی می‌دانند طبیعتاً معتقدند که سقوط فرشتگان قبل از این دوره‌ها یا در این دوره‌ها واقع شد. کسانی که معتقدند که قبل از پیدایش ۲:۱ فاجعهٔ عظیمی روی داده بود معمولاً سقوط فرشتگان را قبل از ۱:۱ یا در میان آیات ۱و۲ می‌دانند. قدر مسلم این است که سقوط فرشتگان قبل از ۱:۳ واقع شد.

ج ـ علت سقوط فرشتگان

این یکی از بزرگ‌ترین اسرار الهیات است. فرشتگان در موقع آفریده شدن کامل بودند. علاقهٔ آنها نسبت به خدا کامل بود و خواست آنها با خواست خدا مطابقت داشت. سؤالی که پیش می‌آید این است که چگونه امکان داشت چنین موجود کاملی سقوط کند. چگونه ممکن بود اولین تمایل ناپاک به وجود آید و فکر نافرمانی پدیدار گردد؟ برای حل این مشکل چند راه حل پیشنهاد شده است که ذیلاً بطور خلاصه به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم.

عده‌ای می‌گویند که هر چه وجود دارد وجود خود را مدیون خدا می‌باشد و به همین دلیل خدا خودش به وجود آورندهٔ گناه است. جواب ما این است که اگر خدا خودش به وجود آورندهٔ گناه باشد و سپس مخلوقات را در ارتکاب گناه مسئول بداند معلوم می‌شود که در کائنات اصول اخلاقی وجود ندارد. عده‌ای می‌گویند که شرارت نتیجهٔ ماهیت جهان است. وجود جهان خود بزرگ‌ترین شرارتهاست و سرچشمهٔ تمام شرارتهای دیگر می‌باشد. طبیعت بخودی خود شریر است. ولی باید بدانیم که کلام خدا بارها اعلام می‌دارد که هر چه خدا خلق فرمود نیکو است و طبیعت بخودی خود شریر نیست (اول تیموتائوس ۴:۴). عدهٔ دیگری معتقدند که ذات انسان سرچشمه شرارت می‌باشد. آنها معتقدند که گناه یک مرحلهٔ ضروری برای پیشرفت روح است ولی کتابمقدس چنین تکاملی را قبول ندارد و کائنات و مخلوقات را در موقع خلق شدن کامل می‌داند.

باید به خاطر داشته باشیم که انسان در موقع آفریده شدن توانایی داشت که گناه کند و یا از گناه کردن خودداری نماید. در مقامی قرار داده شد که در انتخاب آزاد بود و استقلال اراده داشت.

پس به این نتیجه می‌رسیم که علت سقوط فرشتگان عبارت بود از عصیان عمدی و ارادی آنها بر علیه خدا. انتخابی بود بین خود و علائق شخصی و خدا و علائق وی. اگر سؤال شود که محرک اصلی برای این عصیان چه بود می‌توانیم از کتابمقدس جوابهایی پیدا کنیم. موفقیت و زیبایی زیاد ممکن است علت اصلی باشد. از قرار معلوم پادشاه صور در حزقیال ۲۸:۱۱-۱۹ نمونه‌ای از شیطان است که به همین

علت سقوط کرد (مقایسه شود با اول تیموتائوس ۶:۳). جاه‌طلبی بیجا و تمایل برای بزرگتر بودن از خدا ممکن است علت سقوط باشد. در پادشاه بابل این جاه‌طلبی وجود داشت و می‌توانیم او را هم نمونه‌ای از شیطان بدانیم (اشعیا ۱۴:۱۳و۱۴). در هر حال علت را می‌توان خودخواهی و قانع نبودن به حق خود و تلاش برای ربودن حق دیگران دانست. شکی نیست که علت سقوط سایر فرشتگان شریر همان بود که باعث سقوط شیطان گردید. اژدها با دم خود یک سوم ستارگان را کشید (مکاشفه ۱۲:۴). از این آیه می‌توان نتیجه گرفت که یک سوم فرشتگان همراه شیطان سقوط کردند.

د ـ نتایج سقوط فرشتگان

درکتابمقدس چندین نتیجهٔ سقوط فرشتگان ذکر شده است. (۱) تمام آنها قدوسیت اولیهٔ خود را از دست دادند و از نظر ذات و رفتار فاسد شدند (متی ۱:۱۰، افسسیان ۶:۱۱و۱۲، مکاشفه ۱۲:۹). (۲) بعضی از آنها به جهنم انداخته شدند و در آنجا در زنجیرها تا روز داوری نگهداری می‌شوند (دوم پطرس ۲:۴، یهودا ۶). (۳) بعضی از آنها آزاد مانده‌اند و با کار فرشتگان نیکو مخالفت قطعی می‌نمایند (دانیال ۱۰:۱۲و۱۳و۲۰و ۲۱، یهودا ۹، مکاشفه ۱۲:۷-۹). (۴) احتمالاً بر خلقت اولیه هم تأثیر داشته‌اند زیرا می‌خوانیم که به علت گناه آدم زمین ملعون شد (پیدایش ۳:۱۷-۱۹) و تمامی خلقت به علت سقوط در آه و افسوس بسر می‌برد (رومیان ۸:۹-۲۲). عده‌ای معتقدند که گناه فرشتگان در ویرانی خلقت اولیه در پیدایش ۱:۲ تأثیر داشته است. (۵) در آینده بر روی زمین انداخته خواهند شد (مکاشفه ۱۲:۸و۹) و بعد از داوری شدن (اول قرنتیان ۶:۳) به دریاچهٔ آتش افکنده خواهند گردید (متی ۲۵:۴۱، دوم پطرس ۲:۴، یهودا ۶). شیطان قبل از اینکه به دریاچهٔ آتش افکنده شود مدت هزار سال در هاویه دربند خواهد بود (مکاشفه ۲۰:۱-۳و۱۰).

چهارم ـ طبقه‌بندی فرشتگان

فرشتگان به دو طبقهٔ بزرگ تقسیم می‌شوند: فرشتگان نیکو و فرشتگان شریر. در هر یک از این دو دسته تقسیمات متعددی وجود دارد.

الف ـ فرشتگان نیکو

فرشتگان نیکو چند نوع هستند:

۱ـ فرشتگان ـ کلمهٔ فرشته هم به عبری و هم به یونانی به معنی «پیام‌آور» می‌باشد. شاگردانی که یحیی نزد عیسی فرستاد فرشته یا فرستادگان یا پیام‌آوران نامیده شده‌اند (لوقا ۷:۲۴). تنها از متن می‌توان فهمید که مقصود از پیام‌آور انسان است یا فوق انسان. فرشتگان در فوجها یا گروهها هستند. دانیال می‌فرماید:

«هزاران هزار او را خدمت می‌کردند و کرورها کرور به حضور وی ایستاده بودند» (۷:۱۰ مقایسه شود با مکاشفه ۱۱:۵). در مزمور ۱۷:۶۸ چنین می‌خوانیم «عرابه‌های خدا کرورها و هزارها است. خداوند در میان آنهاست و سینا در قدس است.» خداوند ما عیسی مسیح به پطرس فرمود که اگر بخواهد می‌تواند از پدر درخواست کند که بیش از دوازده فوج فرشته بفرستد (متی ۵۳:۲۶). در عبرانیان ۲۲:۱۲ به جنود فرشتگان اشاره شده است. ظهور فرشتگان ممکن است به صورت فردی (اعمال ۱۹:۵)، به صورت زوج (اعمال ۱۰:۱) و یا گروهی (لوقا ۱۳:۲) باشد.

۲- *کروبیان* - کروبیان در پیدایش ۲۴:۳ و دوم پادشاهان ۱۵:۱۹ و حزقیال ۱:۱۰-۲۲ و ۱۴:۲۸-۱۶ ذکر شده‌اند. منشاء این کلمه کاملاً روشن نیست ولی عده‌ای معتقدند که معنی اصلی آن «پوشانیدن» یا «محافظت کردن» است. کروبیان محل وارد شدن به باغ عدن را محافظت می‌کردند (پیدایش ۲۴:۳). مجسمهٔ دو کروبی بر روی صندوق عهد در خیمهٔ اجتماع و هیکل قرار داشت (خروج ۱۹:۲۵، اول پادشاهان ۲۳:۶-۲۸). بر روی پرده‌های درونی و حجاب خیمه اجتماع نقش کروبیان وجود داشت (خروج ۱:۲۶ و ۳۱) و بر روی درهای هیکل هم کروبیان نقش شده بودند (اول پادشاهان ۳۲:۶ و ۳۵). با توجه به اینکه کروبیان حافظ بهشت بودند و محافظ تخت خدا هم هستند (مزمور ۱۰:۱۸ و ۱:۸۰ و ۱:۹۹) و نقش آنها بر روی پرده‌ها و حجاب خیمهٔ اجتماع و درهای هیکل وجود داشت، می‌توانیم نتیجه بگیریم که بطور کلی محافظ تخت خدا می‌باشند. احتمالاً شیطان هم قبل از سقوط، یکی از کروبیان بوده است (حزقیال ۱۴:۲۸-۱۶).

۳- *سرافین* - سرافین فقط در اشعیا ۲:۶ و ۶ ذکر شده‌اند. از قرار معلوم با کروبیان تفاوت دارند زیرا گفته شده است که خدا بالاتر از کروبیان نشسته است (اول سموئیل ۴:۴، مزمور ۱:۸۰ و ۱:۹۹) ولی سرافین بالاتر از او می‌ایستند (اشعیا ۲:۶). وظایف آنها هم با کروبیان تفاوت دارد. آنها موجودات آسمانی را در عبادت خدا رهبری می‌نمایند و خادمین خدا را برای عبادت و خدمت او تقدیس می‌کنند. بدین طریق وظیفهٔ سرافین بیشتر به عبادت و قدوسیت مربوط می‌گردد تا به عدالت و قدرت. آنها خدمات خود را با فروتنی و احترام عمیق انجام می‌دهند. ولی کروبیان محافظ تخت الهی و سفیران فوق‌العادهٔ خدا هستند. بدین طریق این دو هر کدام دارای مقام و خدمات مخصوص به خود هستند.

۴- *حیوانها* - عده‌ای حیوانهای مذکور در مکاشفه ۶:۴-۹ را با سرافین یکی می‌دانند و عده‌ای دیگر می‌گویند این حیوانها همان کروبیان هستند. چون تفاوتهای مهمی وجود دارد بهتر است آنها را از سرافین و کروبیان متفاوت بدانیم. آنها خدا را عبادت می‌کنند، در اجرای داوریهای خدا کمک می‌نمایند (مکاشفه ۱:۶-۳ و ۷:۱۵) و شاهد عبادت صد و چهل و چهارهزار نفر هستند (مکاشفه ۳:۱۴). آنها مانند سرافین و کروبیان در اطراف تخت خدا فعالیت می‌نمایند.

۵- *رؤسای فرشتگان* - اصطلاح «رئیس فرشتگان» در کتابمقدس دوبار ذکر شده است (اول تسالونیکیان ۱۶:۴، یهودا ۹) ولی اشارات دیگری به لااقل یک رئیس فرشتگان یعنی میکائیل وجود دارد. او تنها فرشته‌ای است که رئیس فرشتگان نام دارد. تصریح شده است که او دارای فرشتگانی می‌باشد (مکاشفه ۷:۱۲) و رئیس قوم اسرائیل است (دانیال ۱۳:۱۰ و ۲۱ و ۱:۱۲). در کتاب نیمه رسمی خنوخ

ریاسات از قرار معلوم بر اقوام مخصوص یا ملتها فرمانروایی دارند. به همین دلیل است که میکائیل رئیس اسرائیل خوانده شده است (دانیال ۱۰:۲۱ و ۱۲:۱). همچنین رئیس فارس و رئیس یونان هم وجود دارد (دانیال ۱۰:۲۰). یعنی هر کدام در کشوری ریاست دارد. این موضوع در کلیسا هم صادق است زیرا در مکاشفه ۱:۲۰ از فرشتگان هفت کلیسا سخن گفته شده است. قوات عبارت‌اند از نیروهای پایین‌تری که تحت نظر یکی از درجات فوق‌الذکر خدمت می‌نمایند.

اصطلاح «فرشتهٔ خداوند» بارها در عهد عتیق دیده می‌شود ولی مقصود از آن فرشتگان معمولی نیستند بلکه مسیح قبل از مجسم شدن است ولی حالا دربارهٔ آن بحث نمی‌کنیم.

ب ـ فرشتگان شریر

فرشتگان شریر هم، مانند فرشتگان نیکو، دارای تفاوتهایی می‌باشند:

۱ـ فرشتگانی که در *زندان نگهداری می‌شوند* ـ اینها مخصوصاً در دوم پطرس ۲:۴ و یهودا ۶ ذکر شده‌اند. غالب مفسرین معتقدند که پطرس و یهودا هر دو یک نوع فرشته را در نظر دارند. پطرس می‌گوید که این فرشتگان گناه کردند و خدا آنها را به جهنم انداخته به زنجیرهای ظلمت سپرد تا برای داوری نگاه داشته شوند. ولی یهودا می‌گوید که گناه آنها این بود که ریاست خود را حفظ نکردند بلکه مسکن حقیقی خود را ترک نمودند. احتمالاً یهودا ترجمهٔ یونانی تثنیه ۳۲:۸ را در نظر داشت. در آنجا می‌گوید که خدا امتها را طبق تعداد فرشتگان خود تقسیم کرده است. فرض بر این است که خدا برای هر ملتی یک یا چند فرشته تعیین نمود. از کتاب دانیال کاملاً روشن می‌شود که ملتهای مختلف تحت ریاست یکی از این فرشتگان قرار دارند (۱۰:۱۳و۲۰و۲۱ و ۱۲:۱). بدین طریق حفظ نکردن ریاست احتمالاً به این معنی است که در انجام وظایف خود وفادار نبودند ولی احتمال قوی‌تر این است که چشم طمع به مقامات بالاتر دوخته بودند. ترک کردن مسکن حقیقی ممکن است به این معنی باشد که محل آسمانی خود را ترک نمودند و به زمین آمدند.

در این مورد تفسیر دیگری هم وجود دارد. در یهودا ۷ گناه سدوم و عموره به گناه این فرشتگان زنجیری تشبیه شده است. بدین طریق احتمالاً گناه این فرشتگان نوعی فساد شدید اخلاقی بوده است. عده‌ای معتقدند که گناه مذکور در پیدایش ۶:۲ عبارتست از رابطهٔ جنسی فرشتگان با زنان. بعلت این گناه خدا آنها را به جهنم انداخت. در عهد جدید کلمهٔ جهنم به این معنی فقط در دوم پطرس ۲:۴ وجود دارد هر چند در ترجمهٔ یونانی کتابمقدس سه بار بکار برده شده است. در آثار هومر، جهنم پایین‌تر از هاویه است. اگر اشخاص شریر به هاویه می‌روند امکان دارد که محل زنجیری شدن فرشتگان شریر از آن هم پایین‌تر باشد. مجازات آنها عبارتست از بسته شدن به زنجیرهای ظلمت و نگه داشته شدن برای روز عظیم داوری.

۲ـ فرشتگانی که *آزاد* هستند ـ اینها غالباً همراه رئیسشان شیطان (متی ۲۵:۴۱، مکاشفه ۱۲:۷ـ۹) ذکر

می‌شوند. گاهی جداگانه ذکر می‌گردند (مزمور ۷۸:۴۹، رومیان ۸:۳۸، اول قرنتیان ۶:۳، مکاشفه ۹:۱۴). آنها در افسسیان ۱:۲۱ جزء «ریاست و قدرت و قوت و سلطنت» می‌باشند و در افسسیان ۶:۱۲ و کولسیان ۲:۱۵ صریحاً دیده می‌شوند.

از قرار معلوم مهم‌ترین کار آنها عبارتست از کمک به رهبرشان شیطان و مبارزه با فرشتگان نیکو و خصومت با قوم خدا و مقاصد الهی.

۳ـ دیوهاـ دیوها بطور مکرر در کتابمقدس مخصوصاً در اناجیل ذکر شده‌اند. آنها روح هستند (متی ۸:۱۶) که غالباً «روح پلید» نامیده می‌شوند (مرقس ۹:۲۵). آنها تحت فرمانروایی شیطان کار می‌کنند (لوقا ۱۱:۱۵-۱۹) هر چند در مرحلهٔ نهایی تابع خدا هستند (متی ۸:۲۹). دیوها می‌توانند باعث گنگی (متی ۹:۳۲و۳۳)، کوری (متی ۱۲:۲۲)، صدمهٔ جسمی (مرقس ۹:۱۸) و سایر ناراحتیها و نقائص بدنی (لوقا ۱۳:۱۱-۱۷) بشوند. دیوها برای مخالفت با کار خدا از این روشها استفاده می‌کنند: خراب کردن تعلیم صحیح (اول تیموتائوس ۴:۱-۳)، خراب کردن حکمت خدایی (یعقوب ۳:۱۵) و فاسد ساختن مشارکت مسیحی (اول قرنتیان ۱۰:۲۰و۲۱).

آیا دیوها با فرشته‌های آزاد سقوط کرده یکی هستند یا با آنها تفاوت دارند؟ عده‌ای معتقدند که دیوها روحهایی بدون بدن از نسلی هستند که قبل از حضرت آدم وجود داشته است. بهتر است دیوها را با فرشتگان سقوط کرده‌ای که هنوز آزاد هستند یکی بدانیم. وارد شدن دیوها به انسانها بیشتر به این دلیل است که می‌خواهند کار خدا را خراب کنند نه اینکه فقط مایل باشند بدن انسانی داشته باشند. آنها تحت رهبری شیطان دشمن خدا و دشمن ملکوت او هستند. شیطان فرمانروای فرشتگان سقوط کرده‌ای است که در طغیان اولیه با او همدست شدند. اختیارات او بی‌شک همان است که در موقع آفریده شدن به او داده شده است. این روحها که بطور غیرقابل تغییر تصمیم گرفته‌اند شیطان را پیروی کنند و نمی‌خواهند نسبت به خالق خود وفادار بمانند، بطور غیرقابل برگشت در ظلمت بسر می‌برند و در گمراهی و فریب ساکن می‌باشند. به همین دلیل با فرمانروای خود اتحاد کامل دارند و با طیب خاطر در ملکوت سازمان یافتهٔ شیطانی در مقاماتی که دارند مشغول خدمت او هستند (متی ۱۲:۲۶).

۴ـ شیطان ـ این وجود مافوق انسانی در عهد عتیق صریحاً در قسمتهای زیر ذکر شده است: پیدایش ۳:۱-۱۵، اول تواریخ ۲۱:۱، ایوب ۱:۶-۱۲ و ۲:۱-۷، زکریا ۳:۱و۲. احتمالاً در لاویان ۱۶:۸ هم در رابطه با بز عزازیل (یکی از دو بزی که در روز کفاره مورد استفاده قرار می‌گرفت) مذکور می‌باشد. در عهد جدید، شیطان مکرراً ذکر شده است (متی ۴:۱-۱۱، لوقا ۱۰:۱۸و۱۹، یوحنا ۱۳:۲و۲۷، اول پطرس ۵:۸و۹، مکاشفه ۱۲ و ۲۰:۱-۳ و ۷-۱۰).

کتابمقدس روشن می‌سازد که شیطان واقعاً وجود دارد. برای او ضمایر شخصی بکار برده شده (ایوب ۱:۸و۱۲، زکریا ۳:۲، متی ۴:۱۰، یوحنا ۸:۴۴)، صفات شخصی به او نسبت داده شده (از قبیل اراده در اشعیا ۱۴:۱۳و۱۴ مقایسه شود با اول تیموتائوس ۳:۶ و آگاهی در ایوب ۱:۹و۱۰) و کارهای شخصی توسط او انجام گردیده است (ایوب ۱:۹-۱۱، متی ۴:۱-۱۱، یوحنا ۸:۴۴، اول یوحنا ۳:۸، یهودا ۹، مکاشفه ۱۲:۷-۱۰).

این موجود نیرومند در کتابمقدس دارای نامهای متعددی است: (۱) شیطان (اول تواریخ ۲۱:۱، ایوب ۶:۱، زکریا ۱:۳، متی ۱۰:۴، دوم قرنتیان ۱۱:۲، اول تیموتائوس ۲۰:۱). معنی این کلمه «دشمن» است و او دشمن خدا و مردم می‌باشد (اول پطرس ۸:۵). (۲) ابلیس (متی ۳۹:۱۳، یوحنا ۲:۱۳، افسسیان ۱۱:۶، یعقوب ۷:۴). این کلمه که فقط در عهد جدید وجود دارد به معنی متهم‌کنندهٔ برادران می‌باشد (مکاشفه ۱۰:۱۲). وی از خدا به مردم و از مردم به خدا بدگویی می‌کند (پیدایش ۳:۱-۷، ایوب ۹:۱ و ۴:۲). (۳) اژدها (مکاشفه ۳:۱۲و۷ و ۲:۱۳ و ۲:۲۰ مقایسه شود با اشعیا ۹:۵۱). کلمهٔ «اژدها» از نظر لغوی احتمالاً به معنی مار یا هیولای دریایی است. اژدها مظهری از شیطان می‌باشد همانطوری که در حزقیال ۳:۲۹ و ۲:۳۲ در مورد فرعون بکار برده شده است. اژدها به عنوان حیوان عظیم‌الجثهٔ دریایی احتمالاً اشاره‌ای است به فعالیت شیطان در دریاهای جهان. (۴) مار (پیدایش ۱:۳، مکاشفه ۹:۱۲ و ۲:۲۰ مقایسه شود با اشعیا ۱:۲۷). این اسم حیله‌گری و فریبکاری شیطان را نشان می‌دهد (دوم قرنتیان ۳:۱۱). (۵) بعلزبول (متی ۲۵:۱۰ و ۲۴:۱۲-۲۷، مرقس ۲۲:۳، لوقا ۱۵:۱۱-۱۹). معنی اصلی این کلمه روشن نیست. در زبان سریانی به معنی «صاحب زباله دان» است. ممکن است به معنی «صاحب خانه» هم باشد. (۶) بلیعال (دوم قرنتیان ۱۵:۶). این کلمه در عهد عتیق به معنی «بی‌ارزش» بکار برده شده است (دوم سموئیل ۶:۲۳). به همین دلیل است که اصطلاح بنی بلیعال یعنی پسران اشخاص بی‌ارزش هم مورد استفاده قرار می‌گیرد (داوران ۱۳:۲۰ مقایسه شود با اول سموئیل ۲۷:۱۰ و ۲۲:۳۰، اول پادشاهان ۱۳:۲۱). (۷) زهره (اشعیا ۱۲:۱۴). این کلمه به معنی ستارهٔ صبح و قمری از ستارهٔ ونوس می‌باشد. معنی دیگر آن «حامل نور» است و احتمالاً اشاره‌ای است به شیطان. شیطان به عنوان زهره به منزلهٔ فرشتهٔ نور به نظر می‌آید (دوم قرنتیان ۱۴:۱۱).

بعلاوه شیطان دارای نامهای دیگری هم می‌باشد که با نامهای فوق‌الذکر کمی تفاوت دارند و توضیح خصوصیات او می‌باشند. (۸) شریر (متی ۱۹:۱۳و۳۸، افسسیان ۱۶:۶، اول یوحنا ۱۳:۲و۱۴ و ۱۹:۵). این اسم ذات شیطان و اعمال او را نشان می‌دهد. شیطان، با شرارت و پلیدی و استبداد بر هر چه بتواند فرمانروایی می‌کند و هر شرارتی که بتواند انجام خواهد داد. (۹) تجربه‌کننده (متی ۳:۴، اول تسالونیکیان ۵:۳). این نام نشان می‌دهد که هدف تلاش شیطان این است که مردم را برای انجام گناه تحریک کند. او تمام بهانه‌های انجام گناه و مزایا و منافع آن را به بهترین نحو ارائه می‌دهد. (۱۰) خدای این جهان (دوم قرنتیان ۴:۴). شیطان به عنوان خدای این جهان دارای خادمین (دوم قرنتیان ۱۵:۱۱) و تعالیم (اول تیموتائوس ۱:۴) و قربانیها (اول قرنتیان ۲۰:۱۰) و کنایس (مکاشفه ۹:۲) می‌باشد. از مذاهب انسانهای طبیعی پشتیبانی می‌کند و بدون شک حامی تمام بدعتها و اعتقادات گمراه‌کننده‌ای است که در طی قرون متمادی با کلیسای حقیقی دشمنی داشته‌اند. (۱۱) رئیس قدرت هوا (افسسیان ۲:۲). این نام نشان می‌دهد که شیطان رئیس فرشتگان شریر است (متی ۲۴:۱۲ و ۴۱:۲۵، مکاشفه ۷:۱۲ و ۱۳:۱۶و۱۴). فوجی عظیم از زیردستان در اختیار او هستند که تمایلات او را انجام می‌دهند و او با استبداد کامل بر آنها فرمانروایی دارد. (۱۲) رئیس این جهان (یوحنا ۳۱:۱۲ و ۳۰:۱۴ و ۱۱:۱۶). از این نام می‌توان فهمید که او بر دولتهای جهان تسلط دارد. عیسی با این ادعای شیطان که بر این کرهٔ خاکی

نوعی تسلط دارد مخالفت نکرد (متی ۸:۴و۹). معهذا باید دانست که خدا برای شیطان حدودی تعیین فرموده است و در زمان معین، در موقع فرمانروایی مسیح، شیطان مهار خواهد شد.

افواج شرارت دارای سازمانی هستند و شیطان رئیس آنهاست. رؤساکه در رومیان ۳۸:۸ ذکر شده‌اند فرمانروایان شریر هستند (مقایسه شود با دانیال ۱۳:۱۰و ۲۰). چنین به نظر می‌رسد که مقصود از ریاست و قدرت و قوت و سلطنت که در افسسیان ۲۱:۱ مذکور می‌باشد عبارتست از سازمان فرشتگان نیکو و همچنین سازمان فرشتگان شریر. ریاستها و قدرتها و جهان داران این ظلمت و فوجهای روحانی شرارت در جایهای آسمانی که در افسسیان ۱۲:۶ مذکور می‌باشد اشاره‌ای است به سازمان نیروهای شرارت و همینطور است کولسیان ۱۵:۲. این موضوع که این نیروهای شرارت چه روابطی با شیطان و با یکدیگر دارند در کتابمقدس روشن نشده است.

فصل چهاردهم

کارها و سرنوشت فرشتگان

اول ـ کارهای فرشتگان

این مبحث را می‌توانیم به سه قسمت تقسیم نماییم: کارهای فرشتگان نیکو،کارهای فرشتگان شریر، کارهای شیطان.

الف ـ کارهای فرشتگان نیکو

برای آسان ساختن موضوع این قسمت را به دو بخش تقسیم کرده‌ایم: اول کارهای فرشتگان در رابطه با زندگی و خدمات مسیح و دوم کارهای فرشتگان نیکو بطور کلی.

۱ـ *کارهای فرشتگان در رابطه با زندگی و خدمات مسیح* ـ نکتهٔ بسیار مهم این است که عیسی مسیح علاوه بر اینکه اعتقاد به وجود فرشتگان را رد نفرمود بلکه برعکس از خدمات آنها تا حد زیادی استفاده کرد. مریم بوسیله جبرائیل فرشته بشارت یافت که مادر نجات دهنده خواهد شد (لوقا ۱:۲۶ـ۳۸). فرشته‌ای یوسف را مطمئن ساخت که «آنچه در وی (یعنی در مریم) قرار گرفته است از روح‌القدس است» (متی ۱:۲۰). فرشتگان خبر تولد مسیح در بیت لحم را به شبانان بشارت دادند (لوقا ۲:۸ـ۱۵). بعد از اینکه مسیح در بیابان تجربه شد، فرشتگان او را پرستاری کردند (متی ۴:۱۱). عیسی به نتنائیل فرمود که او فرشتگان خدا راکه بر پسر انسان صعود و نزول می‌کنند خواهد دید (یوحنا ۱:۵۱). فرشته‌ای از آسمان نازل شد و در باغ جتسیمانی مسیح را تقویت نمود (لوقا ۲۲:۴۳). مسیح فرمود در صورتی که لازم باشد می‌تواند از پدر خود درخواست کند که «زیاده از دوازده فوج از ملائکه» برای کمک او بفرستد (متی ۲۶:۵۳). فرشته‌ای سنگ را از در قبر غلطانید و با زنانی که بر سر قبر آمده بودند سخن گفت (متی ۲۸:۲ـ۷). فرشتگان در زمان صعود مسیح حاضر بودند (اعمال ۱:۱۰ و ۱۱). در موقع رجعت مسیح هم فرشتگان حاضر خواهند بود (متی ۱۶:۲۷ و ۲۵:۳۱). فرشتگان مشتاق هستند که شاهد اجرای نقشهٔ نجات انسان توسط مسیح باشند (اول پطرس ۱:۱۲). روشن است که رابطهٔ بسیار نزدیکی بین مسیح و فرشتگان وجود دارد.

۲ـ *کارهای فرشتگان نیکو بطور کلی* ـ در مرحلهٔ اول کارهای دائمی و معمولی وجود دارد. (۱) در حضور خدا می‌ایستند و او را پرستش می‌کنند (مزمور ۱۴۸:۲، متی ۱۸:۱۰، عبرانیان ۱:۶، مکاشفه ۵:۱۱). (۲) قوم خدا را رهایی می‌دهند و محافظت می‌کنند (پیدایش ۱۹:۱۱، اول پادشاهان ۱۹:۵، دانیال ۳:۲۸ و ۶:۲۲، اعمال ۵:۱۹ و ۱۲:۱۰ و ۱۱). کتابمقدس به ایمانداران چنین وعده می‌دهد

«فرشتگان خود را دربارهٔ تو امر خواهد فرمود تا در تمامی راههایت تو را حفظ نمایند» (مزمور ۱۱:۹۱ مقایسه شود با متی ۶:۴). فرشتگان روحهای خدمتگزار هستند «که برای خدمت آنانی که وارث نجات خواهند شد فرستاده می‌شوند» (عبرانیان ۱۴:۱). میکائیل فرشتهٔ مخصوص اسرائیل است (دانیال ۱۳:۱۰و۲۱ و ۱:۱۲). احتمال زیادی وجود دارد که هفت فرشته‌ای که در رابطه با هفت کلیسای آسیای صغیر ذکر شده‌اند فرشتگان مخصوص آن کلیساها بوده‌اند (مکاشفه ۲۰:۱). عیسی می‌فرماید که نباید کودکان کوچک او را حقیر بشماریم زیرا «ملائکهٔ ایشان دائماً در آسمان روی پدر مرا که در آسمان است می‌بینند» (متی ۱۰:۱۸). (۳) خادمین خدا را هدایت و تشویق می‌کنند (متی ۵:۲۸ـ۷، اعمال ۲۶:۸ و ۲۳:۲۷و۲۴). (۴) ارادهٔ خدا را برای مردم تشریح می‌کنند (ایوب ۲۳:۳۳). این امر مخصوصاً در مورد دانیال (دانیال ۱۶:۷ و ۵:۱۰و۱۱) و زکریا (زکریا ۹:۱و۱۹) و یوحنا (مکاشفه ۱:۱) به روشنی دیده می‌شود. (۵) آنها اجراکنندهٔ داوریهای خدا در مورد افراد و در مورد شهرها مانند سدوم و عموره (پیدایش ۱:۱۹۲و۱۳) و اورشلیم (دوم سموئیل ۱۶:۲۴، حزقیال ۱:۹) و هیرودیس (اعمال ۲۳:۱۲) و زمین (مکاشفه ۱۶) هستند. (۶) نجات‌یافتگان را بعد از مرگ بدن به سرای ابدی می‌برند «لوقا ۲۲:۱۶».

فرشتگان علاوه بر خدمات معمولی که انجام می‌دهند، در آینده هم خدمات زیادی به عهده خواهند داشت. (۱) رجعت خداوند در هوا با «آواز رئیس فرشتگان» همراه خواهد بود (اول تسالونیکیان ۱۶:۴). (۲) در دورهٔ مصیبت عظیم به عنوان عاملان داوری الهی فعالیت زیادی خواهند داشت (مکاشفه ۲:۷ و ۱:۱۶). (۳) وقتی مسیح برای داوری مراجعت فرماید با «فرشتگان قوت خود» در آتش مشتعل همراه خواهد بود (دوم تسالونیکیان ۷:۱ مقایسه شود با یهودا ۱۴). (۴) فرشتگان در موقع رجعت مسیح برگزیدگان اسرائیلی را جمع خواهند کرد (متی ۳۱:۲۴). (۵) در جمع‌آوری حصاد پایان جهان، فرشتگان، نیکوکاران را از بدکاران جدا خواهند ساخت (متی ۳۹:۱۳و۴۹و۵۰). (۶) آنها بر دروازه‌های اورشلیم جدید خواهند ایستاد تا از قرار معلوم نگذارند هیچ شخص ناپاکی به آن وارد شود (مکاشفه ۱۲:۲۱).

ب ـ کارهای فرشتگان شریر

عده‌ای معتقدند که فرشتگان شریر با دیوها تفاوت دارند ولی صحیح‌تر این است که آنها را یکی بدانیم. آنها با جدیت کامل با خدا و نقشه‌های الهی مخالفت می‌ورزند. (۱) آنها تلاش می‌کنند ایمانداران را از مسیح جدا سازند (رومیان ۳۸:۸). (۲) با کارهای فرشتگان نیکو مخالفت می‌کنند (دانیال ۱۲:۱۰و۱۳). (۳) با شیطان در اجرای مقاصد و نقشه‌هایش همکاری می‌کنند (متی ۴۱:۲۵، افسسیان ۱۲:۶، مکاشفه ۷:۱۲ـ۱۲). (۴) ناراحتیهای بدنی و فکری به وجود می‌آورند (متی ۳۳:۹، ۲۲:۱۲، مرقس ۱:۵ـ۱۶، لوقا ۳۷:۹ـ۴۲). (۵) اصطلاح «روح پلید» نشان می‌دهد که آنها مردم را به فساد اخلاق می‌کشانند (متی ۱:۱۰، اعمال ۱۶:۵). (۶) آنها تعالیم غلط انتشار می‌دهند (دوم تسالونیکیان ۲:۲، اول تیموتائوس ۱:۴). (۷) آنها با فرزندان خدا در مورد پیشرفت روحانی مخالفت می‌ورزند (افسسیان ۱۲:۶). (۸) گاهی به بدن انسان و حتی حیوانات وارد می‌شوند (متی ۲۴:۴، مرقس ۸:۵ـ۱۴، لوقا ۲:۸، اعمال ۷:۸ و ۱۶:۱۶). معهذا باید بین دیو داشتن و تحت تأثیر دیو بودن تفاوت قائل شویم

زیرا اولی از داخل انسان و دومی از خارج از انسان است. (۹) گاهی توسط خدا برای اجرای مقاصدش مورد استفاده قرار می‌گیرند (داوران ۹:۲۳، اول پادشاهان ۲۲:۲۱-۲۳، مزمور ۷۸:۴۹). چنین به نظر می‌رسد که خدا مخصوصاً در دورهٔ مصیبت از آنها استفاده خواهد کرد (مکاشفه ۹:۱-۱۲ و ۱۶:۱۳-۱۶). از قرار معلوم مدتی دارای قدرت معجزه خواهند بود (دوم تسالونیکیان ۲:۹، مکاشفه ۱۶:۱۴).

در مورد رابطهٔ انسان با دیوها در اینجا به سه نوع مخصوص اشاره می‌نماییم

اولی عبارتست از پیشگویی سرنوشت انسان. در سطح ساده ممکن است استفاده از نیروی فکر انسان یا فریب و یا حدس و گمان باشد. در دورهٔ کتابمقدس فالگیری یا پیشگویی آینده از روی عوامل طبیعی مانند پرواز پرندگان و قرار دادن اعضای داخلی بدن (حزقیال ۲۱:۲۱) و ریختن آب در ظرف و انداختن جسمی در آب (پیدایش ۴۴:۵) و پیشگویی از طریق تأثیر ستارگان در سرنوشت انسان (اشعیا ۴۷:۱۳) وجود داشت. این کارها نوعی رابطه با دیوها است. وقتی شخصی کوشش می‌کند با نوعی الهام الهی آینده را پیشگویی کند (اعمال ۱۶:۱۶) در واقع این کار را با کمک دیوها انجام می‌دهد.

دومین نوع عبارتست از پرستش مستقیم دیوها. اسرائیلیهای مرتد برای دیوها قربانی می‌کردند (تثنیه ۳۲:۱۷، مزمور ۱۰۶:۳۷). در دورهٔ عهد جدید خوراک تقدیم شده به بتها در واقع قربانی برای دیوها بود (اول قرنتیان ۱۰:۱۹و۲۰). در دورهٔ مصیبت فعالیت دیوها شدیدتر و پرستش اژدها علنی خواهد بود (مکاشفه ۱۳:۴ و ۱۶:۱۳و۱۴).

سومین نوع عبارتست از احضار ارواح که طبق آن انسان می‌تواند با مردگان ارتباط برقرار کند و روحهای مردگان می‌توانند خود را به زندگان ظاهر سازند. این کار توسط انسانی که واسطه خوانده می‌شود انجام می‌گردد. هر چند قوم اسرائیل اطاعت نمی‌کرد ولی خدا بارها علیه تماس با کسانی که به احضار ارواح اشتغال داشتند شدیداً هشدار داده بود (لاویان ۱۹:۳۱ و ۲۰:۶و۲۷، تثنیه ۱۸:۱۱، دوم پادشاهان ۲۱:۶ و ۲۳:۲۴، اول تواریخ ۱۰:۱۳، دوم تواریخ ۳۳:۶، اشعیا ۸:۱۹ و ۱۹:۳ و ۲۹:۴). نمونه‌هایی از این نوع تماس با دیوها در کتابمقدس وجود دارد که از آن جمله است: اصحاب اجنه و فالگیران در عین دور (اول سموئیل ۲۸:۳-۱۴)، شمعون جادوگر (اعمال ۸:۹-۲۴)، علیمای جادوگر (اعمال ۱۳:۶-۱۲) و دختری که دارای روح فالگیری بود (اعمال ۱۶:۱۶-۱۸). این کارها در کتابمقدس جادوگری خوانده شده است (خروج ۷:۱۱، ارمیا ۲۷:۹، دانیال ۲:۲، میکاه ۵:۱۲، نحمیا ۳:۴، مکاشفه ۹:۲۱).

در مورد کار دیوها بطور کلی باید گفت که کتابمقدس تعلیم می‌دهد که روحها را بیازماییم تا بدانیم که از خدا هستند یا نه (اول یوحنا ۴:۱ مقایسه شود با اول قرنتیان ۱۲:۱۰) و به هیچ وجه با کسانی که با دیوها سروکار دارند مشارکت نداشته باشیم (لاویان ۱۹:۳۱، اول قرنتیان ۱۰:۲۰) و با روحهای شریر به هیچ وجه مشورت نکنیم (تثنیه ۱۸:۱۰-۱۴، اشعیا ۸:۱۹) و برای نبرد با این روحهای شریر اسلحهٔ تام خدا را برداریم (افسسیان ۶:۱۲و۱۳) و به اصرار و التماس تمام همیشه به دعا ادامه دهیم

(افسسیان ۶:۱۸).

ج ـ کارهای شیطان

نامهای مختلف شیطان نشان دهند: کارهایی است که انجام می‌دهد زیرا هر کدام از این اسامی قسمتی از خصوصیات و روش کار او را روشن می‌سازد. به عنوان شیطان، دشمنی می‌کند. به عنوان ابلیس، متهم می‌سازد. به عنوان تجربه کننده، مردم را به ارتکاب گناه تحریک می‌نماید.

بعلاوه کتابمقدس ماهیت کار شیطان را مستقیماً روشن می‌سازد. بطور کلی، هدف شیطان این است که جای خدا را بگیرد. هر چند کتابمقدس این عقیده را تأیید نمی‌نماید که جهنم محل فرمانروایی شیطان است، ولی روشن می‌سازد که شیطان دارای قدرت و تخت و فرمانروایی است (متی ۴:۸و۹، مکاشفه ۲:۱۳). شیطان برای رسیدن به هدف خود درصدد بود که عیسی را در کودکی به قتل برساند (متی ۲:۱۶، مکاشفه ۱۲:۴) و وقتی دید که ناکام مانده است تلاش به عمل آورد که عیسی را به پرستش خود وادارد (لوقا ۴:۶و۷). اگر مسیح در این مورد شکست می‌خورد، شیطان موفق می‌گردید که ملکوت خود را بر روی زمین برقرار سازد و بدین طریق به اولین قسمت از هدفهای پلید خود برسد.

شیطان برای عملی ساختن مقاصد خود از روشهای متعددی استفاده می‌کند. چون قادر نیست مستقیماً به خدا حمله کند، به همین دلیل به اشرف مخلوقات خدا یعنی انسان حمله می‌کند. کلام خدا در مورد روش کار شیطان این نکات را ذکر می‌نماید: دروغگویی (یوحنا ۸:۴۴، دوم قرنتیان ۱۱:۳)، تجربه کردن (متی ۴:۱)، دزدیدن (متی ۱۳:۱۹)، اذیت کردن (دوم قرنتیان ۱۲:۷)، مانع شدن (اول تسالونیکیان ۲:۱۸)، غربال کردن (لوقا ۲۲:۳۱)، تقلید کردن (متی ۱۳:۲۵، دوم قرنتیان ۱۱:۱۴و۱۵)، متهم کردن (مکاشفه ۱۲:۱۰)، بیمار کردن (لوقا ۱۳:۱۶ مقایسه شود با اول قرنتیان ۵:۵)، داخل انسان شدن (یوحنا ۱۳:۲۷) و کشتن و بلعیدن (یوحنا ۸:۴۴، اول پطرس ۵:۸). ایماندار نباید بر اثر بی‌اطلاعی از کارهای شیطان اجازه دهد که شیطان از او سوء استفاده کند (دوم قرنتیان ۲:۱۱) بلکه باید با بیداری و هشیاری در مقابل او مقاومت نماید (افسسیان ۴:۲۷، یعقوب ۴:۷، اول پطرس ۵:۸و۹). نباید دشمن را کوچک بشمارد (یهودا ۸و۹ مقایسه شود با دوم پطرس ۲:۱۰)، بلکه باید اسلحهٔ تام خدا را بردارد و در مقابل او بایستد (افسسیان ۶:۱۱). مسیح شیطان را بر روی صلیب شکست داد (عبرانیان ۲:۱۴) و ایماندار باید در نور این پیروزی زندگی کند. مسیح بوسیلهٔ مرگ و رستاخیز خود، دشمن خدا را محکوم نمود.

دوم ـ سرنوشت فرشتگان

الف ـ سرنوشت فرشتگان نیکو

دلایل محکمی وجود دارد مبنی بر اینکه فرشتگان نیکو خدماتی را که برای خدا انجام می‌دهند تا ابد ادامه خواهند داد. در رؤیایی که یوحنا دربارهٔ اورشلیم جدید دید مشاهده کرد که فرشتگان از دوازده

دروازهٔ شهر نگهبانی می‌کنند (مکاشفه ۱۲:۲۱) در حالی که می‌دانیم این رؤیا مربوط به آینده‌ای است که تا ابد ادامه خواهد داشت (مکاشفه ۲۱: ۱و۲). اگر این فرشتگان به خدمات خود ادامه می‌دهند هیچ دلیلی وجود ندارد که سایر فرشتگان نیکو هم به خدمات خود ادامه ندهند.

ب- سرنوشت فرشتگان شریر

نصیب فرشتگان شریر در دریاچهٔ آتش خواهد بود (متی ۲۵: ۴۱). در حال حاضر عده‌ای از آنها تا روز داوری در زنجیر و در ظلمت نگهداری می‌شوند (دوم پطرس ۲:۴، یهودا ۶) در حالی که سایرین آزاد هستند. در موقع مراجعت مسیح، ایمانداران هم در داوری فرشتگان شریر سهیم خواهند بود (اول قرنتیان ۳:۶) و این فرشتگان شریر همراه شیطان به دریاچه آتش افکنده خواهند شد.

ج - سرنوشت شیطان

شرح حال شیطان بطور خلاصه این است که ابتدا در آسمان بود (حزقیال ۲۸:۱۴، لوقا ۱۰:۱۸). معلوم نیست که تا چه مدت مقبول خدا بود ولی زمانی رسید که او و بسیاری از فرشتگان دیگر سقوط کردند. سپس در باغ عدن به صورت مار ظاهر شد (پیدایش ۳:۱، حزقیال ۲۸:۱۳). در آنجا باعث سقوط انسان گردید. سپس در هوا دیده می‌شود و هم به آسمان دسترسی داشت و هم به زمین (ایوب ۱:۶و۷ و ۲:۱و۲، افسسیان ۲:۲ و ۶:۱۲). از قرار معلوم بعد از سقوط انسان مرکز فرماندهی او همان جا بوده است. در آینده به زمین افکنده خواهد شد (مکاشفه ۱۲:۹-۱۳). احتمالاً این امر در دورهٔ مصیبت عظیم آینده اتفاق خواهد افتاد. وقتی مسیح با قدرت و جلال به زمین برگردد تا ملکوت خود را برقرار سازد، شیطان به هاویه انداخته خواهد شد (مکاشفه ۲۰:۱-۳). در آنجا مدت هزار سال دربند خواهد بود. سپس مدت کوتاهی آزاد خواهد گردید و در همین مدت کوتاه کوشش خواهد نمود که کارهای خدا بر روی زمین را خراب کند (مکاشفه ۲۰:۳و۷-۹). ولی با شکست روبرو خواهد گردید. آنگاه از آسمان آتش خواهد ریخت و سپاهیان تحت فرماندهی او را نابود خواهد ساخت و خود شیطان به دریاچهٔ آتش افکنده خواهد شد (مکاشفه ۲۰:۷-۱۰) و این سرنوشت نهایی اوست که در آنجا او و پیروانش تا ابدالآباد عذاب خواهند کشید.

قسمت پنجم

انسان‌شناسی

انسان شناسی عبارتست از تعلیم در مورد انسان ولی امروزه این اصطلاح هم در الهیات بکار می‌رود و هم در علوم. انسان شناسی در الهیات در مورد انسان در رابطه با خدا مورد بحث قرار می‌گیرد در حالی که انسان شناسی علمی با روان و تن انسان و با تاریخ طبیعی سروکار دارد. معهذا در انسان شناسی علمی هر یک از علما در مورد موضوعات قابل بحث دارای نظرات مخصوص به خود است. مثلاً طبیعیون در این رشته موضوعاتی مانند تاریخ طبیعی نژادها را مورد بحث قرار می‌دهند در حالی که فلاسفه موضوع را وسیع‌تر می‌گیرند و به بحث دربارهٔ روان‌شناسی و جامعه‌شناسی و اخلاق و همچنین کالبدشکافی و فیزیولوژی می‌پردازند. باید توجه داشت که این تفاوتها فقط به موضوعات مربوط می‌گردد و نه به روش زیرا انسان شناسی علمی بیش از انسان شناسی الهیاتی علمی نیست بلکه با جنبه‌های مختلف وجود انسان سروکار دارد.

بحث انسان شناسی در این کتاب شامل چنین موضوعاتی است: منشاء انسان، وحدت نژادها، سقوط انسان، نتایج سقوط انسان.

فصل پانزدهم

منشاء و خصوصیت اولیهٔ انسان

اول ـ منشاء انسان

هر انسان باشعوری حتماً در بارهٔ منشاء انسان فکر می‌کند. وقتی انسان به تاریخ گذشته نگاه می‌کند، متوجه می‌شود که کسانی که امروزه وجود دارند طی هزاران سال از طریق تولید مثل طبیعی از انسانهای گذشته به وجود آمده‌اند. کسانی که کتابمقدس را قبول دارند در مورد بررسی منشاء انسان با این سؤال اساسی روبرو هستند: آیا خدا انسان را مستقیماً خلق فرمود یا غیرمستقیم، آیا انسان ساختهٔ دست خداست یا بر اثر تکامل طبیعی به وجود آمده است؟ مسیحیان دخالت خدا را قبول دارند ولی این دخالت مستقیم بود یا غیرمستقیم؟ خداپرستانی که تکامل را قبول دارند معتقدند که انسان از موجودات پست‌تر به وجود آمده است. کارنل که چنین اعتقادی دارد می‌گوید «انسان از خاک بوسیلهٔ عمل مستقیم خدا خلق شد و بدن او شبیه مهره‌داران پیشرفته بود و روح او شبیه صورت خدا». دانشمند دیگری به نام بارنهاوس می‌گوید «می‌توان گفت که خدا در جریان طولانی تکامل مداخله کرد و انسان را که عامل جدیدی بود به وجود آورد». بعضی از پیروان فرضیهٔ تکامل معتقدند که بدن انسان بر اثر جریان طولانی تکامل به وجود آمد ولی خدا مستقیماً مداخله کرد و روح او را خلق فرمود و بدین طریق انسان به وجود آمد. پاپ پی دوازدهم در سال ۱۹۵۰ اعلام داشت «تعالیم کلیسا فرضیهٔ تکامل را تا جایی که در مورد به وجود آمدن بدن انسان از موجودات جاندار دیگر مورد بحث قرار می‌دهد مجاز می‌داند. (کلیسای کاتولیک معتقد است که خدا روح انسان را مستقیماً خلق فرموده است)». عده‌ای دیگر معتقدند که آدم یکی از انسانهای متعددی بود که وجود داشتند و خدا صورت خود را به آدم و سایرین عطا فرمود و بدین طریق آدم مسئول و رئیس تمام معاصران و فرزندان خود گردید. چنانکه ملاحظه می‌شود هماهنگ سازی علوم دنیوی با گزارش کتابمقدس انواع مختلفی دارد. لازم است دلایل پیروان فرضیهٔ تکامل را مطرح سازیم و به آنها جواب بدهیم و بعد از آن موضوع کتابمقدس را بیان داریم.

الف ـ دلایل پیروان فرضیهٔ تکامل

۱ـ *کالبد شکافی تطبیقی* ـ بین بدن انسان و بدن مهره‌داران پیشرفته شباهتهای چشمگیری وجود دارد. این دلیل بر این است که انسان از آنها تکامل یافته است. در جواب می‌توان گفت که چون انسان و این حیوانات غذای مشابه می‌خورند و در آب و هوای یکسان زندگی می‌کنند به همین دلیل از نظر ریه‌ها و جهاز هاضمه و پوست و چشم و غیره به یکدیگر شباهت دارند. بعلاوه وجود شباهت بین آنها به این

دلیل است که دارای یک خالق هستند نه اینکه از یکدیگر به وجود آمده‌اند. دو آهنگ که بوسیلهٔ یک آهنگساز ساخته شده باشند وجود شباهت در آنها نباید جای تعجب باشد.

۲- *اندامهای غیرضروری* - اندامهایی مانند لوزتین و آپاندیس و غدهٔ طیموس که در حال حاضر غیرضروری هستند برای گذشتگان ما مفید بوده‌اند. در جواب می‌توانیم بگوییم که بررسیهای علمی نشان می‌دهد که این اندامها که غیرضروری شمرده می‌شدند دارای فوایدی هستند و نمی‌توان گفت که چون ما قادر به تشخیص فایدهٔ آنها نیستیم این امر صحت نظریهٔ تکامل را ثابت می‌کند.

۳- جنین شناسی - پیروان تکامل چنین استدلال می‌کنند که جنین انسان در حین رشد مراحلی را طی می‌کند که شبیه مراحل تکامل است و از یک واحد تک یاخته‌ای به جنین کامل تبدیل می‌گردد. ولی مطالعات دقیق نشان می‌دهد که در این مورد شباهت زیادی وجود ندارد. مثلاً در کرم خاکی جریان خون وجود دارد ولی قلب وجود ندارد و به همین دلیل پیروان تکامل ادعا می‌کنند که قلب در مرحلهٔ بعدی تکامل به وجود آمده است در حالی که در جنین انسان اول قلب به وجود می‌آید و بعد از آن جریان خون. این نوع تفاوتها خیلی زیاد است.

۴- شیمی *آلی* - بدن موجودات زنده از نظر ترکیبات شیمیایی شبیه یکدیگر هستند در این مورد جای تعجبی وجود ندارد زیرا تمام اعضای ما از عناصری مانند اسید و پروتئین و غیره ساخته شده‌اند و این شباهت کاملاً طبیعی است.

۵ - *فسیل شناسی* - مطالعهٔ فسیلها یا سنگواره‌ها برای دفاع از فرضیهٔ تکامل مورد استفاده قرار گرفته است. پیروان تکامل تلاش می‌کنند ادامهٔ مراحل تکامل مثلاً بین انسان و حیوان و ماهی و پرنده و خزنده و ماهی را پیدا کنند. ولی در این راه موفقیت زیادی پیدا نکرده‌اند. حلقهٔ مفقوده بین انسان و میمون پیدا نشده است. کتابمقدس اعلام می‌دارد که گوشت انسان با گوشت حیوان تفاوت دارد (اول قرنتیان ۳۹:۱۵). پیروان فرضیهٔ تکامل قادر نخواهند بود حلقهٔ مفقوده را پیدا کنند زیرا این فرضیه مخالف کتابمقدس است.

۶- ژنتیک - ژنتیک عبارتست از مطالعهٔ وراثت و تفاوتهای موجود بین اندامها. چرا اثرات انگشتها با یکدیگر تفاوت دارند؟ آیا این نشان نمی‌دهد که در نوع انسان تغییراتی به وجود می‌آید؟ آیا این دلیلی برای اثبات تکامل نیست؟ باید به سه نکته توجه نماییم: اولاً ثابت شده است که جهش وجود دارد ولی خیلی زیاد نیست. جهش‌های متعددی لازم است تا تغییر مهمی به وجود آید. ثانیاً تغییرات باعث می‌شوند که در مطابقت با محیط اشکالاتی به وجود آید و حتی حیات به مخاطره بیفتد. ثالثاً تاکنون تغییر یک جنس از موجودات به جنس دیگر دیده نشده است. تغییر یک جنس به جنس دیگر بشرحی که در باب اول پیدایش مذکور می‌باشد غیرممکن است. انسان نوع بخصوصی است و ثمرهٔ تکامل حیوان نمی‌باشد.

ب - دلایل کتابمقدس در مورد خلق مستقیم انسان

۱ـ تعلیم صریح کتابمقدس ـ آن دسته از پیروان تکامل که به وجود خدا معتقد نیستند به تعالیم کتابمقدس هم اعتقاد ندارند ولی عده‌ای از پیروان تکامل که وجود خدا را قبول دارند با تفسیر گزارش خلقت به صورت نمادی ذات الهی را خدشه‌دار می‌سازند. اگر کتابمقدس را بطور تحت‌اللفظی قبول کنیم متوجه خواهیم شد که در مورد منشاء انسان بیان بسیار قابل قبولی دارد. بر فرض که تکامل موفق شود فرضیهٔ بقاءالنسب را ثابت نماید ولی نخواهد توانست طرز به وجود آمدن موجودات اولیه را روشن سازد. در کتابمقدس می‌خوانیم که خدا انسان را «آفرید» (پیدایش ۲۷:۱ و ۱:۵، تثنیه ۳۲:۴، مزمور ۱۰۴:۳۰، اشعیا ۱۲:۴۵، اول قرنتیان ۹:۱۱) و او را از خاک زمین «ساخت» و «بنا کرد» یعنی شکل داد (پیدایش ۲۶:۱ و ۲۲:۲ و ۶:۶و۷، مزمور ۳:۱۰۰ و ۱۴:۱۰۳، اول تیموتائوس ۱۳:۲). آدم از نظر بدنی از خاک زمین آفریده شد و از نظر ذات غیرمادی نفس خدا در او دمیده شد. در پیدایش ۷:۲ و ایوب ۴:۳۳ و جامعه ۷:۱۲ هر دو جنبه در یک جا جمع هستند. این نوع اعتقاد به منشاء انسان که تعلیم صریح کتابمقدس می‌باشد بیش از هر نظریهٔ دیگری به انسان شایستگی و احترام می‌بخشد و او را موجود مسئولی می‌گرداند و پایهٔ صحیحی برای اخلاقیات و نجات محسوب می‌شود.

۲ـ آدم و حوا *از ابتدا* مرد و زن آفریده شدند ـ اگر آدم و حوا قبل از دمیده شدن نفس خدا در آنها از موجودات پست‌تری به وجود آمده بودند، در آن صورت قبلاً نر و ماده می‌بودند ولی کلام خدا می‌فرماید که خدا آنها را نر و ماده آفرید (پیدایش ۲۷:۱ و ۷:۲، متی ۴:۱۹).

۳ـ حوا مستقیماً توسط خدا آفریده شد ـ حوا از پهلوی آدم به وجود آمد (پیدایش ۲۱:۲و۲۲، اول قرنتیان ۸:۱۱). لحن کلام در باب دوم پیدایش تفسیر دیگری را مجاز نمی‌سازد و اگر حوا مستقیماً توسط خدا خلق گردید پس آدم هم توسط او آفریده شد.

۴ـ انسان از خاک گرفته شده است و به خاک برمی‌گردد ـ اگر مقصود پیدایش ۷:۲ این بود که انسان بر اثر تکامل از حیوان به وجود آمده است در آن صورت برگشتن به خاک که در پیدایش ۱۹:۳ مذکور می‌باشد به معنی برگشتن به حیوان می‌شد که البته حرف بسیار بی‌معنایی است.

۵ـ آدم نفس زنده شد ـ اصطلاح «نفس زنده» (پیدایش ۷:۲) همان است که در پیدایش ۲۱:۱ «جاندار» ترجمه شده است. وقتی انسان خلق گردید در آن موقع جاندار گردید نه قبل از آن یعنی قبل از آفریده شدن وجود نداشت.

۶ـ کتابمقدس بین گوشت حیوان و گوشت انسان تفاوت قائل است ـ پولس رسول گوشت حیوان و ماهی، پرنده و انسان را از یکدیگر متفاوت می‌داند. باید بین آنها تفاوت قائل شویم (اول قرنتیان ۳۹:۱۵).

دوم ـ خصوصیت اولیهٔ انسان

کتابمقدس وضع اولیهٔ انسان را چنین بیان می‌دارد: «به صورت خدا و شبیه خدا» (پیدایش ۲۶:۱و۲۷ و ۱:۵ و ۶:۹، اول قرنتیان ۷:۱۱، یعقوب ۹:۳). از نظر زبان عبری ظاهراً تفاوت زیادی بین «صورت» و

«شبیه بودن» وجود ندارد و نباید کوشش نماییم که در میان این دو تفاوتهایی پیدا کنیم ولی باید بفهمیم مقصود اصلی چیست.

الف ـ شباهت بدنی نبود

خدا روح است و مانند انسان بدن ندارد. عده‌ای خدا را یک انسان عظیم می‌دانند ولی این عقیده غلط است. مزمور ۱۵:۱۷ می‌فرماید «چون بیدار شوم از صورت تو سیر خواهم شد» ولی مفهوم جسمانی ندارد بلکه اشاره به شباهت در عدالت است (با اول یوحنا ۲:۳و۳ مقایسه شود). موسی «شبیه خدا» را مشاهده کرد (اعداد ۸:۱۲) ولی روی خدا را نمی‌توانست ببیند (خروج ۲۰:۳۳). هر چند چون خدا جسم نیست انسان از نظر بدنی به خدا شباهت ندارد ولی این شباهتها را داشت که از نظر سلامتی کامل بود و بیماریهای ارثی نداشت و تابع مرگ نبود. از قرار معلوم انسان در ابتدا گیاهخوار بود (پیدایش ۲۹:۱) ولی خدا بعداً اجازه فرمود که گوشت بخورد (پیدایش ۳:۹). نکتهٔ جالب این است که وقتی خدا خوردن گوشت را اجازه فرمود هیچ قانونی در مورد حیوانات پاک و ناپاک تعیین نفرمود هر چند حیوانات پاک و ناپاک وجود داشتند (پیدایش ۲:۷). این قانون بعداً به وجود آمد و آن هم فقط برای یک قوم و برای مدت محدودی بود (لاویان ۱۱، مرقس ۱۹:۷، اعمال ۱۰:۱۵، رومیان ۱:۱۴-۱۲، کولسیان ۱۶:۲).

ب ـ شباهت روحی بود

خدا روح است و انسان هم دارای روح می‌باشد. خصوصیات مهم روح عبارت‌اند از عقل و وجدان و اراده. روح یک وجود عقلانی و اخلاقی و آزاد است، پس خدا در موقع خلق انسان به صورت خودش این خصوصیات خود را در او قرار داد. بدین طریق انسان از تمام موجودات جهان بالاتر است و بر آنها برتری دارد. دارای صفات الهی می‌باشد و می‌تواند با خالق خود تماس بگیرد. این شباهت بین خصوصیات خدا و انسان شرط لازم برای شناختن خداست و پایهٔ ذات دینی ما را تشکیل می‌دهد. اگر شبیه خدا نمی‌بودیم نمی‌توانستیم او را بشناسیم بلکه مانند حیوانات فانی می‌بودیم. کلام خدا هم مراتب فوق را تأیید می‌کند. انسان در موقع تقدیس، تازه را می‌پوشد و «به صورت خالق خویش تا به معرفت کامل تازه می‌شود» (کولسیان ۱۰:۳). البته این تازه شدن در موقع تولد تازه آغاز می‌شود ولی در تقدیس ادامه می‌یابد. استعدادهای عظیم فکری انسان از این معلوم می‌شود که خدا به او فرمود باغ را اداره کند (پیدایش ۱۵:۲) و بر زمین و تمام موجودات تسلط داشته باشد (پیدایش ۲۶:۱و۲۸) و توانست برای تمام حیوانات اسم تعیین کند (پیدایش ۱۹:۲و ۲۰). این شباهت به خدا در انسان از بین رفتنی نیست و چون برای نجات ضروری می‌باشد باعث ایجاد حیثیت حتی برای بی‌ایمانان می‌شود (پیدایش ۶:۹ اول قرنتیان ۷:۱۱، یعقوب ۹:۳). توجه می‌فرمایید که این اعتقاد در مورد خصوصیت اولیهٔ انسان چقدر با نظریهٔ تکامل فرق دارد که انسان را در سطح حیوانات قرار می‌دهد.

ج ـ شباهت اخلاقی بود

عده‌ای اشتباهاً تصور کرده‌اند که شباهت انسان به خدا فقط از نظر قدرت عقلی است و عده‌ای آن را فقط تسلط و اقتدار انسان می‌دانند. ولی حقیقت این است که این شباهت هم از نظر عقلی است و هم از نظر اخلاقی. انسان صورت خداست و شباهت خدا را نشان می‌دهد زیرا روح است و دارای عقل و آزادی اراده می‌باشد و به همین دلیل بر جهان تسلط دارد. این است نظر متکلمین کلیساهای اصلاح شده.

کتابمقدس هم نشان می‌دهد که شبیه خدا بودن به همین معنی است. اگر انسان بر اثر تولد تازه «انسانیت تازه راکه به صورت خدا در عدالت و قدوسیت حقیقی آفریده شده است» می‌پوشد (افسسیان ۴:۲۴)، شکی نیست که انسان در ابتدای خلقت دارای عدالت و قدوسیت بوده است. مفهوم بابهای اول و دوم پیدایش این حقیقت را روشن می‌سازد. فقط در این صورت بود که انسان می‌توانست با خدایی که از شرارت نفرت دارد (حبقوق ۱:۱۳) تماس داشته باشد. جامعه ۲۹:۷ هم این نظر را تأیید می‌نماید: «خدا آدمی را راست آفرید». این امر از پیدایش ۱:۳۱ مستفاد می‌شود که می‌گوید «خدا هر چه ساخته بود دید و همانا بسیار نیکو بود». «هرچه» شامل انسان نیز می‌باشد و به همین دلیل انسان از نظر اخلاقی هم کامل بود.

مقصود از عدالت و قدوسیت اولیه چیست؟ ذات اصلی انسان نیست زیرا اگر اینطور بود بعد از گناه دیگر ذات انسان وجود نمی‌داشت. بعلاوه عطایی که از خارج به انسان داده شده باشد نیست زیرا انسان بوسیلهٔ خلق شدن صورت خدا را یافت و بعداً چیزی به او اضافه نشد. قدوسیت چیزی بیشتر از بی‌گناهی است. کافی نیست بگوییم که انسان بی‌گناه خلق شد. انسان نه فقط به مفهوم منفی بی‌گناه خلق شد بلکه بطور مثبت قدوسیت داشت. تولد تازه در انسان وضع اولیه را به وجود می‌آورد. در افسسیان ۴:۲۱و۲۴ به این قدوسیت حقیقی و مثبت اشاره شده است.

قدوسیت اولیه عبارتست از تمایل و ارادهٔ انسان در مورد شناختن خدا و علاقه به امور روحانی هر چند دارای قدرت انتخاب بین نیک و بد می‌باشد. این قدوسیت با قدوسیت کامل مقدسین تفاوت دارد همانطوری که بی‌گناهی کودکانه با قدوسیتی که بر اثر مقابله با وسوسه به وجود آمده است تفاوت دارد.

د ـ شباهت اجتماعی بود

ذات اجتماعی خدا در احساسات او دیده می‌شود. در میان اقانیم ثلاثه محبت واقعی وجود دارد. چون خدا دارای ذات اجتماعی می‌باشد به انسان هم همین خصوصیت را عطا فرموده است. به همین دلیل انسان در جستجوی دوستی و مصاحبت است. این دوستی را انسان در مرحلهٔ اول با خدا پیدا کرد. انسان آواز خدا را شنید که در هنگام وزیدن نسیم نهار در باغ می‌خرامید» (پیدایش ۸:۳). معلوم می‌شود که انسان با خالق خود در تماس بوده است. ولی خدا در میان انسانها هم دوستی و مصاحبت به وجود آورد. وی زن را خلق فرمود زیرا گفت «خوب نیست که آدم تنها باشد پس برایش معاونی شبیه وی بسازیم» (پیدایش ۱۸:۲). برای اینکه این دوستی کاملاً صمیمانه باشد زن را از دندهٔ آدم آفرید. آدم متوجه شد که زن استخوانی از استخوانهایش و گوشتی از گوشتش می‌باشد و به همین دلیل او را «نساء» نامید. به دلیل وجود چنین رابطهٔ صمیمانه‌ای بین این دو «مرد پدر و مادر خود را ترک کرده با زن خویش خواهد

پیوست و یک تن خواهند بود» (پیدایش ۲:۲۴). روشن است که انسان دارای ماهیت اجتماعی می‌باشد و از این نظر هم شبیه خداست. محبت انسانی و علاقه به همنوعان از همین جا سرچشمه می‌گیرد.

فصل شانزدهم

یگانگی انسان و قسمتهای تشکیل دهندهٔ وی

اول ـ یگانگی انسان

الف ـ تعلیم کتابمقدس

کتابمقدس صراحتاً تعلیم می‌دهد که تمام انسانها از یک زن و مرد به وجود آمده‌اند (پیدایش ۱:۲۷و۲۸ و ۲:۷و۲۲و ۳:۲۰ و ۹:۱۹). همه از یک پدر و مادر به وجود آمده‌اند و دارای ذات مشترکی می‌باشند. پولس در تعلیم خود در مورد یگانگی انسانها در گناه اولیه و نجات توسط ایمان به مسیح، به این حقیقت توجه دارد (رومیان ۵:۱۲و۱۹، اول قرنتیان ۱۵:۲۱و۲۲، عبرانیان ۲:۱۶). این حقیقت هم چنین پایهٔ مسئولیت انسان نسبت به همنوعان را تشکیل می‌دهد (پیدایش ۴:۹، اعمال ۱۷:۲۶). لازم است به مفهوم دیگر یگانگی انسان هم توجه داشته باشیم. در پیدایش ۱:۲۶ خدا فرموده «آدم را ... بسازیم» و در آیهٔ ۲۷ چنین می‌خوانیم «ایشان را نر و ماده آفرید». این به آن معنی است که اگر زن یا مرد را به تنهایی در نظر بگیریم تصویر ناقصی از انسان خواهیم داشت. این هر دو با هم نوع انسان را تشکیل می‌دهند. زن یا مرد تنها نمی‌تواند نمایندهٔ نوع انسان باشد و آن راکثیر سازد. به همین دلیل است که در پیدایش ۲:۲۱-۲۳ خدا زن را از خاک زمین خلق نفرمود بلکه وی را از آدم گرفت و در بینی او روح حیات ندمید. ظاهراً ذات غیرمادی او مانند ذات مادی‌اش از آدم گرفته شد (اول قرنتیان ۱۱:۸).

ب ـ شهادت تاریخ و علم

تاریخ و علم هم بر صحت تعالیم کتابمقدس شهادت می‌دهند.

۱ـ *شهادت تاریخ* ـ تاریخ ملل و قبایل در هر دو نیمکرهٔ زمین نشان می‌دهد که انسان دارای منشاء واحدی است. محل ظهور انسان را علی‌الاصول منطقهٔ حاصلخیز معتدله می‌دانند.

۲ـ *دلایل رشتهٔ زبان‌شناسی* ـ علمای زبان‌شناسی در مورد ریشهٔ زبانها دارای دو فرضیه می‌باشند. عده‌ای منشاء تمام زبانها را یک زبان می‌دانند و عده‌ای به چندین منشاء قائل هستند. مطالعات بیشتر منشاء یک زبانی را تأیید می‌نماید. دلایلی در مورد یگانگی زبانها از نظر صوت شناسی و ساختمان دستوری و لغت شناسی در دست می‌باشد. کتابمقدس هم با ذکر انشعاب خانواده‌های انسانی از سه فرزند نوح (پیدایش ۱۰) و جریان برج بابل (پیدایش ۱۱) این موضوع را تأیید می‌نماید.

۳ـ *دلایل فیزیولوژیکی* ـ ازدواج بین اقوام متعدد امکان‌پذیر است، خون تمام نژادها را می‌توان به

یکدیگر انتقال داد، پیوند اعضای بدن عملی است، حرارت بدن و ضربان نبض و فشار خون در تمام انسانها یکسان است و بیماریها همانند می‌باشند. پولس به اهالی آتن فرمود «(خدا) هر امت انسان را از یک خون ساخت تا بر تمامی روی زمین مسکن گیرند» (اعمال ۲۶:۱۷ مقایسه شود با اول قرنتیان ۳۹:۱۵).

۴ـ *دلایل روان‌شناسی* ـ انسان دارای خصوصیات فکری و اخلاقی همانند است. برکوف می‌گوید «روح مهم‌ترین قسمت تشکیل‌دهندهٔ انسان است و روان‌شناسی بطور روشن نشان داده است که روح انسانها از هر نژاد و قبیله‌ای که باشند اصولاً به یکدیگر شبیه هستند. انسانها دارای غرایز و امیال و استعدادها و تمایلات و مخصوصاً دارای خصوصیات عالی مشترک انسانی می‌باشند که فقط به انسان تعلق دارد».

در گزارشات تاریخی قدیم شرح پیدایش توسط بابلیها وجود دارد که در آن روایات ملل شرق در مورد آفرینش، سقوط انسان، طولانی بودن عمر، طوفان و برج بابل وجود دارد. اینها بعضی از اموری است که ملل مختلف جهان از آنها مطلع بودند و نشان می‌دهند که این گزارشات منبع واحدی داشته‌اند. این دلایل نشان می‌دهند که انسان دارای منشاء واحدی است.

دوم ـ قسمتهای تشکیل‌دهندهٔ انسان

الهیات در مرحلهٔ اول به جنبه‌های روان‌شناسی و اخلاقی انسان توجه دارد.

الف ـ جنبهٔ روان‌شناسی انسان

همه قبول دارند که انسان هم ذات مادی دارد و هم ذات غیرمادی. ذات مادی همان بدن اوست و ذات غیرمادی وی روح یا روان او می‌باشد. این سؤال پیش می‌آید که آیا انسان متشکل از دو قسمت است یا سه قسمت؟ آیا روح و نفس یا جان یکی هستند یا اینکه باید بین آنها تفاوت قائل شد؟ عده‌ای روح و جان را یکی می‌دانند و عده‌ای دیگر آنها را از یکدیگر جدا می‌شمارند. کلیساهای غرب عموماً جزء گروه اول هستند و کلیساهای شرق جزء گروه دوم.

۱ـ *معتقدین به یکی بودن روح و جان* ـ قسمت غیرمادی انسان از نظر شخصیت و خودآگاهی که به بدن زندگی می‌بخشد جان خوانده می‌شود و از نظر اینکه یک وجود عاقل و اخلاقی است و می‌تواند با خدا رابطه داشته باشد روح خوانده می‌شود. جان بیشتر به حیات انسانی توجه دارد و روح به حیات الهی ولی در واقع یک وجود غیرمادی است. بنابراین انسان متشکل از سه قسمت نیست بلکه از دو قسمت یعنی بدن و روح.

در تأیید این نظریه می‌توان به این دلایل از کتاب‌مقدس توجه کرد: (۱) خدا در انسان یک روح حیات دمید (پیدایش ۷:۲). در ایوب ۳:۲۷ ظاهراً «جان» و نفخهٔ خدا یعنی روح دارای یک معنی می‌باشد (به ۱۸:۳۳ هم مراجعه فرمایید). (۲) در بعضی از آیات کلمات «جان» و «روح» بجای یکدیگر بکار برده شده‌اند (پیدایش ۸:۴۱ و مزمور ۶:۴۲، متی ۲۸:۲۰ و ۵۰:۲۷، یوحنا ۲۷:۱۲ و ۲۱:۱۳، عبرانیان ۲۳:۱۲

و مکاشفه ۶:۹). (۳) نفس یا جان و روح برای حیوانات هم بکار برده شده است (جامعه ۳:۲۱، مکاشفه ۱۶:۳). هر چند روح یا جان در حیوانات، بدون عقل و فانی است ولی در انسان عاقل و غیرفانی می‌باشد. (۴) «روح» به خداوند نسبت داده شده است (اشعیا ۴۲:۱، عبرانیان ۱۰:۳۸). در دین بالاترین مقام به جان نسبت داده شده است (مرقس ۱۲:۳۰، لوقا ۱:۴۶، عبرانیان ۶:۱۹، یعقوب ۱:۲۱). (۶) بدن و نفس (یا روح) تشکیل‌دهندهٔ تمام انسان هستند (متی ۱۰:۲۸، اول قرنتیان ۵:۳، سوم یوحنا ۲) و از دست دادن نفس یا جان به منزلهٔ از دست دادن همه چیز است (متی ۱۶:۲۶، مرقس ۸:۳۶و۳۷). (۷) خودشناسی انسان روشن می‌سازد که دارای دو قسمت یعنی بدن و روح می‌باشد و تشخیص بین نفس و روح غیرممکن است.

۲ ـ **معتقدین به وجود بدن و جان و روح** ـ طبق این نظریه انسان دارای سه قسمت متفاوت یعنی بدن و نفس یا جان و روح است. بدن قسمت مادی ما را تشکیل می‌دهد و جان قسمت حیوانی وجود ما است و روح قسمت عقلانی ما می‌باشد. عده‌ای اضافه می‌نمایند که «روح قسمت ابدی ما» می‌باشد. این گروه معتقدند که در موقع مرگ بدن به خاک برمی‌گردد و جان از بین می‌رود و فقط روح باقی می‌ماند تا در روز قیامت به بدن برگردد.

پیروان این نظریه برای اثبات عقاید خود این دلایل را ارائه می‌دهند: (۱) پیدایش ۲:۷ بطور قطع اعلام نمی‌دارد که خدا انسان را از دو قسمت خلق فرمود. اصل عبری جمع می‌باشد: «خداوند خدا پس آدم را از خاک زمین بسرشت و در بینی او روح حیات (جمع) دمید و آدم نفس زنده شد». ولی باید توجه کنیم که نمی‌گوید آدم روح و جان شد. بعلاوه «نفس زنده» همان اصطلاحی است که در مورد حیوانات بکار برده شده است (پیدایش ۱:۲۱و۲۴). (۲) پولس ظاهراً بدن و نفس و روح را متمایز می‌داند (اول تسالونیکیان ۵:۲۳). همین موضوع در عبرانیان ۴:۱۲ هم دیده می‌شود که می‌گوید کلام خدا «نفس و روح و مفاصل و مغز» را جدا می‌کند. (۳) از اول قرنتیان ۲:۱۴-۳:۴ چنین فهمیده می‌شود که انسان از سه قسمت تشکیل شده است زیرا دربارهٔ انسان «نفسانی» و «جسمانی» و «روحانی» سخن می‌گوید. هر چند کتابمقدس ظاهراً اشاره می‌کند که انسان از سه قسمت تشکیل شده است ولی امکان دارد که مقصود اصلی تمام وجود انسان باشد. عیسی به جوان ثروتمند فرمود «خداوند خدای خود را به تمامی دل و تمامی جان و تمامی خاطر و تمامی قوت خود محبت نما» (مرقس ۱۲:۳۰) ولی این به آن معنی نیست که انسان از چهار قسمت تشکیل شده است. مقصود عبرانیان ۴:۱۲ این نیست که نفس و روح از یکدیگر جدا هستند بلکه می‌گوید که عمل جدا شدن تا نفس و روح ادامه می‌یابد. مقصود این است که کلام خدا تا عمق نفس و روح فرو می‌رود و نفس و روح در مقابل کلام خدا باز است. در مورد اول تسالونیکیان ۵:۲۷ می‌توان گفت روشن نیست که جدا بودن نفس و روح یک جدایی ذاتی است یا جدایی عملی. معتقدین به سه قسمت بودن انسان پیرو نظر اول هستند و معتقدین به دو قسمت بودن انسان پیرو نظر دوم.

احتمالاً می‌توان چنین نتیجه گرفت که ذات غیرمادی انسان دارای یک قسمت پایین و یک قسمت بالا است. نفس یا جان مرکز تصور و حافظه و درک می‌باشد و روح مرکز تعقل و وجدان و ارادهٔ آزاد. این

(اول قرنتیان ۷:۸، تیطس ۱۵:۱ مقایسه شود با عبرانیان ۱۴:۹ و ۲۲:۱۰) و ممکن است داغدار شود (اول تیموتائوس ۲:۴) ولی هیچ جا ذکر نشده است که ممکن است از بین برود. گناهکارانی که سنگدل شده‌اند غالباً دچار ناراحتی وجدان می‌گردند و احساس رنج و ندامت می‌نمایند. بعلاوه ناراحتی وجدان احتمالاً بزرگ‌ترین عذاب هلاک‌شدگان در جهنم خواهد بود.

در مورد سؤال دوم می‌توان گفت که وجدان بر طبق معیاری که به آن داده شده است قضاوت می‌نماید. اگر معیار اخلاقی که بوسیلهٔ عقل پذیرفته شده است ناقص باشد، تصمیم وجدان هر چند ممکن است نسبتاً عادلانه باشد ولی بطور کلی غیرعادلانه خواهد بود. وجدان از این نظر یکنواخت و مصون از خطا می‌باشد که همیشه از روی معیاری که در اختیار آن گذاشته شده به طرز صحیح قضاوت می‌نماید. شائول قبل از ایمان به مسیح یک خطاکار صمیمی بود (اعمال ۱۶:۲۴). روحیه و اخلاق او قابل تقدیر ولی رفتارش قابل ملامت بود. عقل پولس تفسیر بخصوصی از عهد عتیق را پذیرفته بود و وجدان او تشخیص می‌داد که اعمالش با این معیار مطابقت دارد یا نه. معیاری که وجدان با آن قضاوت می‌کند عبارتست از آگاهی باطنی از وجود خدا و خصوصیات اخلاقی که خدا به انسان عطا فرموده است. ولی چون این آگاهی بر اثر گناه دچار انحراف شده است نمی‌تواند پایهٔ صحیحی برای قضاوت وجدان باشد. بعلاوه وجدان براساس معیارهای اجتماعی که مورد قبول می‌باشد قضاوت می‌نماید. تنها معیار واقعی برای وجدان عبارتست از کلام خدا که توسط روح‌القدس تفسیر شده باشد (رومیان ۱:۹). وقتی وجدان از روی معیارهای دیگر قضاوت کند نتایج حاصله مصون از خطا نخواهد بود. ولی وقتی از روی کلام الهام شدهٔ الهی قضاوت نماید کاملاً مصون از خطا خواهد بود.

۲- *اراده* - اراده عبارتست از قدرت روح برای انتخاب در میان محرکهای مختلف و رهبری فعالیتها در جهت محرکی که انتخاب شده است. معمولاً استعدادهای انسان را به سه گروه تقسیم می‌کنند: عقل، احساس و اراده. اینها با هم رابطهٔ منطقی دارند. روح قبل از احساس باید بداند و قبل از اراده کردن باید احساس کند. انسان در حدود توانایی خود دارای آزادی اراده می‌باشد یعنی می‌تواند اراده کند که راه برود ولی نمی‌تواند اراده کند که پرواز نماید. انسان خارج از حدود توانایی خود دارای آزادی اراده نیست. این امر در مورد امور اخلاقی هم صدق می‌کند. حضرت آدم می‌توانست اراده کند که مرتکب گناه شود یا نشود. بعد از سقوط، آزادی انسان در مورد گناه کردن به عدم توانایی در مورد گناه نکردن تبدیل شد. ممکن است انسان آرزو داشته باشد که عوض شود (رومیان ۱۸:۷) ولی فقط بوسیلهٔ اراده نمی‌تواند وضع اخلاقی خود را عوض کند. حتماً رفتاری شریرانه خواهد داشت (رومیان ۳: ۱۰-۱۸) هر چند در این مورد اجباری وجود ندارد. انسان در مورد تمام نتایج ارادهٔ خود و همچنین در مورد خود اراده و در مورد تمایلات ارادی و اعمال ارادی دارای مسئولیت می‌باشد. روح خدا از طریق ارادهٔ انسان کار می‌کند تا او را به سوی خدا برگرداند بطوریکه انسان اراده کند که ارادهٔ خدا را بجا آورد (یوحنا ۱۷:۷، فیلیپیان ۱۳:۲). هماهنگ شدن ارادهٔ انسان با ارادهٔ خدا بطور روشن در یوحنا ۱۲:۱و۱۳ بیان شده است: «و اما به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند یعنی به هر که به اسم او ایمان آورد که نه از خون و نه از خواهش جسد و نه از خواهش مردم بلکه از خدا تولد یافتند».

ج ـ منشاء روح انسان

برای سهولت موضوع کلمهٔ روح را به معنی ذات غیرمادی انسان شامل نفس و روح بکار می‌بریم. در مورد منشاء یا سرچشمه روح سه فرضیهٔ متفاوت وجود دارد: وجود قبلی، آفریده شدن، ارث بردن از والدین.

۱ـ **فرضیه وجود قبلی روح** [۲]ـ طبق این نظریه روحها قبلاً وجود دارند و در یکی از مراحل اولیهٔ تشکیل بدن طفل وارد بدن می‌شوند. عده‌ای معتقدند که شاگردان مسیح تحت تأثیر این نظریه قرار داشتند که در مورد مرد نابینا سؤال کردند: «گناه که کرد این شخص یا والدین او که کور زاییده شد؟» (یوحنا ۹:۲). هر چند این اعتقاد قطعی نیست ولی می‌دانیم که افلاطون و فیلون و اوریجن پیرو این نظریه بودند. افلاطون این نظریه را تعلیم می‌داد تا نشان دهد چرا انسان دارای اطلاعاتی می‌باشد که از طریق حواس کسب نشده است. فیلون از این نظریه دفاع می‌کرد تا نشان دهد که روح در زندان جسم قرار دارد. اوریجن به این منظور از این نظریه پیروی می‌کرد تا علت تفاوتهایی را که مردم در موقع تولد در جهان دارند توجیه نماید. عده‌ای از این نظریه دفاع می‌کنند تا بتوانند علت فساد ازلی را بیان دارند. آنها تصور می‌کنند که یگانه علت این امر این است که روح در حالت قبلی خود از روی میل و اراده کارهایی انجام داده است.

ولی این نظریه مورد تأیید کتابمقدس نیست. در واقع با این تعلیم پولس که گناه و موت نتیجهٔ گناه حضرت آدم است (رومیان ۵:۱۲ـ۱۹) مغایرت دارد. طبق این نظریه گناه و موت ثمرهٔ گناهانی است که در حالت قبلی مرتکب شده‌ایم. اگر چنین وجود قبلی برای روح وجود می‌داشت حتماً در ما از آن خاطراتی باقی می‌ماند. اگر قبل از تولد به نوع غیرمشخصی وجود می‌داشتیم چطور می‌توانستیم گناهانی مرتکب شویم که در وضع فعلی ما تأثیر داشته باشد؟

۲ـ **نظریهٔ آفریده شدن** [۳]ـ طبق این نظریه روح مستقیماً توسط خدا خلق می‌شود. روح در مراحل اولیهٔ تشکیل بدن و احتمالاً در موقع حامله شدن مادر وارد بدن طفل می‌گردد. فقط بدن از طریق ارث از والدین به طفل می‌رسد. این نظریه ذات روحانی روح را مورد تأیید قرار می‌دهد. این نظریه با اعتقاد به اینکه روح غیرفانی نمی‌تواند از بدن طبیعی به وجود آید، نظریهٔ کتابمقدس در مورد تفاوت بین بدن و روح را قبول می‌کند. همچنین به این سؤال پاسخ می‌دهد که چرا مسیح از مادر خود روحی گناهکار به ارث نبرد. برای اثبات این نظریه بعضی از آیات مربوط به آفریده شدن نفس و روح توسط خدا از کتابمقدس نقل می‌شود (اعداد ۱۶:۲۲، جامعه ۷:۱۲، اشعیا ۱۶:۵۷، زکریا ۱:۱۲، عبرانیان ۹:۱۲). ارسطو و آمبروز و جروم و پلاگیوس و بعد از آنها آنسلم و اکیناس و غالب متکلمین کاتولیک و کلیساهای اصلاح شده پیرو این نظریه بوده‌اند. متکلمین لوتری تقریباً بدون استثنا همگی پیرو نظریهٔ ارث بردن از والدین هستند.

در جواب نظریهٔ آفریده شدن روح می‌گوییم: (۱) آیات مربوط به خلق شدن روح توسط خدا مقصود اصلی‌شان آفرینش غیرمستقیم است. در مورد آفرینش بدن همچنین آیاتی وجود دارد

The Theory of Pre-Existence - ۲   The Creation Theory -۳

(مزمور ۱۳۹:۱۳و۱۴، ارمیا ۱:۵) ولی آنها را به عنوان آفرینش مستقیم تفسیر نمی‌کنیم بلکه غیرمستقیم. خدا بطور غیرمستقیم در تمام آفرینشی که در جهان انجام می‌شود وجود دارد نه بطور مستقیم. (۲) کتابمقدس می‌گوید که لاوی «در صلب پدر خود بود» (عبرانیان ۷:۱۰) و این با نظریهٔ ارث بردن از والدین مطابقت دارد. (۳) مردم هم از نظر بدنی و هم از نظر روحی به گذشتگان خود شباهت دارند. حتی شباهتهای روحی خیلی بیشتر از شباهتهای بدنی است. اگر معتقد باشیم که پدر فقط به وجود آورندهٔ بدن طفل خودش است، در این صورت حیوانات از ما خیلی جلوتر هستند زیرا بچه‌های آنها از نظر بدنی کاملاً شبیه آنها می‌باشند. نظریهٔ آفریده شدن روح نمی‌تواند این موضوع را توجیه نماید که چرا فرزندان نه فقط از نظر بدنی بلکه از نظر فکری و روحی هم به والدین خود شباهت دارند. مطالعات فیزیولوژیکی ثابت کرده است که روح چیزی نیست که از خارج به بدن اضافه شود بلکه عامل حیاتبخش بدن است و در رشد بدن نقش اساسی دارد. چنین معلوم می‌شود که نطفهٔ انسان در عین حال که عامل اندازه و رنگ و جنس بدن را در خود دارد، دارای شخصیت و خصوصیات اخلاقی نیز می‌باشد. ثابت شده است که خصوصیات غیرعادی اخلاقی مانند خصوصیات عادی بوسیلهٔ ارث منتقل می‌گردند. (۴) این فرضیه نشان نمی‌دهد که چرا تمام مردم به گناه تمایل دارند. یا باید بگوییم که خدا تمام روحها را در حالت گناه‌آلود خلق کرده و یا اینکه تماس روح با بدن باعث گناهکار شدن روح گردیده است. در مورد اول خدا مسئول مستقیم گناه و در مورد دوم مسئول غیرمستقیم گناه خواهد بود.

۳ـ *ارث بردن روح از والدین* [۴]ـ طبق این نظریه تمام نژاد انسان ـ هم از نظر روح و هم از نظر بدن ـ در حضرت آدم خلق شد و این هر دو بوسیلهٔ تولید مثل طبیعی به نسلهای بعدی منتقل گردید. از قرار معلوم ترتولیان به وجود آورندهٔ این نظریه است هر چند او در مورد روح نظری مادی داشت. آگوستین در مورد منشاء روح نظر قطعی ابراز نمی‌دارد. عده‌ای او را پیرو نظریه آفریده شدن روح می‌دانند و عده‌ای دیگر می‌گویند که او معتقد به ارث بردن روح از والدین است. علمای الهیات لوتری عموماً از نظریهٔ ارث بردن روح از والدین پیروی می‌کنند. این نظریه با تعالیم کتابمقدس هماهنگی بیشتری دارد زیرا طبق کتابمقدس انسان نوع بخصوصی از موجودات است و این به آن معنی است که تمام وجود او از والدین به وجود آمده است. در پیدایش ۱:۲۶و۲۷ زن و مرد با هم «آدم» خوانده شده‌اند. در پیدایش ۵:۲ خدا هر دو را «آدم» می‌خواند یعنی به یک نوع تعلق دارند. در رومیان ۷:۱ کلمهٔ «انسان» برای هم شوهر و هم زن به کار برده شده است. به همین دلیل عیسی «پسر انسان» خوانده شد هر چند فقط از زن به دنیا آمد. در متی ۱۲:۳۵ و اول قرنتیان ۱۵:۲۱ هم کلمات «مرد» و «انسان» برای هر دو جنس زن و مرد به کار برده شده است. بعلاوه شبیه بودن پسر آدم به او (پیدایش ۵:۳) را نمی‌توان به بدن محدود کرد بلکه شامل روح هم می‌گردد. «مادرم در گناه به من آبستن گردید» (مزمور ۵۱:۵) را فقط اینطور می‌توان تفسیر کرد که داود روح فاسدی از مادر خود به ارث برد. در پیدایش ۴۶:۲۶ افرادی ذکر شده‌اند که از صلب یعقوب به وجود آمده بودند. اعمال ۱۷:۲۶ نشان می‌دهد که خدا «هر امت انسان را از یک خون ساخت». این امر نشان می‌دهد که تمام مردم از یک زن و مرد به وجود آمده‌اند و دارای یک ذات انسانی می‌باشند. از پیدایش

The traducian theory-۴

۲:۱-۳ می‌فهمیم که کار خلقت در روز ششم به پایان رسید و به همین دلیل نمی‌توانیم بگوییم که خدا هر روز و هر ساعت و هر دقیقه مشغول خلق کردن روحها است.

بعلاوه این نظریه بیش از سایر نظریه‌ها با الهیات مسیحی هماهنگی دارد زیرا شرکت ما را در گناه آدم توجیه می‌نماید. گناه با یک عمل ارادی به جهان وارد شد و برای تمام افراد مسئولیت ایجاد کرد. این امر نشان می‌دهد که فرزندان آدم و حوا می‌بایستی به نحوی در آن گناه شرکت داشته باشند. آنها نمی‌توانستند به عنوان فرد در گناه آدم و حوا شرکت داشته باشند. ولی به عنوان نسل انسان می‌توانستند در آن گناه سهیم گردند. اگر بگوییم که آنها بوسیلهٔ نمایندهٔ خود یعنی حضرت آدم در آن گناه شرکت کردند، با مشکلات زیادی روبرو خواهیم شد. در آن موقع این سؤالات پیش می‌آید که: آدم بر چه اساسی به عنوان نمایندهٔ ما برگزیده شد؟ چرا خدا فرشته‌ای را انتخاب نکرد که نمایندهٔ ما باشد؟ چطور ممکن بود خدا انسان را برای این گناه که خودش مستقیماً در آن دخالت نداشت محکوم کند (رومیان ۵:۱۸)؟ ولی اگر قبول کنیم که خدا آدم و حوا را به عنوان نسل انسان بطور کلی انتخاب کرد، در آن صورت گناه آنها گناه نسل بشر محسوب می‌گردید. در آن صورت ما در آدم همانطور گناه کردیم که لاویان در ابراهیم ده‌یک پرداخت کردند (عبرانیان ۷:۹و۱۰). در ضمن این نظریه انتقال ذات گناه آلود را به بهترین نحو توجیه می‌نماید. در کتابمقدس آیات متعددی وجود دارد که نشان می‌دهد ما ذات گناه‌آلود خود را به ارث برده‌ایم (ایوب ۱۴:۴ و ۱۵:۱۴، مزمور ۵۱:۵ و ۵۸:۳، یوحنا ۳:۶، افسسیان ۲:۳).

یکی از علمای الهیات در مورد این نظریه چنین می‌گوید: «در این نظریه عدالت و هماهنگی در میان قسمتهای مختلف کاملاً مشهود است. گناه اولیه، که شامل شهوت درونی و عمل خارجی یعنی تمایل و عمد بود، جزء ذات انسان محسوب شد زیرا بطور عمدی ارتکاب یافته بود. این گناه بوسیلهٔ ذات انسان به ارث برده شد و به نسلهای بعدی به ارث رسید. این نظریه از نظر اخلاقی هم صحیح است مگر اینکه بعضی از قسمتهای آن را نادیده بگیریم».

۴-*ایرادهای مربوط به این نظریه* - در مورد نظریهٔ ارث بردن روح از والدین این ایرادها ذکر شده است: (۱) اگر این نظریه درست باشد پس مسیح هم در ذات گناه‌آلود مریم شریک گردیده است. در جواب این ایراد می‌توان گفت که ذات انسانی مسیح بوسیلهٔ قرارگرفتن در رحم توسط روح‌القدس کاملاً تقدیس شد. به عبارت دیگر ذاتی که مسیح از مریم بر خود گرفت قبل از اینکه بر خود بگیرد کاملاً تقدیس شد. (لوقا ۱:۳۵، یوحنا ۱۴:۳۰، رومیان ۸:۳، دوم قرنتیان ۵:۲۱، عبرانیان ۴:۱۵ و ۷:۲۶، اول پطرس ۱:۱۹ و ۲:۲۲). ذات مسیح از محکومیت و فساد گناه آزاد بود. (۲) گفته شده است که این نظریه مستلزم تقسیم ذات است و هر نوع تقسیمی به معنی بسط ذات مادی می‌باشد. در جواب این ایراد می‌توان گفت که این امر از نظر انسان صادق است نه از نظر خدا. خدا می‌تواند ذات غیرمرئی اولیه را با روشی که با تقسیم ذات مادی توسط انسان تفاوت دارد تقسیم و توزیع نماید. نمونه‌ای از این موضوع در تولد بدن دیده می‌شود که در آن حیات مادی از حیات مادی دیگری به وجود می‌آید و این خود تقسیم حیات است. همین امر در مورد انتقال زندگی حیوانی صادق می‌باشد. (۳) ایراد گرفته می‌شود که اگر گناه اولیهٔ آدم و حوا به این دلیل به حساب انسان منظور گردید که این والدین اولیه سرکردهٔ نسل بشر بوده‌اند، پس باید

تمام گناهان آنها هم به حساب نسلهای بعدی گذاشته شود. ولی باید دانست که اعمال گناه‌آلود این دو بعد از سقوط با عمل اولیهٔ آنها تفاوت داشت. فقط ممنوعیت اولیه برای آزمایش بود ولی اعمال بعدی آنها ماهیت دیگری داشت. گناه اولیه عملی برخلاف قانون اخلاقی نبود ولی گناهان بعدی جنبهٔ اخلاقی داشتند. معتقدان به آفریده شدن روح می‌گویند که آدم بعد از ارتکاب گناه اولیه دیگر نمایندهٔ نسل بشر نبود و معتقدان به ارث بردن روح از والدین می‌گویند که آدم بعد از گناه اولیه دیگر مظهر اتحاد نسل بشری نبود.

فصل هفدهم

سقوط انسان: زمینه و مشکلات

همانطوری که مشاهده کردیم، آدم پدر تمام نسل بشر است. همهٔ ما از طریق تولد طبیعی از او به وجود آمده‌ایم. بر همین اساس است که تمام مردم گناهکار به دنیا آمده‌اند زیرا آدم قبل از تولد اولین پسرش گناه کرده بود. حال باید به این موضوع بپردازیم که: آدم چگونه گناهکار شد و رابطهٔ خدا با گناه اولیهٔ آدم چه بود؟ زمینهٔ سقوط و بعضی از مشکلات مربوط به آن مورد مطالعه قرار خواهد گرفت.

اول - زمینهٔ سقوط انسان

قبل از اینکه بتوانیم سقوط انسان را درک کنیم باید به این دو موضوع توجه نماییم: قانون یا شریعت خدا و ماهیت گناه. باید قانون خدا را بدانیم تا بتوانیم خطا در مورد آن یعنی گناه را درک نماییم. همچنین باید ماهیت گناه را بدانیم تا بتوانیم منشاء آن را در آدم و حوا درک کنیم.

الف - قانون یا شریعت خدا

بطور کلی قانون عبارتست از بیان خواسته‌ای که بوسیلهٔ قدرت اجرا می‌شود و شامل قانونگزار، کسی که قانون در مورد او وضع شده، بیان خواستهٔ قانونگزار و قدرت برای اجرای قانون می‌باشد. اصطلاحات «قوانین طبیعت» و «قوانین فکر» و نظایر آن، وقتی به این معنی به کار برده شوند که در پشت آنها اجراکننده‌ای وجود ندارد، نقض‌کنندهٔ تعریف اصلی خواهند بود. علم فیزیک کلمهٔ «قانون» را از حقوق گرفته است نه علم حقوق از فیزیک. عده‌ای معتقدند که چون اصطلاح «قانون» وجود یک قانونگزار را در فکر ما ایجاد می‌کند باید آن را کنار بگذاریم و بجای آن از اصطلاح «روش» عمل یا سیستم علت و معلول استفاده کنیم. ولی این نوعی لاادری‌گرایی است. قانون به خودی خود، علت عمل نیست بلکه احتیاج به قانونگزار دارد و فقط روش کار قانونگزار را بیان می‌دارد.

۱- معنی *قانون خدا* - قانون خدا، به معنای مخصوص، عبارتست از بیان خواستهٔ او که با قدرت اجرا می‌شود. قانون بر دو نوع است: قوانین طبیعی و دستورهای صریح. قوانین طبیعی مربوط هستند به امور مادی و همچنین موجودات ذی شعور و غیر ذی شعور و دارای دو قسمت می‌باشند: امور مادی و امور اخلاقی. قوانین مادی به دنیای مادی مربوط می‌شود و حتمی نیست زیرا تصور نظام دیگری هم امکان دارد. این قوانین خودشان هدف نیستند بلکه برای نظام اخلاقی به وجود آمده‌اند. به همین دلیل نظام مادی دارای دوام نسبی می‌باشد و خدا گاهی برای تکمیل آن معجزاتی انجام می‌دهد. قانون اخلاقی

مربوط است به موجودات ذی شعور و آزاد و مستلزم قانونگزار، موجودات ذی‌شعور اخلاقی، قدرت برای اجرای دستور، لزوم اطاعت و مجازات برای عدم اطاعت می‌باشد. این قانون مظهر ذات اخلاقی خدا است و نشان می‌دهد که وظیفهٔ انسان عبارتست از شبیه شدن به ذات اخلاقی خدا (متی ۴۸:۵، اول پطرس ۱۶:۱).

از بیانات فوق می‌توان فهمید که: قانون خدا اجباری است زیر از ذات او سرچشمه می‌گیرد، موقتی نیست، فقط منفی نیست بلکه مثبت و مستلزم شباهت مثبت به خدا می‌باشد، به قسمت بخصوصی از وجود انسان مربوط نمی‌گردد بلکه هم به بدن مربوط است و هم به روح، در باطن انسان وجود دارد، خواه ما از وجود آن باخبر باشیم یا نباشیم خودش وجود دارد، محدود به محل و طبقهٔ مخصوصی نیست بلکه به تمام موجودات اخلاقی مربوط می‌گردد.

دستورهای صریح آن قوانینی است که خواست خدا را صریحاً اعلام می‌دارند. اینها شامل دستورهای اخلاقی مانند ده حکم (خروج ۱:۲۰-۱۷) هستند. در عهد جدید تمام این احکام به استثنای حکم چهارم تکرار و تأیید شده‌اند. این دستورها شامل قوانین تشریفاتی هم می‌باشند که از آن جمله‌اند: هدایا (لاویان ۱-۷)، قوانین مربوط به کاهنان (لاویان ۸-۱۰)، قوانین مربوط به طهارت (لاویان ۱۱-۱۵). اینها موقتی هستند ولی فقط خدا می‌تواند بگوید که چه مدت باید اجرا شوند. مدت لازم‌الاجرا بودن هر قانونی تفاوت دارد. بعضی از قوانین از ذات اصلی خدا سرچشمه می‌گیرند و به همین دلیل ابدی هستند (متی ۳۷:۲۲-۴۰، اول یوحنا ۲۱:۵). بعضی به روابط دائمی انسانها با یکدیگر در وضع فعلی مربوط می‌گردند (رومیان ۹:۱۳، غلاطیان ۱۴:۵). بعضی به روابط موقتی انسانها مربوط می‌باشند (افسسیان ۱:۶) یا به شرایط اجتماع (افسسیان ۶:۵). بعضی دیگر قوانین مثبت هستند که از دستورهای صریح خدا ناشی می‌گردند. قوانین تشریفاتی قربانیها و ختنه و نظایر آنها از این جمله‌اند.

۲ـ هدف *قانون یا شریعت خدا* ـ شریعت خدا برای این منظور عطا نشد که مردم بوسیلهٔ آن نجات یابند. پولس می‌فرماید «اگر شریعتی داده می‌شد که تواند حیات بخشد هر آینه عدالت از شریعت حاصل می‌شد» (غلاطیان ۲۱:۳). نمی‌توانست حیات ببخشد زیرا «به سبب جسم ضعیف بود» (رومیان ۳:۸). آیاتی که بوسیلهٔ نگهداری شریعت وعدهٔ حیات می‌دهند (لاویان ۵:۱۸، نحمیا ۲۹:۹، حزقیال ۵:۱۸-۹، متی ۱۷:۱۹، رومیان ۱۰:۷ و ۵:۱۰، غلاطیان ۱۲:۳) بر این فرض قرار دارند که انسان شریعت را بطور کامل انجام دهد. معهذا چون انسان در اسارت کامل بسر می‌برد، قادر نیست شریعت خدا را اجرا کند (رومیان ۷:۸) و در نتیجه شریعت نمی‌تواند به ما حیات و عدالت ببخشد.

ولی شریعت به این منظور عطا گردید که انسان را متوجه گناه خود سازد و قدوسیت خدا را نشان دهد و گناهکاران را به سوی مسیح رهبری کند. انسان بوسیلهٔ وجدان خود متوجه می‌شود که گناهکار است ولی بوسیلهٔ شریعت اعلام شدهٔ الهی کاملاً می‌فهمد که گناهکار است (رومیان ۹:۳او ۲۰ و ۱۳:۷). بعد از شریعت گناه رسماً گناه محسوب شد (رومیان ۱۳:۵ و ۱۳:۷). پولس می‌فرماید «گناه را جز به شریعت ندانستیم» (رومیان ۷:۷). مقصودش این نیست که بدون شریعت به هیچ وجه نمی‌دانست که گناهکار است بلکه می‌خواهد بگوید بوسیلهٔ شریعت این موضوع کاملاً روشن می‌شود. بعلاوه شریعت

به این منظور عطا شد که قدوسیت خدا را نشان دهد (رومیان ۱۲:۷). ماهیت احکام این موضوع را نشان می‌دهند ولی وقتی روشن‌تر می‌شود که به مراسم و تشریفات، خیمهٔ اجتماع، قدس و قدس‌الاقداس و خدمات کاهنان توجه نمائیم. نزدیک شدن به خدا مستلزم شرایط مخصوص بود و فقط برای عدهٔ بخصوصی و در شرایط خاص امکان داشت. قوانین تشریفاتی و مراسم برای نشان دادن قدوسیت خدا تعیین شده بودند. بالاخره شریعت به این منظور عطا گردید که مردم را به سوی مسیح رهبری کند. «مسیح است انجام شریعت به جهت عدالت» (رومیان ۴:۱۰) و هدف شریعت هم مسیح می‌باشد. پولس می‌فرماید «شریعت لالای ما شد تا به مسیح برساند» (غلاطیان ۲۴:۳). لغت یونانی که در اینجا لالا ترجمه شده عبارتست از غلامی که مسئول بزرگ‌کردن بچه از هفت تا حدود هیجده سالگی بود. وی تربیت کلی طفل را بر عهده داشت، هر روز او را به مدرسه می‌برد، لباس او را مرتب می‌کرد و بطور کلی مسئولیت بزرگ کردن او را به عهده داشت. شریعت هم همین نقش را بر عهده داشت و تابعان خود را برای پذیرفتن مسیح آماده می‌کرد. شریعت بوسیلهٔ نشان دادن قدوسیت خدا و گناهکار بودن انسان و همچنین بوسیلهٔ اشاره به صلیب مسیح به عنوان یگانه راه نجات و رسیدن به خدا، از طریق قربانیها و خدمات کاهنان و خیمهٔ اجتماع، این کار را انجام می‌داد.

۳ـ ***رابطهٔ ایماندار با شریعت خدا*** ـ در میان رابطهٔ ایماندار با شریعت در دورهٔ فعلی در مقایسه باگذشته تفاوت زیادی وجود دارد. کتابمقدس تعلیم می‌دهد که بوسیلهٔ مرگ مسیح ایماندار نه فقط از لعنت شریعت (غلاطیان ۱۳:۳) یعنی از مجازاتهای مذکور در آن بلکه از خود شریعت نیز آزاد گردید (رومیان ۴:۷، افسسیان ۱۴:۲و۱۵، کولسیان ۱۴:۲). در صلیب جلجتا بود که مسیح انجام شریعت به جهت عدالت گردید (رومیان ۴:۱۰). از دوم قرنتیان ۷:۳-۱۱ می‌فهمیم که این آزادی شامل رهایی از قوانین تشریفاتی و همچنین قوانین اخلاقی بود. آنچه که «بر سنگها تراشیده شده» بود یعنی ده حکم منسوخ گردید. به همین دلیل ایماندار دیگر زیر شریعت نیست بلکه زیر فیض (رومیان ۱۴:۶ و ۶:۷، غلاطیان ۳۰:۴ و ۱۸:۵) و تشویق می‌شود که «به آن آزادی که مسیح ما را به آن آزاد کرد، استوار باشد و «باز در یوغ بندگی گرفتار» نشود (غلاطیان ۱:۵). از بیانات فوق روشن می‌گردد که پولس در میان قوانین تشریفاتی و قوانین اخلاقی عهد جدید تفاوتی قائل نمی‌گردد.

ایماندار از شریعت آزاد شده است ولی نباید از آزادی خود سوء استفاده نماید. برای ایجاد تعادل در این مورد، کتابمقدس تعلیم می‌دهد که ما نه فقط از شریعت آزاد شده‌ایم بلکه به دیگری پیوند شده‌ایم «یعنی با او که از مردگان برخاست تا به جهت خدا ثمر آوریم» (رومیان ۴:۷). بدین طریق بدون شریعت خدا نیستیم بلکه زیر شریعت مسیح هستیم (اول قرنتیان ۲۱:۹، غلاطیان ۲:۶). آزادی از شریعت به این معنی نیست که مسئولیتی نداشته باشیم بلکه وظیفهٔ ما محبت است (غلاطیان ۱۳:۵، اول پطرس ۱۶:۲). پس ایماندار باید به مسیح به عنوان نمونه و استاد چشم بدوزد و با کمک روح‌القدس شریعت مسیح را اجرا نماید (رومیان ۴:۸، غلاطیان ۱۸:۵). این به آن معنی نیست که ده حکم که از صفات الهی سرچشمه می‌گیرند امروز دیگر هیچ ارزشی ندارند. در واقع اگر موضوع را با دقت مطالعه کنیم متوجه خواهیم شد که تمام قسمتهای ده حکم، به استثنای حکم چهارم، در عهد جدید تأیید شده است. اینها در

عهد جدید تکرار شده‌اند تا ارادهٔ خدا را به ما نشان دهند ولی ما نمی‌توانیم با تلاش در اجرای آنها در حضور خدا عادل شویم. این تلاش بی‌ثمر خواهد بود زیرا پولس رسول می‌فرماید «به اعمال شریعت هیچ بشری در حضور او عادل شمرده نخواهد شد» (رومیان ۳:۲۰). ایماندار در این دوره فرزند خواندگی خدا را دارد و به همین دلیل فکر روح را هم دارا می‌باشد (دوم قرنتیان ۱:۲۲ و ۵:۵، غلاطیان ۴:۵و۶، افسسیان ۱:۱۴). بوسیلهٔ مسیح از ذات جسمانی آزاد شده‌ایم (رومیان ۸:۲) و لازم است باکمک او اعمال بدن را مقتول سازیم (رومیان ۸:۱۳) و بوسیلهٔ او ثمرهٔ روح را ظاهر خواهیم کرد (غلاطیان ۵:۲۲و۲۳، افسسیان ۵:۹).

ب ـ ماهیت گناه

بعضی از متکلمین گناه را «عدم مطابقت با قانون اخلاقی خدا در عمل و فکر و حالت» می‌دانند و عده‌ای دیگر گناه را اینطور تعریف می‌کنند «هر چیزی در مخلوق که ذات قدوس خالق را نشان نمی‌دهد یا مخالف آن است». بی‌شک هر دو تعریف صحیح است زیرا قانون اخلاقی انعکاسی از ذات خدا می‌باشد. کتابمقدس نشان می‌دهد که گناه عبارتست از نقض شریعت (رومیان ۷:۷-۱۳، غلاطیان ۳:۱۰و۱۲، یعقوب ۲:۸-۱۲، اول یوحنا ۳:۴) و همچنین معلوم است که مربوط به ذات یا اخلاق خدا می‌باشد. وقتی اشعیا خدا را در قدوسیت دید، به گناهکار بودن خود پی برد (اشعیا ۶:۱-۶، ایوب ۴۲:۵و۶، لوقا ۵:۸، مکاشفه ۱:۱۷). خدا قدوس است و ما باید خودمان را با قدوسیت او مطابقت دهیم و هر چه کمتر از این باشد گناه است (لاویان ۱۹:۲، اول پطرس ۱:۱۵و۱۶). در تعریف گناه چند نکتهٔ مهم وجود دارد:

۱ـ ***گناه نوع بخصوصی از شرارت است*** ـ دو نوع شرارت کاملاً متفاوت وجود دارد: مادی و اخلاقی. سیل، زمین لرزه، قحطی، حیوانات وحشی و نظایر آن شرارتهای مادی هستند. از این نظر است که می‌توان گفت خدا شرارت و بلا به وجود می‌آورد (اشعیا ۴۵:۷ و ۵۴:۱۶). بعلاوه شرارت کسانی که نقص عقلی دارند گناه محسوب نمی‌شود. گناه یک شرارت اخلاقی است. چون انسان موجودی است که عقل دارد می‌فهمد که چه کارهای خلافی انجام می‌دهد و از انجام چه کارهایی که وظیفهٔ اوست غفلت می‌ورزد. می‌داند که چه باید باشد و چه نباید باشد. به همین دلیل می‌تواند مرتکب گناه شود. هم خطاکار می‌گردد و هم فاسد.

۲ـ ***گناه عبارتست از نقض شریعت خدا*** ـ گناه عبارتست از قصور در مورد شریعت خدا و خطا نسبت به آن. چون ما موجوداتی منطقی و اخلاقی هستیم باید تابع قانون حقیقت باشیم. تنها سؤال این است که این قانون چه قانونی باید باشد. یکی از متکلمین معروف به نام هاج می‌گوید که این قانون نمی‌تواند این چیزها باشد: (۱) عقل ما زیرا در آن صورت هر شخصی قانون خودش خواهد بود و دیگر خطا مشخص نخواهد گردید. (۲) نظام اخلاقی کائنات زیرا تصوری است و نمی‌تواند الزام داشته باشد و مجازاتهایی اجرا نماید. (۳) توجه به شادی کائنات زیرا روشن است که شادی همیشه با سعادت و نیکویی یکی نیست. (۴) شادی خودمان زیرا در این صورت هر کس به دنبال مصلحت خود خواهد بود. هاج می‌گوید

«قانون حقیقی عبارتست از اطاعت از وجود عقلانی یعنی خدا که نامحدود و ابدی و دارای کمالات غیرقابل تغییر می‌باشد.» قانون خدا در این فرمایشات عیسی خلاصه شده است: «خداوند خدای خود را به همهٔ دل و تمامی نفس و تمامی فکر خود محبت نما. این است حکم اول و اعظم و دوم مثل آن است یعنی همسایهٔ خود را مثل خود محبت نما. بدین دو حکم تمام تورات و صحف انبیا متعلق است» (متی ۲۲:۳۷-۴۰).

عهد عتیق و عهد جدید هر دو برای گناه اصطلاحات متعددی به کار می‌برند: گناه (پیدایش ۱۸:۲۰، رومیان ۳:۲۳)، نافرمانی (رومیان ۵:۱۹)، خیانت (لاویان ۲۶:۴۰)، ناراستی (تیطس ۲:۱۴)، تقصیر (خروج ۲۳:۲۱، اول تیموتائوس ۲:۱۴)، خطا (افسسیان ۲:۱)، جهالت (عبرانیان ۹:۷)، بیدینی (اول پطرس ۴:۱۸)، شرارت (امثال ۱۱:۳۱)، بی‌ایمانی (رومیان ۱۱:۲۰)، بی‌عدالتی (اول یوحنا ۱:۹)، بی‌انصافی (تثنیه ۲۵:۱۶)، ناپاکی (اول تیموتائوس ۱:۹).

در مورد رابطهٔ شریعت و گناه باید به چند نکته توجه کرد: (۱) قصور در مورد کارهایی که شریعت ما را به انجام آنها مکلف می‌کند مانند کارهایی که از انجام آنها نهی شده‌ایم گناه است. یعنی گناه ممکن است انجام کاری و یا خودداری از انجام کاری باشد (یعقوب ۴:۱۷، رومیان ۱۴:۲۳). (۲) قصور در یک مورد مانند قصور در مورد تمام شریعت است (غلاطیان ۳:۱۰، یعقوب ۲:۱۰). وقتی انسان یک حکم الهی را نقض نماید خودش را خطاکار خواهد دانست. (۳) عدم اطلاع از قانون باعث برائت نخواهد بود. «اما آن غلامی که ارادهٔ مولای خویش را دانست و خود را مهیا نساخت تا به ارادهٔ او عمل نماید تازیانهٔ بسیار خواهد خورد. اما آنکه نادانسته کارهای شایستهٔ ضرب کند تازیانهٔ کم خواهد خورد و به هر کسی که عطا زیاده شود از وی مطالبه زیادتر گردد و نزد هر که امانت بیشتر نهند از او بازخواست زیادتر خواهند کرد» (لوقا ۱۲:۴۷و۴۸). عدم اطلاع در مورد شریعت باعث کم شدن مجازات می‌گردد ولی آن را از بین نمی‌برد. (۴) توانایی در مورد اجرای شریعت شرط لازم برای ارتکاب گناه نیست. عدم توانایی انسان در مورد اجرای شریعت به علت سهمی است که در گناه آدم دارد و حالت اصلی او نیست. چون شریعت خدا قدوسیت خدا را به عنوان یگانه معیار مخلوقات ذکر می‌کند توانایی در مورد اجرای شریعت نمی‌تواند میزان مسئولیت و آزمایش گناه محسوب گردد. (۵) احساس خطا را نباید نشانهٔ قطعی وجود گناه دانست. ممکن است سطح اخلاق انسان به قدری پایین باشد و وجدان او ممکن است به قدری خدشه‌دار شده باشد که دیگر احساس گناه ننماید. ولی این امر باعث برائت او نمی‌گردد.

۳ـ گناه علاوه بر عمل، *یک اصل یا ماهیت است* ـ اطاعت از قوانین الهی مستلزم اطاعت ذاتی و همچنین اطاعت عملی است. اعمال گناه‌آلود ثمرهٔ اصول و ماهیت گناه‌آلود است. یک درخت بد حتماً میوهٔ بد خواهد داشت (متی ۷:۱۷و۱۸). «زیرا که از دل برمی‌آید خیالات بد و قتلها و زناها و فسقها و دزدی‌ها و شهادات دروغ و کفرها» (متی ۱۵:۱۹). در پس هر قتلی نفرت شدید و در پس زنا، شهوات گناه‌آلود وجود دارد (متی ۵:۲۱و۲۲و۲۷و۲۸، یعقوب ۱:۱۴و۱۵). کتابمقدس بین گناه و گناهان تفاوت قائل می‌گردد. اولی مربوط به ذات است و دومی ابراز این ذات می‌باشد. گناه ذاتاً در همه وجود دارد و بعداً در عمل ظاهر می‌گردد. پولس می‌فرماید «لکن گناه از حکم فرصت جسته هر قسم طمع را در من

پدید آورد زیرا بدون شریعت گناه مرده است و من از قبل بدون شریعت زنده می‌بودم لکن چون حکم آمد گناه زنده گشت و من مردم» (رومیان ۸:۷و۹). همچنین می‌فرماید «گناه ... در من ساکن است» (آیهٔ ۱۷) و اظهار می‌دارد که گناه در زندگی بی‌ایمانان فرمانروایی می‌کند (رومیان ۶:۱۲-۱۴). یوحنای رسول می‌فرماید «اگر گوییم که گناه نداریم خود را گمراه می‌کنیم و راستی در ما نیست» (اول یوحنا ۸:۱). مقررات عهد عتیق در مورد گناهان مربوط به جهالت یا غفلت و در مورد گناهکار بودن بطورکلی نشان می‌دهد که گناه محدود به عمل نیست بلکه به شرایطی که عمل بر اثر آن انجام می‌شود هم مربوط می‌گردد (لاویان ۲:۵-۶).

تجربهٔ انسان هم مؤید این نظر است. تمام مردم می‌دانند خوبی و بدی نه فقط به عمل ارادی مربوط می‌شود بلکه به وضع و حالت هم ارتباط دارد. به همین دلیل است که مردم اصطلاحاتی نظیر «اخلاق بد» و «وضع شریرانه» بکار می‌برند. در واقع عمل انسان وقتی محکوم می‌گردد که از ذات شریر ناشی شده باشد. در قوانین جزایی محرک مهم‌تر از عمل است. مهم نیست که این تمایل شریرانه چگونه به وجود آمده است، وجود خود آن محکوم می‌گردد خواه از اجداد خود به ارث برده و یا خودمان کسب کرده باشیم. عادت به عدم اطاعت از قانون ممکن است وجدان ما را به قدری خفه کند که دیگر صدای آن را نشنویم ولی همین امر باعث می‌شود که شخصی را که بیشرمانه مرتکب گناه می‌شود بیشتر مقصر بدانیم. بعلاوه وجدان مسیحی بر این امر گواهی می‌دهد که گناه علاوه بر عمل، یک اصل یا ذات است. یک مسیحی روحانی تخطی از شریعت و اخلاق الهی را نقصی مربوط به اصل و ذات خود می‌داند و از آن بیشتر از اعمال گناه‌آلود خود توبه می‌کند.

۴-گناه علاوه بر خطا باعث فساد می‌گردد ـ گناه چون بر ضد شریعت انجام می‌شود خطا محسوب می‌گردد و چون بر ضد اصل یا ذات انجام می‌گردد فساد محسوب می‌شود. «تمامی سر بیمار است و تمامی دل مریض» (اشعیا ۵:۱). «دل از همه چیز فریبنده‌تر است و بسیار مریض است. کیست که آن را بداند؟» (ارمیا ۹:۱۷). «شخص شریر از خزینهٔ بد دل خویش چیز بد بیرون می‌آورد» (لوقا ۴۵:۶). «کیست که مرا از جسم این موت رهایی بخشد» (رومیان ۲۴:۷). «انسانیت کهنه راکه از شهوات فریبنده فاسد می‌گردد» (افسسیان ۲۲:۴). این آیات و نظایر آن روشن می‌سازند که لازم است ما پاک شویم. «مرا از عصیانم بکلی شست و شو ده و از گناهم مرا طاهر کن» (مزمور ۲:۵۱). «مرا با زوفا پاک کن تا طاهر شوم. مرا شست و شو کن تا از برف سفیدتر گردم» (مزمور ۷:۵۱). «الحال شما به سبب کلامی که به شما گفته‌ام پاک هستید» (یوحنا ۳:۱۵). «تا آن را به غسل آب بوسیلهٔ کلام طاهر ساخته تقدیس نماید» (افسسیان ۲۶:۵). «و خون پسر او عیسی مسیح ما را از هر گناه پاک می‌سازد» (اول یوحنا ۷:۱).

این فساد خودش را در این چیزها نشان می‌دهد: تاریکی فهم (رومیان ۳۱:۱، اول قرنتیان ۱۴:۲، افسسیان ۱۸:۴)، خیالات شریرانه و باطل (پیدایش ۵:۶، رومیان ۲۱:۱)، شهوات خبیث (رومیان ۲۶:۱و۲۷)، سخنان ناشایسته (افسسیان ۲۹:۴)، فکر و وجدان ملوث (تیطس ۱۵:۱)، ارادهٔ اسیر و منحرف (رومیان ۱۸:۷و۱۹). اینها نشانه‌هایی است که از ذات فاسد سرچشمه می‌گیرد. این عدم توانایی در مورد خشنود ساختن خدا «موت» هم خوانده می‌شود. مردم در گناهان خود مرده هستند

(افسسیان ۲: ۱و۵، کولسیان ۲: ۱۳) یعنی کاملاً فاقد زندگی روحانی می‌باشند.

فساد کامل انسان به این معنی نیست که تمام مردم تا جایی که امکان دارد فاسد هستند و همچنین به این معنی نیست که انسان هیچ وجدانی ندارد و نمی‌تواند خوب و بد را تشخیص دهد. بعلاوه به این معنی نیست که انسانی که تولد تازه ندارد نمی‌تواند دارای صفات نیکو مانند مهربانی باشد و یا اینکه نمی‌تواند صفات نیکوی دیگران را درک کند و به این معنی نیست که همه در گناه غرق شده‌اند. ولی به این معنی است که تمام انسانها در موقع تولد فاسد هستند و فساد در تمام جنبه‌های زندگی انسان وارد شده و انسان تازه تولد نیافته چیز نیکویی در خود ندارد که بتواند خدا را راضی کند و هیچ قدرتی ندارد که وضع خود را تغییر دهد.

۵ـ *گناه اصولاً خودخواهی است* ـ تعیین اصل اساسی گناه کار مشکلی است. چه چیزی باعث می‌شود که انسان گناه کند؟ غرور، بی‌ایمانی، عدم اطاعت یا خودخواهی؟ کتابمقدس تعلیم می‌دهد که اساس خداپرستی عبارتست از محبت نسبت به خدا. پس آیا اساس گناه محبت به خود نیست؟ «هر یکی از ما به راه خود برگشته بود» (اشعیا ۵۳: ۶). البته انسان باید با مفهوم صحیح نسبت به خودش محبت داشته باشد. این امر احترام به شخصیت انسان است و باعث حفظ شخصیت و پیشرفت و احترام به دیگران می‌باشد. این امر به خودی خود گناه محسوب نمی‌شود. مقصود ما محبت اغراق‌آمیز نسبت به خود است که باعث می‌شود علایق خود را بالاتر از خواست خدا بدانیم.

در تأیید اینکه اصل و اساس گناه همان خودخواهی می‌باشد می‌توان گفت که ریشهٔ هر نوع گناه را می‌توان در خودخواهی یافت. بدین طریق اشتهاهای طبیعی انسان، جسمانی بودن او، جاه‌طلبی‌های او و خواهشهای خودخواهانهٔ او همه از خودخواهی سرچشمه می‌گیرند. حتی افکار زنا آلود نسبت به دیگران ممکن است به این علت باشد که احساس کنیم آنها جزئی از ما هستند و به همین دلیل احترام به آنها نوعی خودخواهی است. عیسی نمونهٔ شخصی است که از خودخواهی کاملاً آزاد بود. فرمود «ارادهٔ خود را طالب نیستم بلکه ارادهٔ پدری که مرا فرستاده است» (یوحنا ۵: ۲۹). پولس محبت را «تکمیل شریعت» می‌داند (رومیان ۱۳: ۱۰). می‌فرماید که مسیح «برای همه مرد تا آنانی که زنده‌اند از این به بعد برای خویشتن زیست نکنند بلکه برای او که برای ایشان مرد و برخاست» (دوم قرنتیان ۵: ۱۵) و مردم آخرالزمان را «خودپرست» می‌خواند (دوم تیموتائوس ۳: ۲). این آیات کتابمقدس و نظایر آن روشن می‌سازند که خودخواهی اصل گناه است و تمام گناهان از آن ناشی می‌شوند.

دوم ـ مشکلات مربوط به سقوط

نمی‌توان انکار کرد که در مورد سقوط انسان مشکلاتی وجود دارد. در این رابطه به سه مشکل عمده اشاره می‌نماییم.

الف ـ یک موجود مقدس چگونه سقوط می‌کند؟

هر چند جواب دادن به این سؤال از حدود فهم انسان خارج است، ولی می‌توان چند نکته را ذکر کرد: (۱) آدم و حوا از نظر اخلاقی آزاد و بدون گناه و با توانایی گناه کردن یا گناه نکردن خلق شده بودند. (۲) وسوسهٔ والدین اولیهٔ ما با وسوسهٔ شیطان این تفاوت را داشت که وسوسهٔ آنها از خارج بود یعنی شیطان آنها را وسوسه کرد تا گناه کنند. (۳) آدم هر چند از خارج وسوسه شد شخصاً تصمیم گرفت که از فرمان خدا سرپیچی کند و مسئول گناه خود شناخته شد (اول تیموتائوس ۲:۱۴). (۴) این موضوع از حدود درک ما خارج است که چگونه در یک موجود مقدس و بدون گناه، یک فکر غیرمقدس به وجود آمد. تنها توضیح قانع کننده این است که سقوط آدم بر اثر عصیان علیه خدا با ارادهٔ آزاد بود. شیطان از علاقهٔ خدادادی انسان نسبت به زیبایی و دانش و خوراک استفاده کرد (پیدایش ۳:۶). این علایق ذاتاً خوب هستند نه بد مشروط بر اینکه به طرز صحیح بکار برده شوند (اول تیموتائوس ۴:۴و۵، اول یوحنا ۲:۱۶). شیطان انسان را دعوت کرد که از این علایق سوء استفاده کند و از فرمان صریح خدا در مورد نخوردن از میوهٔ درخت سرپیچی نماید. انسان به میل خود از دستور خدا سرپیچی کرد و از فریب شیطان پیروی نمود. علایق خدادادی نسبت به زیبایی و دانش و خوراک وسیله‌ای در دست شیطان شد که انسان را به عصیان بکشاند. هدف اصلی شیطان این بود که فرمانروایی نسبی خود را توسعه دهد و با خدا مساوی شود و تابع فرمانروایی مطلق خدا نگردد.

ب ـ خدای عادل چطور اجازه می‌دهد که انسان وسوسه شود؟

در جواب می‌گوییم که اجازهٔ خدا بیشتر به عدالت او مربوط نمی‌گردد بلکه به نیکویی او.

در این مورد به چند دلیل اشاره می‌نماییم:

۱ـ *لزوم آزمایش* ـ خدا به انسان قدرت انتخاب عطا فرمود بطوریکه می‌توانست بر علیه خواست خدا تصمیم بگیرد و داشتن این قدرت برای آزمایش و پیشرفت اخلاقی ضروری بود. انسان موجود بی‌اراده‌ای نبود که بدون اینکه آزادی انتخاب داشته باشد فقط برای جلال خدا زیست کند. انسان نسبت به خدا تمایل داشت ولی چون می‌توانست برخلاف آن تصمیم بگیرد، تمایل او نسبت به خدا فقط وقتی تأیید می‌شد که با میل خودش در این مورد تصمیم اتخاذ نماید. یک دورهٔ آزمایش لازم بود تا معلوم شود نسبت به اجرای حکم خدا تا چه حد تمایل دارد. هر چند خدا از اول نتیجهٔ آزمایش را می‌دانست ولی آزمایش لازم بود لیکن وعدهٔ خدا در مورد نجات که فوراً بعد از سقوط اعلام گردید نیکویی او را نشان می‌دهد.

۲ـ **لزوم وسوسه کننده** ـ شیطان بدون وسوسه خارجی سقوط کرد. او بر اثر جاه‌طلبی عمداً گناه کرد و در نتیجه شیطان شد. اگر انسان بدون وسوسه کننده سقوط می‌کرد خودش عامل گناه خودش می‌گردید و شیطان می‌شد. این امر نیکویی خدا را نشان می‌دهد که امکانی برای نجات یافتن انسان باقی گذاشت.

۳ـ *امکان مخالفت با وسوسه* ـ در خود وسوسه قدرتی وجود نداشت که انسان را وادار به گناه کند. او می‌توانست خدا را اطاعت کند و یا از اطاعت او سرپیچی نماید. امکان گناه کردن باعث گناهکار شدن

هیچکس نمی‌گردد. بی‌شک، مخالفت با وسوسه باعث می‌شد که شیطان در آن موقع مانند حالا فرار کند (یعقوب ۷:۴). همین امکان است که نیکویی خدا را نشان می‌دهد. اگر انسان با وسوسه مخالفت می‌کرد ذات مقدس او بوسیلهٔ عمل مقدس او تأیید می‌گردید و باعث فضیلت او می‌شد.

ج - چرا برای یک دستور کوچک چنین مجازات بزرگی تعیین شد؟

در جواب می‌توانیم به چند نکته اشاره نماییم. ثابت کردن وفاداری یا عدم وفاداری شخص مستلزم عمل بزرگی نیست. یک دستور ساده که مستلزم یک عمل ساده باشد بهترین آزمایش روح وفاداری است. اگر کودکی از بسیاری از تمایلات مادرش اطاعت کند ولی در چند مورد عدم اطاعت شدید نشان دهد هر چند این موارد خیلی مهم نباشد روح عدم اطاعت او روشن می‌گردد. بعلاوه دستور خدا بی‌اهمیت نبود زیرا فرمانروایی کامل خدا را نشان می‌داد. خدا بوسیلهٔ میوهٔ ممنوعه به آدم نشان داد که حق دارد به او دستور دهد و از او اطاعت بطلبد. لازم بود اطاعت آدم مورد آزمایش قرار گیرد تا ذات او معلوم گردد. تعیین مجازات شدید نشان می‌دهد که این دستور الهی دارای اهمیت زیادی بوده است. آدم می‌دانست که اگر دستور خدا را اطاعت نکند خواهد مرد. بعلاوه از جدی بودن موضوع بی‌خبر نبود. خدا بوسیلهٔ اعلام مجازات روشن ساخت که موضوع بسیار حیاتی است. عدم اطاعت گناه مرگباری بود. انتخابی بود بین حیات و موت و بین خدا و خود.

فصل هیجدهم

سقوط انسان: واقعه و نتایج فوری

هر چند عقل انسان مجبور است وجود گناه را قبول کند ولی نمی‌تواند منبع گناه و علت وجود آن در ذات انسان را روشن سازد. کتابمقدس اعلام می‌دارد که انسان بر اثر خطای آدم گرفتار گناه شد. اکنون سؤال این است که این امر چگونه واقع شد و نتایج فوری آن برای والدین اولیهٔ ما چه بود؟

اول ـ سرچشمهٔ گناه در عمل شخصی آدم

گناه یک واقعیت است ولی از کجا در میان بشر پیدا شد؟ در این مورد نظرات مختلفی وجود دارد. اول باید نظرات غلط را ارزیابی کنیم و سپس نظر صحیح را ارائه دهیم.

الف ـ گناه ابدی نیست

مکتب ثنویت معتقد است که دو اصل قائم به ذات و ابدی وجود دارد: نیکی و بدی. در عقاید ایرانی این دو اصل به صورت نور و ظلمت بیان شده‌اند. ماده ذاتاً بد شمرده می‌شود. ناستیکها و مانویها این عقیده را پذیرفتند. طبق این نظر گناه همیشه وجود داشته است. نیکی و بدی از ازل با هم در تضاد بوده‌اند و این جریان ادامه خواهد داشت. آنها یکدیگر را محدود می‌سازند ولی هیچیک بطور قطع بر دیگری پیروز نمی‌شود. این عقیده، به علت مشکل بودن شناسایی منشاء شر یا بدی به وجود آمده که در آن سعی در حفظ وجود خدای قادرمطلق و قدوس دیده می‌شود.

ولی این نظریه خدا را یک وجود محدود و متکی به غیر می‌سازد. ممکن نیست دو وجود نامحدود در همان طبقه وجود داشته باشد و خدا نمی‌تواند هم قادرمطلق و هم محدود به چیزی باشد که نه خودش آفریده است و نه می‌تواند از آن جلوگیری کند. بعلاوه این نظریه، اعتقاد به گناه به عنوان یک شرارت اخلاقی را از بین می‌برد. اگر گناه جزو لاینجزای ذات ما باشد، نمی‌تواند یک شرارت اخلاقی محسوب شود. بدین طریق مسئولیت انسان از بین می‌رود. اگر گناه از ابتدای وجود انسان ضروری باشد دیگر انسان مسئول گناهکار بودن خود نیست. چون گناه جزء ذات انسان به شمار می‌آید در واقع دیگر گناه نیست. اگر گناه به عنوان خطای انسان پذیرفته نشود، قائل شدن مسئولیت اخلاقی برای انسان مفهومی نخواهد داشت.

کتابمقدس تعلیم می‌دهد که بر اثر گناه یک انسان، گناه به جهان وارد شد و با آن تمام نتایج گناه به وجود آمد (رومیان ۵:۱۲-۱۹، اول قرنتیان ۱۵:۲۱و۲۲). این یک انسان آدم بود و یک گناه او خوردن میوهٔ درخت معرفت نیک و بد (پیدایش ۳:۱-۷، اول تیموتائوس ۲:۱۳و۱۴).

برای اطمینان از واقعی بودن واقعهٔ سقوط مذکور در پیدایش ۳:۱-۷ می‌توانیم به این نکات توجه کنیم که به عنوان یک واقعه تاریخی حقیقی نقل شده و در زمینهٔ تاریخی قرار دارد و نویسندگان بعدی هم آن را یک واقعه حقیقی تاریخی دانسته‌اند. در ادبیات تمثیلی و کنایه‌ای، شخصیت‌های مذکور در آنها یا دارای نام نیستند و یا بطور نمادی ذکر شده‌اند. نامهای آدم و حوا نمادی نیستند شرح واقعه بسیار ساده و روشن است. بعلاوه باغ و رودخانه‌ها و درختها و حیوانات کاملاً واقعی هستند. در چنین زمینه‌ای چطور می‌توان واقعه سقوط را تمثیلی و کنایه‌ای دانست؟ عیسی مسیح و رسولان هم این واقعه را حقیقی می‌دانستند (یوحنا ۸:۴۴، دوم قرنتیان ۱۱:۳، مکاشفه ۱۲:۹). مار هم نه کنایه‌ای از شیطان است و نه شیطان به شکل مار. مار واقعی وسیله‌ای در دست شیطان بود. این امر از توضیحی که در پیدایش ۳:۱ در مورد این حیوان خزنده وجود دارد و از لعنتی که در پیدایش ۳:۱۴ در مورد آن اعلام گردید معلوم می‌شود.

آزمایش عبارت بود از منع خوردن میوهٔ درخت معرفت نیک و بد. چنین به نظر می‌رسد که در میوهٔ درخت حیات خاصیت حفظ حیات وجود داشت زیرا خدا به این دلیل آدم و حوا را از باغ عدن بیرون کرد تا «مبادا دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورد و تا به ابد زنده ماند» (پیدایش ۳:۲۲). ممکن است درخت معرفت نیک و بد در خود خاصیت اسرارآمیزی داشت که می‌توانست هر دو نتیجه‌ای را که در نام آن وجود دارد ایجاد کند. معهذا این احتمال قوی‌تر است که این درخت فقط برای آزمایش مورد استفاده قرار گرفت زیرا آدم بعد از خوردن آن این توانایی را نیافت که خوب و بد را تشخیص دهد بلکه برای تشخیص خوب و بد لازم بود از کلام خدا در این مورد استفاده کند. آدم ذاتاً می‌دانست که نافرمانی از دستور خدا بد است و اطاعت از آن خوب ولی در عمل، این شناسایی را نداشت. عدم اطلاع از نیکی و بدی نشانهٔ کمبود رشد است (اشعیا ۷:۱۵و۱۶) و اطلاع از آن نشانهٔ رشد اخلاقی می‌باشد (دوم سموئیل ۱۴:۱۷-۲۰). درخت معرفت ذاتاً خوب بود و میوهٔ آن هم خوب بود زیرا خدا آن را خلق کرده بود. درخت باعث مرگ نشد بلکه عدم اطاعت از دستور خدا. به عبارت دیگر خدا دو چیز خوب در جلوی انسان قرار داد: درخت حیات و درخت معرفت نیک و بد و بدین طریق یک چیز خوب و یک چیز بد نبود. خدا خوردن از یک درخت را منع نمود نه به این دلیل که بد بود بلکه می‌خواست امتحان ساده‌ای از وفاداری انسان به عمل آورد.

در این منع کردن هیچ چیزی وجود ندارد که نشان دهد که خدا می‌خواست انسان سقوط کند. این یک انتظار ساده و عادلانه توسط خالق بود. برعکس، معلوم می‌شود که خدا اطاعت کردن را آسان نموده بود. خدا انسان را بدون ذات گناه‌آلود خلق کرده و در محیط بسیار مناسب قرار داده و تمام احتیاجات او را تأمین نموده و قدرت فکری قوی به او بخشیده و کاری برای او تهیه کرده بود که بدن و فکر او را مشغول نماید. خدا برای او شریک زندگی خلق کرده و نتایج عدم اطاعت را به او گوشزد نموده و با او رابطهٔ

صمیمانه برقرار کرده بود. پس نباید خدا را به خاطر خطای آدم مقصر بدانیم.

وسوسهٔ شیطان را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد: انسان را مایل ساخت که آنچه را که خدا منع فرمود بود طلب نماید و بخواهد آنچه را که خدا مکشوف نفرموده بود بداند و بخواهد آن چیزی شود که خدا مایل نبود. شیطان ابتدا در فکر حوا در مورد نیکویی خدا شک و تردید ایجاد کرد. از او پرسید «آیا خدا حقیقتاً گفته است که از همهٔ درختان باغ نخورید؟» (پیدایش ۱:۳). وقتی زن جواب داد که خدا اجازه داده است که از تمام درختان باغ بخورند مگر درخت معرفت نیک و بد، شیطان صحیح بودن فرمایش خدا را در مورد اینکه عدم اطاعت موجب مرگ می‌شود رد کرد و گفت «هر آینه نخواهید مرد بلکه خدا می‌داند در روزی که از آن بخورید چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود» (پیدایش ۴:۳و۵). ظاهراً حوا این هر دو موضوع را قبول کرد و با سرعت سایر قدمهایی را که برای ارتکاب گناه لازم بود برداشت. چنین می‌خوانیم که «چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست و به نظر خوش‌نما و درختی دلپذیر دانش‌افزا از میوه‌اش گرفته بخورد و به شوهر خود نیز داد و او خورد» (آیهٔ ۶). به عبارت دیگر حوا بوسیلهٔ «شهوت جسم و خواهش چشم و غرور زندگانی» (اول یوحنا ۱۶:۲) سقوط کرد. بطور خلاصه زن بوسیله فریب خوردن سقوط کرد و مرد بوسیله عواطف (پیدایش ۱۳:۳و۱۷، اول تیموتائوس ۱۴:۲). باید توجه داشته باشیم که گناه نه بوسیلهٔ حوا بلکه بوسیلهٔ آدم به نسلهای بعدی رسید (رومیان ۱۲:۵و۱۴، اول قرنتیان ۲۲:۱۵). مسیح، یعنی آدم دوم، با تجربهٔ مشابهی روبرو شد ولی بر آن غلبه یافت (متی ۱:۴-۱۱، لوقا ۱:۴-۱۳).

مراحلی که به گناه اولیه منتهی شد تقریباً چنین است: حوا در مورد نیکویی خدا شک کرد و دروغ شیطان را باور نمود. او به اشتهای جسمی خود تسلیم شد و از تمایل غلط در مورد زیبایی پیروی نمود و به معرفتی طمع ورزید که به او تعلق نداشت. چنین به نظر می‌رسد که آدم به خاطر علاقه‌ای که به حوا داشت مرتکب گناه شد هر چند از هشدار خدا کاملاً مطلع بود. ولی این سرچشمهٔ اصلی گناه نبود. گناه اولیه عبارت بود از تمایل قلبی و ترجیح دادن تمایلات شخصی به خواست و تمایل خدا و مقدم داشتن خود نسبت به خدا و مهم دانستن خود به جای خدا. انجام عمل گناه فقط نشان دهنده گناهی بود که قبلاً در قلب انجام شده بود (متی ۲۱:۵و۲۲و۲۷و۲۸).

دوم ـ نتایج فوری گناه آدم

گناه والدین اولیهٔ ما دارای نتایج فوری و عمیق و وحشتناک بود. البته همهٔ ما خیلی مایل هستیم بدانیم که اگر آنها مرتکب گناه نمی‌گردیدند چه می‌شد ولی کلام خدا در این مورد ساکت است و انسان باید در مواردی که خدا مکاشفه‌ای ارائه نفرموده از حدس و گمان خودداری کند. معهذا می‌توانیم بگوییم که نتایج اطاعت از خدا درست برعکس نتایج عدم اطاعت می‌باشد. بیش از این چیزی نمی‌توانیم بگوییم. آنچه می‌توانیم انجام دهیم این است که ببینیم بر اثر گناه آدم و حوا برای آنها و محیط اطرافشان چه حوادثی پیش آمد. گناه اولیه بر روی رابطهٔ آنها با خدا و بر روی ذات آنها و بر روی بدنها و محیط آنها

تأثیر داشت.

الف ـ تأثیر بر روی رابطهٔ آنها با خدا

قبل از سقوط، خدا و آدم و حوا با هم رابطهٔ صمیمانه‌ای داشتند ولی بعد از سقوط این رابطه به هم خورد. والدین اولیهٔ ما اکنون احساس می‌کردند که خدا از آنها ناراضی است. آنها از دستور صریح خدا مبنی بر نخوردن از درخت معرفت نیک و بد سرپیچی نموده و خطاکار شده بودند. آنها فهمیدند که مقام خود را در مقابل خدا از دست داده‌اند و در حضور او محکوم می‌باشند. به همین دلیل بجای برقراری رابطه با خدا سعی می‌کردند از او فرار کنند. ناراحتی وجدان آنها را آسوده نمی‌گذاشت و به همین دلیل سعی می‌کردند تقصیر را به گردن دیگران بیندازند. آدم گفت که زنی که خدا به او داده بود او را به گناه کشانیده است (پیدایش ۱۲:۳). حوا هم به نوبهٔ خود مار را مقصر دانست (آیهٔ ۱۳). هر دو مقصر بودند ولی هر دو سعی می‌کردند تقصیر را به گردن دیگران بیندازند.

ب ـ تأثیر بر روی ذات آنها

وقتی خدا آدم و حوا را خلق فرمود، آنها نه فقط بی‌گناه بلکه مقدس بودند. ذات گناه‌آلود نداشتند. ولی حالا دارای احساس شرم و پستی و فساد بودند. چیزی وجود داشت که می‌خواستند مخفی کنند. نمی‌توانستند در حالی که سقوط کرده و عریان بودند در حضور خدا حاضر شوند. چون وضع خود را نامناسب می‌دیدند، از برگهای درخت انجیر برای خودشان پوششی درست کردند (پیدایش ۷:۳). آنها در چنان وضعی که بودند نه فقط از حضور در مقابل خدا خجالت می‌کشیدند، بلکه از یکدیگر هم شرم داشتند. از نظر اخلاقی فاسد شده بودند. خدا در مورد درخت ممنوعه به آدم فرموده بود: «روزی که از آن خوری، هر آینه خواهی مرد» (پیدایش ۱۷:۲). این مردن در مرحلهٔ اول روحانی است یعنی جدایی روح از خدا. نه فقط باعث می‌شود که نتوانیم کاری مورد پسند خدا انجام دهیم، بلکه در ما ذات فاسدی به وجود می‌آورد. بدین طریق «به وساطت یک آدم گناه داخل جهان گردید» (رومیان ۱۲:۵).

وارد شدن گناه به جهان توسط آدم به این معنی است که گناه در نسل بشر شروع شد و مردم به گناه کردن شروع کردند و ذات انسان فاسد گردید و انسان مقصر شد. انسان گناهکار گردید (رومیان ۱۹:۵). ارتکاب گناه از ذات گناه‌آلود انسان سرچشمه می‌گیرد.

ج ـ تأثیر بر روی بدنهای آنها

وقتی خدا فرمود که انسان به علت عدم اطاعت حتماً خواهد مرد (پیدایش ۱۷:۲)، این مردن شامل بدن هم می‌گردید. فوراً بعد از ارتکاب گناه، خدا به آدم فرمود «تو خاک هستی و به خاک خواهی برگشت» (پیدایش ۱۹:۳). این فرمایش پولس که می‌فرماید «چنانکه در آدم همه می‌میرند» (اول قرنتیان ۲۲:۱۵) اصولاً به مرگ بدنی مربوط می‌گردد. موضوع مورد بحث پولس رستاخیز بدن است که آن را در مقابل مرگ بدن قرار می‌دهد. وقتی فرمود «به وساطت یک آدم گناه داخل جهان گردید و بـه گـناه مـوت»

(رومیان ۵:۱۲)، مقصودش مرگ کامل یعنی مرگ بدنی و روحانی و ابدی است. بعلاوه چون رستاخیز بدن جزئی از نجات است (رومیان ۸:۲۳)، می‌توانیم نتیجه بگیریم که مرگ بدن نتیجهٔ گناه آدم است.

معهذا کسانی که وجود گناه اولیه را قبول ندارند معتقدند که گناه یک فاجعهٔ طبیعی است که بر اثر شرایط وجودی انسان اتفاق می‌افتد و همانطوری که مرگ حیوانات ثابت نمی‌کند که آنها گناهکارند مرگ انسان هم گناهکار بودن او را نشان نمی‌دهد. در جواب کافی است اشاره کنیم که انسان حیوان نیست و کتابمقدس تعلیم می‌دهد که مرگ بدن قسمتی از مجازات گناه است (پیدایش ۳:۱۹، ایوب ۵:۱۸و۱۹ و ۱:۱۴-۴، رومیان ۵:۱۲ و ۶:۲۳، اول قرنتیان ۱۵:۲۱و۲۲و۵۶، دوم قرنتیان ۵:۱و۲و۴، دوم تیموتائوس ۱:۱۰).

اگر انسان گناه نمی‌کرد چه می‌شد؟ بی‌شک به حیات خود در قدوسیت ادامه می‌داد و در قدوسیت تأیید می‌گردید و ذات مقدس او باعث ایجاد اخلاق مقدس می‌شد. بدن انسان چه می‌شد؟ کتابمقدس در این مورد چیزی نمی‌گوید ولی چنین به نظر می‌رسد که بدن آنها به بدنی روحانی نظیر آنچه که بدن ما در موقع برگشت مسیح خواهد بود تبدیل می‌گردید (پیدایش ۲:۷ را با اول قرنتیان ۱۵:۴۴-۴۹ مقایسه کنید).

بیماریهای بدنی هم بر اثر گناه به وجود آمد. پیدایش ۲:۱۷ را می‌توان اینطور ترجمه کرد «با مردن خواهی مرد»، از همان لحظه‌ای که انسان از درخت ممنوعه خورد، مخلوقی مردنی گردید. فساد از همان موقع آغاز گردید. درد و رنج مرد و زن از همین سقوط شروع شد. علت اینکه انسان در همان موقع نمرد این بود که خدا از راه لطف نقشه‌ای برای نجات داشت. چون رابطهٔ نزدیکی بین فکر و بدن وجود دارد می‌توانیم نتیجه بگیریم که نیروهای فکری مانند نیروهای بدنی رو به ضعف و فساد نهادند. مقصود این نیست که هر بیماری نتیجهٔ مستقیم یک گناه شخصی است (ایوب ۱و۲، یوحنا ۹:۳، دوم قرنتیان ۱۲:۷)، ولی در مرحلهٔ نهایی بیماریهای بدنی و فکری نتیجهٔ گناه آدم است. این عامل مجازات گناه را می‌توان دلیلی بر بطلان فرضیهٔ تکامل دانست. انسان از نظر بدنی و فکری قوی‌تر نشده بلکه از مرحلهٔ کمال اولیه به مرحلهٔ ضعیف و ناقص فعلی سقوط نموده است.

د ـ تأثیر بر روی محیط

می‌خوانیم که مار «از جمیع بهایم و همهٔ حیوانات صحرا ملعون‌تر» گردید (پیدایش ۳:۱۴). روشن است که دنیای حیوانات بر اثر گناه آدم دچار مشکلات شد. در دورهٔ آینده این لعنت برداشته خواهد شد و حیوانات وحشی با حیوانات اهلی خواهند زیست (اشعیا ۱۱:۶-۹ و ۶۵:۲۵، هوشع ۲:۱۸). خدا فرمود «به سبب تو زمین ملعون شد و تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد. خار و خس نیز برایت خواهد رویانید و سبزه‌های صحرا را خواهی خورد و به عرق پیشانیت نان خواهی خورد تا حینی که به خاک راجع گردی» (پیدایش ۳:۱۷-۱۹). حتی طبیعت بیجان هم براثر لعنت گناه انسان گرفتار شد. به همین دلیل است که کتابمقدس در جای دیگری می‌فرماید که زمانی خواهد رسید که «خود خلقت نیز از قید فساد خلاصی خواهد یافت تا در آزادی جلال فرزندان خدا شریک شود. زیرا می‌دانیم که تمام خلقت تا

الآن با هم در آه‌کشیدن و درد زه می‌باشند» (رومیان ۸:۲۱و۲۲). باب ۳۵ اشعیا دربارهٔ برگشت طبیعت به وضع و زیبایی اولیه سخن می‌گوید. آدم و حوا از باغ عدن اخراج شدند و به جهانی که سقوط کرده بود وارد گردیدند. در ابتدا در بهترین و زیباترین محیط بودند ولی اکنون در دنیای ناقص و حتی متخاصم به سر می‌بردند. محیط آنها بر اثر گناه بطور کامل تغییر یافته بود.

فصل نوزدهم

سقوط انسان: محسوب شدن گناه و نتایج برای نسلهای بعدی

گناه هم عمل است و هم اصل، هم تقصیر است و هم فساد. وقتی به اطراف خود نگاه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که گناه یک مشکل همگانی است. تاریخ این حقیقت را تأیید می‌کند زیرا در تمام فرهنگهای جهان موضوع قربانیها و کاهنان وجود دارد. هر انسانی می‌داند که نه فقط خودش در مورد اصول اخلاقی قاصر بوده بلکه همه به همین وضع دچار هستند. گفته‌هایی نظیر «انسان جایزالخطاست» یا «بشر ناقص است» نشان می‌دهد که گناه همگانی است. تجربهٔ مسیحی بطور کامل نشان می‌دهد که هر انسانی قلباً می‌داند که گناهکار است و اگر شخص نجات نیافته‌ای چنین احساسی نداشته باشد علت آن سنگدلی او است.

اول ـ همگانی بودن گناه

کتابمقدس همگانی بودن گناه را بطور صریح روشن می‌سازد. «انسانی نیست که گناه نکند» (اول پادشاهان ۸:۴۶). «زنده‌ای نیست که به حضور تو عادل شمرده شود» (مزمور ۱۴۳:۲). «کیست که تواند گوید: دل خود را طاهر ساختم و از گناه خویش پاک شدم؟» (امثال ۲۰:۹). «زیرا مرد عادلی در دنیا نیست که نیکویی ورزد و هیچ خطا ننماید» (جامعه ۷:۲۰). «اگر شما با آنکه شریر هستید» (لوقا ۱۱:۱۳). «کسی عادل نیست یکی هم نی ... نیکوکاری نیست یکی هم نی» (رومیان ۳:۱۰و۱۲). «تا هر دهانی بسته شود و تمام عالم زیر قصاص خدا آیند» (رومیان ۳:۱۹). «زیرا همه گناه کرده‌اند و از جلال خدا قاصر می‌باشند» (رومیان ۳:۲۳). «کتاب همه چیز را زیر گناه بست» (غلاطیان ۳:۲۲). «زیرا همگی ما بسیار می‌لغزیم» (یعقوب ۳:۲). «اگر گوییم که گناه نداریم خود را گمراه می‌کنیم و راستی در ما نیست» (اول یوحنا ۱:۸). همگانی بودن گناه از این حقیقت هم روشن می‌گردد که محکومیت الهی بر روی تمام کسانی که مسیح را نپذیرفته‌اند باقی می‌باشد (یوحنا ۳:۱۸و۳۶، اول یوحنا ۵:۱۲و۱۹) و همه به کفاره و تولد جدید و توبه احتیاج دارند (یوحنا ۳:۳و۵و۱۶ و ۶:۵۰ و ۱۲:۴۷، اعمال ۴:۱۲ و ۱۷:۳۰). وقتی کتابمقدس عده‌ای را خوب یا عادل می‌خواند، مقصودش خوبی نسبی (متی ۹:۱۲و۱۳) یا ایده‌آلی (رومیان ۲:۱۴، فیلیپیان ۳:۱۵) می‌باشد.

این گناهکاری عمومی محدود به اعمال گناه‌آلود نیست بلکه شامل ذات گناه‌آلود هم می‌باشد.

کتابمقدس روشن می‌سازد که سرچشمهٔ اعمال و تمایلات گناه‌آلود عبارتست از ذات فاسد انسانی. «هیچ درخت نیکو میوهٔ بد نمی‌آورد ... شخص شریر از خزینهٔ بد دل خویش چیز بد بیرون می‌آورد» (لوقا ۶:۴۳-۴۵). «چگونه می‌توانید سخن نیکو گفت و حال آنکه بد هستید؟» (متی ۱۲:۳۴). کتابمقدس اعلام می‌دارد که تمام مردم ذاتاً «فرزندان معصیت» هستند (فیلیپیان ۳:۲) و مجازات گناه یعنی مرگ برای تمام کسانی هم که خودشان شخصاً و عمداً گناه نکرده‌اند انجام می‌شود (رومیان ۵:۱۲-۱۴). به این نتیجه می‌رسیم که دارا بودن ذات نفسانی در میان تمام مردم عمومیت دارد.

دوم ـ محسوب شدن گناه

اگر همهٔ مردم گناهکار هستند پس باید دید علت چیست. این وضعی که همگانی است باید دارای علتی همگانی باشد. کتابمقدس تعلیم می‌دهد که گناه آدم و حوا باعث گناهکار شدن تمام نسلهای بعدی گردید (رومیان ۵:۱۹). گناه آدم به منزلهٔ گناه تمام افراد نسلهای بعدی محسوب شد. در رومیان ۵:۱۹ چنین می‌خوانیم «از نافرمانی یک شخص بسیاری گناهکار شدند». به علت گناه آدم است که ما با ذات فاسد و تحت محکومیت الهی به دنیا آمده‌ایم (رومیان ۵:۱۲، افسسیان ۳:۲). چطور می‌توانیم برای ذات فاسدی که خودمان شخصاً و عمداً به وجود نیاورده‌ایم مسئول شناخته شویم و چطور خدا می‌تواند به طرز عادلانه‌ای گناه آدم را به حساب ما بگذارد؟ در مورد محسوب شدن گناه آدم به حساب نسلهای بعدی فرضیه‌های متعددی وجود دارد:

الف ـ فرضیهٔ پلاگیوس

پلاگیوس یک روحانی انگلیسی بود که در حدود ۳۷۰ میلادی متولد شد. او در سال ۴۰۹ عقاید خود را در روم بیان داشت ولی عقاید وی در سال ۴۱۸ در شورای کارتاژ محکوم گردید. طبق این نظریه گناه آدم فقط در خودش تأثیر داشت و روح هر انسانی مستقیماً توسط خدا خلق می‌شود و بدون گناه است و از تمایلات فاسد آزاد می‌باشد و می‌تواند مانند آدم از خدا اطاعت نماید. طبق این نظریه خدا فقط گناهانی را به حساب انسان می‌گذارد که انسان آنها را شخصاً و عمداً انجام داده باشد و تنها تأثیر گناه آدم بر نسلهای بعدی این است که او سرمشق بدی بود. انسان می‌تواند هم بوسیلهٔ شریعت و هم بوسیلهٔ انجیل نجات یابد. مرگ بدنی فقط انجام یک قانون اولیه است. مفهوم اصلی «موت بر همهٔ مردم طاری گشت از آنجا که همه گناه کردند» (رومیان ۵:۱۲) این است که همه بوسیلهٔ انجام گناه مانند آدم به مرگ ابدی محکوم شدند. طبق این نظریه انسان تا وقتی شخصاً گناه نکرده است در وضع خوبی قرار دارد.

در جواب می‌گوییم که این نظریه با اصول کتابمقدس مطابقت ندارد و در هیچ اعتقادنامهٔ کلیسایی تأیید نشده است. کتابمقدس صریحاً تعلیم می‌دهد که تمام انسانها ذات گناه‌آلود را به ارث برده‌اند (ایوب ۴:۱۴ و ۱۴:۱۵، مزمور ۵:۵۱، رومیان ۵:۱۲، افسسیان ۳:۲). تمام مردم به مجرد اینکه درک اخلاقی پیدا می‌کنند به اعمال گناه‌آلود خود پی می‌برند (مزمور ۳:۵۸، اشعیاء ۸:۴۸). هیچکس بوسیلهٔ

اعمال نجات نمی‌یابد (مزمور ۱۴۳:۲، اعمال ۱۳:۳۹، رومیان ۳:۲۰، غلاطیان ۲:۱۶). کتاب‌مقدس نشان می‌دهد که ارتداد انسان مستقیماً به علت گناه آدم است (رومیان ۵:۱۵-۱۹). بعلاوه پلاگیوس به غلط تصور می‌نماید که اراده فقط توانایی خواستن است در حالی که اصولاً توانایی تصمیم برای رسیدن به هدف می‌باشد. وی همچنین به غلط تصور می‌نماید که شریعت فقط انجام اعمال مثبت است و هر روحی مستقیماً توسط خدا خلق گردیده و غیر از رابطهٔ فردی با قوانین اخلاقی هیچ رابطهٔ دیگری ندارد.

ب ـ نظریهٔ آرمنیوس

آرمنیوس (۱۵۶۰ تا ۱۶۰۹) در هلند استاد بود. عقاید او شبیه پلاگیوس است. عقاید او مورد قبول کلیسای یونان و کلیسای متدیست و سایر پیروان او می‌باشد. طبق این نظریه انسان بیمار است. بر اثر خطای آدم، مردم ذاتاً از عدالت اولیه محروم هستند و بدون کمک الهی نمی‌توانند عادل شوند. چون این عدم توانایی مربوط به بدن و فکر می‌باشد و به اراده مربوط نیست، خدا به منظور رعایت عدالت در موقعی که انسان درک اخلاقی پیدا می‌کند قدرت مخصوص روح‌القدس را به او عطا می‌فرماید تا تأثیر فساد ارثی را از بین ببرد و اطاعت از خدا را در صورتی که با روح‌القدس همکاری نماید امکان‌پذیر سازد. این کاری است که مردم می‌توانند انجام دهند. تمایل شریرانه در انسان را می‌توان گناه خواند ولی مستلزم خطا یا مجازات نیست. شک نیست که بشریت نباید به خاطر گناه آدم، خطاکار محسوب شود. تنها وقتی انسان دانسته و بطور عمدی به این تمایلات شریرانه تسلیم شود خدا آنها را گناه محسوب می‌کند. مقصود اصلی «به اینگونه موت بر همهٔ مردم طاری گشت از آنجا که همه گناه کردند» (رومیان ۵:۱۲) این است که همه بوسیلهٔ انجام اعمال گناه‌آلود در نتایج گناه آدم شرکت می‌کنند و ذات گناه‌آلود خود را می‌پذیرند.

در جواب این نظریه می‌گوییم که طبق کتاب‌مقدس بشر در آدم گناه کرد و به همین دلیل قبل از اینکه شخصاً مرتکب گناه شود گناهکار است و ذات گناه‌آلود انسان نتیجهٔ گناه او در آدم می‌باشد. خدا مجبور نیست که قدرت مخصوص روح‌القدس را به همه عطا کند تا در کار نجات همکاری نمایند. انسان طبیعتاً در موقعی که درک اخلاقی پیدا می‌کند به تمایلات ذاتی شریرانه خود پی نمی‌برد. توانایی انسان تعیین‌کنندهٔ میزان وظایف او نیست و مرگ بدن بدون دلیل نمی‌باشد بلکه مجازات عادلانهٔ گناه است. در حال حاضر در الهیات مکتب‌های جدیدی به وجود آمده که از پاکدینی قدیمی سرچشمه می‌گیرد و شباهت کاملی به عقاید آرمنیوس دارد. به عقیدهٔ این مکتب‌ها انسان فقط برای کارهایی که انجام می‌دهد مسئولیت دارد و هر چند تمام انسانها تمایل به گناه را به ارث می‌برند و به محض اینکه درک اخلاقی پیدا می‌کنند مرتکب گناه می‌گردند، این عدم توانایی به خودی خود گناه محسوب نمی‌شود. چون این مکتب‌ها شباهت زیادی به عقاید آرمنیوس دارند به آنها هم همان ایرادهایی وارد است که ذکر کردیم.

ج ـ نظریهٔ محسوب شدن غیرمستقیم

پیروان این نظریه قبول دارند که تمام انسانها از نظر بدنی و اخلاقی فاسد به دنیا می‌آیند و این فساد

سرچشمهٔ تمام اعمال گناه‌آلود است و خودش گناه می‌باشد. فساد بدنی بوسیلهٔ تولد طبیعی از آدم حاصل می‌گردد ولی روح مستقیماً توسط خدا خلق می‌شود ولی در موقع اتحاد با بدن فاسد می‌گردد. این فساد طبیعی تنها چیزی است که خدا برای انسان محسوب می‌نماید ولی مجازات گناه آدم نیست بلکه نتیجهٔ آن می‌باشد. به عبارت دیگر گناه آدم بطور غیرمستقیم محسوب می‌گردد نه مستقیم. این نظریه فساد را علت محسوب شدن می‌شمارد نه محسوب شدن را علت فساد. رومیان ۱۲:۵ به این معنی است که همه گناه کردند زیرا ذات گناه‌آلود دارند.

در جواب این نظریه می‌توان به دلایل زیادی اشاره کرد. کتابمقدس تعلیم می‌دهد که علت فاسد بودن ما این است که در گناه آدم شرکت داشته‌ایم. فساد تقصیر خودمان است و تصادفی نیست. فساد نتیجه گناه است. بعلاوه این نظریه مقایسه بین آدم و مسیح را از بین می‌برد. گناه آدم به حساب ما منظور گردید همانطوری که عدالت مسیح به حساب ما محسوب شد. نجات بوسیلهٔ عدالت محسوب شدهٔ مسیح را به عدالتی غیر عینی تبدیل می‌سازد. هم چنین این عقیده را رد می‌کند که شخصی می‌تواند بطور عادلانه بجای شخص دیگری مجازات شود.

د ـ نظریهٔ واقع گرایانه

طبق این نظریه، نژاد انسانی در موقع ارتکاب گناه آدم طبیعتاً و واقعاً در آدم بود. بوسیلهٔ این گناه اولیه، انسان فاسد و خطاکار شد و این حالت به نسلهای بعدی انتقال یافت. تمام فرزندان آدم بطور غیر شخصی و غیرعمدی در این گناه اولیه شرکت داشتند. بدین طریق چون انسان از نظر تعداد، واحد بود، ذات مشترک و غیر فردی او مرتکب این گناه اولیه گردید. تمام مردم شریک گناه آدم بودند. بدین طریق گناه بطور عادلانه محسوب می‌گردد و انسان بطور عادلانه محکوم می‌شود زیرا در گناه شرکت داشت.

هر چند این نظریه در مورد محسوب شدن گناه بیشتر از نظریه‌های قبلی به کتابمقدس نزدیک است، ولی ایرادهایی بر آن وارد می‌باشد. آیا می‌توان انسان را برای گناهی که با درک و عمد انجام نداده است مقصود دانست؟ آیا انسان قبل از آنکه وجود داشته باشد می‌تواند عمل کند؟ بعلاوه اگر انسان به علت شرکت در گناه اولیهٔ آدم مقصر است، آیا برای گناهان بعدی آدم هم گناهکار می‌باشد؟ آیا مسیح هم، که دارای ذات انسانی هم بود، در این خطا شرکت داشت؟ آیا این نظریه مقایسه‌ای را که بین آدم و مسیح وجود دارد از بین نمی‌برد؟

در مورد این نظریه می‌توان گفت که اگر محکومیت و مرگ ما به این علت است که از نظر ارثی فاسد و گناهکار هستیم به همان نحو عادل شدن ما هم باید بوسیلهٔ قدوسیت ارثی باشد. ولی می‌دانیم که عادل شدن ما بوسیلهٔ عدالت عیسی مسیح است.

هـ ـ نظریهٔ نمایندگی

طبق این نظریه آدم نمایندهٔ نژاد انسانی است و به همین دلیل گناه او به حساب تمام انسانها گذارده

می‌شود. وقتی آدم گناه کرد نمایندهٔ تمام انسانها بود. خدا تقصیر گناه اولیه را به حساب تمام نژاد بشر منظور نمود. همانطوری که به علت عدم اطاعت آدم همهٔ ما گناهکار محسوب شدیم، به خاطر عدالت مسیح عادل شمرده می‌شویم (رومیان ۱۹:۵). پیروان این نظریه معتقدندکه آدم با خدا عهد اعمال منعقد نمود و این کار را به نمایندگی تمام نسل بشر انجام داد. ولی در کتاب پیدایش از این عهد اعمال ذکری به میان نیامده است. طبق این نظریه آدم رئیس و نمایندهٔ تمام بشر است و گناه او به حساب نسلهای بعدی او منظور می‌گردد ولی طبق این نظریهٔ واقع‌گرایانه نژاد بشر عملاً در گناه آدم همکاری داشت.

ایرادهای متعددی بر این نظریه وارد شده است. آیا انسان می‌تواند مسئول شکستن پیمانی باشد که در انعقاد آن هیچ نقشی نداشته است؟ ممکن است انسان به علت گناه شخص دیگری در زحمت بیفتد ولی آیا ممکن است شخصی بجای شخص دیگری گناهکار شناخته شود؟ بعلاوه مقایسهٔ بین آدم و مسیح در این نظریه بطور کامل وجود ندارد زیرا ممکن است یک شخص بوسیلهٔ اطاعت خود باعث نجات دیگران شود ولی یک نفر نمی‌تواند بجای دیگران نافرمانی کند و باعث نابودی آنها گردد. به عبارت دیگر می‌توان بوسیلهٔ رنج و زحمت گناه شخص دیگری را کفاره کرد ولی نمی‌توان بجای او مرتکب گناه شد. شخصی که گناه کرده باشد می‌توان او را مقصر محسوب نمود ولی نمی‌توان او را بدون دلیل مقصر دانست.

هر دو نظریهٔ واقع‌گرایانه و نمایندگی دارای مشکلات لاینحلی هستند ولی در عین حال بعضی از مشکلات را حل می‌نماید. شاید بهتر باشد که از نظریه‌ای که حد وسط بین این دو باشد پیروی نماییم.

و ـ نظریهٔ شخصیت گروهی

در این نظریه رابطهٔ نزدیک فرد با گروهی که به آن تعلق دارد مورد تأکید قرار گرفته است. هر فردی می‌تواند به عنوان نمایندهٔ گروه خود عمل نماید. در این مورد نمونه‌هایی در عهد عتیق وجود دارد. یک خانواده به خاطر گناه یک عضو آن از بین می‌رود (به شرح حال عخان در یوشع ۲۴:۷ـ۲۶ مراجعه فرمایید). نام خانوادگی بسیار مهم بود و فرزند می‌توانست باعث احترام یا بی‌احترامی نام خانواده شود و نام می‌توانست محو گردد (اول سموئیل ۲۱:۲۴). حتی واحد مذهبی یا اخلاقی اصولاً گروهی بود نه فردی. این نظریه محسوب شدن گناه را با توجه به شخصیت گروهی مورد بحث قرار می‌دهد. واحد اخلاقی عبارت بود از جامعه نه فرد.

پولس در باب پنجم رومیان نمی‌خواهد مشکل فلسفی را که در فرضیه‌های واقع‌گرایانه و نمایندگی وجود دارد حل کند بلکه از عقیده به اتحاد قوم که در میان عبرانیان وجود داشت استفاده می‌نماید. به نظر پولس در میان مرگ و خطا رابطه و اتحادی غیرقابل انکار وجود دارد. در عین حال هیچگاه کوشش نمی‌کند این اتحاد را به نظریه‌ای تبدیل نماید. این نظریه هم مشکلاتی ایجاد می‌نماید. مانند نظریهٔ نمایندگی برای محسوب شدن گناه دلیلی ارائه نمی‌دهد و مانند نظریهٔ واقع‌گرایانه شرکت در گناه بطور غیرعمدی و بدون درک را می‌پذیرد. معهذا نکات مثبت هر دو نظریهٔ فوق‌الذکر در آن وجود دارد. وقتی پولس به آدم و مسیح نگاه می‌کند موضوع گروه را در نظر دارد ولی مقصودش حل فلسفی مسئله نیست.

استدلالات بین دو نظریهٔ واقع‌گرایانه و نظریهٔ نمایندگی رد و بدل می‌شود و عده‌ای پیرو حد وسط هستند. حتی عده‌ای پیشنهاد می‌کنند که مقایسه بین محسوب شدن گناه و محسوب شدن عدالت را نباید جدی دانست زیرا محسوب شدن عدالت یک امر قانونی است در حالی که عدم اطاعت آدم امری شخصی و ذاتی می‌باشد. ولی حقیقت این است که بوسیلهٔ عدم اطاعت آدم همه گناهکار شدیم و بوسیلهٔ اطاعت مسیح تمام ایمانداران عادل شدند. کتابمقدس بطور کامل روشن نمی‌سازد که این امر چگونه انجام شد ولی اعلام می‌دارد که اینطور است.

فصل بیستم

سقوط انسان: ماهیت گناه و نتایج نهایی آن

نتایج گناه اولیهٔ آدم را می‌توان تحت عناوین زیر مورد بررسی قرار داد: فساد، تقصیر و مجازات.

اول ـ فساد

الف ـ معنای فساد

معنی فساد عبارتست از اینکه انسان عدالت اولیه و علاقهٔ مقدس به خدا را از دست داده و ذات اخلاقی او فاسد گردیده و به شرارت متمایل می‌باشد. وجود این فساد بوسیلهٔ کتابمقدس و تجربهٔ انسانی تأیید می‌گردد. تعلیم کتابمقدس در مورد اینکه همه باید تولد تازه پیدا کنند نشان می‌دهد که این فساد همگانی است.

ب ـ حدود فساد

کتابمقدس اعلام می‌دارد که ذات انسان کاملاً فاسد است. ولی ممکن است در مورد «فساد کامل» به آسانی دچار سوء‌تفاهم و سوء تفسیر شویم. لازم است بدانیم که فساد کامل چه چیزهایی هست و چه چیزهایی نیست.

از جنبه منفی به این معنی نیست که هر گناهکاری فاقد تمام صفات نیکوی انسانی است و هر نوع گناهی مرتکب می‌شود و به آن علاقه دارد و یا اینکه شدیداً با خدا مخالف است. عیسی بعضی از صفات پسندیده در افراد را ذکر فرمود (مرقس ۱۰:۲۱). فرمود که کاتبان و فریسیان بعضی از احکام الهی را انجام می‌دهند (متی ۲۳:۲۳). پولس می‌فرماید که بعضی از امتها «کارهای شریعت را به طبیعت» انجام می‌دهند» (رومیان ۲:۱۴). خدا به ابراهیم فرمود که گناه اموریان بیشتر خواهد شد (پیدایش ۱۵:۱۶) و پولس می‌فرماید که «مردمان شریر و دغاباز در بدی ترقی خواهند کرد» (دوم تیموتائوس ۳:۱۳).

از جنبهٔ مثبت به این معنی است که هر گناهکاری از آن نوع محبت نسبت به خدا که از شرایط اساسی اجرای شریعت است محروم می‌باشد (تثنیه ۶:۴و۵، متی ۲۲:۳۷) و خود را کاملاً برتر از خدا می‌داند (دوم تیموتائوس ۳:۲-۴) و با خدا مخالفت دارد که گاهی به دشمنی علنی تبدیل می‌گردد (رومیان ۸:۷) و تمام تواناییهای او خراب و فاسد می‌باشد (افسسیان ۴:۱۸). شخص گناهکار هیچ فکر و احساس یا عملی که مورد تأیید کامل خدا باشد ندارد (رومیان ۷:۱۸) و بطوری در راه فساد دائم قرار گرفته است که با توانایی خود به هیچ وجه نمی‌تواند از آن رهایی یابد (رومیان ۷:۱۸). فساد تمام وجود انسان یعنی فکر

و احساسات و ارادهٔ او را تباه کرده است.

فساد در شخص گناهکار ناتوانی کامل روحانی ایجاد کرده است بطوریکه با ارادهٔ خود نمی‌تواند اخلاق و زندگی خود را تغییر دهد و مطابق شریعت الهی بسازد و نمی‌تواند از ترجیح دادن خود و گناه نسبت به خدا خودداری نماید معهذا تا حدودی دارای آزادی می‌باشد. مثلاً می‌تواند تصمیم بگیرد که بر ضد روح‌القدس گناه نورزد و بجای گناه بزرگتر گناه کوچک‌تری مرتکب گردد و با بعضی وسوسه‌ها مخالفت نماید و بعضی کارهای نیکو انجام دهد هر چند محرک او نامناسب و غیرروحانی باشد و حتی با محرکهای کاملاً خودخواهانه در جستجوی خدا باشد. آزادی انتخاب در این محدوده‌ها با اسارت کامل اراده در امور روحانی تضادی ندارد. این ناتوانی به معنی از دست دادن توانایی روحی و از دست دادن آزادی عمل نمی‌باشد زیرا گناهکار هنوز هم در مورد کارهای خود تصمیم می‌گیرد. همچنین به معنی عدم تمایل نسبت به نیکویی نیست بلکه به معنی از دست دادن تشخیص روحانی و در نتیجه محروم شدن از احساسات مناسب است. او نمی‌تواند با ارادهٔ خود به خودش تولد تازه بدهد یا توبه کند و ایمان نجات بخش داشته باشد (یوحنا ۱:‏۱۲و۱۳) ولی فیض و روح خدا حاضر هستند او را قادر سازند که توبه کند و نجات بیابد.

دوم ـ احساس گناه

با وجودی که احساس گناه را بعد از موضوع فساد مورد بحث قرار می‌دهیم، ولی نباید فکر کرد که بعد از آن قرار دارد. این هر دو در نتیجهٔ سقوط با هم در انسان ایجاد می‌شوند. اکنون دربارهٔ معنی و درجات احساس گناه بحث خواهیم کرد.

الف ـ معنی احساس گناه

احساس گناه عبارتست از مستحق مجازات بودن و لزوم راضی ساختن خدا. طبق کتاب‌مقدس، قدوسیت خدا، در مقابل گناه عکس‌العمل نشان می‌دهد و این «غضب خدا» خوانده می‌شود (رومیان ۱:‏۱۸). ولی احساس گناه فقط بر اثر گناه عمدی، خواه توسط آدم به عنوان نمایندهٔ انسانیت و خواه توسط خود شخص، به وجود می‌آید. احساس گناه بر اثر گناهی ایجاد می‌گردد که ما در آن سهیم باشیم گناه به عنوان فساد بر ضد کمالات الهی است و به عنوان احساس گناه عبارتست از دشمنی با ارادهٔ مقدس او. این دو عامل در وجدان شخص گناهکار وجود دارند. ضمناً احساس گناه، نتیجهٔ منطقی گناه کردن است زیرا هر گناهی از هر نوع که باشد، خطا علیه خدا محسوب می‌گردد و باعث غضب خدا می‌شود. این احساس را نباید محدود به وجدان شخص بدانیم زیرا در مرحلهٔ اول علیه خدا ارتکاب یافته و به عدن از آن بر وجدان تأثیر می‌کند. محکومیت الهی، تا حدی در وجدان منعکس می‌گردد (اول یوحنا ۳:‏۲۰). اصرار و پیشرفت در گناه باعث می‌شود که بتدریج حساسیت تشخیص اخلاقی خود را از دست بدهیم.

ب ـ درجات احساس گناه

کتابمقدس روشن می‌سازد که احساس گناه با توجه به انواع مختلف گناهان دارای درجات مختلفی می‌باشد. این اصل در عهد عتیق با توجه به انواع قربانیها برای گناهان مختلف در شریعت موسی وجود دارد (لاویان ۴ـ۷). در عهد جدید هم این اصل با محکومیت‌های متفاوت روشن گردیده است (لوقا ۱۲:۴۷و۴۸، یوحنا ۹:۱۱، رومیان ۶:۲، عبرانیان ۲:۲و۳ و ۱۰:۲۸و۲۹). ولی کلیسای کاتولیک روم اشتباهاً در میان گناهان کبیره و صغیره تفاوت قائل شده است. گناهان صغیره قابل بخشش هستند ولی گناهان کبیره عمدی می‌باشند و باعث مرگ روح می‌گردند. ما اکنون انواع صحیح گناهان مختلف را نشان خواهیم داد. لااقل چهار نوع گناه متفاوت وجود دارد.

۱ـگناه *ذاتی* وگناه *شخصی* ـ انسان ذاتاً و با عمل خود گناهکار است. یک احساس باطنی گناه وجود دارد و یک احساس گناه قوی‌تری که بر اثر گناه عمدی به وجود می‌آید. چون مسیح می‌فرماید «ملکوت آسمان از مثل اینهاست» (متی ۱۹:۱۴) معصوم بودن نسبی کودکان روشن می‌گردد ولی وقتی به کاتبان و فریسیان می‌گوید «پیمانهٔ پدران خود را لبریز کنید» (متی ۲۳:۳۲) مقصودش گناهان شخصی است که به ذات گناه‌آلود افزوده می‌شود.

۲ـگناه *ناآگاهانه* وگناه *آگاهانه* ـ میزان گناه با توجه به میزان آگاهی شخص تعیین می‌گردد. هر چه آگاهی او بیشتر باشد گناه او بزرگتر است (متی ۱۰:۱۵، لوقا ۱۲:۴۷و۴۸ و ۲۳:۳۴، رومیان ۱:۳۲ و ۲:۱۲، اول تیموتائوس ۱:۱۳ـ۱۶).

۳ـگناه *بر اثر ضعف* وگناه *عمدی* ـ میزان قدرت اراده میزان گناه را نشان می‌دهد. سرایندهٔ مزامیر دعا کرد که خدا او را از اعمال یا گناهان متکبرانه حفظ کند (مزمور ۱۹:۱۳) و اشعیا در موردکسانی صحبت می‌کند که «عصیان را به ریسمانهای بطالت و گناه را گویا به طناب عرابه مـی‌کشند» (اشـعیا ۵:۱۸). مقصودش کسانی است که آگاهانه و بطور عمدی در گناه غرق می‌شوند. از طرف دیگر وقتی پطرس مسیح را انکار می‌کند مرتکب گناه، بر اثر ضعف شده است. او تصمیم گرفته بود پایداری کند ولی شکست خورد (لوقا ۲۲:۳۱ـ۳۴و۵۴ـ۶۲). نکتهٔ مهمی که باید به آن توجه داشته باشیم این است که برای گناهان عمدی قربانی وجود نداشت (اعداد ۱۵:۳ مقایسه شود با عبرانیان ۱۰:۲۶).

۴ـگناه *با قلب نسبتاً سخت* وگناه *با قلب کاملاً سخت* ـ میزان گناه مربوط می‌شود به حدی که انسان قلب خود را سخت کرده است و فرصتهایی را که بر اثر لطف الهی وجود دارد از دست می‌دهد. انسان ممکن است از علاقه به حقیقت دور شود و به هشدارهای روح‌القدس کاملاً بی‌تفاوت گردد (اول تیموتائوس ۴:۲، عبرانیان ۶:۴ـ۶ و ۱۰:۲۶، دوم پطرس ۲:۲۰ـ۲۲، اول یوحنا ۲:۱۹ و ۵:۱۶و۱۷).

سوم ـ مجازات

با وجودی که نتایج طبیعی گناه، قسمتی از مجازات آن است ولی باید بدانیم که مجازات کامل مربوط به آینده است. فساد و احساس گناه، به عنوان نتیجهٔ گناه، در حال حاضر برای انسان وجود دارد

ولی مجازات کامل در آینده اجرا خواهد شد.

الف ـ معنی مجازات

مجازات عبارت است از رنج و زیانی که بوسیلهٔ قانونگزار برای اجرای عدالت در مقابل نقض قانون وارد می‌شود. مجازات شامل نتایج طبیعی گناه می‌باشد ولی محدود به آن نیست. در تمام مجازاتها یک عامل شخصی وجود دارد که عبارت است از غضب مقدس قانونگزار که تا حدی در نتایج طبیعی گناه منعکس می‌باشد. با توجه به مراتب فوق می‌توان فهمید که هدف اصلی مجازات اصلاح خطاکار نیست. بین انضباط و مجازات تفاوت وجود دارد. اقدام انضباطی از محبت سرچشمه می‌گیرد و هدفش اصلاح است (ارمیا ۲۴:۱۰، دوم قرنتیان ۲:۶ـ۸، اول تیموتائوس ۲۰:۱، عبرانیان ۶:۱۲). ولی مجازات از عدالت سرچشمه می‌گیرد و هدفش اصلاح شخص مجرم نیست (حزقیال ۲۲:۲۸ و ۲۱:۳۶و۲۲، مکاشفه ۵:۱۶ و ۲:۱۹). مجازات اصولاً عامل باز دارنده نیست هر چندگاهی چنین می‌شود. هیچگاه صحیح نیست که شخصی را فقط به خاطر مصالح جامعه مجازات کنند و یا شخصی راکه مستحق مجازات نیست مجازات نمایند. مجازاتی که بوسیلهٔ قانون شریعت تعیین شده یک عمل انضباطی یا اصلاح‌کننده نیست بلکه اجرای عدالت است. وسیله نیست بلکه خودش هدف است. یک قاتل بوسیلهٔ اعدام شدن اصلاح نمی‌شود بلکه به سزای عادلانهٔ اعمال خود می‌رسد. اعدام یک دستور الهی است (پیدایش ۵:۹و۶).

ب ـ خصوصیت مجازات

مجازات گناه فقط یک کلمه است که در کتابمقدس مذکور می‌باشد. مرگ یا موت. مرگ بر سه نوع است: جسمانی، روحانی و ابدی.

۱ـ *مرگ جسمانی* ـ مرگ جسمانی عبارتست از جدا شدن روح از بدن. کتابمقدس آن را قسمتی از مجازات گناه می‌داند. این معنی صحیح پیدایش ۱۷:۲ و ۱۹:۳ و اعداد ۲۹:۱۶ و ۳:۲۷ است. دعای موسی (مزمور ۷:۹۰ـ۱۱) و دعای حزقیا (اشعیا ۱۷:۳۸و۱۸) نشان می‌دهد که مرگ مجازات است. این موضوع در عهد جدید هم وجود دارد. (یوحنا ۴۴:۸، رومیان ۲۴:۴و۲۵ و ۱۲:۵ـ۱۷ و ۹:۶و۱۰، غلاطیان ۱۳:۳، اول پطرس ۶:۴). معهذا برای مسیحیان مرگ دیگر مجازات نیست زیرا مسیح مرگ را به عنوان مجازات گناه بر خود گرفت (مزمور ۱۵:۱۷، دوم قرنتیان ۸:۵، فیلیپیان ۲۱:۱ـ۲۳، اول تسالونیکیان ۱۳:۴و۱۴). بدن مسیحیان به خواب می‌رود و در انتظار رستاخیز مردگان به سر می‌برد و روح آنها که از بدن جدا می‌شود به حضور عیسی مسیح می‌رود.

۲ـ *مرگ روحانی* ـ مرگ روحانی عبارتست از جدا شدن روح از خدا. مجازاتی که در باغ عدن اعلام شد و بر نژاد بشر حکمفرما می‌باشد همین مرگ روحانی است (پیدایش ۱۷:۲، رومیان ۲۱:۵، افسسیان ۱:۲و۵). بوسیلهٔ آن انسان حضور خدا و معرفت و اشتیاق الهی را از دست داد. به همین دلیل باید دوباره زنده شود (لوقا ۳۲:۱۵، یوحنا ۲۴:۵، افسسیان ۵:۲).

۳ـ *مرگ ابدی* ـ مرگ ابدی در واقع نتیجه و تکمیل مرگ روحانی است. عبارتست از جدایی ابدی از خدا

همراه پشیمانی و مجازات واقعی (متی ۱۰:۲۸ و ۲۵:۴۱، دوم تسالونیکیان ۱:۹، عبرانیان ۱۰:۳۱، مکاشفه ۱۴:۱۱). در مورد این موضوع در موقع مطالعه دربارهٔ امور آینده بحث بیشتری خواهیم کرد.

قسمت ششم

نجات شناسی

نجات شناسی عبارتست از مطالعه در مورد تعلیم نجات. در بحث مربوط به انسان شناسی فهمیدیم که تمام مردم ذاتاً فاسد و در حضور خداگناهکار و محکوم به مرگ هستند. نجات شناسی مربوط است به آماده شدن نجات توسط مسیح و اجرای آن توسط روح‌القدس. تعلیم در مورد نجات را در دو بخش کلی مطالعه خواهیم کرد. شش فصل بعدی (فصول بیست و یکم تا بیست و ششم) مربوط است به آماده شدن نجات از جمله نقشهٔ خدا و شخصیت و کار عیسی مسیح. بعد از آن هشت فصل (فصول بیست و هفتم تا سی و چهارم) مربوط است به اجرای نجات که در آن کار روح‌القدس، تعالیم مهم مربوط به نجات مانند انتخاب و توبه و عادل شدن و تولد تازه و فرزند خواندگی و سایر تعالیم مربوط به رفتار مسیحی مانند تقدیس و پایداری و وسایل فیض مورد مطالعه قرار خواهد گرفت.

فصل بیست و یکم

مقصود و برنامه و روش خدا

با توجه به اینکه نجات کار مهم روحانی خدا در مورد انسان است، طبیعتاً خدا در این مورد دارای مقصود و برنامه و روش مشخصی می‌باشد. در این فصل در مورد این سه موضوع بحث خواهیم کرد.

اول ـ مقصود خدا

چون خدا دانای مطلق است، حتی قبل از اینکه انسان را خلق فرماید، می‌دانست که انسان در گناه خواهد افتاد و کاملاً فاسد خواهد شد. معهذا انسان را برای جلال خود و برای مقصودی که داشت خلق فرمود و راه نجات را آماده کرد و «ما را پیش از بنیاد عالم در او (یعنی در مسیح) برگزید تا در حضور او در محبت مقدس و بی‌عیب باشیم» (افسسیان ۱:۴). مقصود خدا در ذات انسان و در کتابمقدس روشن می‌باشد.

الف ـ در ذات انسان

سقوط انسان باعث گردید که معصومیت و قدوسیت اولیهٔ او از بین برود ولی معرفت روحانی او کاملاً از بین نرفت.

۱ـ *معرفت خدا* ـ در تمام انسانها معرفت یک نوع خدا یا خدایان وجود دارد. تمام مردم در مورد خدا اعتقادی دارند هر چند ممکن است با هم بسیار متفاوت باشد. کسانی که ادعا می‌کنند که ملحد هستند در تمام شرایط به اعتقاد خود پای‌بند نیستند. کتابمقدس اعلام می‌دارد که انسان از طبیعت می‌تواند به وجود خدا پی ببرد (رومیان ۱:۲۰، اعمال ۱۴:۱۵ـ۱۷ و ۱۷:۲۲ـ۳۱). خدا اجازه فرمود که انسان در مورد او معرفتی داشته باشد و این امر مقصود خدا را در مورد نجات نشان می‌دهد.

۲ـ *اطلاع از گناه* ـ شناختن گناه مانند شناختن خدا جنبهٔ همگانی دارد (رومیان ۱:۳۲). در واقع می‌توان عده‌ای لاادری‌گرا را مشاهده کرد که به وجود گناه اعتراف می‌نمایند. وجود شرارت در اطراف آنها موضوعی است که نمی‌توان انکار کرد. حتی کسانی که ادعا می‌کنند که «خوب» هستند و احتیاجی به نجات دهنده ندارند، هیچگاه ادعا نمی‌کنند که هیچ گناهی ندارند. ممکن است بت‌پرستان در مورد گناه عقایدی داشته باشند که مطابق کتابمقدس نیست ولی می‌دانند که بعضی کارها باعث ناراحتی خدایی می‌شود که می‌پرستند. بعلاوه تمام مردم احساس اخلاقی دارند. حتی انسان جدید که به اصول اخلاقی

توجهی ندارد دارای چنین احساسی می‌باشد. هر چند معیار قضاوتهای اخلاقی دارای سطحی خیلی پایین‌تر از کتابمقدس است، ولی این قضاوتها هنوز هم زیاد است.

ب - در کتابمقدس

چون عهد جدید تکمیل‌کننده و توضیح‌دهندهٔ عهد عتیق می‌باشد، ما علی‌الاصول برای پی بردن به مکشوف شدن مقصود خدا به عهد عتیق رجوع می‌نماییم. عهد عتیق با اعلام برنامهٔ انجیل آغاز می‌گردد (پیدایش ۳:۱۵) و بتدریج تمام قسمتهای برنامه را شرح می‌دهد. این مکاشفه را می‌توان از نظر شریعت و انبیا مورد مطالعه قرار داد.

۱- شریعت - مقصود از شریعت عبارتست از قوانین موسی در اسفار خمسه. اولاً ظهورهای خدا به موسی و حتی تمام اردوی قوم اسرائیل باعث تأیید و تقویت ایمان به خدای زنده می‌گردید. همچنین است تمام معجزات انجام شده در مصر و در دورهٔ مسافرت در بیابان. ثانیاً انتظارات خدا و اعلام مجازاتهای تخلف از آنها باعث گردید که مردم احساس گناه نمایند و به نتایج گناه پی ببرند. «چونکه از شریعت (یعنی مقصود شریعت)، دانستن گناه است» (رومیان ۳:۲۰). این شریعت «لالای ما شد تا به مسیح برساند» (غلاطیان ۳:۲۴). ثالثاً تعیین مراسم قربانی و انتخاب کاهنان برای اجرای آن نشان می‌داد که انسان به بخشش گناهان احتیاج دارد و خدا در این مورد فکر می‌کند. برای درک مفهوم رسالهٔ عبرانیان باید لاویان را مطالعه نماییم.

۲- انبیا - خدا توسط انبیا مقصود خود را اعلام فرمود. آمدن مسیح به روشنی پیشگویی شده است. بسیاری از این نبوتها مربوط به ملکوت خدا بر روی زمین است زیرا این نیز جزئی از نقشهٔ نجات می‌باشد ولی ما به نبوتهایی توجه خواهیم کرد که مربوط است به رنجهای مسیح برای نجات بشر از گناه. این نبوتها این موضوعات را به ما می‌گویند: لازم بود مسیح (الف) سر شیطان یا مار را بکوبد (پیدایش ۳:۱۵)، (ب) بیدینی را از یعقوب بردارد (رومیان ۱۱:۲۶و۲۷ مقایسه شود با اشعیا ۵۹: ۲۰)، (ج) گناهان بسیاری را بر خود بگیرد (اشعیا ۵۳:۱۲) و برای انجام این کار لازم بود (د) جان خود را قربانی گناه سازد، (هـ) جان خود را به مرگ تسلیم نماید و (و) از خطاکاران محسوب شود (اشعیا ۵۳: ۱۰و۱۲). مصلوب شدن مسیح باکمال وضوح در مزمور بیست و دوم نشان داده شده است.

مکاشفهٔ الهی در عهد عتیق در نمونه‌های زیادی نشان داده شده که از آن جمله است آدم (رومیان ۵:۱۲-۲۱، اول قرنتیان ۱۵:۴۵)، ملکی صدق (عبرانیان ۷:۱-۳) و یوشع (تثنیه ۱۸:۱۸، اعمال ۳:۲۲و۲۳) و همچنین حوادثی نظیر واقعهٔ مار برنجین (یوحنا ۳:۱۴-۱۶) و مسافرت در بیابان (اول قرنتیان ۱۰:۶و۱۱) و همچنین مقامهایی نظیر انبیا (اعمال ۳:۲۲)، کاهنان (عبرانیان ۳:۱) و پادشاهان (زکریا ۹:۹) و همچنین مراسمی مانند سوزانیدن بخور (مکاشفه ۸:۳) و پردهٔ هیکل (عبرانیان ۱۰:۲۰).

پولس رسول می‌فرماید که خدا «سر ارادهٔ خود را به ما شناسانید برحسب خشنودی خود که خود عزم نموده بود برای انتظام کمال زمانها تا همه چیز را خواه آنچه در آسمان و خواه آنچه بر زمین است در

مسیح جمع کند» (افسسیان ۱:‏۹و۱۰) و در مورد «تقدیر ازلی (خدا) که در خداوند ما مسیح عیسی نمود» (افسسیان ۳:‏۱۱) سخن می‌گوید هیچ شکی نیست که خدا مقصودی دارد.

دوم ـ برنامهٔ خدا

خدا که در طبیعت با نظم و ترتیب کار می‌کند، در مورد نجات انسان هم دارای برنامه‌ای منظم می‌باشد. کتابمقدس نشان می‌دهد که خدا برنامهٔ مشخصی دارد. این برنامه شامل این موضوعات می‌باشد: وسایل آماده ساختن نجات، هدفهایی که باید انجام شود، کسانی که از آن بهره‌مند خواهند شد، شرایط دریافت نجات و طریق انجام آن. این نکته را باید اضافه کنیم که خدا فقط یک برنامه دارد و برای تمام مردم - اعم از خوب یا بد، باسواد و بیسواد، یهودی و غیریهودی و اعم از کسانی که در عهد عتیق زندگی می‌کردند یا کسانی که در عصر ما هستند ـ یک راه نجات وجود دارد.

الف ـ مکشوف شدن برنامهٔ خدا

اگر بخواهیم برنامهٔ خدا را بفهمیم باید تمام کتابمقدس را مطالعه کنیم. مثلاً ممکن است شخصی این فرمایش عیسی به حاکم یهودی را در نظر بگیرد که فرمود «اگر بخواهی داخل حیات شوی، احکام را نگاهدار» (متی ۱۹:‏۱۷) و خیال کند که می‌تواند بوسیلهٔ اعمال نیکو خودش را نجات دهد. این نتیجه کاملاً مخالف مفهوم اصلی متن است. کتابمقدس از نظر علمای الهیات مانند طبیعت برای دانشمندان است یعنی باید با مشاهدهٔ حقایق آن به نتایج و قوانین کلی برسیم. همانطور که یک دانشمند بدون بررسیهای کافی نباید نتیجه‌گیری نماید، عالم الهیات هم نباید بدون بررسی کافی عقیده‌ای ابراز دارد. این امر مخصوصاً در مطالعهٔ نجات دارای اهمیت می‌باشد زیرا بدون مطالعهٔ کافی به نتایج غلط خواهیم رسید.

ب ـ کلیات برنامهٔ خدا

در برنامهٔ خدا چند موضوع مهم وجود دارد. کتابمقدس تعلیم می‌دهد که خدا نجات را بوسیلهٔ شخصیت و کارهای پسر یگانه خود یعنی عیسی مسیح آماده ساخته است. عیسی مسیح جسم انسانی به خود گرفت، بجای ما جان داد، از مرگ برخاست، به سوی خدای پدر صعود کرد، بر دست راست قدرت خدا نشست و در حضور خدا از ایمانداران شفاعت می‌نماید. عیسی مسیح برای تکمیل کار نجات باز هم مراجعت خواهد فرمود. این کار پسر یگانهٔ خدا برای این بود که ما را از احساس گناه و مجازات و قدرت آن و همچنین از خود گناه آزاد سازد. در این برنامه، نجات طبیعت هم وجود دارد زیرا طبیعت بعلت گناه انسان دچار لعنت شده است. نجات بطور کلی برای تمام جهان آماده شده مخصوصاً برای برگزیدگان که به مسیح ایمان خواهند آورد و در راه او قدم خواهند زد. برای نجات، توبه ضروری است ولی فقط برای آماده شدن قلب می‌باشد و با آن نمی‌توان نجات را خریداری کرد. یگانه شرط لازم برای

نجات عبارتست از ایمان زیرا نجات بخشش خداست. روح‌القدس اجراکنندهٔ نجات برای انسان است. روح‌القدس از کلام خدا استفاده می‌کند تا انسان را متقاعد سازد و مسیح را به او نشان دهد و تولد تازه ببخشد. کار تقدیس را در زندگی ایماندار ادامه می‌دهد. کار نجات کامل نیست مگر وقتی که ایماندار بوسیلهٔ روح‌القدس حیات جدید بیابد و در قدوسیت و پاکی به مسیح سپرده شود.

سوم ـ روش‌های خدا

هر چند خدا برای نجات فقط یک برنامه دارد، ولی در طول زمان در مورد انسان روش‌های مختلفی به کار برده است. کتابمقدس نشان می‌دهد که این دورهٔ طولانی آمادگی، لازم بوده است. در غلاطیان ۴:۴ چنین می‌خوانیم: ولیکن چون زمان به کمال رسید، خدا پسر خود را فرستاد که از زن زاییده شد و زیر شریعت متولد،

این دورهٔ آمادگی دارای سه هدف بود: نشان دادن ماهیت گناه به انسان و عمق فسادی که در آن قرار داشت، نشان دادن عدم توانایی انسان در مورد شناختن خدا بوسیلهٔ فلسفه و هنر، فهمانیدن این موضوع به انسان که بخشش و مصالحه فقط از طریق قربانی امکان‌پذیر می‌باشد. تاریخ نشان می‌دهد که انسان در یاد گرفتن این موضوعات بسیار کند بوده است ولی آموختن این درسها برای معرفی نجات دهنده به جهان لازم بود. خدا برای رسیدن به این هدفها از چند وسیله استفاده کرد. خدا ذاتاً عوض نمی‌شود ولی روشهای او غالباً تغییر می‌کند. وسایلی که مورد استفاده خدا قرار گرفتند عبارت‌اند از: محیط مناسب، وجدان، حکومت انسانی، وعده‌های عالی و شریعت موسی. در عصر حاضر از مکاشفهٔ کامل عهد جدید استفاده می‌کند و در آینده خودش شخصاً فرمانروایی خواهد فرمود. در تمام قسمتهای دورهٔ آمادگی قصورهایی وجود داشت که باعث مجازات شد و در دورهٔ حاضر و در دورهٔ آینده هم همین امر صادق خواهد بود. این موضوع در مطالعهٔ تقسیم‌بندی زمان درکتابمقدس روشن می‌گردد.

الف ـ در دورهٔ عهد عتیق

خدا والدین اولیهٔ ما را در باغ عدن قرارداد که مناسب‌ترین و کامل‌ترین محیط بود. آنها را بدون ذات نفسانی خلق فرموده و همه چیز را برای شادمانی و قدوسیت آنها آماده ساخت. آزمایش ساده‌ای برای آنها تعیین فرمود و نتایج عدم اطاعت را هم تشریح کرد. خدا با آنها مصاحبت صمیمانه‌ای داشت. ولی شیطان به صورت مار ظاهر شد و حوا حرف او را قبول کرد و میوهٔ ممنوعه را خورد و به شوهر خود هم داد که بخورد. در نتیجه در حضور خداگناهکار شدند، ذات آنها فاسد شد، از لحاظ روحانی مردند و نتایج گناه را به نسلهای بعدی انتقال دادند. نتوانستند معرفت واقعی خدا را حفظ کنند بلکه در خیالات خود باطل گردیدند و دل بیفهم ایشان تاریک شد. خدا آنها را از باغ عدن بیرون کرد و مار و زمین را لعنت فرمود.

اکنون وجدان فعال گردید و انسان فرصت داشت بفهمد که قانون الهی که در قلب انسان ثبت شده بود

می‌توانست او را به سوی خدا راهنمایی کند. ولی قائن مرتکب قتل شد و هر چند مدتی از طریق شیث خداپرستی به وجود آمد ولی آن هم ناپدید گردید و خداوند دید که شرارت انسان در زمین بسیار است و هر تصور از خیالهای دل وی دائماً محض شرارت است. هیچکس در جستجوی خدا نبود. صدای وجدان برای راهنمایی انسان به سوی خدا و نجات کافی نبود. خدا مجبور شد دنیا را مجازات کند. فقط نوح و خانواده‌اش نجات یافتند و بقیهٔ مردم بر اثر طوفان که نشانهٔ غضب الهی برای گناه بود از بین رفتند.

بعد از طوفان، خدا به نوح اطلاعاتی در مورد حکومت انسانی داد. لازم بود هر قاتلی کشته شود. این مهم‌ترین کار دولت است و وظایف کوچک‌تر دیگری هم به عهده دارد. ولی لازم بود انسان از طرف خدا حکومت کند و قوانین عادلانه و مقدس خدا را اجرا نماید. ولی مردم اتحادیه‌ای درست کردند و برای بت‌پرستی مبادرت به ساختن برج بابل نمودند. انسان دیگر از طرف خدا حکومت نمی‌کرد بلکه خودش حکومت می‌نمود. به همین دلیل خدا نزول فرمود تا این مردم نامطیع را مجازات کند و زبان آنها را مشوش ساخت تا زبان یکدیگر را نفهمند. مردم بر روی زمین متفرق شدند و اقوام مختلف به وجود آمد. دولتها به خدا توجهی نداشتند و انسان در کام بت‌پرستی فرو رفت.

سپس خدا ابراهیم را دعوت فرمود که محل سکونت خود را ترک کند و با پیروی از خدا به سرزمین جدیدی برود. ابراهیم خدا را اطاعت کرد و خدا با او عهد بست. وعده فرمود که فرزندان زیادی به او بدهد و سرزمینی را که در آن غریب بود به نسل او عطا فرماید و او را باعث برکت تمام ملتها سازد. این وعدهٔ آخر مربوط بود به آمدن مسیح ولی از آن هم فراتر می‌رفت زیرا ابراهیم و فرزندان او در تمام دورانها باعث برکت روحانی تمام ملل خواهند بود. این وعده برای اسحق و یعقوب هم تکرار شد. یعقوب و خانواده‌اش به مصر رفتند. در آنجا مورد جفای مصریان قرار گرفتند و با قدرت الهی از اسارت مصریان نجات یافتند.

در کوه سینا، خدا عهد اعمال را پیشنهاد کرد و مردم آن را پذیرفتند. آنها قول دادند که «آنچه خدا امر فرموده است خواهیم کرد» (خروج ۸:۱۹) ولی از قرار معلوم مردم فساد قلب انسان و قدرت شیطان را در نظر نگرفته بودند. قبل از اینکه موسی احکام عشره را که بر روی دو لوح سنگی نوشته شده بود نزد مردم بیاورد، قوم اسرائیل بتی درست کرد، و به عبادت آن مشغول شده بود. جریان قصور اسرائیل در قادش برنیع در زمان داوران و در زمان پادشاهان بر همه روشن است. در زمان داوران خدا بارها اسرائیل را به اسارت سایر اقوام درآورد و بعد از مدتی حکومت شمالی را به دست آشور تسلیم نمود و حدود ۱۳۵ سال بعد حکومت جنوبی را هم به دست بابلیها تسلیم کرد ولی در وضع آنها تغییر زیادی حاصل نشد.

وقتی عیسی که مسیح آنها بود آمد، او را رد کردند و از حاکم رومی خواستند که او را مصلوب کند. بالاخره خدا همین رومیها را فرستاد که معبد آنها را ویران کنند و آنها را در تمام جهان پراکنده سازند. آنها با لبهای خود به شریعت احترام می‌گذاشتند ولی قلبشان از خدا دور بود. بدین طریق روشن گردید که شریعت و قانون نمی‌تواند انسان را تشنهٔ خدا سازد و قربانی حیوانات نمی‌تواند قلب او را عوض کند.

ب ـ در عصر حاضر

در عصر حاضر روش خدا خیلی عوض شد. این دوره دورهٔ کلیساست. بعد از اجرای تمام روشهای گذشته، بالاخره خود نجات دهنده ظاهر گردید. بوسیلهٔ مرگ خود گناهان ایمانداران عهد عتیق و همچنین ایمانداران عهد جدید راکفاره کرد (رومیان ۳: ۲۱-۲۶). اکنون خدا نجات توسط مسیح را به همه عرضه می‌کند. قبل از این دوره برنامهٔ نجات از بسیاری جهات درک نمی‌شد ولی حالا برای همه روشن است. تنها چیزی که از انسان خواسته می‌شود این است که آنچه را خدا در مسیح آماده کرده است قبول نماید. اگر شخصی این بخشش حیات را بپذیرد از روح‌القدس متولد خواهد شد. روح‌القدس بعد از تولد تازه، کار را ادامه می‌دهد و ایماندار را تقدیس می‌نماید. هر چند این برنامه بسیار ساده و روشن است ولی تاریخ و کتابمقدس نشان می‌دهند که انسان به آسانی دعوت انجیل را نمی‌پذیرد. حتی گفته شده است که وقتی روزهای آخر نزدیک شود بسیاری از ایمان دور خواهند شد و بی‌ایمانی افزایش خواهد یافت. خداکلیسای خود را از زمین بر خواهد داشت و بقیهٔ ساکنان زمین را به مصیبت عظیمی که ظاهر خواهد شد تسلیم خواهد نمود. ولی حتی در دورهٔ کلیسا هم عدهٔ ایمانداران کم است و بی‌ایمانی رایج می‌باشد.

ج - در دورهٔ آینده

وعده داده شده است که در دورهٔ هزارساله تغییرات بیشتری به وجود خواهد آمد. مسیح باید در تمام زمینه‌هایی که گناه وارد شده است فرمانروایی کند. او یک بار آمد و می‌خواست پادشاه و نجات دهندهٔ اسرائیل شود ولی اکثریت به او توجهی نکردند. بار دیگر در جلال خواهد آمد و حکومت جهان را با قدرت در دست خواهد گرفت. به عنوان پسر داود، سلطنت جهانی برقرار خواهد نمود. اسرائیل در مرکز این حکومت قرار خواهد داشت و اورشلیم پایتخت خواهد شد. تمام ملتها برای پرستش به کوه صهیون خواهند آمد. این دوره با تغییر جهانی آغاز خواهد گردید زیرا مسیح تمام لشکرهایی راکه در حارمجدون به جنگ او خواهند آمد شکست خواهد داد و ملتهایی را که آنها را فرستاده‌اند محکوم خواهد نمود و شیطان را دربند خواهد نهاد. فقط نجات‌یافتگان جهان به این ملکوت داخل خواهند شد. ولی در این دورهٔ هزارساله عدهٔ زیادی متولد خواهند گردید اما تمام آنها ایماندار واقعی نخواهند بود. بعضی به صورت ظاهر اطاعت خواهند نمود. گناه بوسیلهٔ عصای آهنین سرکوب خواهد گردید ولی عده‌ای ایمان قلبی نخواهند داشت. در پایان دورهٔ هزارساله ریاکاری عدهٔ زیادی روشن خواهد شد زیرا شیطان برای مدت کوتاهی آزاد خواهد گردید و این ریاکاران را به دور خود جمع خواهد نمود. این طغیان جدید سرکوب خواهد گردید و شیطان به دریاچهٔ آتش افکنده خواهد شد. این سلطنت هم نخواهد توانست عدالت را در جهان مستقر سازد. فقط لطف و فیض الهی در قلب افراد می‌تواند زندگی انسان را کاملاً عوض کند و چون همه این فیض را قبول نمی‌کنند پس همه نجات نخواهند یافت.

فصل بیست و دوم

شخصیت مسیح: نظرات تاریخی و وضع قبل از مجسم شدن

روش نجات الهی از طریق نسل زن عملی گردید (پیدایش ۱۵:۳). لازم بود نجات دهنده از زن و زیر شریعت متولد شود (غلاطیان ۴:۴). لازم بود هم انسان باشد و هم خدا تا بتواند بین انسان و خدا واسطه شود و آنها را آشتی دهد. مصالحه فقط از طریق مجسم شدن، یعنی انسان شدن خدا، عملی می‌گردید. در این فصل عقاید مختلفی راکه در طول تاریخ در مورد شخصیت مسیح وجود داشته است ذکر خواهیم نمود و وضع مسیح را قبل از مجسم شدن بطور خلاصه شرح خواهیم داد.

اول ـ عقاید مختلف در طول تاریخ

در طول تاریخ عقاید بسیار مختلفی در مورد شخصیت مسیح ابراز گردیده است که ما به مهم‌ترین آنها اشاره می‌نماییم.

الف ـ مسیحیان یهودی *(Ebionites)*

اینها عده‌ای از یهودیان متعصب مسیحی بودند. به عقیدهٔ آنها عیسی پسر مریم و یوسف بود و شریعت موسی را به قدری خوب اجرا کرد که خدا او را به عنوان مسیح انتخاب فرمود. انتخاب او در موقع تعمید وقتی روح‌القدس بر او نازل شد روشن گردید. اینها الوهیت مسیح و تولد او از باکره را قبول ندارند زیرا معتقدند که الوهیت او با یکتاپرستی مخالف است. روشن است که این اعتقاد یک عقیدهٔ بدعتی است.

ب ـ ناستیکها

گروه اول یک انحراف یهودی از حقیقت بود ولی ناستیکها یک عقیدهٔ انحرافی غیریهودی داشتند. اساس اعتقاد آنها بر ثنویت قرار داشت: بالاتر و پایین‌تر، روح و جسم، نیکی و بدی. چون جسم را شریر و ناپاک می‌دانستند، مجسم شدن خدا را آن طور که کلیسا تعلیم می‌داد قبول نمی‌کردند. به همین دلیل در میان آنها در مورد شخصیت مسیح دو نظر وجود داشت. ناستیکهای دستهٔ اول تعلیم می‌دادند که مسیح الهی در موقع تعمید عیسی که انسان بود بر او قرار گرفت و در موقع مرگ از او جدا شد. ناستیکهای

دستهٔ دوم معتقد بودند که عیسی یک موجود خیالی بود و ظاهراً جسم داشت. در مورد ناستیکها در اول و دوم تسالونیکیان و اول یوحنا و یهودا و مکاشفه آشاراتی وجود دارد. این بدعت که مربوط به شخصیت مسیح است بوسیلهٔ آیاتی نظیر آیات زیر رد شده است: کولسیان ۱:۱۵-۱۸ و ۲:۹، عبرانیان ۲:۱۴، اول یوحنا ۲:۲۲و۲۳ و ۴:۲-۶و۱۵ و ۵:۱-۶ و دوم یوحنا ۷.

ج - پیروان آریوس

در اوایل قرن چهارم میلادی آریوس اسکندرانی این عقیده را اعلام نمود که هر چند مسیح خدا خوانده می‌شود ولی در واقع خدا نیست و از نظر ذات و ابدیت با خدا برابر نمی‌باشد. مسیح قبل از آغاز زمان آفریده شد. او که کلمهٔ خدا می‌باشد اولین مخلوق خدا و به وجودآورندهٔ کائنات است. در موقع مجسم شدن، کلمه در جسم انسان وارد شد و جای روح او را قرار گرفت. بدین طریق مسیح کاملاً انسان و کاملاً خدا نبود. برای تأیید این نظر از آیه‌هایی نظیر مرقس ۱۳:۳۲ و یوحنا ۵:۱۹ و ۱۴:۲۸ و اول قرنتیان ۱۵:۲۸ استفاده می‌شد. شورای نیقیه در سال ۳۲۵ میلادی عقاید آریوس را ردکرد و آن را بدعت خواند و اعلام نمود که عیسی مسیح مولود است و نه مخلوق و با خدای پدر دارای یک ذات می‌باشد.

د - پیروان آپولیناریوس

شورای نیقیه نتوانست مناقشات را به پایان برساند زیرا رابطهٔ موجود بین دو ذات مسیح روشن نشده بود. این خطر وجود داشت جنبهٔ افراط و یا تفریط در پیش گرفته شود. از یک طرف ممکن بود ذات الهی به قدری مورد تأکید قرار گیرد که ذات انسانی فراموش گردد. از طرف دیگر ممکن بود در مورد جدایی دو ذات به قدری تأکید شود که مسیح به دو شخص جدا تبدیل گردد. آپولیناریوس از نظر اول پیروی می‌کرد. وی معتقد بود که عیسی دارای بدن و جان انسانی بود ولی روح ذی شعور نداشت. کلمهٔ الهی جای روح انسانی را در عیسی گرفت. طبق این نظر الوهیت مسیح مورد قبول بود ولی انسان بودن او خدشه‌دار می‌گردید. اولین شورای قسطنطنیه منعقده در سال ۳۸۱ میلادی این عقیده را مردود شناخت.

ه - نسطوری‌ها

نسطوریوس اتحاد دو ذات مسیح را ردکرد و مسیح را دارای دو شخصیت اعلام کرد. لوگوس یا کلمهٔ الهی در انسانی که عیسی بود ساکن گردید و اتحاد بین این دو ذات شبیه سکونت روح‌القدس بود. طبق این نظر الوهیت مسیح به خطر می‌افتاد زیرا تفاوت او با سایرین فقط این می‌شد که خدا بر او تسلط بیشتری داشت. شورای افسس منعقده در سال ۴۳۱ میلادی این عقیده را مردود شناخت.

و - پیروان یوتیکوس

پیروان یوتیکوس در نقطهٔ مقابل نسطوریها قرارداشتند. آنها معتقد بودند که در مسیح فقط یک ذات وجود دارد نه دو ذات تمام وجود مسیح حتی بدن او الهی بود. الوهیت و انسان در مسیح ادغام گردید و

یک ذات سوم به وجود آمد. پیروان یوتیکوس را معتقدان به یک ذات هم می‌خوانند زیرا مسیح را فقط دارای یک ذات می‌دانستند. شورای کلسدون در سال ۴۵۱ این عقیده را مردود شناخت. این اعتقاد بعداً جهت دیگری درپیش گرفت و بعضی از پیروان آن تعلیم می‌دادند که مسیح فقط یک اراده داشت. ولی سومین شورای قسطنطنیه در سال ۶۸۱ این اعتقاد را هم رد کرد و اعلام نمود که در مسیح دو ذات کاملاً متفاوت یعنی ذات انسانی و ذات الهی وجود دارد و به همین دلیل دو اراده داشت.

ز ـ نظر مسیحیت راست دین

شورای کلسدون در سال ۴۵۱ موضع اصلی کلیسای مسیح را روشن ساخت. یک عیسی مسیح وجود دارد که دارای دو ذات یعنی ذات انسانی و ذات الهی می‌باشد. او واقعاً انسان و واقعاً خداست و دارای بدن و روح می‌باشد. او از نظر الهی با خدای پدر هم ذات می‌باشد و از نظر انسانی با انسان هم ذات است ولی هیچ گناهی ندارد. از نظر الوهیت قبل از آغاز زمانها از خدا مولود گردید و از نظر انسانی از مریم باکره متولد شد. تمایز بین دو ذات بر اثر اتحاد با یکدیگر از بین نرفته بلکه خصوصیات آنها حفظ شده و در یک شخص ادغام گردیده است. عیسی دو شخص نمی‌باشد بلکه یک شخص و پسر خداست.

دوم ـ مسیح قبل از مجسم شدن

اکنون مطالعه در مورد شخصیت مسیح از نظر تاریخی را بطرز دیگری دنبال می‌کنیم و در مرحلهٔ اول نکاتی در مورد وجود اصلی او قبل از مجسم شدن ذکر می‌نماییم. بعضی از این نکات قبلاً در موقع بحث دربارهٔ تثلیث‌اقدس ذکر گردید. ولی در اینجا بطرزکاملتری به این نکات اشاره می‌نماییم در ابتدا یعنی در ازل مسیح «با خدا بود» و در واقع «خدا بود» (یوحنا ۱:۱). این قبل از آفرینش جهان» بود (یوحنا ۵:۱۷). او «کلمه» خوانده می‌شود (یوحنا ۱:۱و۱۴؛ مکاشفه ۱۳:۱۹). کلمه وسیله‌ای است است برای ظاهر نمودن و ایجاد ارتباط و مکشوف ساختن. با توجه به همین حقیقت است که عبرانیان ۲:۱ اعلام می‌دارد که خدا «در این ایام آخر به ما بوساطت پسر خود متکلم شد». از نظر یوحنای رسول، کلمه دارای شخصیت بود زیرا جملهٔ یونانی طوری است که نشان می‌دهد هر چند کلمه خدا بوّد ولی با خدا تفاوت داشت. اگر یوحنا گفته بود که خدا و کلمه یکی است گرفتار بدعت پیروان سابلیوس می‌گردید. پولس مسیح را «نخست‌زادهٔ تمامی آفریدگان» می‌خواند (کولسیان ۱۵:۱ مقایسه شود با مسیح موعود در مزمور ۲۷:۸۹). این به آن معنی نیست که مسیح اولین مخلوق خدا می‌باشد بلکه به این معنی است که مسیح که پیش از آفرینش وجود داشت کار آفرینش را خودش انجام داد و «وارث جمیع موجودات» بود (عبرانیان ۲:۱). او قبل از شروع خلقت وجود داشت و تمام خلقت بوسیلهٔ او و برای او انجام شد. ما در مورد کار مسیح در این دوره اطلاع زیادی نداریم فقط می‌دانیم که خدای پدر «بوسیلهٔ او عالمها را آفرید» (عبرانیان ۲:۱) و ایمانداران را قبل از بنیاد عالم در او برگزید (افسسیان ۴:۱).

کتابمقدس مکرراً اعلام می‌دارد که مسیح در کار آفرینش سهیم بوده است. یوحنای رسول می‌نویسد

«همه چیز بواسطهٔ او آفریده شد و بغیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت» (یوحنا ۱:۳ مقایسه شود با آیهٔ ۱۰). پولس رسول می‌فرماید که همه چیز از اوست و ما برای او هستیم (اول قرنتیان ۶:۸) و «در او همه چیز آفریده شد آنچه در آسمان و آنچه بر زمین است از چیزهای دیدنی و نادیدنی و تختها و سلطنتها و ریاسات و قوات همه بوسیلهٔ او و برای او آفریده شد و او قبل از همه است و در وی همه چیز قیام دارد» (کولسیان ۱:۱۶و۱۷). این آیات نشان می‌دهند که مسیح خالق و حافظ و غایت آفرینش است. باید بطور مخصوص به این نکته توجه کنیم که وقتی خدا می‌خواست انسان را خلق کند، در الوهیت مشورتی بعمل آمد. خدا فرمود «آدم را بصورت ما و موافق شبیه ما بسازیم» (پیدایش ۱:۲۶). امثال ۸:۳۰ می‌گوید «آنگاه نزد او معمار بودم».

هر چند اقنوم دوم تثلیث‌اقدس غالباً در عهد عتیق ظاهر می‌گردد ولی هیچوقت بعنوان مسیح معرفی نمی‌شود بلکه نامهایی مانند پسر، یهوه (خداوند) و فرشتهٔ یهوه وجود دارد. در مزمور ۲:۷ یهوه او را پسر خود می‌خواند. غالباً یهوه نامیده می‌شود. به پیدایش ۱۹:۲۴ توجه نمایید: «آنگاه خداوند بر سدوم و عموره گوگرد و آتش از حضور خداوند از آسمان بارانید. بی شک این همان است که در پیدایش ۱۸:۱۳و۱۴و۱۷-۲۰و۳۳ خداوند (یهوه) خوانده می‌شود. خدا فرمود «ولیکن بر خاندان یهودا رحمت خواهم فرمود و ایشان را به یهوه خدای ایشان نجات خواهم داد» (هوشع ۱:۷). در مزمور ۴۵:۶ یهوه او را خدا می‌خواند. غالباً بصورت فرشتهٔ خداوند (یهوه) ظاهر می‌گردد.

ظهورهای او در عهد عتیق بعنوان فرشتهٔ خداوند دارای اهمیت می‌باشد. وی بعنوان فرشتهٔ خداوند به هاجر ظاهر شد و فرمود که نزد ساره برگردد و مطیع او باشد و اضافه فرمود که ذریت او را زیاد خواهد کرد (پیدایش ۱۶:۷-۱۴). همچنین به ابراهیم ظاهر شد و وقتی او می‌خواست پسر خود اسحق را قربانی کند دست او را نگاهداشت (پیدایش ۲۲:۱۱-۱۸). بعنوان فرشتهٔ خداوند به یعقوب گفت که با وجود ظلمهای لابان، او را برکت خواهد داد (پیدایش ۳۱:۱۱-۱۳). فرشتهٔ خداوند در شعلهٔ آتش از میان بوته به موسی ظاهر شد و به او گفت که به آن نزدیک نشود زیرا محل مقدسی است (خروج ۳:۲-۵). توجه فرمایید که در آیهٔ ۴ خودش را خدا می‌خواند. بعلاوه می‌خوانیم که وقتی قوم اسرائیل از مصر خارج شد فرشتهٔ خداوند در جلوی آنها می‌رفت (خروج ۱۴:۱۹ مقایسه شود با ۲۳:۲۰ و ۳۲:۳۴. پولس می‌فرماید که صخره‌ای که از عقب آنها می‌آمد مسیح بود (اول قرنتیان ۱۰:۴). وقتی بلعام آمد تا اسرائیل را لعنت کند فرشتهٔ خداوند جلوی او را گرفت و به او دستور داد که هر چه به او می‌گوید آن را تکرار کند (اعداد ۲۲:۲۲-۳۵). بعلاوه فرشتهٔ خداوند نزد جدعون آمد و وقتی او از ترس مدیان در پنهانی گندم می‌کوبید به او گفت که برود و قوم اسرائیل را آزاد سازد (داوران ۶:۱۱-۲۴). همین فرشته به مانوح ظاهر شد و به او وعده داد که پسری خواهد داشت که او را شمشون نامیدند (داوران ۱۳:۲-۲۴). وقتی داود در مورد سرشماری مردم دچار گناه گردید، فرشته برای مجازات فرستاده شد (اول تواریخ ۲۱:۱-۲۷). وقتی ایلیا از جلوی ایزابل فرار کرد، فرشتهٔ خداوند او را تقویت داد (اول پادشاهان ۱۹:۵-۷). بی‌شک همان فرشته بود که در کوه حوریب با او سخن گفت (آیات ۹-۱۸). در ایامی که سنحاریب به یهودا حمله کرد، فرشتهٔ خداوند برای کمک به یهودیان آمد و در یک شب ۱۸۵۰۰۰ نفر از سپاهیان آشور را کشت (دوم

پادشاهان ۳۵:۱۹). در زکریا ۱۱:۱ فرشتهٔ خداوند در میان درختان آس ایستاده بود و گزارشهای مختلف را دریافت می‌کرد. در زکریا ۱:۳ یهوشع رئیس کاهنان در حضور فرشتهٔ خداوند ایستاده بود. از تمام این آیات می‌توانیم بفهمیم که وجود مسیح در دورهٔ عهد عتیق کاملاً مشخص بود و بارها با قوم اسرائیل تماس گرفته است.

فصل بیست و سوم

شخصیت مسیح: مجسم شدن مسیح

این آیات نشان می‌دهد که مسیح که از قبل وجود داشت، انسان شد: «کلمه جسم گردید» (یوحنا ۱۴:۱). «چون زمان به کمال رسید خدا پسر خود را فرستاد که از زن زاییده شد» (غلاطیان ۴:۴ مقایسه شود با رومیان ۳:۸). «که چون در صورت خدا بود... خود را خالی کرده صورت غلام را پذیرفت و در شباهت مردمان شد» (فیلیپیان ۲:۶و۷). «پس چون فرزندان در خون و جسم شراکت دارند او نیز همچنان در این هر دو شریک شد» (عبرانیان ۱۴:۲).

آیات مربوط به تولد مسیح (متی بابهای ۱و۲ لوقا بابهای ۱و۲) گزارش تاریخی مجسم شدن مسیح را ذکر می‌نمایند و آن را کار معجزآسای روح‌القدس می‌دانند. مسیح که انسان شد، همان پسر ازلی خدا بود که وعدهٔ آمدن او در عهد عتیق داده شده بود و این امر موضوع اصلی موعظهٔ رسولان را تشکیل می‌داد (اعمال ۱۷:۳ و ۱۸:۵و۲۸). حتی تاریخ جهان هم شهادت می‌دهد که عیسی مسیح در دنیا زندگی کرده است. تاسیتوس مورخ رومی (۱۱۲ میلادی) و مورخ مشهور یهودی در قرن اول میلادی یعنی یوسفوس هر دو اشاراتی به عیسی دارند. برای درک دلایل و ماهیت مجسم شدن مسیح باید به کتابمقدس رجوع کنیم.

اول - دلایل مجسم شدن

برای انسان شدن خدا چند دلیل وجود دارد:

الف - تأیید وعده‌های خدا

خدا انسان شد تا وعده‌هایی را که به آباء اسرائیل داده شده بود تأیید نماید و رحم و شفقت خود را بر امتها ظاهر کند (رومیان ۱۵:۸-۱۲). از شروع وعده در پیدایش ۱۵:۳ و ادامهٔ آن در تمام عهد عتیق، خدا بارها وعده فرمود که پسر خود را به جهان خواهد فرستاد. به همین دلیل اشعیا می‌فرماید «زیرا که برای ما ولدی زاییده و پسری به ما بخشیده شد» (۶:۹) و «اینک باکره آبستن شده پسری خواهد زایید و نام او را عمانوئیل خواهد خواند» (۱۴:۷). میکاه می‌فرماید «و تو ای بیت‌لحم افراته اگر چه در هزاره‌های یهودا کوچک هستی از تو برای من کسی بیرون خواهد آمد که بر قوم من اسرائیل حکمرانی خواهد نمود و طلوعهای او از قدیم و از ایام ازل بوده است» (۲:۵). بررسی دقیق عهد عتیق نشان می‌دهد که در مورد آمدن مسیح دو رشته پیشگویی وجود دارد: اولاً برای نجات از گناه خواهد آمد و ثانیاً به عنوان پادشاه

برای ملکوت خود.

قربانیهای عهد عتیق اشاره‌ای به هدف اول آمدن او می‌باشد (اول قرنتیان ۷:۵) و این امر در بسیاری از مزامیر (۱۶:۸ـ۱۰ و ۲۲:۱و۷و۸و۱۸ و ۴۱:۹ـ۱۱) و کتابهای انبیا (اشعیا ۱۴:۵۲ و ۴:۵۳ـ۶، دانیال ۲۶:۹، زکریا ۱۲:۱۱و۱۳ و ۱۳:۱و۷) تعلیم داده شده است. هدف دوم در قسمتهای متعدد عهد عتیق پیشگویی شده است (پیدایش ۶:۱۷و۱۶ و ۹:۴۹و۱۰، تثنیه ۱۴:۱۷ـ۲۰، دوم سموئیل ۱۲:۷ـ۱۷، مزامیر ۲و۸و۲۴و۴۵و۷۲و۸۹و۱۱۰، اشعیا ۱:۱۱ـ۱۰، ارمیا ۵:۲۳ و ۳۱:۳۱ـ۳۴، حزقیال ۱۵:۳۷ـ۲۴، زکریا ۹:۱۴). به همین دلیل وقتی مسیح ظاهر شد هم نجات‌دهنده بود و هم پادشاه. همانطوری که متی می‌گوید او هم پسر داود بود و هم پسر ابراهیم (متی ۱:۱). جبرائیل به مریم گفته بود که «خداوند خدا تخت پدرش داود را بدو عطا خواهد فرمود» (لوقا ۳۲:۱) و خود مسیح می‌فرماید «فرستاده نشده‌ام مگر به جهت گوسفندان گم شدهٔ خاندان اسرائیل» (متی ۲۴:۱۵). معهذا خاصان او از قبول او خودداری کردند (یوحنا ۱۱:۱) و هر چند عدهٔ زیادی در موقع ورود او به اورشلیم از او به عنوان پسر داود استقبال نمودند (متی ۹:۲۱) ولی چند روز بعد پیشوایان قوم مردم را ترغیب کردند که خواستار مصلوب شدن او گردند. بدین طریق مسیح جان خود را قربانی فرمود تا نجات‌دهندهٔ جهان و سنگ زاویهٔ کلیسا بشود (متی ۱۸:۱۶و۲۱، اعمال ۲۸:۲۰، افسسیان ۲۰:۲ و ۲۵:۵).

ب ـ مکشوف ساختن خدای پدر

خدا در عهد عتیق به عنوان آفریننده و اداره کننده مکشوف شده است. عهد عتیق وحدانیت و قدوسیت و قدرت و نیکو بودن خدا را مکشوف می‌سازد. مسیح این مکاشفه را تکمیل فرمود و اعلام داشت که خدا پدر ما است (متی ۹:۶). یوحنای رسول می‌فرماید «خدا را هرگز کسی ندیده است. پسر یگانه‌ای که در آغوش پدر است همان او را ظاهر کرد» (یوحنا ۱۸:۱). عیسی فرمود که هر که او را دید پدر را دیده است (یوحنا ۹:۱۴) و اضافه فرمود که پدر خودش ما را دوست دارد (یوحنا ۲۷:۱۶) و قبل از اینکه از او درخواست کنیم تمام احتیاجات ما را می‌داند (متی ۸:۶ مقایسه شود با آیهٔ ۳۲) و هیچ چیز نیکو را از فرزندان خود دریغ نخواهد فرمود (متی ۴۵:۵، یوحنا ۳:۳و۵، اول یوحنا ۱:۳و۲). رابطهٔ فرزند خدا با پدر آسمانی خود رابطه‌ای بسیار گرانبها می‌باشد که در عهد جدید مکشوف شده است.

ج ـ رئیس کهنهٔ وفادار شدن

مسیح آمد تا رئیس کهنهٔ وفادار و امین گردد. مسیح آمد تا در تجربیات بشری به استثنای گناه سهیم شود تا بتواند به عنوان رئیس کهنهٔ شایسته انجام وظیفه کند. رؤسای کاهنان در عهد عتیق از میان مردم انتخاب می‌شدند تا بتوانند نمایندهٔ واقعی مردم باشند (عبرانیان ۱:۵و۲) و مسیح هم به همین دلیل از میان مردم انتخاب شد (عبرانیان ۴:۵و۵). «زیرا او را که به خاطر وی همه و از وی همه چیز می‌باشد چون فرزندان بسیار را وارد جلال می‌گرداند شایسته بود که رئیس نجات ایشان را به دردها کامل گرداند» (عبرانیان ۱۰:۲). پس یک نوع کمال وجود دارد که مسیح بوسیلهٔ تجربیات خود به عنوان انسان به آن

دست یافت. بعلاوه توجه نمایید که «از این جهت می‌بایست در هر امری مشابه برادران خود شود تا در امور خدا رئیس کهنهٔ کریم و امین شده کفارهٔ گناهان قوم را بکند زیرا که چون خود عذاب کشیده تجربه دید استطاعت دارد که تجربه شدگان را اعانت فرماید» (عبرانیان ۲:۱۷و۱۸). «زیرا رئیس کهنه‌ای نداریم که نتواند همدرد ضعفهای ما بشود بلکه آزموده شدهٔ در هر چیز به مثال ما بدون گناه» و به همین دلیل است که اضافه می‌کند «پس با دلیری نزدیک به تخت فیض بیاییم تا رحمت بیابیم و فیضی را حاصل کنیم که در وقت ضرورت ما را اعانت کند» (عبرانیان ۴:۱۵و۱۶). چون مسیح گرسنگی کشید و به محبت دیگران احتیاج پیدا کرد و معنی بی‌خوابی را فهمید و به مشکلات زندگی دچار شد و با هر نوع وسوسه روبرو گردید و مورد بی‌مهری و سوءتفاهم و شکنجه قرار گرفت و به مرگ تسلیم گردید، به همین دلیل برای خدمات خود به عنوان کاهن آماده شد.

د ـ برداشتن گناه

او آمد که با قربانی کردن خود، گناه را بردارد (عبرانیان ۹:۲۶). این حقیقت قبلاً در رابطه با اولین هدف مجسم شدن مورد بحث قرار گرفت ولی باید در مورد آن بحث بیشتری انجام شود زیرا هدف اصلی تمام هدف‌هاست. عیسی فرمود «پسر انسان نیز نیامده تا مخدوم شود بلکه تا خدمت کند و تا جان خود را فدای بسیاری کند» (مرقس ۱۰:۴۵). بطور واضح تصریح شده است که لازم بود انسان شود تا جان خود را برای گناه بشر فدا سازد. در عبرانیان ۲:۹ چنین می‌خوانیم «اما او را که اندکی از فرشتگان کمتر شد می‌بینیم یعنی عیسی را که به زحمت موت تاج جلال و اکرام بر سر وی نهاده شد تا به فیض خدا برای همه ذائقهٔ موت را بچشد». یوحنای رسول می‌فرماید «و می‌دانید که او ظاهر شد تا گناه را بردارد و در وی هیچ گناه نیست» (اول یوحنا ۳:۵).

چند نکته قابل توجه است. اگر مسیح آمد تا جهان خود را برای بسیاری فدا سازد، پس معلوم می‌شود که او آمد تا با مرگ خود باعث نجات مردم گردد. متوجه می‌شویم که او به جای ما جان داد ولی نه همه اما بسیاری نجات خواهند یافت. برکنار کردن گناه اشاره‌ای است به بز کفاره در عهد عتیق. در روز عید کفاره یک بز قربانی می‌شد و بز دیگر بعد از اینکه گناه قوم بر روی او قرار داده می‌شد در صحرا رها می‌گردید (لاویان ۱۶:۲۰ـ۲۲). بدین طریق مسیح برهٔ خدا بود که گناه جهان را برمی‌دارد (یوحنا ۱:۲۹ مقایسه شود با آیهٔ ۳۶). همانطوری که اشعیای نبی می‌فرماید «جمیع ما مثل گوسفندان گمراه شده بودیم و هر یکی از ما به راه خود برگشته بود و خداوند گناه جمیع ما را بر وی نهاد» (۵۳:۶). وقتی می‌گوییم که او برای همه ذائقهٔ موت را چشید مقصود این است که این کار را بجای تمام مردم انجام داد. کسانی که به این حقیقت ایمان دارند از چشیدن ذائقهٔ موت آزاد می‌شوند (پولس اعلام می‌داد که او که گناه را نمی‌شناخت به خاطر ما گناه شد تا ما در او «عدالت خدا شویم» (دوم قرنتیان ۵:۲۱). مسیح به جهان آمد تا مردم را تعلیم دهد و در امور مادی و جسمانی به آنها کمک کند و برای آنها نمونه باشد ولی مهم‌ترین هدف او از آمدن به جهان این بود که برای گناه مردم جان بدهد. مرگ او پایه و اساس تمام برکات دیگری است که دریافت می‌داریم.

هـ ـ باطل ساختن کارهای شیطان

وقتی یوحنا اعلام می‌دارد که مسیح ظاهر شد تا گناه را بردارد (اول یوحنا ۵:۳)، فوراً اضافه می‌کند که مسیح همچنین آمد تا کارهای شیطان را باطل سازد (آیهٔ ۸). کتابمقدس می‌فرماید «پس چون فرزندان در خون و جسم شراکت دارند او نیز همچنان در این هر دو شریک شد تا به وساطت موت صاحب قدرت موت یعنی ابلیس را تباه سازد» (عبرانیان ۱۴:۲). هدف این کار این بود که «آنانی را که از ترس موت تمام عمر خود گرفتار بندگی می‌بودند آزاد گرداند» (آیهٔ ۱۵).

آمدن مسیح، مخصوصاً کار او بر روی صلیب، باعث شکست شیطان گردید (یوحنا ۳۱:۱۲ و ۳۰:۱۴) شیطان دشمن مغلوب شده‌ای است. او اقتداری را که بر روی متابعان خود داشت از دست داده است و یک روز در دریاچهٔ آتش افکنده خواهد شد (مکاشفه ۱۰:۲۰). در آن موقع تمام کارهایی که با معرفی گناه انجام داده است به پایان خواهد رسید مگر مجازات کسانی که از او پیروی کرده‌اند. یکی از علمای الهیات می‌گوید «پس اگر هدف اولیهٔ اولین ظهور مسیح عبارت بود از برداشتن گناه و باطل کردن کارهای شیطان، پس مسیحیان نباید در مورد گناه یا کارهای شیطان سازشکاری نمایند زیرا در آن صورت مشغول دشمنی با مسیح خواهند بود».

و ـ سرمشق شدن برای زندگی مقدس

هر چند این هدف با صراحت کامل در کتابمقدس مذکور نشده است ولی می‌توان آن را از آیات متعددی استنتاج کرد: «یوغ مرا بر خود گیرید و از من تعلیم یابید زیرا که حلیم و افتاده دل می‌باشیم و در نفوس خود آرامی خواهید یافت» (متی ۲۹:۱۱). «زیرا که برای همین خوانده شده‌اید چونکه مسیح نیز برای ما عذاب کشید و شما را نمونه‌ای گذاشت تا در اثر قدمهای وی رفتار نمایید» (اول پطرس ۲۱:۲). «هر که گوید که در وی می‌مانم، به همین طریقی که او سلوک می‌نمود او نیز باید سلوک کند» (اول یوحنا ۶:۲). نویسندگان کتابمقدس از نظر تعلیم مصون از خطا بودند ولی از نظر اخلاق نقص داشتند. مسیح تنها شخصی بود که از نظر تعلیم و اخلاق بدون نقص بود. لازم بود از آنچه خدا برای ما در نظر دارد سرمشق و نمونه‌ای داشته باشیم. مسیح برای ایماندار هم نجات‌دهنده است و هم سرمشق. کتابمقدس به اشخاصی که دارای نجات نیستند دستور می‌دهد که توبه کنند تا حیات بیابند و به نجات‌یافتگان دستور می‌دهد که از نمونهٔ مسیح پیروی نمایند. این دو موضوع نمی‌توانند جای خود را با یکدیگر عوض کنند. نیرومندترین محرک برای مقدس بودن، افکار ما نیست بلکه نمونه و سرمشق است بخصوص وقتی که با سرمشق خود دارای تماس نزدیک باشیم. وقتی موسی از کوهی که در آن با خدا صحبت کرده بود به زیر آمد، صورتش می‌درخشید (خروج ۲۹:۳۴). به همین طریق وقتی شخصی ایماندار «با چهرهٔ بی‌نقاب جلال خداوند را در آینه» می‌نگرد، به خداوند خود شبیه‌تر می‌شود (دوم قرنتیان ۱۸:۳).

ز ـ برای رجعت مسیح آماده سازد

کلام خدا می‌فرماید «همچنین مسیح نیز، چون یک بار قربانی شد تا گناهان بسیاری را رفع نماید، بار

دیگر بدون گناه برای کسانی که منتظر او می‌باشند ظاهر خواهد شد به جهت نجات» (عبرانیان ۲۸:۹).
نجات دارای دو قسمت می‌باشد: آماده ساختن آن و اجرای آن. اول باید نجات آماده شود و بعداً اجرا گردد.

در حال حاضر قسمت مهمی از نجاتی که آماده شده در حال اجرا می‌باشد. ایمانداران در همان وقتی که مسیح را می‌پذیرند از احساس گناه و مجازات آن نجات می‌یابند. آنها بوسیلهٔ شفاعت مسیح و تسلیم تمام وجود خود به او از قدرت گناه آزاد می‌شوند. ولی تا وقتی نزد مسیح نرفته‌اند، از حضور گناه آزاد نیستند. بعلاوه بدن هم باید رستگار شود. وقتی مسیح بر بالای صلیب جان داد، این کار او برای تمام وجود انسان بود. ولی امروز به تمام مردم شفای بدن عطا نمی‌شود و فناناپذیری بدن به آینده مربوط می‌گردد. همین امر در مورد رستگاری کائنات هم صدق می‌کند. مسیح بر روی صلیب تمام کائنات را نجات داد ولی اجرای واقعی آن در موقع رجعت او انجام خواهد شد (رومیان ۱۸:۸-۲۵). مسیح به عنوان «برهٔ چون ذبح شده» مهرهای کتاب یعنی سند مالکیت جهان را خواهد گشود (مکاشفه ۶:۵). اولین ظهور او شرط لازم برای ظهور ثانوی او بود.

دوم- ماهیت مجسم شدن مسیح

در این مورد آیات متعددی وجود دارد. در فیلیپیان ۶:۲ متوجه می‌شویم که فروتنی در فکر مسیح به وجود آمد و او اینطور فکر کرد که مساوی بودن خدا را نباید غنیمت بشمارد و به زور حفظ کند. او از انسان شدن باکی نداشت. این نشانه‌ای از فروتنی بود زیرا اشخاص مغرور نه فقط می‌خواهند آنچه دارند حفظ کنند بلکه درصدد هستند که هر چه می‌توانند به دست بیاورند. در مجسم شدن مسیح دو نکتهٔ اساسی وجود دارد: او خودش را خالی کرد، در شباهت مردم شد.

الف - خودش را خالی کرد

در مرحلهٔ اول گفته شده است که مسیح «خود را خالی کرد» (فیلیپیان ۷:۲). عده‌ای تصور می‌کنند که مسیح خودش را از صفات نسبی خود مانند دانش مطلق و قدرت مطلق و قدرت حضور در همه جا خالی کرد در حالی که صفات ذاتی خود مانند قدوسیت و محبت و حقیقت را حفظ نمود. اینها می‌گویند که مسیح دانش عمیق داشت ولی این دانش کامل نبود، قدرت داشت ولی قادر مطلق نبود.

ولی این عقیده صحیح نیست. مسیح بارها به دانش الهی خود اشاره کرده است. در کلام خدا می‌خوانیم که «او همه را می‌شناخت» و «خود آنچه در انسان بود می‌دانست» (یوحنا ۲۴:۲و۲۵) و «آگاه بود از آنچه می‌بایست بر او واقع شود» (یوحنا ۴:۱۸). در مورد قدرت او می‌خوانیم که نه فقط باد را نهیب کرد، بطور معجزه‌آسایی گرسنگان را سیر فرمود، بیماران را شفا بخشید، دیوها را بیرون کرد و مردگان را زنده ساخت، بلکه بارها مردم را دعوت کرد که اگر به کلام او ایمان ندارند به خاطر کارهایی که انجام می‌دهد به او ایمان بیاورند (یوحنا ۳۶:۵ و ۲۵:۱۰و۳۷و۳۸ و ۱۱:۱۴ و ۲۴:۱۵). یوحنا چندین معجزهٔ

نمونه از معجزات مسیح را ذکر می‌کند تا خواننده ایمان بیاورد که عیسی مسیح و پسر خداست و تا ایمان آورده به اسم او حیات یابد (یوحنا ۲۰:۳۱). بی‌شک کارهای ایلیا و الیشع نشان نمی‌داد که آنها خدای مجسم هستند زیرا این کارها را با قدرت روح خدا انجام می‌دادند. ولی دعوت شده‌ایم که به خاطر کارهایی که مسیح انجام داد او را خدا بدانیم. تفاوت در این است که مسیح این معجزات را با قدرت الهی خودش انجام داد (متی ۹:۲۸). رسولان معجزات را به نام مسیح انجام می‌دادند و مسیح هم گاهی معجزات را با قدرت روح‌القدس انجام می‌داد (متی ۱۲:۲۸).

در مجسم شدن مسیح چند موضوع اتفاق افتاد. جلال‌الهی او به نوعی پوشانیده شد ولی از بین نرفت (یوحنا ۱:۱۴ و ۲:۱۱ و ۱۷:۵). او با میل خود ثروت آسمانی را ترک کرد تا فقر انسانی را بر خود بگیرد (دوم قرنتیان ۸:۹). او جسم بی‌جلال انسانی را قبول کرد که تابع ضعف و درد و وسوسه و محدودیت بود. او با میل خود از استفاده از قدرتهای الهی مانند قادر مطلق بودن، دانای مطلق بودن و قدرت حضور در همه جا به منظور آسان کردن کارهای خود خودداری نمود. او خسته شد، از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر مسافرت کرد و در حکمت و دانش رشد کرد. بدین طریق هر چند صفات الهی خود را از دست نداد، عمداً از استفاده از بعضی از قدرتهای الهی خود خودداری نمود تا با انسان مشابهت پیدا کند. مجسم شدن مسیح در واقع به این معنی است که او هیچیک از صفات الهی را از دست نداد بلکه عمداً از استفادهٔ شخصی از آنها خودداری کرد تا بتواند مانند انسانها زندگی کند.

وقتی کتابمقدس را بطور کلی در نظر بگیریم معلوم می‌شود که مسیح از استفادهٔ شخصی از بعضی از صفات الهی خود چشم‌پوشی فرمود. او همیشه کاملاً مقدس و عادل و رحیم و درستکار و امین و همیشه وجودش پر از محبت بود. ولی با میل خود خودش را از استفادهٔ شخصی از صفات نسبی محروم نمود. بدین طریق تحت ارادهٔ خدای پدر دارای قدرت مطلق و دانش مطلق و قدرت حضور در همه‌جا بود. به همین دلیل توانست جلالی را که قبل از آفرینش جهان نزد خدا داشت ترک نماید (یوحنا ۱۷:۵) و صورت غلام را بر خود بگیرد (فیلیپیان ۲:۷). برای اثبات صحت این عقیده می‌توان به این موضوع توجه کرد که عیسی دربارهٔ اموری سخن می‌گوید که پدر به او نشان داده (یوحنا ۵:۱۹ و ۸:۳۸) و به او تعلیم داده است (یوحنا ۸:۲۸) و به او سپرده است تا انجام دهد (یوحنا ۵:۳۵)، همچنین صحت این عقیده از این موضوع روشن می‌گردد که پدر به او اختیاراتی داد (یوحنا ۱۰:۱۸) و او را به روح‌القدس و قوت مسح نموده (اعمال ۱۰:۳۸) و لااقل در بعضی از موارد او دیوها را با کمک روح‌القدس بیرون کرد (متی ۱۲:۲۸) و رسولان را به روح‌القدس حکم کرد (اعمال ۱:۲) و به روح ازلی خویشتن را به خدا گذرانید (عبرانیان ۹:۱۴).

مسیح به شکل غلام درآمد و بدین طریق خودش را خالی کرد. هیچ چیزی ذکر نشده است که نشان دهد که او صفات و ماهیت و صورت الهی را ترک کرد بلکه غلام بودن را پذیرفت. مسیح مجسم در صورت خدا باقی ماند و به همین دلیل خداوند و فرمانروای همگان بود ولی به عنوان انسان صورت غلام را قبول کرد.

ب - در شباهت مردمان شد

هر چند در صورت خدا وجود داشت، در شباهت مردمان شد (فیلیپیان ۷:۲). او که ذاتاً خدا بود و هست، انسان شد. یوحنا اعلام می‌دارد «کلمه جسم گردید» (یوحنا ۱۴:۱ مقایسه شود با اول یوحنا ۲:۴و۳، دوم یوحنا ۷). مسیح دارای بدن انسانی گردید (عبرانیان ۵:۱۰) تا خدا بتواند در میان ما ساکن شود (یوحنا ۱۴:۱). «در مسیح «از جهت جسم تمامی پری الوهیت ساکن است» (کولسیان ۹:۲). بدن داشتن مسیح به این معنی نیست که او بدن گناه‌آلود داشت. پولس تأکید می‌کند که «خدا پسر خود را در شبیه جسم گناه» فرستاد (رومیان ۳:۸).

اصطلاح «شبیه جسم گناه» که بوسیلهٔ پولس به کار برده شده به این معنی نیست که مسیح دارای جسم واقعی نبود زیرا این امر برخلاف تعالیم پولس در تمام رسالاتش خواهد بود بلکه می‌خواهد بگوید که هر چند مسیح جسم پوشید ولی این جسم گناه‌آلود نبود.

آیات دیگری که مربوط به مجسم شدن مسیح هستند عبارت‌اند از رومیان ۳:۱، غلاطیان ۴:۴، اول تیموتائوس ۱۶:۳، عبرانیان ۱۴:۲. مسیح نه فقط انسان شد بلکه در حالی که در صورت خدا بود، صورت غلام را بر خود گرفت (فیلیپیان ۷:۲). این به آن معنی نیست که صورت خدا را با صورت غلام عوض کرد. او صورت غلام را پذیرفت ولی در عین حال صورت خدا را حفظ کرد. درست به همین دلیل است که نجات ما امکان‌پذیر و عملی گردید.

فصل بیست و چهارم

شخصیت مسیح: دو ذات و صفات مسیح

مطالعهٔ هدف و ماهیت مجسم شدن مسیح، ما را به بحث دربارهٔ تشریح دو ذات مسیح می‌رساند که عبارت‌اند از ذات انسانی و ذات الهی. عیسی مسیح ناصری چگونه شخصی بود؟

اول ـ انسان بودن مسیح

انسان بودن مسیح به ندرت مورد سؤال قرار گرفته است. بدعتهایی وجود داشته‌اند نظیر اعتقادات ناستیکی که حقیقی بودن بدن مسیح را انکار می‌کردند و نظیر پیروان یوتیکوس که حتی بدن مسیح را هم الهی می‌دانستند ولی کلیسای اولیه علی‌الاصول به انسان بودن مسیح مانند الوهیت او معتقد بود. انحراف از تعالیم کتابمقدس بیشتر در جهت انکار الوهیت مسیح بود تا انسان بودن او. چون لازم بود مسیح واقعاً انسان شود تا بتواند گناهان انسان را کفاره کند، موضوع انسان بودن او فقط یک بحث نظری نیست بلکه کاملاً عملی است. برای انسان بودن مسیح چه دلایلی وجود دارد؟

الف ـ مانند انسان متولد شد

عیسی از یک زن متولد گردید (غلاطیان ۴:۴). این موضوع بوسیلهٔ گزارشات مربوط به تولد از باکره تأیید می‌گردد (متی ۱۸:۱-۱۱:۲، لوقا ۳۰:۱-۳۸ و ۱:۲-۲۰). به همین دلیل است که مسیح «پسر داود پسر ابراهیم» خوانده می‌شود (متی ۱:۱) که «به حسب جسم از نسل داود متولد شد» (رومیان ۳:۱). برای همین است که لوقا نسب نامهٔ او را به آدم می‌رساند (لوقا ۲۳:۳-۳۸). این تحقق قطعی وعده‌ای بود که به حوا داده شده بود (پیدایش ۱۵:۳) و انجام وعده به آحاز می‌باشد (اشعیا ۱۴:۷). بارها به او به عنوان پسر یوسف اشاره شده است ولی تمام این اشارات توسط کسانی بوده است که او را کاملاً نمی‌شناختند (لوقا ۲۲:۴، یوحنا ۴۵:۱ و ۴۲:۶ مقایسه شود با متی ۵۵:۱۳). وقتی این خطر وجود دارد که خواننده تصور کند که این بیان حقیقت دارد در مورد آن توضیحاتی اضافه شده است. مثلاً در لوقا ۲۳:۳ می‌خوانیم که او «حسب گمان خلق پسر یوسف» بود و در رومیان ۵:۹ می‌خوانیم که مسیح «به حسب جسم» از اسرائیل بود.

در این مورد یک سؤال وجود دارد: اگر مسیح از یک باکره متولد شد، آیا از مادر خود ذات گناه‌آلود انسان را به ارث برد؟ کتابمقدس دربارهٔ بدون گناه بودن مسیح صراحت دارد و اعلام می‌کند که او «گناه نشناخت» (دوم قرنتیان ۲۱:۵) و «قدوس و بی‌آزار و بی‌عیب و از گناهان جدا شده» است

(عبرانیان ۲۶:۷) و «در وی هیچ گناه نیست» (اول یوحنا ۵:۳). جبرائیل فرشته مسیح را «مولود مقدس» می‌خواند (لوقا ۳۵:۱). شیطان در مسیح سهمی ندارد (یوحنا ۳۰:۱۴) و نمی‌تواند اتهامی بر پسر مقدس خدا وارد سازد. گناه باعث می‌شود که شیطان بتواند انسان را گرفتار سازد ولی در عیسی گناهی وجود ندارد. روح‌القدس به طرز معجزه‌آسایی عمل کرد و عیسی بدون گناه متولد گردید.

ب ـ مانند انسان رشد کرد

عیسی مانند یک انسان معمولی رشد کرد. می‌خوانیم که او «نمو کرده به روح قوی می‌گشت و از حکمت پر شده فیض خدا بر وی می‌بود» (لوقا ۴۰:۲) و «عیسی در حکمت و قامت و رضامندی نزد خدا و مردم ترقی می‌کرد» (لوقا ۵۲:۲). رشد بدنی و فکری مسیح را نباید تابع الوهیت او دانست بلکه تابع قوانین معمولی مربوط به رشد انسان. معهذا نفسانی نبودن او و دوری کردن از گناه در رشد او مؤثر بوده است. رشد فکری او را نمی‌توان محدود به آن چیزهایی دانست که در مدارس آن زمان آموخت (یوحنا ۱۵:۷) بلکه بیشتر مربوط بود به تربیت او در خانواده‌ای خداپرست و شرکت مرتب او در جلسات کنیسه (لوقا ۱۶:۴) و رفتن او به عبادتگاه اورشلیم (لوقا ۴۱:۲و۴۶) و مطالعه کتابمقدس (لوقا ۱۷:۴) و استفاده از کتابمقدس در موقع وسوسه شدن و مصاحبتی که با خدای پدر داشت (مرقس ۳۵:۱، یوحنا ۳۲:۴-۳۴).

ج ـ عناصر اصلی ذات انسان را دارا بود

از این آیات روشن می‌شود که مسیح دارای بدن انسانی بود: «این زن که این عطر را بر بدنم مالید» (متی ۱۲:۲۶). «لیکن او دربارهٔ قدس جسد خود سخن می‌گفت» (یوحنا ۲۱:۲). «در خون و جسم... شریک شد» (عبرانیان ۱۴:۲). «جسدی برای من مهیا ساختی» (عبرانیان ۵:۱۰). «به قربانی جسد عیسی مسیح» (عبرانیان ۱۰:۱۰). مسیح حتی بعد از زنده شدن خود فرمود «دست بر من گذارده ببینید زیرا که روح گوشت و استخوان ندارد چنانکه می‌نگرید که در من است» (لوقا ۳۹:۲۴).

مسیح نه فقط بدن مادی و انسانی داشت، بلکه سایر عناصر ذات انسانی را هم دارا بود که از آن جمله است داشتن عقل و اراده. او می‌توانست استدلال کند و تصمیم بگیرد. کتابمقدس نشان می‌دهد که او دارای نفس یا روح بود: «نفس من از غایت الم مشرف به موت شده است» (متی ۳۸:۲۶ مقایسه شود با مرقس ۱۲:۸ و یوحنا ۲۷:۱۲ و ۲۱:۱۳). «عیسی در روح خود ادراک نموده» (مرقس ۸:۲). «ای پدر به دستهای تو روح خود را می‌سپارم» (لوقا ۴۶:۲۳). وقتی می‌گوییم که مسیح ذات انسانی بر خود گرفت، باید همیشه به این نکته توجه داشته باشیم که ذات انسانی با ذات گناه‌آلود تفاوت دارد. عیسی دارای ذات انسانی بود ولی ذات گناه‌آلود نداشت.

د ـ دارای نامهای انسانی بود

نامهای انسانی به او داده شد. نام «عیسی» که به معنی «نجات دهنده» است (متی ۲۱:۱) از ریشهٔ عبری «یوشع» می‌باشد (مقایسه شود با اعمال ۴۵:۷ و عبرانیان ۸:۴). او «پسر ابراهیم» (متی ۱:۱) و «پسر داود»

نامیده شده و این اسم اخیر بارها در انجیل متی ذکر گردیده است (۱:۱ و ۲۷:۹ و ۲۳:۱۲ و ۲۲:۱۵ و ۳۰:۲۰و ۳۱ و ۲۱:۹و۱۵). نام «پسر انسان» بیش از هشتاد بار در عهد جدید به کار برده شده است. این نام بارها در مورد حزقیال ذکر گردیده است (۱:۲ و ۱:۳ و ۱:۴ و غیره) و یکبار هم در مورد دانیال (۱۷:۸). به عنوان پیشگویی در مورد مسیح در دانیال ۱۳:۷ دیده می‌شود (مقایسه شود با متی ۲۸:۱۶). این اسم توسط یهودیان در مورد مسیح موعود بکار می‌رفت زیرا وقتی عیسی پیشگویی مذکور در دانیال را به خودش نسبت داد رئیس کاهنان لباس خود را چاک زد (متی ۶۴:۲۶و۶۵). یهودیان این نام را با مسیح موعود معادل می‌دانستند (یوحنا ۳۴:۱۲) و وقتی می‌گفتند پسر انسان مقصودشان پسر خدا بود (لوقا ۶۹:۲۲و۷۰). این نام نشان می‌دهد که او نه فقط واقعاً انسان است بلکه نمایندهٔ تمام انسانها می‌باشد (مقایسه شود با عبرانیان ۶:۲ـ۹).

هـ ـ بدون اینکه گناه داشته باشد دارای محدودیتهای انسانی بود

او خسته می‌شد (یوحنا ۶:۴) وگرسنه می‌گردید (متی ۲:۴ و ۱۸:۲۱) و تشنه می‌شد (یوحنا ۲۸:۱۹) و می‌خوابید (متی ۲۴:۸ مقایسه شود با مزمور ۴:۱۲۱) و وسوسه می‌شد (عبرانیان ۱۸:۲ و ۱۵:۴ مقایسه شود با یعقوب ۱۳:۱) و برای قدرت یافتن به خدای پدر متکی بود (مرقس ۳۵:۱، یوحنا ۱۵:۶، عبرانیان ۷:۵) و با کمک روح‌القدس معجزه می‌کرد (متی ۲۸:۱۲) تعلیم می‌داد (اعمال ۲:۱) و خود را به خدا تقدیم می‌نمود (اعمال ۳۸:۱۰، عبرانیان ۱۴:۹). مسیحیان در آسمان دارای رئیس کهنه‌ای می‌باشند که از نظر همدردی با آنها در تمام خطرات و غمها و مشکلات کاملاً بی‌نظیر است زیرا خودش به عنوان انسان با تمام آنها روبرو شده است. باز هم تأکید می‌نماییم که محدودیتهای انسانی با محدودیتهای گناه‌آلود تفاوت دارد.

وـ بارها انسان خوانده شده است

عیسی خود را انسان می‌خواند (یوحنا ۴۰:۸) یحیی تعمیددهنده (یوحنا ۳۰:۱ و پطرس (اعمال ۲۲:۲) و پولس (اول قرنتیان ۲۱:۱۵و۴۷، فیلیپیان ۸:۲ مقایسه شود با اعمال ۳۸:۱۳) او را انسان می‌خوانند. انسان بودن او به قدری روشن بود که او را یهودی می‌دانستند (یوحنا ۹:۴) و او را سالخورده‌تر حساب می‌کردند (یوحنا ۵۷:۸) و می‌گفتند انسان است ولی خودش را خدا می‌خواند و او را کافر می‌دانستند (یوحنا ۳۳:۱۰). حتی بعد از زنده شدن هم دارای شکل انسان بود (یوحنا ۱۵:۲۰ و ۴:۲۱و۵). بعلاوه در حال حاضر هم در آسمان به صورت یک انسان وجود دارد (اول تیموتائوس ۵:۲ و به عنوان انسان دوباره رجعت خواهد فرمود (متی ۲۷:۱۶و۲۸ و ۳۱:۲۵ و ۶۴:۲۶و۶۵) و جهان را با عدالت دادرسی خواهد کرد (اعمال ۳۱:۱۷).

دوم ـ الوهیت مسیح

آیات و دلایلی که قبلاً در بحث مربوط به تثلیث اقدس برای اثبات مساوی بودن مسیح با خدای پدر

ذکر کردیم نشان می‌دهند که مسیح در موقعی که مجسم شده بود دارای الوهیت هم بود.
مسیح دارای صفات الهی می‌باشد و مقام و امتیازات الهی دارد. آنچه در عهد عتیق دربارهٔ یهوه گفته شده در عهد جدید به مسیح نسبت داده می‌شود. نامهای الهی برای او ذکر می‌گردد و با خدا چنان رابطه‌ای دارد که الوهیت او ثابت می‌گردد. وقتی در جهان بود مورد پرستش قرار می‌گرفت و این امر را می‌پذیرفت. خود مسیح می‌دانست که الوهیت دارد و خودش را خدای مجسم می‌دانست. این خلاصه‌ای از بحث‌هایی است که در مورد تثلیث اقدس ذکر شد.

سوم ـ وجود دو ذات در مسیح

این موضوعی است بسیار اسرارآمیز. چطور ممکن است مسیح دو ذات داشته باشد ولی یک شخص باشد؟ هر چند درک این موضوع مشکل است ولی کتابمقدس ما را تشویق می‌کند آن را بفهمیم (کولسیان ۲:۲و۳) و عیسی اعلام می‌دارد که برای درک واقعی او احتیاج به مکاشفه‌ای الهی وجود دارد (متی ۲۷:۱۱). مطالعه در مورد شخصیت مسیح کار مشکلی است زیرا از این نظر او منحصر به فرد است و شخص دیگری مانند او وجود ندارد و نمی‌توانیم او را به شخص دیگری تشبیه کنیم.

الف ـ دلایل یکی بودن دو ذات مسیح

اول باید بعضی از سوء‌تفاهمات را رفع نماییم. اتحاد بین دو ذات را نمی‌توان به اتحاد در ازدواج تشبیه کرد زیرا در ازدواج دو نفر از یکدیگر مستقل می‌باشند. همچنین نمی‌توان آن را به اتحاد ایماندار با مسیح تشبیه نمود. نمی‌توان گفت که ذات الهی در مسیح ساکن شد به همان طریقی که مسیح در ایماندار ساکن می‌شود زیرا در آن صورت انسانی می‌بود که پر از خدا شده است نه خود خدا. اعتقاد به دو شخصیتی بودن مسیح خلاف کتابمقدس است. همچنین نمی‌توان گفت که «کلمه» جای فکر یا روح انسانی مسیح را گرفت زیرا در آن صورت مسیح نمی‌توانست کاملاً انسان باشد. بعلاوه این دو ذات یکی نشدند که ذات سومی را تشکیل دهند زیرا در آن صورت باز هم مسیح انسان کامل نمی‌شد. ضمناً مسیح بتدریج الوهیت پیدا نکرد زیرا در آن صورت معلوم می‌شود که خدا نبوده است. تمام اعتقادات فوق‌الذکر به نظر کلیسا خلاف کتابمقدس و به همین دلیل غیرقابل قبول است.

اگر اعتقادات فوق‌الذکر غلط می‌باشد پس چطور می‌توان نشان داد که دو ذات بطور تفکیک‌ناپذیری متحد می‌باشند و یک شخص را با دو آگاهی و دو اراده تشکیل می‌دهند؟ هر چند دو ذات وجود دارد فقط یک شخص هست. هر چند صفات یک ذات را نمی‌توان به ذات دیگر نسبت داد صفات دو ذات به یک شخص مربوط می‌گردد. نباید گفت که مسیح خدایی است که جنبهٔ انسانی دارد یا انسانی است که خدا در او ساکن می‌باشد زیرا در صورت اول انسانی بودن او کامل نیست و در صورت دوم خدا بودن او کامل نمی‌باشد. دومین اقنوم تثلیث اقدس بطور کامل انسان شد و به همین دلیل معلوم می‌شود که شخصیت مسیح در ذات الهی او است زیرا پسر با یک انسان متحد نشد بلکه ذات انسانی به خود گرفت. ذات انسانی

مسیح مربوط به زمان مجسم شدن او بود ولی ذات الهی او اینطور نبود. این اتحاد و ذات بطوری در یک شخص عملی گردید که مسیح در عین حال دارای صفات ظاهراً متضاد بود. او هم ضعیف بود و هم قادر مطلق، هم در دانش رشد می‌کرد و هم دانای مطلق بود، هم محدود بود و هم نامحدود و هم در یک جا ساکن بود و هم در همه جا.

عیسی دربارهٔ خود به عنوان یک شخص سخن می‌گوید و یک شخصیت جدا شده نمی‌باشد. بعلاوه کسانی که با او تماس داشتند متوجه می‌شدند که یک شخص است و یک شخصیت دارد. دربارهٔ آگاهی مسیح از خود چه باید گفت؟ مسیح همیشه آگاه بود که الوهیت دارد و این امر حتی در زمان کودکی او دیده می‌شود. ولی در عین حال معلوم می‌گردد که شخصیت انسانی رشد کرد و در مورد انسان بودن آگاهی حاصل شد. گاهی با آگاهی انسانی عمل می‌کرد و گاهی با آگاهی الهی ولی این دو هیچوقت متضاد نبودند.

همین امر در مورد ارادهٔ او هم صادق می‌باشد. بی‌شک از نظر ارادهٔ انسانی مایل بود که از صلیب دوری کند (متی ۳۹:۲۶) و از نظر ارادهٔ الهی از گناه شدن دوری می‌کرد (دوم قرنتیان ۵:۲۱). در زندگی مسیح ارادهٔ او این بود که ارادهٔ پدر را انجام دهد (عبرانیان ۱۰:۷و۹). وی این امر را به بهترین نحو انجام داد.

ب ـ طرز یکی شدن این دو ذات

اگر دو ذات مسیح بدون اینکه از بین بروند در یک شخص متحد شدند، دومین موضوعی که قابل بحث می‌باشد این است که طرز یکی شدن این دو چیست. این سؤال تا حد زیادی در قسمتهای قبل جواب داده شد. به هیچ وجه نمی‌توان شخصیت بی‌نظیر مسیح را از نظر روان‌شناسی تجزیه و تحلیل نمود ولی در عین حال کتابمقدس بعضی از مسائل را روشن می‌سازد.

۱ـ *انسان خدا شده نیست* ـ شخص مسیح انسان الهی است ولی ذات او اینطور نیست. این به آن معنی است که وقتی به شخص مسیح اشاره می‌نماییم می‌توانیم او را انسان الهی بخوانیم ولی نمی‌توانیم بگوییم ذات انسانی و الهی بلکه باید بگوییم ذات انسان و ذات خدا در مسیح. علت این امر این است که مسیح دارای عقل و ارادهٔ محدود بود. او آگاهی انسانی و آگاهی الهی داشت. عقل الهی او نامحدود بود ولی عقل انسانی او رشد می‌کرد. ارادهٔ الهی او دارای قدرت مطلق بود ولی ارادهٔ انسانی او دارای قدرت انسان بدون گناه بود. از نظر آگاهی الهی می‌توانست بگوید «من و پدر یک هستیم» (یوحنا ۱۰:۳۰) ولی از نظر آگاهی انسانی فرمود «تشنه‌ام» (یوحنا ۱۹:۲۸). باید تأکید نمود که او هنوز هم انسان الهی است.

۲ـ *شخصی است* ـ اتحاد دو ذات در مسیح در یک شخص انجام می‌شود. چون مسیح با یک انسان متحد نشد بلکه با ذات انسانی متحد گردید، ذات الهی او مرکز شخصیت او می‌باشد.

۳ـ *شامل صفات و اعمال انسانی و الهی می‌باشد* ـ هم صفات انسانی و هم صفات الهی را می‌توان به هر یک از نامهای انسان الهی نسبت داد. بدین طریق صفات انسانی به مسیح الهی نسبت داده شده است: «او بزرگ خواهد بود و به پسر حضرت اعلی مسمی شود» (لوقا ۱:۳۲). «اگر می‌دانستند خداوند جلال را مصلوب نمی‌کردند» (اول قرنتیان ۲:۸). «کلیسای خدا... که آن را به خون خود خریده است» (اعمال

۲۸:۲۰). از این آیات می‌توانیم بفهمیم که خدا تولد یافت و جان داد. بعلاوه، صفات الهی وجود دارند که به مسیح به عنوان انسان نسبت داده شده‌اند: «که از آسمان پایین آمد یعنی پسر انسان» (یوحنا ۱۳:۳). «پس اگر پسر انسان را ببینید که بجایی که اول بود صعود می‌کند چه؟» (یوحنا ۶۲:۶). «مسیح به حسب جسم شد که فوق از همه است خدای متبارک تا ابدالآباد» (رومیان ۵:۹). همان مسیحی که جان داد همان مسیحی است «که همه را در همه پر می‌سازد» (افسسیان ۲۳:۱ مقایسه شود با متی ۲۰:۲۸). ولی همان انسانی است که خدا بوسیلهٔ او جهان را داوری خواهد نمود (اعمال ۳۱:۱۷ مقایسه شود با متی ۳۱:۲۵و۳۲).

۴- *حضور دائمی انسانیت و الوهیت را تضمین می‌کند* - انسان بودن مسیح در تمام موارد با الوهیت او توأم می‌باشد. این حقیقت به سکونت مسیح در ایمانداران مفهوم عمیقی می‌بخشد. مسیح بوسیلهٔ الوهیت خود و بوسیلهٔ انسانیت و الوهیت توأم خود و بوسیلهٔ انسانیت خود در ایمانداران ساکن می‌باشد.

چهارم - صفات مسیح

همانطور که گفته شد، یکی از هدفهای مجسم شدن مسیح این بود که برای ما نمونه باشد (متی ۲۹:۱۱، اول پطرس ۲۱:۲، اول یوحنا ۶:۲). به همین دلیل لازم است صفات او را مورد مطالعه قرار دهیم تا بتوانیم تا معیار و هدفهای زندگی مسیحی را درک نماییم. وقتی چشمان خود را به شخصیت عالی او می‌دوزیم مانند اشعیا می‌گوییم «وای بر من که هلاک شده‌ام زیرا که مرد ناپاک لب هستم و در میان قوم ناپاک لب ساکنم و چشمانم یهوه صبایوت پادشاه را دیده است» (اشعیا ۵:۶). یوحنا می‌فرماید: «این کلام را اشعیا گفت وقتی که جلال او را دید و دربارهٔ او تکلم کرد» (یوحنا ۴۱:۱۲). عکس‌العمل پطرس هم مانند اشعیا بود زیرا می‌گوید «ای خداوند، از من دور شو زیرا مردی گناهکارم» (لوقا ۸:۵). مسیح دارای چه صفاتی بود که اشخاصی مانند اشعیا و پطرس در حضور او چنین احساسی پیدا می‌کردند؟

الف - او کاملاً قدوس بود

او «آن مولود مقدس» (لوقا ۳۵:۱) و «آن قدوس و عادل» (اعمال ۱۴:۳) و «بندهٔ قدوس» خدا (اعمال ۲۷:۴) بود. او ذاتاً قدوس بود زیرا رئیس این جهان در او چیزی نداشت (یوحنا ۳۰:۱۴) ـ بدون گناه بود (عبرانیان ۱۵:۴). در کارهای خود هم قدوس بود زیرا از گناهکاران جدا بود (عبرانیان ۲۶:۷). همیشه کارهای پسندیدهٔ خدا را بجا می‌آورد (یوحنا ۲۹:۸). او «هیچ گناه نکرد و مکر در زبانش یافت نشد. چون او را دشنام می‌دادند دشنام پس نمی‌داد و چون عذاب می‌کشید تهدید نمی‌نمود بلکه خویشتن را به داور عادل تسلیم کرد» (اول پطرس ۲۲:۲و۲۳). وقتی از دشمنان خود پرسید «کیست از شما که مرا به گناه ملزم سازد؟» (یوحنا ۴۶:۸) هیچکس نتوانست در او گناهی پیدا کند. ولی او مانند ما در هر چیز آزموده شد (عبرانیان ۱۵:۴).

ما باید مقدس باشیم زیرا او قدوس است (اول پطرس ۱۶:۱). هر قدر هم از شبیه به مسیح بودن قاصر

باشیم نباید از معیارهای تعیین شده در کتابمقدس دور بمانیم. «همهٔ ما چون با چهرهٔ بی‌نقاب جلال خداوند را در آینه می‌نگریم، از جلال تا جلال به همان صورت متبدل می‌شویم چنانکه از خداوند که روح است» (دوم قرنتیان ۱۸:۳ مقایسه شود با مزمور ۵:۳۴). مسیح سرمشق ما به عنوان پاکی کامل است و ما باید به سوی کمال برویم. او راه مقدس بودن را به ما نشان داده است.

ب ـ او دارای محبت واقعی بود

پولس می‌فرماید «محبت مسیح... فوق از معرفت است» (افسسیان ۱۹:۳). مسیح در مرحلهٔ اول پدر را محبت می‌نماید (یوحنا ۳۱:۱۴). بعلاوه مسیح کتابمقدس را که در آن موقع عهدعتیق بود محبت می‌نماید. او کتابمقدس را به عنوان مدرک صحیح در مورد ثبت وقایع و اعتقادات می‌دانست (متی ۱۷:۵و۱۸). در موقع وسوسه شدن از کتابمقدس استفاده می‌کرد (متی ۴:۴و۷و۱۰). نبوتهای مربوط به خود را تفسیر می‌نمود (لوقا ۱۶:۴-۲۱ و ۴۴:۲۴و۴۵) و اعلام فرمود که کتابمقدس ممکن نیست محو گردد (یوحنا ۳۵:۱۰).

مسیح همچنین تمام انسانها را محبت می‌نماید. وقتی به حاکم جوان ثروتمند نگاه کرد، او را محبت نمود (مرقس ۲۱:۱۰). او را متهم می‌کردند که «دوست باجگیران و گناهکاران است» (متی ۱۹:۱۱). او به قدری نسبت به گمشدگان محبت داشت که جان خود را برای آنها فدا کرد (یوحنا ۱۱:۱۰ و ۱۳:۱۵، رومیان ۸:۵). او نسبت به ایمانداران خود محبت خاصی دارد. یوحنا در مورد او می‌فرماید: «که ما را محبت می‌نماید و ما را از گناهان ما بخون خود شست» (مکاشفه ۵:۱). او شاگردان خود را تا به آخر محبت نمود (یوحنا ۱:۱۳). همان قدر که پدر او را محبت می‌نمود او هم شاگردان را محبت کرد (یوحنا ۹:۱۵). او خاصان خود را به قدری محبت نمود که جان خود را برای آنها داد (افسسیان ۲:۵و۲۵) و آنها را به قدری محبت می‌نماید که هیچکس و هیچ چیز نمی‌تواند آنها را از محبت او جدا سازد (رومیان ۳۷:۸-۳۹).

ج ـ او واقعاً فروتن بود

فروتنی مسیح را می‌توان از مجسم شدن او فهمید. هر چند با خدا مساوی بود، خودش را خالی کرد و صورت غلام را پذیرفت و شبیه مردم گردید و حتی حاضر شد با مرگ وحشتناک صلیب جان بدهد (فیلیپیان ۵:۲-۸). فروتنی او همچنین از رفتار او بر روی زمین روشن می‌گردد. او که ثروتمند بود به خاطر ما فقیر گردید (دوم قرنتیان ۹:۸). در آخوری به دنیا آمد زیرا برای او در مهمان سرا جایی نبود (لوقا ۷:۲). وقتی خدمات خود را با تعلیم و شفای بیماران انجام می‌داد جای سر نهادن نداشت (لوقا ۵۸:۹) بطوریکه بعضی از زنانی که توسط او شفا یافته و از دیوها آزاد شده بودند از اموال خود او را خدمت می‌کردند (لوقا ۲:۸و۳). او به پطرس گفت ماهی صید کند تا بتواند مالیات عبادتگاه را بپردازد (متی ۲۷:۱۷). او در قبری که به دیگری تعلق داشت مدفون گردید (متی ۵۹:۲۷و۶۰). بعلاوه با اشخاص حقیر معاشرت می‌کرد و او را «دوست باجگیران و گناهکاران» می‌خواندند (متی ۱۹:۱۱ مقایسه شود با لوقا ۲:۱۵). تدهین را از

دست زنی که گناهکار بود قبول کرد (لوقا ۷:۳۷و۳۸) و گناهان او را بخشید (آیات ۴۷و۴۸). در واقع شاگردان او از طبقهٔ پایین بودند ولی اسرار مهم ملکوت خدا را به آنها تعلیم داد (متی ۱۳:۱۱و۱۶و۱۷). حتی خدماتی را که پست شمرده می‌شد انجام داد. او «نیامد تا مخدوم شود بلکه تا خدمت کند و جان خود را در راه بسیاری فدا سازد» (متی ۲۰:۲۸). در واقع پاهای شاگردان را شست (یوحنا ۱۳:۱۴). هر چند استاد شاگردان بود (متی ۲۳:۱۰، یوحنا ۱۳:۱۴) ولی خودش را دوست آنها می‌دانست (یوحنا ۱۵:۱۳-۱۵).

د- کاملاً حلیم بود

خودش فرمود «حلیم و افتاده دل می‌باشم» (متی ۱۱:۲۹) و پولس «به حلم و رأفت مسیح» از قرنتیان خواهش می‌کند (دوم قرنتیان ۱۰:۱). حلیم بودن او از این فهمیده می‌شود که نی خرد شده را نمی‌شکند و فتیلهٔ نیم سوخته را خاموش نمی‌کند (متی ۱۲:۲۰ مقایسه شود با اشعیا ۴۲:۳). در این مورد باید به رفتار پر مهر او با گناهان توبه‌کار توجه نماییم (لوقا ۷:۳۷-۳۹و۴۸-۵۰). همچنین رفتارش با توما‌ی شکاک (یوحنا ۲۰:۲۹) و لطف او نسبت به پطرس بعد از اینکه او را انکار کرده بود (لوقا ۲۲:۶۱ یوحنا ۲۱:۱۵-۲۳) قابل توجه است. حلم و رأفت مخصوص او را در طرز رفتارش با یهودای خائن می‌توان مشاهده کرد (متی ۲۶:۵۰ یوحنا ۱۳:۲۱) و همچنین با کسانی که او را مصلوب کردند (لوقا ۲۳:۳۴). «نزاع و فغان نخواهد کرد و کسی آواز او را در کوچه‌ها نخواهد شنید» (متی ۱۲:۱۹ مقایسه شود با اشعیا ۴۲:۲). وی مصداق این آیات بود «بندهٔ خدا نباید نزاع کند بلکه با همه کس ملایم و راغب به تعلیم و صابر در مشقت باشد و با حلم مخالفین را تأدیب نماید» (دوم تیموتائوس ۲:۲۴و۲۵).

هـ- او کاملاً متعادل بود

او غمگین می‌شد ولی افسرده نبود، شاد بود ولی خود را سبک نمی‌کرد. زندگی را جدی می‌گرفت. اشعیا دربارهٔ او چنین پیشگویی می‌کند «خوار و نزد مردمان مردود و صاحب غمها و رنجدیده و مثل کسی که رویها را از او بپوشانند و خوار شده که او را به حساب نیاوردیم. لکن او غمهای ما را بر خود گرفت و دردهای ما را بر خویش حمل نمود و ما او را از جانب خدا زحمت کشیده و مضروب و مبتلا گمان بردیم» (اشعیا ۵۳:۳و۴ مقایسه شود با مزمور ۶۹:۹، رومیان ۱۵:۳، عبرانیان ۲:۱۰). عیسی علاوه بر غمگین بودن شادمان هم بود. فرمود «این را به شما گفتم تا خوشی من در شما باشد و شادی شما کامل گردد» (یوحنا ۱۵:۱۱) و «این را در جهان می‌گویم تا خوشی مرا در خود کامل داشته باشند» (یوحنا ۱۷:۱۳). هیچ نمی‌خوانیم که عیسی خندیده باشد هر چند تعالیم او گاهی آمیخته با شوخی و طنز بود (متی ۱۹:۲۴ و۲۳:۲۴، لوقا ۷:۳۱-۳۵). روشن است که گریه کرد (لوقا ۱۹:۴۱، یوحنا ۱۱:۳۵). بر حال کسانی که نجات مجانی را رد می‌کردند تأسف می‌خورد (متی ۲۳:۳۷، یوحنا ۵:۴۰). او غمها و دردهای ما را بر خود گرفت و قیافه‌اش سن او را بیشتر از آنچه که بود نشان می‌داد (یوحنا ۸:۵۷). خوشی او اصولاً به آینده مربوط می‌شد (عبرانیان ۱۲:۲ مقایسه شود با اشعیا ۵۳:۱۱) یعنی آن شادی که از دیدن انبوه

نجات یافتگان در حضور خدا حاصل می‌شود.

و ـ زندگی او با دعا توأم بود

عیسی غالباً دعا می‌کرد. لوقا یازده مورد از دعا کردن عیسی را ذکر می‌نماید. او اغلب در حضور شاگردان دعا می‌کرد ولی هرگز گفته نشد که با آنها دعا کرده است. مدتهای طولانی و گاهی تمام شب را صرف دعا می‌نمود (متی ۲۳:۱۴، لوقا ۱۲:۶). در مواقع دیگر صبح زود برمی‌خواست و به تنهایی مشغول دعا می‌شد (مرقس ۳۵:۱). قبل از شروع کارهای مهم دعا کرد: قبل از سفر بشارتی در جلیل (مرقس ۳۵:۱-۳۸)، قبل از انتخاب دوازده رسول (لوقا ۱۲:۶و۱۳) و قبل از رفتن به جلجتا (متی ۳۶:۲۶-۴۶). همچنین بعد از موفقیت‌های مهم دعا کرد (یوحنا ۱۵:۶). وقتی برای خودش دعا می‌کرد دعا برای دیگران را از یاد نمی‌برد (لوقا ۳۲:۲۲، یوحنا ۱۷). او با اشتیاق (لوقا ۴۴:۲۲، عبرانیان ۷:۵) و با پشتکار (متی ۴۴:۲۶) و با ایمان (یوحنا ۴۱:۱۱و۴۲) و با روح اطاعت (متی ۳۹:۲۶) دعا می‌کرد. در رسالهٔ عبرانیان چنین می‌خوانیم «او در ایام بشریت خود چونکه با فریاد شدید و اشکها نزد او که به رهانیدنش از موت قادر بود تضرع و دعای بسیار کرد و به سبب تقوای خویش مستجاب گردید» (عبرانیان ۷:۵). اگر پسر یگانه خدا به دعا کردن احتیاج داشت، ما چقدر بیشتر احتیاج داریم.

ز ـ او با جدیت کار می‌کرد

عیسی فرمود «پدر من تاکنون کار می‌کند و من نیز کار می‌کنم» (یوحنا ۱۶:۵) و «مادامی که روز است مرا باید به کارهای فرستندهٔ خود مشغول باشم. شب می‌آید که در آن هیچکس نمی‌تواند کاری کند» (یوحنا ۴:۹). او کار خود را صبح زود آغاز می‌کرد (مرقس ۳۵:۱، یوحنا ۲:۸) و تا شب مشغول کار بود (متی ۱۶:۸، لوقا ۱۲:۶، یوحنا ۲:۳). مطالعهٔ فعالیت او در یک روز خیلی جالب است (متی ۱۲:۲۲-۵۳:۱۳، مرقس ۲۰:۳-۴۱:۴). وقتی برای رفع احتیاجات مردم مشغول خدمت بود فراموش می‌کرد غذا بخورد (یوحنا ۳۱:۴-۳۴)، استراحت کند (مرقس ۳۱:۶) و حتی دردهای مرگ خود را از یاد می‌برد (لوقا ۴۱:۲۳-۴۳). کار او از این قسمت‌ها تشکیل می‌شد: تعلیم (متی ۵-۷)، موعظه (مرقس ۳۸:۱و۳۹)، اخراج دیوها (مرقس ۱۲:۵و۱۳)، شفای بیماران (متی ۸و۹) به نجات گمشدگان (لوقا ۴۸:۷ و ۹:۱۹)، زنده کردن مردگان (متی ۲۵:۹، لوقا ۱۴:۷، یوحنا ۳۴:۱۱)، دعوت و تربیت شاگردان (متی ۱۰، لوقا ۱۰). در کار خود دارای شجاعت (یوحنا ۱۴:۲-۱۷ و ۳:۳ و ۱۰:۱۹و۱۱)، کاملیت (متی ۳۶:۱۴، یوحنا ۲۳:۷)، بیطرفی (متی ۱۹:۱۱) و عقل و منطق (مرقس ۳۴:۱۲، یوحنا ۷:۴-۳۰) بود.

فصل بیست و پنجم

کار مسیح: مرگ او

کار مسیح مخصوصاً مربوط است به مرگ و رستاخیز و صعود وی و نشستن او به دست راست خدا. این چهار واقعه به ترتیب وقوع مورد بررسی قرار خواهند گرفت. اول مرگ خداوند خود را مطالعه خواهیم کرد. مرگ مسیح از کارهای او محسوب می‌گردد زیرا برخلاف میل او انجام نشد و هر چند می‌توانست از آن دوری کند ولی با تصمیم خودش آن را پذیرفت. این کار مسیح دارای نتایج بسیار مهمی بود و به همین دلیل از نظر کتابمقدس کار بسیار مهمی محسوب می‌گردد.

اول ـ اهمیت مرگ مسیح

برخلاف زندگی انسانهای معمولی، مرگ مسیح بیشتر از زندگی او بر روی زمین دارای اهمیت بود. در این مورد به چند دلیل اشاره می‌شود:

الف ـ در عهد عتیق پیشگویی شده است

در عهد عتیق در مورد مرگ مسیح نمونه‌ها و نبوتهای زیادی وجود دارد. وجود ریسمان قرمز را در تمام قسمتهای عهد عتیق مشاهده می‌کنیم: در قربانی هابیل (پیدایش ۴:۴)، قوچ در کوه موریا (پیدایش ۱۳:۲۲)، قربانیهای آباء اسرائیل بطور کلی (پیدایش ۲۰:۸ و ۸:۱۲و ۲۵:۲۶ و ۲۰:۳۳ و ۷:۳۵)، برهٔ فصح در مصر (خروج ۱:۱۲ـ۲۸)، قربانیهای لاویان (لاویان ۱ـ۷)، قربانی توسط مانوح (داوران ۱۶:۱۳ـ۱۹)، قربانی سالانه توسط القانه (اول سموئیل ۲۱:۱)، قربانیهای سموئیل (اول سموئیل ۹:۷و ۱۰ و ۲:۱۶ـ۵)، قربانیهای داود (دوم سموئیل ۱۸:۶)، قربانی ایلیا (اول پادشاهان ۳۸:۱۸)، قربانیهای حزقیا (دوم تواریخ ۲۱:۲۹ـ۲۴)، قربانیها در زمان یشوع و زربابل (عزرا ۳:۳ـ۶) و نحمیا (نحمیا ۳۲:۱۰و۳۳). تمام اینها اشاره‌ای است به یک قربانی کامل توسط مسیح.

بعلاوه نبوتهایی در مورد مرگ مسیح وجود دارد. در مزامیر تسلیم شدن مسیح (مزمور ۹:۴۱ مقایسه شود با یوحنا ۱۸:۱۳، اعمال ۱۶:۱)، مصلوب شدن و وقایع مربوط به آن (مزمور ۱:۲۲و۷و۸و۱۸ مقایسه شود با متی ۳۹:۲۷و ۴۰و ۴۶ و مرقس ۳۴:۱۵ و یوحنا ۲۳:۱۹و۲۴) و قیام (مزمور ۸:۱۶ـ۱۱ مقایسه شود با اعمال ۲۵:۲ـ۲۸) پیشگویی شده است. اشعیا می‌نویسد «به سبب تقصیرهای ما مجروح و به سبب گناهان ما کوفته گردید» (۵:۵۳). دانیال می‌گوید «بعد از شصت و دو هفته مسیح منقطع خواهد گردید و از آن او نخواهد بود» (۲۶:۹). زکریا پیشگویی می‌کند که مسیح در مقابل سی پاره نقره

فروخته شده و با آن پول مزرعهٔ کوزه‌گر خریداری خواهد شد (۱۲:۱۱و۱۳ مقایسه شود با متی ۱۵:۲۶ و ۹:۲۷و۱۰). زکریا همچنین پیشگویی می‌کند که شبان زده خواهد شد (۷:۱۳) و چشمه‌ای برای گناه و نجاست مفتوح خواهد گردید (۱:۱۳). بدین طریق روشن می‌شود که مرگ مسیح قسمت مهمی از تعالیم عهد عتیق را تشکیل می‌دهد.

ب ـ در عهد جدید جای مهمی دارد

آخرین هفتهٔ زندگی خداوند ما در این جهان، حدود یک پنجم مطالب چهار انجیل را به خود اختصاص داده است. همچنین رسالات اشارات زیادی به این واقعه مهم دارند. روشن است که مرگ و رستاخیز خداوند ما از نظر نویسندهٔ کتابمقدس یعنی روح‌القدس دارای اهمیت زیادی می‌باشد.

ج ـ مهم‌ترین هدف مجسم شدهٔ مسیح می‌باشد

همانطوری که قبلاً اشاره کردیم، مهم‌ترین مقصود مسیح از آمدن به این جهان این نبود که برای ما سرمشق باشد و یا تعالیمی بدهد، بلکه این بود که برای ما جان بدهد (مرقس ۴۵:۱۰، عبرانیان ۹:۲و۱۴ و ۲۶:۹، اول یوحنا ۵:۳). مرگ او یک امر اتفاقی یا بر اثر تصمیم بعدی نبود، بلکه مهم‌ترین هدف مجسم شدن بود. مجسم شدن هدف نهایی نبود بلکه برای این انجام شد که بوسیلهٔ مرگ مسیح بر روی صلیب، گمشدگان به نجات برسند.

د ـ اساسی‌ترین موضوع انجیل است

کلمهٔ انجیل به معنی مژده یا خبر خوش است. این کلمه به طرق گوناگون مورد استفاده قرار می‌گیرد. چهار شرح زندگی مسیح، انجیل نامیده می‌شود. تمام مکاشفات الهی به مخلوقات، انجیل نام دارد. به معنی مخصوص برای «مژدهٔ نجات» به کار می‌رود. پولس می‌فرماید که انجیل شامل مرگ مسیح برای گناهان ما و مدفون شدن و رستاخیز او می‌باشد (اول قرنتیان ۱:۱۵ـ۵). مرگ مسیح برای گناه بشر، مژده است و نشان می‌دهد که لازم نیست انسان برای گناه خودش بمیرد. شریعت موسی، موعظهٔ سر کوه، تعالیم و مثلهای عیسی همه به ما گناهانمان را نشان می‌دهند و احتیاج به نجات دهنده را تأکید می‌کنند ولی گناه را علاج نمی‌نمایند. علاج فقط در مرگ مسیح است.

هـ ـ پایهٔ مسیحیت می‌باشد

اساس سایر ادیان بر تعالیم بنیانگزاران آنها قرار دارد. مسیحیت با تمام این ادیان این تفاوت را دارد که بر اساس مرگ بنیانگزار خود قرار گرفته است. اگر مرگ مسیح را به کناری بگذاریم مسیحیت به سطح سایر ادیان نزول خواهد کرد. در آن صورت هر چند هنوز هم اخلاقیات عالی در دست خواهیم داشت ولی فاقد نجات خواهیم بود. اگر صلیب را برداریم قلب مسیحیت از بین خواهد رفت. موضوع موعظهٔ رسولان عبارت بود از مسیح و آن هم مسیح مصلوب (اول قرنتیان ۱۸:۱و۲۳ و ۲:۲، غلاطیان ۱۴:۶).

و - برای نجات ما ضروری است

پسر انسان باید بلند کرده شود تا بشر نجات یابد (یوحنا ۳:۱۴و۱۵). دانهٔ گندم باید به زمین بیفتد و بمیرد تا بتواند ثمر بیاورد (یوحنا ۲۴:۱۲). خدا فقط با توبهٔ گناهکار نمی‌تواند گناه او را ببخشد. چنین کاری برای خدای عادل امکان‌پذیر نیست. خدا فقط وقتی می‌تواند ببخشد که جریمهٔ آن پرداخت گردد. برای اینکه خدا بتواند ببخشد و در عین حال عدالت او خدشه‌دار نگردد، مسیح جریمهٔ گناهکار را پرداخت فرمود (رومیان ۲۵:۳و۲۶). مسیح بارها فرمود که باید زحمت ببیند وکشته شود و روز سوم زنده شود (متی ۲۱:۱۶، مرقس ۳۱:۸، لوقا ۲۲:۹ و ۲۵:۱۷، یوحنا ۳۲:۱۲-۳۴). دو فرشته‌ای که بعد از رستاخیز مسیح در قبر به زنانی که برای تدهین بدن مسیح آمده بودند ظاهر شدند، به آنها گفتند که همانطوری که مسیح قبلاً فرموده بود بعد از مصلوب شدن دوباره زنده شده است (لوقا ۷:۲۴). پولس برای تسالونیکیان روشن می‌سازد که مرگ مسیح ضروری بود (اعمال ۳:۱۷). از نظر الهی مرگ مسیح برای نجات بشر کاملاً ضروری است.

ز- در آسمان دارای اهمیت زیادی است

وقتی موسی و الیاس بر کوه تبدل هیئت ظاهر شدند، با مسیح دربارهٔ «رحلت او که می‌بایست بزودی در اورشلیم واقع شود گفتگو می‌کردند» (لوقا ۳۱:۹). چهار حیوان و بیست و چهار پیر سرودی در مورد نجات توسط مرگ مسیح می‌خواندند (مکاشفه ۸:۵-۱۰). حتی فرشتگانی که در اطراف تخت بودند با وجودی که خودشان احتیاجی به نجات نداشتند در خواندن سرود برهٔ ذبح شده شرکت کردند (مکاشفه ۱۱:۵و۱۲). اگر کسانی که از محدودیت‌های جسم آزاد شده‌اند و به حقایق عمیق نجات بوسیلهٔ خون مسیح پی برده‌اند، مرگ او را بسیار مهم می‌دانند، ما که هنوز در جسم هستیم باید در مورد مفهوم مرگ مسیح با دقت بیشتری مطالعه کنیم.

دوم- تفسیرهای غلط در مورد مرگ مسیح

برای درک مفهوم صحیح تعلیم روحانی در مورد مرگ مسیح، بهتر است اول به نظرات غلطی که در این مورد وجود دارد توجه نماییم. در بسیاری از موارد این موضوع با اعتقادات تعصب‌آمیز و عقاید فلسفی تفسیر گردیده و به همین دلیل در مورد کفاره عقایدی مخالف کتابمقدس ابراز شده است.

الف - نظریهٔ تصادف

طبق این نظر مرگ مسیح هیچ اهمیتی ندارد. او یک انسان بود و طبیعتاً تابع مرگ بود. اصول و روشهای او مورد قبول مردم آن زمان قرار نگرفت و به همین دلیل او را کشتند. البته جای تأسف است که چنین شخص خوبی کشته شد، معهذا مرگ او برای هیچکس نتیجه‌ای نداشت. این یک اعتقاد متداول انسان گرایانه است.

ولی باید دانست که مرگ او تصادفی نبود. در مورد آن در عهد عتیق پیشگویی شده بود (مزمور ۲۲، اشعیا ۵۳، زکریا ۱۱). مسیح مرگ خود را بارها پیشگویی فرمود (متی ۶:۲۱ و ۲۲:۱۷و۲۳ و ۱۸:۲۰و۱۹، مرقس ۳۱:۹، لوقا ۴۴:۹ و ۲۱:۲۲و۲۲، یوحنا ۳۲:۱۲و۳۳ و ۱۵:۲۰). مسیح آمد که جان خود را در راه ما فدا سازد و مرگ او تصادفی نبود.

ب ـ نظریهٔ شهید شدن

این نظریه که نظریهٔ سرمشق هم خوانده می‌شود مسیح را یک شهید می‌داند. او به این دلیل کشته شد که نسبت به اصول و وظایف خود وفادار بود و به همین دلیل بوسیلهٔ مخالفین مقتول گردید. او نمونه‌ای از وفاداری به حقیقت و وظیفه است. پیروان این نظریه معتقدند که انسان برای نجات یافتن باید خودش را اصلاح کند. سرمشق مسیح به ما یاد می‌دهد که از گناهان توبه کنیم و خود را اصلاح نماییم.

ولی باید دانست که این نظریه: (۱) این حقیقت را انکار می‌کند که گناه باید در حضور خدا کفاره شود (خروج ۱۳:۱۲و۲۳، رومیان ۲۴:۳و۲۵، عبرانیان ۱۷:۲ و ۱۱:۹ـ۱۴، اول یوحنا ۲:۲ و ۱۰:۴). (۲) سرمشق بودن مسیح را برای نجات کافی می‌داند در حالی که مسیح فقط برای ایمانداران سرمشق می‌باشد (متی ۲۹:۱۱، اول پطرس ۲۱:۲و۲۴، اول یوحنا ۶:۲). (۳) ما را به راهی می‌کشاند که با تمام تعالیم اساسی کتابمقدس مانند الهام و گناه و الوهیت مسیح و عادل شدن و تولد تازه و مجازات ابدی مخالف است. (۴) نمی‌تواند علت رنج کشیدن مسیح در باغ جتسیمانی و زحمات او بر روی صلیب و ترک شدن او توسط پدر را روشن سازد (متی ۳۷:۲۶ـ۳۹ و ۴۶:۲۷، یوحنا ۲۷:۱۲ مقایسه شود با زحمات پولس در فیلیپیان ۲۰:۱ـ۲۳ و استیفان در اعمال ۵۵:۷ـ۶۰). حتی اگر مرگ مسیح با این تفسیر باعث اصلاح اخلاقی مردم شود، نمی‌تواند گناهان گذشته را کفاره کند و گناهکار را نجات دهد (یوحنا ۵۳:۶، اعمال ۲۸:۲۰، اول قرنتیان ۲۵:۱۱، اول پطرس ۱۹:۱، مکاشفه ۱۴:۷).

ج ـ نظریهٔ نفوذ اخلاقی

این نظریه که نظریهٔ محبت خدا هم نامیده می‌شود می‌گوید که مرگ مسیح تنها نتیجهٔ طبیعی انسان شدن او بود و او تنها با گناهان مخلوقات خود رنج کشید. محبت خدا که در مجسم شدن و رنجها و مرگ مسیح ظاهر شد برای این بود که قلب انسان را نرم کند و او را به توبه بکشاند. کفاره برای قانع کردن عدالت الهی نیست بلکه برای ابراز محبت خداست.

این نظریه در مورد کفاره کاملاً غلط است زیرا طبق آن مسیح با گناهکاران رنج کشید نه بجای آنها. در پاسخ این نظریه می‌گوییم: (۱) هر چند مرگ مسیح بیان‌کنندهٔ محبت خداست (یوحنا ۱۶:۳، رومیان ۶:۵ـ۸)، حتی خیلی پیش از آنکه مسیح به جهان بیاید انسان می‌دانست که خدا او را دوست دارد (تثنیه ۷:۷و۸، ارمیا ۳:۳۱ مقایسه شود با ملاکی ۶:۳). (۲) فقط با برانگیختن احساسات نمی‌توان انسان را به توبه کشانید. (۳) این نظریه مخالف با این تعلیم کتابمقدس است که برای بخشیده شدن گناه کفاره لازم است (رومیان ۲۵:۳و۲۶، عبرانیان ۱۷:۲ و ۱۴:۹، اول یوحنا ۲:۲ و ۱۰:۴). (۴) مرگ مسیح را

براساس محبت خدا می‌داند نه براساس قدوسیت او. (۵) طبق این نظریه مشکل است بتوانیم طرز نجات یافتن ایمانداران عهد عتیق را روشن سازیم زیرا آنها محبت خدا توسط مرگ مسیح را ندیده بودند. موضوع کفارهٔ گناهان نباید تا به حد نمایشی تنزل داده شود که در آن هنرپیشه ظاهراً دارای احساساتی واقعی می‌باشد در حالی که نقش بازی می‌کند و از احساسات تماشاگران استفاده می‌نماید. البته شکی نیست که ظهور محبت الهی در جلجتا در مردم تأثیر زیادی می‌نماید ولی باید به غضب الهی که در صلیب جلجتا ظاهر می‌شود نیز توجه کنیم.

د ـ نظریهٔ قانونی

این نظریه با سه نظریهٔ قبلی از این جهت موافقت دارد که طبق آن در ذات الهی اصلی وجود ندارد که محتاج کفاره باشد. خدا برای حفظ قوانین خود، بوسیلهٔ مرگ مسیح نشان داد که از گناه نفرت دارد. بوسیلهٔ مرگ مسیح نشان داد که با گناه مخالف است و اگر از آن توبه نکنند مجازات خواهند شد. مسیح مجازات شریعت را بطور کامل متحمل نشد، ولی خدا کار مسیح را به عنوان بهای کامل مجازات ما پذیرفت. در واقع مجازات کامل ما نبود بلکه نمونه‌ای از آن بود. تحمل مجازات بوسیلهٔ مسیح بجای ما به قدری در مردم تأثیر می‌کند که آنها را به توبه می‌کشاند و چون توبه یگانه شرط بخشیده شدن است، خدا گناهکاران را بوسیلهٔ مرگ مسیح نجات می‌دهد. این نظریه با عقاید آرمینیوس در مورد کفاره مطابقت دارد. آن عده از علمای الهیات که پیرو این نظریه هستند نمی‌توانند به آسانی جانشینی قانونی مسیح را تشریح نمایند. اینها می‌گویند که مرگ مسیح به نظر پولس جنبهٔ جانشینی ندارد و آنچه که به نظر عده‌ای جانشینی می‌آید فقط نمونه‌ای از مجازات ما است یعنی مسیح برای ما کاری انجام داد نه بجای ما. این علمای الهیات می‌گویند که وقتی از جانشینی مسیح صحبت می‌کنیم مقصودمان مجازاتی است که فقط خدا می‌تواند تحمل کند. مسیح قادر به این کار گردید زیرا از محبت مقدس و همچنین از ماهیت گناه و مجازات عادلانه آن مطلع بود. او بر روی صلیب رنج کشید زیرا می‌دانست ما از خدا جدا شده‌ایم. بدین طریق رنجهای او جای مجازات ما را گرفت و فقط به این معنی است که از مجازات شدن او بجای ما صحبت می‌کنیم.

در مورد نادرستی این نظریه به چند دلیل اشاره می‌نماییم (۱) قانون وقتی محترم است که میزان مجازات با جرم مطابقت داشته باشد. مسیح مجازاتی را که واقعاً برای گناهکار تعیین شده بود متحمل شد. مسیح نامحدود قادر بود لعنت بی‌حدی را که روی گناهکار قرار داشت بردارد در حالی که انسان معمولی قادر به چنین کاری نبود. (۲) این نظریه نشان نمی‌دهد که چرا شخصی که به عنوان نمونه مجازات شد لازم بود بدون گناه باشد و چرا لازم بود تا این حد رنج بکشد (متی ۴۶:۲۷، مرقس ۲۳:۱۵، لوقا ۴۴:۲۲). (۳) آیات زیادی را که به جانشینی مسیح اشاره می‌نمایند نادیده می‌گیرد (اول پطرس ۱۸:۱و۱۹). (۴) این نظریه عدالت خدا را نادیده می‌گیرد. خدا باید گناه را مجازات کند نه اینکه نمونه‌ای از عدالت را نشان دهد. مسیح مجازات گناهان ما را بر خود گرفت.

ه ـ نظریهٔ تجارتی

این فرضیه که در مورد قبول بسیاری از محافظه‌کاران است، می‌گوید که گناه باعث بی‌احترامی خدا می‌شود و چون علیه یک وجود نامحدود ارتکاب می‌یابد مجازات آن هم نامحدود است. بعلاوه احترام خدا مستلزم این است که گناه را مجازات نماید در حالی که محبت خدا باعث دلسوزی نسبت به حال گناهکار می‌گردد و این تضاد بین صفات الهی بوسیلهٔ قربانی شدن داوطلبانهٔ مسیح آشتی داده می‌شود. بدین طریق حس عدالتخواهی خدا اقناع می‌گردد و او می‌تواند گناهکار را ببخشد. طبق این نظریه مسیح درست معادل گناه برگزیدگان مجازات شد. آنسلم، که پیشنهادکنندهٔ این نظریه است، توانست بوسیلهٔ آن به نظریهٔ اشخاصی مانند ژوستین شهید و اوریجن که معتقد بودند مسیح جریمهٔ لازم را به شیطان پرداخته است خاتمه دهد. این نظریه در مورد حس عدالتخواهی خدا عقیدهٔ درستی ابراز می‌داد ولی در مورد عادل شدن انسان و ادعاهای دروغین شیطان مبهم است. یکی از علمای الهیات در مورد آنسلم و نظریهٔ او چنین می‌گوید «آنسلم هیچ دادگاهی را غیر از خود خدا و هماهنگی کمالات الهی نمی‌شناسد. در این داد و ستد بزرگ هیچ انسان یا فرشته‌ای حضور ندارد. خدا با خود و کمالات الهی خود سروکار دارد.»

هر چند نکات صحیحی در این نظریه وجود دارد ولی ضعفهای آن عبارت‌اند از: (۱) صفات الهی را با یکدیگر متضاد می‌داند. (۲) احترام خدا را بالاتر از قدوسیت او می‌شمارد. (۳) در مورد اطاعت فعالانهٔ مسیح و زندگی مقدس او تأکید کافی به عمل نمی‌آورد. (۴) کفاره را به برگزیدگان محدود می‌سازد. (۵) در مورد کفارهٔ مسیح به صورت کمی سخن می‌گوید نه کیفی. فرزند ابدی و قدوس خدا جان خود را بجای بشر فدا نمود تا تمام کسانی که او را با ایمان قبول می‌کنند هلاک نگردند بلکه حیات جاودانی یابند (یوحنا ۱۰:۱۰).

در تمام فرضیه‌هایی که ذکر شد، حقایقی وجود دارد ولی کامل نیستند. قبول داریم که مسیح به خاطر وفاداری به اعتقادات خود جان داد و صحیح است که مرگ مسیح نشان‌دهندهٔ محبت خدا بود و مرگ او بی‌احترامی نسبت به خدا را برطرف ساخت. ولی تمام اینها فقط قسمتی از مفهوم مرگ مسیح را بیان می‌دارند و به معنای واقعی صلیب توجه ندارند. مفهوم عمیق و واقعی مرگ مسیح چیست؟

سوم مفهوم واقعی مرگ مسیح

اشعیای نبی مفهوم واقعی مرگ مسیح را چنین اعلام می‌دارد: «اما خداوند را پسند آمد که او را مضروب نموده به دردها مبتلا سازد. چون جان او را قربانی گناه ساخت...» (۵۳:۱۰). برای تعریف کفاره باید به نکات زیر توجه نماییم.

الف ـ جنبهٔ جانشینی دارد

روشن است که مسیح برای گناهان خود جان نداد (یوحنا ۸:۴۶، عبرانیان ۴:۱۵، اول پطرس ۲:۲۲).

کتابمقدس بارها اعلام می‌دارد که مسیح برای گناهان دیگران کشته شد. رنجهای مسیح تنها رنجهای یک دوست صمیمی نبود بلکه او برهٔ خدا بود که برای گناهان جهان جان داد. اشعیا می‌فرماید «به سبب تقصیرهای ما مجروح و به سبب گناهان ما کوفته گردید و تأدیب سلامتی ما بر وی آمد و از زخمهای او شفا یافتیم... و خداوند گناه جمیع ما را بر وی نهاد» (۵:۵۳و۶). به چند آیهٔ دیگر هم توجه فرمایید: «لکن خدا محبت خود را در ما ثابت می‌کند از اینکه هنگامیکه ما هنوز گناهکار بودیم مسیح در راه ما مرد» (رومیان ۸:۵). «مسیح برحسب کتب در راه گناهان ما مرد» (اول قرنتیان ۳:۱۵). «او را که گناه نشناخت در راه ما گناه ساخت تا ما در وی عدالت خدا شویم» (دوم قرنتیان ۲۱:۵). «که خود گناهان ما را در بدن خویش بر دار متحمل شد تا از گناه مرده شد به عدالت زیست نماییم که به ضربهای او شفا یافته‌اید» (اول پطرس ۲۴:۲). «مسیح نیز برای گناهان یکبار زحمت کشید یعنی عادلی برای ظالمان تا ما را نزد خدا بیاورد» (اول پطرس ۱۸:۳). خود مسیح می‌فرماید «زیراکه پسر انسان نیامده تا مخدوم شود بلکه تا خدمت کند و تا جان خود را فدای بسیاری کند» (مرقس ۴۵:۱۰) و «من شبان نیکو هستم. شبان نیکو جان خود را در راه گوسفندان می‌نهد» (یوحنا ۱۱:۱۰). او به عنوان برهٔ واقعی فصح به جای ما قربانی شد (خروج ۱۲، اول قرنتیان ۷:۵) و قربانی واقعی گناه بود (اشعیا ۱۰:۵۳) که قربانیهای عهد عتیق به او اشاره داشتند (لاویان ۲۴:۶-۳۰، عبرانیان ۱:۱۰-۴ با لاویان ۲۰:۱۶-۲۲ مقایسه شود).

در مورد این نوع تفسیر مرگ مسیح سه ایراد ذکر شده است که اولی جنبهٔ لغوی و دومی و سومی جنبهٔ اخلاقی دارد. گفته شده است که کلمهٔ یونانی «آنتی» ممکن است به معنی «بجای» باشد ولی کلمهٔ «هیوپر» که همیشه در مورد زحمات و مرگ مسیح بکار می‌رود به معنی «از طرف» و «به نفع» می‌باشد و هیچوقت به معنی «بجای» نیست. این آیات نشان می‌دهند که «آنتی» به معنی «بجای» است. متی ۳۸:۵ و ۲۸:۲۰، مرقس ۴۵:۱۰، لوقا ۱۱:۱۱، رومیان ۱۷:۱۲، اول تسالونیکیان ۱۵:۵، عبرانیان ۱۶:۱۲، اول پطرس ۹:۳. کلمهٔ «هیوپر» غالباً در جملات مربوط به کفاره ذکر می‌گردد که از آن جمله است: «این پیالهٔ عهد جدید است در خون من که برای شما ریخته می‌شود» (لوقا ۲۰:۲۲). «کسی محبت بزرگتر از این ندارد که جان خود را به جهت دوستان خود بدهد» (یوحنا ۱۳:۱۵). «هنگامیکه ما هنوز گناهکار بودیم مسیح در راه ما مرد» (رومیان ۸:۵). «او که پسر خود را دریغ نداشت بلکه او را در راه جمیع ما تسلیم نمود» (رومیان ۳۲:۸). «او را که گناه نشناخت در راه ما گناه ساخت» (دوم قرنتیان ۲۱:۵). مسیح برای همه ذائقهٔ موت را چشید (عبرانیان ۹:۲). «زیرا که مسیح نیز برای گناهان یکبار زحمت کشید یعنی عادلی برای ظالمان» (اول پطرس ۱۸:۳ مقایسه شود با یوحنا ۵۱:۶ ،دوم قرنتیان ۱۴:۵، غلاطیان ۱۳:۳، افسسیان ۲:۵و۲۵).

معنی اصلی کلمهٔ «هیوپر» چیست؟ هر چند این کلمه غالباً به معنی «از طرف» و «به نفع» می‌باشد می‌تواند معنی «بجای» هم داشته باشد. این معنی در اول قرنتیان ۳:۱۵ و دوم قرنتیان ۱۴:۵ و غلاطیان ۴:۱ دیده می‌شود که مفهوم جانشین بودن مسیح کاملاً قطعی است. روشن است که مسیح هم به نفع گناهکار و هم بجای او جان داد. این هر دو مفهوم در کلمهٔ «هیوپر» وجود دارد در حالی که کلمهٔ «آنتی» بطور مخصوص دارای مفهوم جانشینی است.

ایراد دوم این است که کاری خلاف اخلاق خواهد بود که خدا شخص بی‌گناهی را مجازات کند و به همین دلیل مسیح نمی‌تواند به جای ما بمیرد. ولی اشتباه این ایراد در این است که تصور می‌کند خدا و مسیح دو وجود کاملاً جدا هستند. ولی چون مسیح خدای مجسم می‌باشد خود خدا جانشین شده است. غیرعادلانه نیست که یک قاضی جریمه را خودش بپردازد. بعلاوه مسیح داوطلبانه جانشین ما شد. او اعلام داشت «جان خود را در راه گوسفندان می‌نهم... از این سبب پدر مرا دوست می‌دارد که من جان خود را می‌نهم تا آن را بازگیرم. کسی آن را از من نمی‌گیرد بلکه من خود آن را می‌نهم. قدرت دارم که آن را بنهم و قدرت دارم آن را بازگیرم» (یوحنا ۱۰:۱۵و۱۷و۱۸).

ایراد سوم که به ایراد دوم می‌باشد این است که اقناع و بخشیدن کاملاً ضد یکدیگر هستند. اگر بدهی ما توسط جانشین ما پرداخت شده باشد از نظر اخلاقی خدا دیگر نمی‌تواند آن را از ما مطالبه کند بلکه مجبور است ما را آزاد سازد. بدین طریق خدا دیگر بخشش نشان نمی‌دهد بلکه وظیفهٔ خود را انجام می‌دهد. برای رفع این ایراد می‌توان گفت که شخصی که بدهی را می‌پردازد کس دیگری نیست غیر از خود قاضی. پس بخشیدن در دست او است و می‌تواند طبق شرایطی که صلاح می‌داند ببخشد. شرایطی که خدا قرار داده است عبارت‌اند از توبه و ایمان. پس اطاعت مسیح لزوم اطاعت ما را از بین نمی‌برد بلکه برای اینکه از کفارهٔ مسیح توسط مرگ او استفاده کنیم باید شرایط را رعایت نماییم.

ب ـ جنبهٔ اقناع دارد

چون قدوسیت از صفات اصلی خداست بدیهی است که قبل از بخشیدن گناه باید حس عدالت او اقناع شود. مرگ مسیح حس عدالت الهی را اقناع می‌کند.

۱ـ *حس عدالت خدا را اقناع می‌نماید* ـ انسان علیه خدا مرتکب گناه شده و باعث ناخشنودی خدا و محکومیت خود گردیده است. خدا این قانون شکنی را باید مجازات کند. تا عدالت اجرا نشود نمی‌تواند گناهکار را ببخشد بلکه باید مجازات نماید. خدا نمی‌تواند گناهکار را ببخشد بدون اینکه گناه به نوعی مجازات شود (خروج ۷:۳۴، اعداد ۱۸:۱۴). فقط بوسیلهٔ مرگ مسیح است که خدا می‌تواند گناهکار را عادل بشمارد (رومیان ۲۵:۳و۲۶). خدا در تمام کارهای خود باید عدالت را رعایت نماید و مرگ مسیح حس عدالت الهی را بطور کامل اقناع می‌کند. در قوانین جزایی کشورها هم همینطور است زیرا وقتی مجرم مجازات شد دیگر نباید مجازات شود. خدا در مرگ مسیح از نظر حس عدالت بطور کامل اقناع شده است.

۲ـ *باعث اقناع شریعت خدا می‌باشد* ـ مرگ مسیح نه فقط حس عدالت الهی را اقناع می‌نماید بلکه باعث اقناع شریعت خدا هم می‌گردد. شریعت الهی از ذات خدا صادر شده است و شکستن آن مستلزم مجازات می‌باشد. شخص گناهکار نمی‌تواند شریعت را اجرا کند ولی مسیح به عنوان نماینده و جانشین ما آن را انجام داد و این کار مسیح باعث اقناع خدا گردید (رومیان ۳:۸و۴). عیسی بوسیلهٔ اطاعت و زحمات و زندگی کامل خود توانست شریعت را انجام دهد. پولس دربارهٔ اسرائیل چنین می‌گوید «زیرا که چون عدالت خدا را نشناخته می‌خواستند عدالت خود را ثابت کنند مطیع عدالت خدا نگشتند زیرا که

مسیح است انجام شریعت به جهت عدالت برای هر کس که ایمان آورد» (رومیان ۱۰:۳و۴).

۳ـ جنبهٔ *کفاره دارد* ـ کلمهٔ «اقناع» در خود دارای چند معنی دیگر هم می‌باشد که در کتابمقدس بارها به آنها اشاره شده است. بدین طریق مرگ مسیح دارای جنبه کفاره و بخشش گناهان می‌باشد. در لاویان ۶:۲ـ۷ دربارهٔ کفارهٔ شخصی برای گناهان شخصی بحث شده است: «اگر کسی گناه کند و خیانت به خداوند ورزد... قربانی جرم خود را نزد خداوند بیاورد... و کاهن برای وی به حضور خداوند کفاره خواهد کرد و آمرزیده خواهد شد از هر کاری که کرده و در آن مجرم شده است». در لاویان ۱۳:۴ـ۲۰ دربارهٔ کفارهٔ ملی برای گناهان ملی بحث شده است: «و هر گاه تمامی جماعت اسرائیل سهواً گناه کنند و... مجرم شده باشند... مشایخ جماعت دستهای خود را به سر گوساله به حضور خداوند بنهند و گوساله به حضور خداوند ذبح شود... و کاهن برای ایشان کفاره کند و آمرزیده خواهند شد». از این آیات روشن می‌گردد که گوساله یا قوچ باید کشته شود و بخشش فقط با قربانی شدن بجای گناهکار امکان‌پذیر می‌باشد. کلمهٔ کفاره در اصل به معنی «پوشانیدن» می‌باشد تا چیزی دیده نشود. قربانیهای عهد عتیق هم باعث پوشیده شدن گناهان می‌شد. به پوشیده شدن گناهان از نظر خدا در چنین آیاتی اشاره شده است: «روی خود را از گناهانم بپوشان و همهٔ خطایای مرا محو کن» (مزمور ۹:۵۱). «زیرا که تمامی گناهان مرا به پشت سر خود انداختی» (اشعیا ۱۷:۳۸). «جمیع گناهان ایشان را به عمقهای دریا خواهی انداخت» (میکاه ۱۹:۷).

۴ـ جنبهٔ *تسکین‌دهنده دارد* ـ این به این معنی است که مرگ مسیح باعث دور ساختن گناه انسان می‌گردد و بدین طریق باعث تسکین و آرام ساختن غضب الهی می‌شود. در این مورد به این آیات مراجعه فرمایید: لوقا ۱۳:۱۸، عبرانیان ۱۷:۲، اول یوحنا ۲:۲ و ۱۰:۴، رومیان ۲۵:۳، عبرانیان ۹:۵.

کتابمقدس دربارهٔ غضب خدا مطالب زیادی می‌گوید (یوحنا ۳۶:۳، رومیان ۱۸:۱ و ۹:۵، افسسیان ۶:۵، اول تسالونیکیان ۱۰:۱، عبرانیان ۱۱:۳، مکاشفه ۱۵:۱۹). در کنار این موضوع، عهد جدید اعلام می‌دارد که مرگ مسیح باعث تسکین غضب الهی می‌گردد. پولس می‌فرماید که خدا مسیح را «از قبل معین کرد تا کفاره باشد» (رومیان ۲۵:۳) و رسالهٔ عبرانیان در این رابطه از تخت رحمت در خیمه سخن می‌گوید (عبرانیان ۵:۹). یوحنا اعلام می‌دارد که مسیح است «کفاره به جهت گناهان ما و نه گناهان ما فقط بلکه به جهت تمام جهان نیز» (اول یوحنا ۲:۲ مقایسه شود با ۱۰:۴) و رسالهٔ عبرانیان اعلام می‌دارد که مسیح رئیس کهنهٔ کریم و امین شد و گناهان قوم خود را کفاره کرد (عبرانیان ۱۷:۲). دعای باجگیر در واقع این بود «خدایا بر من گناهکار ترحم فرما» (لوقا ۱۳:۱۸). مسیح با مرگ خود خشم و غضب الهی را تسکین داد.

۵ـ جنبهٔ *مصالحه دارد* ـ همراه با کفاره و تسکین، موضوع مصالحه یا آشتی هم وجود دارد. در واقع این دو علت و معلول هستند. مرگ مسیح غضب الهی را تسکین داد و در نتیجه ما با خدا مصالحه داده شدیم (رومیان ۱۰:۵، دوم قرنتیان ۱۸:۵و۱۹، افسسیان ۱۶:۲). کلمهٔ مصالحه و نظایر آن در عهد جدید در این آیات یافت می‌شود: رومیان ۱۰:۵، اول قرنتیان ۱۱:۷، دوم قرنتیان ۱۸:۵ـ۲۰، رومیان ۱۱:۵ و ۱۵:۱۱، دوم قرنتیان ۱۸:۵و۱۹، متی ۲۴:۵. در تمام این آیات مفهوم اصلی همان مصالحه است که عبارتست از رابطهٔ صلح‌آمیز که بر اثر از بین رفتن موانع و خصومت توسط مرگ مسیح بین انسان و خدای پدر به

وجود می‌آید. در کتابمقدس کلمهٔ مصالحه هم برای خدا به کار برده شده است و هم برای انسان (رومیان ۵:۱۰، دوم قرنتیان ۵:۱۸ـ۲۰).

مصالحه را می‌توان بطور ساده اینطور تعریف کرد: در ابتدا خدا و انسان با یکدیگر هماهنگی کامل داشتند. آدم بر اثر گناه کردن به خدا پشت کرد. خدا هم به آدم پشت کرد. ولی مرگ مسیح اکنون باعث اقناع خداگردیده و خدا به انسان رو کرده است. تنها چیزی که باقی می‌ماند این است که انسان هم به خدا رو کند. چون خدا بوسیلهٔ مرگ فرزند یگانه خود مصالحه کرده است انسان تشویق می‌شود که با خدا مصالحه کند به معنی وسیع کلمه خدا نه فقط و با انسان بلکه با هر چه در آسمان و بر زمین است مصالحه نموده است (کولسیان ۱:۲۰). در نتیجهٔ این مصالحه خدا برکاتی موقتی بر کسانی که نجات ندارند نازل می‌فرماید (متی ۵:۴۵، رومیان ۲:۴). به انسان فرصت توبه می‌دهد (دوم پطرس ۳:۹) و آسمان و زمین را از نتایج سقوط انسان آزاد می‌سازد (رومیان ۸:۱۹ـ۲۱).

ج ـ پرداخت تاوان است

مرگ مسیح به عنوان پرداخت تاوان محسوب می‌گردد. این به عنوان وجهی است که برای آزاد سازی یک برده پرداخت می‌شود. به همین دلیل بود که مسیح فرمود که آمده است جان خود را در راه بسیاری فدا کند (متی ۲۰:۲۸، مرقس ۱۰:۴۵) و بدین طریق مسیح ما را نجات می‌دهد (لوقا ۱:۶۸ و ۲:۳۸، عبرانیان ۹:۱۲). کلمهٔ اصلی به یونانی «لوترومیس» است که این کلمه و مشتقات آن در این آیات دیده می‌شود: لوقا ۲۴:۲۱، تیطس ۲:۱۴، اول پطرس ۱:۱۸، لوقا ۲۱:۲۸، رومیان ۳:۲۴ و ۸:۲۳، اول قرنتیان ۱:۳۰، افسسیان ۱:۷و۱۴ و ۴:۳۰، کولسیان ۱:۱۴، عبرانیان ۹:۱۵ و ۱۱:۳۵. در قرن اول میلادی این کلمه به زبان یونانی به مفهوم وجهی بود که برای آزاد سازی یک برده پرداخت می‌گردید.

این تاوان به شیطان پرداخت نمی‌گردد بلکه به خدا. طلب مربوط است به حس عدالتخواهی خدا. شیطان هیچ حقی بر گناهکار ندارد و به همین دلیل برای آزادی گناهکار نباید چیزی به او پرداخت گردد. به قول یکی از علمای الهیات رحمت الهی تاوان عدالت الهی را برای انسان می‌پردازد.

کلام خدا تعلیم می‌دهد که ما بوسیلهٔ مرگ مسیح آزاد شده‌ایم. مسیح ما را از این چیزها آزاد ساخته است: (۱) از مجازات شریعت یا به قول پولس رسول در غلاطیان ۳:۱۳ «از لعنت شریعت» زیرا مسیح بجای ما لعنت شد. (۲) از خود شریعت بوسیلهٔ جسد مسیح که توسط آن ما برای شریعت مرده شدیم (رومیان ۷:۴) تا دیگر زیر شریعت نباشیم بلکه زیر فیض. (۳) از قدرت گناه بوسیلهٔ مرگ مسیح برای گناه و مرگ ما برای گناه در او (رومیان ۶:۲و۶، تیطس ۲:۱۴، اول پطرس ۱:۱۸و۱۹) و دیگر لازم نیست به قدرت گناه تسلیم شویم (رومیان ۶:۱۲ـ۱۴). (۴) از شیطان که انسان را در اسارت گرفته بود (دوم تیموتائوس ۲:۲۶) که این هم توسط مرگ مسیح در بالای صلیب عملی شد (عبرانیان ۲:۱۴و۱۵). کلمهٔ تاوان گاهی برای پرداخت بدهی بکار می‌رود و گاهی برای وجه پرداخت شده برای آزادسازی برده. فداکاری مسیح این هر دو را فراهم ساخت.

چهارم ـ حدود تأثیر مرگ مسیح

در این مورد هم اختلاف نظر وجود دارد. آیا مسیح برای تمام جهانیان مرد یا فقط برای برگزیدگان؟ اگر برای تمام مردم مرده است پس چرا همه نجات نمی‌یابند؟ اگر برای تمام مردم جان داد مفهوم اصلی این امر چیست؟ اگر فقط برای برگزیدگان جان داد پس عدالت خدا چه می‌شود؟ جواب این سؤالات بستگی دارد به اعتقادات الهیاتی. کسانی که معتقدند که مسیح فقط برای برگزیدگان جان داد طبیعتاً مرگ او را فقط برای برگزیدگان می‌دانند و کسانی که معتقدند که مسیح برای تمام مردم جان داد طبیعتاً مرگ او را لااقل از نظری برای تمام جهانیان می‌دانند.

الف ـ مسیح برای برگزیدگان جان داد

کتابمقدس تعلیم می‌دهد که مسیح در مرحلهٔ اول برای برگزیدگان جان داد. پولس می‌فرماید که خدا «جمیع مردمان علی‌الخصوص مؤمنین را نجات‌دهنده است» (اول تیموتائوس ۹:۴) و عیسی فرمود «پسر انسان نیامد تا مخدوم شود بلکه تا خدمت کند و جان خود را در راه بسیاری فدا سازد» (متی ۲۸:۲۰) و «من به جهت اینها سؤال می‌کنم و برای جهان سؤال نمی‌کنم بلکه از برای کسانی که به من داده‌ای زیرا که از آن تو می‌باشند» (یوحنا ۹:۱۷). بعلاوه کلام خدا اعلام می‌دارد «مسیح هم کلیسا را محبت نمود و خویشتن را برای آن داد» (افسسیان ۲۵:۵) و «ما را نجات داد و به دعوت مقدس خواند نه به حسب اعمال ما بلکه برحسب ارادهٔ خود و آن فیضی که قبل از قدیم‌الایام در مسیح عیسی به ما عطا شد» (دوم تیموتائوس ۹:۱ مقایسه شود با مکاشفه ۸:۱۳). مسیح برای برگزیدگان جان داد نه فقط به این معنی است که نجات را برای آنها امکان‌پذیر ساخت بلکه به این معنی نیز که وقتی ایمان می‌آورند نجات را می‌یابند.

ب ـ مسیح برای تمام جهانیان جان داد

این موضوع از آیات زیادی فهمیده می‌شود: «اینک برهٔ خدا که گناه جهان را برمی‌دارد» (یوحنا ۲۹:۱). «که خود را در راه همه فدا داد» (اول تیموتائوس ۶:۲). «فیض خدا که برای همهٔ مردم نجات بخش است ظاهر شده» (تیطس ۱۱:۲). «تا به فیض خدا برای همه ذائقهٔ موت را بچشد» (عبرانیان ۹:۲). «خداوند... نمی‌خواهد که کسی هلاک گردد بلکه همه به توبه گرایند» (دوم پطرس ۹:۳). «و اوست کفاره به جهت گناهان ما و نه گناهان ما فقط بلکه به جهت تمام جهان نیز» (اول یوحنا ۲:۲). برای نجات انسان یک ترتیب ضروری وجود دارد: اول باید ایمان پیدا کند که مسیح برای او مرده است تا بتواند از مزایای مرگ او برای خودش بهره‌مند گردد. هر چند مسیح از این نظر برای همه جان داد تا دنیا را با خدا آشتی دهد ولی همه نجات نمی‌یابند زیرا نجات آنها بستگی به این دارد که با خدا آشتی کنند (دوم قرنتیان ۱۸:۵ـ۲۰).

پس این موضوع را که مسیح نجات‌دهندهٔ جهانیان است می‌توان اینطور خلاصه کرد: مرگ او باعث شد که مجازات گناه به تعویق افتد و مردم فرصت زندگی و توبه داشته باشند. مرگ مسیح موانعی را که

در راه خدا وجود داشت برطرف ساخت و فقط مانعی که وجود دارد عبارتست از ردکردن عمدی نجات توسط انسان. مرگ مسیح بهترین محرک را برای مردم به وجود آورد تا به توبه متمایل شوند و این امر توسط موعظهٔ کلام بوسیلهٔ خادمین خدا و کمک روح‌القدس عملی می‌گردد. مرگ مسیح برای کسانی که شخصاً از روی عمد گناه نمی‌کنند نجات را فراهم ساخته است (یعنی کسانی که در کودکی می‌میرند و یا کسانی که قدرت تشخیص ندارند) و بالاخره رستگاری تمام خلقت را امکان‌پذیر می‌سازد. خلاصه آنکه کفارهٔ مسیح از نظر اینکه در اختیار همه قرار دارد نامحدود است ولی از این نظر محدود می‌باشد که برای کسانی مفید است که ایمان می‌آورند. در دسترس همه می‌باشد ولی برای برگزیدگان مؤثر است.

فصل بیست و ششم

کار مسیح: رستاخیز و صعود و نشستن او به دست راست خدا

کار مسیح برای نجات ما محدود به مرگ او نیست بلکه شامل رستاخیز و صعود و نشستن او به دست راست خدا هم می‌باشد. تمام اینها در نقشهٔ نجات نقش مهمی دارند.

اول ـ رستاخیز مسیح

اکنون این موضوعات را مورد مطالعه قرار می‌دهیم: اهمیت رستاخیز مسیح و ماهیت و معتبر بودن و نتایج آن.

الف ـ اهمیت رستاخیز مسیح

رستاخیز مسیح از چند نظر دارای اهمیت زیادی است:

۱ـ *از تعالیم اساسی مسیحیت می‌باشد* ـ عدهٔ زیادی لزوم مرگ مسیح را قبول دارند ولی رستاخیز بدنی مسیح را نمی‌پذیرند. ولی رستاخیز بدنی مسیح دارای اهمیت زیادی می‌باشد زیرا از تعالیم اساسی مسیحیت شمرده می‌شود. در اول قرنتیان ۱۵:۱۲ـ۱۹ می‌خوانیم که رستاخیز بدنی مسیح اساس مسیحیت می‌باشد. اگر مسیح از مرگ برنخاسته است، موعظه باطل است (آیهٔ ۱۴) و ایمان قرنتیان باطل است (آیهٔ ۱۴) و رسولان شاهدان دروغین هستند (آیهٔ ۱۵) و قرنتیان هنوز هم در گناهان خود هستند (آیهٔ ۱۷) و کسانی که در مسیح خوابیده‌اند هلاک شده‌اند (آیهٔ ۱۸) و مسیحیان از تمام مردم بدبخت‌تر هستند (آیهٔ ۱۹). در تمام قسمتهای کتاب اعمال رسولان تأکید موعظهٔ رسولان بر روی رستاخیز مسیح قرار دارد (۲:۲۴و۳۲ و ۳:۱۵و۲۶ و ۴:۱۰ و ۱۰:۴۰ و ۱۳:۳۰ـ۳۷ و ۱۷:۳۱). این موضوع در رسالات پولس هم مشاهده می‌شود (رومیان ۴:۲۴و۲۵ و ۶:۴و۹ و ۷:۴ و ۸:۱۱ و ۱۰:۹، اول قرنتیان ۶:۱۴ و ۱۵:۴، دوم قرنتیان ۴:۱۴، غلاطیان ۱:۱، افسسیان ۱:۲۰، کولسیان ۲:۱۲، اول تسالونیکیان ۱:۱۰، دوم تیموتائوس ۲:۸) و همچنین در سایر رسالات عهد جدید (اول پطرس ۱:۲۱ و ۳:۲۱، مکاشفه ۱:۵ و ۲:۸) رستاخیز مسیح از اساسی‌ترین موضوعات انجیل است.

۲ـ *در اجرای نجات نقش مهمی دارد* ـ خدا مسیح را از مرگ برخیزانید و به دست راست خود نشانید و «او را سر همه چیز به کلیسا داد» (افسسیان ۱:۲۰ـ۲۲). لازم بود از مرگ برخیزد تا بتواند ایمانداران را با

روح‌القدس تعمید دهد (یوحنا ۳۳:۱، اعمال ۵:۱ و ۳۲:۲و۳۳و ۱۱:۱۵-۱۷، اول قرنتیان ۱۳:۱۲ مقایسه شود با یوحنا ۱۴:۱۶-۱۹ و ۲۶:۱۵ و ۷:۱۶). مرگ و رستاخیز و صعود او لازم بود تا بتواند بخشش‌هایی به مردم عطا فرماید (افسسیان ۷:۴-۱۳). لازم بود از مرگ برخیزد تا بتواند پادشاه و نجات‌دهنده باشد و بتواند به اسرائیل توبه و آمرزش گناهان بدهد (اعمال ۳۱:۵). پولس موضوع را خلاصه می‌کند و می‌گوید که مرگ مسیح ما را با خدا آشتی می‌دهد و حیات او نجات ما را تکمیل می‌نماید (رومیان ۸:۵-۱۰). رستاخیز برای تکمیل نجاتی که بوسیلهٔ مرگ مسیح حاصل شده است ضروری می‌باشد.

۳- *برای نشان دادن قدرت خدا ضروری می‌باشد* - در عهد عتیق برای نشان دادن قدرت خدا غالباً به قدرت او در مورد بیرون آوردن اسرائیل از سرزمین مصر اشاره می‌شود. عید فصح که هر ساله اجرا می‌شد قدرت خدا را به یاد می‌آورد (خروج ۱۲). در عهد جدید قدرت خدا بوسیلهٔ رستاخیز مسیح ظاهر می‌گردد. امکان نداشت که مسیح در قدرت موت باقی بماند (اعمال ۲۴:۲). همین قدرتی که مسیح را از مرگ برخیزانید در اختیار مسیحیان قرار دارد. پولس دعا کرد که ایمانداران بفهمند «چه مقدار است عظمت بی‌نهایت او نسبت به ما مؤمنین... که در مسیح عمل کرد چون او را از مردگان برخیزانید و بدست راست خود در جایهای آسمانی نشانید» (افسسیان ۱۹:۱و ۲۰).

ب - ماهیت رستاخیز مسیح

این فرضیه که مسیح در واقع نمرد بلکه بیهوش شد و باد سرد قبر و بوی عطریات کفن او باعث شد که به هوش بیاید، انحراف شدیدی از تعالیم روشن کتابمقدس می‌باشد. مرگ واقعی مسیح از این روشن می‌گردد که افسر رومی و سربازان اعلام کردند که او مرده است (مرقس ۴۵:۱۵، یوحنا ۳۳:۱۹) و زنان بر سر قبر آمدند تا بدن او را تدهین کنند (مرقس ۱:۱۶) و از پهلوی او بعد از نیزه زدن خون و آب جاری شد (یوحنا ۳۴:۱۹) و شاگردان که می‌دانستند مرده است از رستاخیز او خیلی تعجب کردند (متی ۱۷:۲۸، لوقا ۳۷:۲۴و۳۸، یوحنا ۳:۲۰-۹) و در روز سوم در حالی که در وضع ضعیفی قرار داشت به شاگردان ظاهر نشد بلکه به عنوان فاتح نیرومند بر مرگ. بعلاوه خود مسیح اعلام فرمود که «مرده شدم و اینک تا ابدالآباد زنده هستم» (مکاشفه ۱۸:۱).

۲- *رستاخیز بدنی بود* - عده‌ای رستاخیز مسیح را قبول دارند ولی آن را بدنی نمی‌دانند. آنها مرگ و رستاخیز مسیح را دو طرف یک سکهٔ واحد می‌دانند و می‌گویند مسیح بوسیلهٔ مرگ از زندگی جسمانی خارج شد و بوسیلهٔ رستاخیز به زندگی روحانی وارد گردید. پس مرگ و رستاخیز با هم بودند. آنها ظاهر شدن مسیح بعد از رستاخیز را هم ظهورهای روحانی یا تخیل شاگردان می‌دانند.

در مورد رستاخیز بدنی مسیح چندین دلیل وجود دارد: مسیح بعد از رستاخیز خود اعلام فرمود که گوشت و استخوان دارد (لوقا ۳۹:۲۴). متی اعلام می‌دارد که زنانی که مسیح را در روز رستاخیز ملاقات کردند به پاهای او چسبیدند (متی ۹:۲۸). داود بوسیلهٔ روح‌القدس پیشگویی کرد که بدن مسیح فساد را نخواهد دید (مزمور ۱۰:۱۶، اعمال ۳۱:۲). وقتی شاگردان بر سر قبر رفتند، قبر خالی بود و پارچه‌هایی که بدن در آن پیچیده شده بود بطور مرتب درگوشه‌ای قرار داشت (مرقس ۶:۱۶، یوحنا ۵:۲۰-۷). مسیح

بعد از رستاخیز در غذا خوردن با شاگردان شرکت کرد (لوقا ۲۴: ۴۱-۴۳). بعد از رستاخیز توسط شاگردان شناخته شد و حتی جای میخها را در بدن او مشاهده کردند (لوقا ۲۴:۳۴-۳۹، یوحنا ۲۰:۲۵-۲۸). مسیح پیشگویی فرمود که رستاخیز بدنی خواهد داشت (متی ۱۲: ۴۰، یوحنا ۲:۱۹-۲۱). فرشتگان در قبر اعلام کردند که مسیح طبق پیشگویی خودش زنده شده است (لوقا ۲۴:۶-۸). بالاخره اعتقاد به رستاخیز روحانی او با بسیاری از آیات کتابمقدس تضاد خواهد داشت (یوحنا ۵:۲۸و۲۹، اول قرنتیان ۱۵: ۲۰، افسسیان ۱:۱۹و۲۰).

۳- *این رستاخیز بی‌نظیر بود* - پسر بیوه زن صرفه‌ای (اول پادشاهان ۱۷:۱۷-۲۴) و پسر زن شونمی (دوم پادشاهان ۴:۱۸-۳۷) و دختر یائیروس (مرقس ۵:۲۲-۴۳) و پسر نائینی (لوقا ۷:۱۱-۱۷) و ایلعازر (یوحنا ۱۱: ۱-۴۴) و طابیتا (اعمال ۹:۳۶-۴۳) و افتیخس (اعمال ۲۰:۷-۱۲) همه بعد از زنده شدن بدون شک دوباره فوت کردند. آنها آن بدنی را که مسیح در رستاخیز داشت نداشتند. در مورد بدن مسیح بعد از رستاخیز لازم است چند نکته را تذکر بدهیم. (۱) بدنی واقعی بود. می‌توانستند به آن دست بزنند (متی ۲۸:۹) و گوشت و استخوان داشت (لوقا ۲۴:۳۹). (۲) مانند بدن قبل از رستاخیز قابل تشخیص بود. مسیح پهلوی شکافته شدهٔ خود را نشان داد (یوحنا ۲۰:۲۷). چنین به نظر می‌رسد که نشانه‌های رنجهای او حتی در رجعت وی وجود خواهد داشت (زکریا ۱۲: ۱۰، مکاشفه ۱:۷). در موارد متعدد گفته شده است که ایمانداران توانستند او را بعد از رستاخیز بشناسند (لوقا ۲۴:۴۱-۴۳، یوحنا ۲۰:۱۶و۲۰ و ۲۱:۷). (۳) در عین حال بدن او بعد از رستاخیز از بعضی جهات تفاوت داشت. می‌توانست از درهای بسته عبور کند (یوحنا ۲۰:۱۹) و بی‌شک بعد از آن احتیاجی به خوراک و خواب نداشت. (۴) اکنون تا ابدالآباد زنده است (رومیان ۶:۹و۱۰، دوم تیموتائوس ۱: ۱۰، مکاشفه ۱:۱۸).

ج - معتبر بودن رستاخیز مسیح

رستاخیز مسیح یک معجزه بود و دلایلی که برای اثبات آن لازم است همان دلایلی است که برای اثبات سایر معجزه‌ها لازم می‌باشد. نظر به اینکه تمام معجزات از محدودهٔ قوانین طبیعی خارج می‌باشند نمی‌توان آنها را با استفاده از قوانین طبیعی ثابت نمود. برای اثبات اعتبار آنها دلایلی وجود دارد ولی از آن نوع دلایلی نیست که مادیون از ما انتظار دارند. ذیلاً به بعضی از دلایل رستاخیز مسیح اشاره می‌نماییم:

۱- **دلایل شهود** - از مطالبی که در بالا ذکر گردید روشن می‌شود که برای اثبات ظهورهای خارق‌العادهٔ الهی نمی‌توان از امور عادی استفاده کرد. برای اثبات اعتبار آنها دلایل دیگری لازم است که شهادت شهود یکی از آنها می‌باشد. برای اثبات اعتبار شهادت باید به سه موضوع توجه کرد: شهود باید اشخاصی شایسته و دست اول باشند، تعداد آنها باید کافی باشد و باید خوشنام باشند.

رسولان مسیح در هر سه مورد فوق‌الذکر دارای شایستگی هستند. بارها گفته‌اند که شاهد عینی هستند (لوقا ۲۴:۳۳-۳۶، یوحنا ۲۰:۱۹و۲۶ و ۲۱:۲۴، اعمال ۱:۳و۲۱و۲۴). این به آن معنی است که آنها تعالیم خود را براساس گزارشات دیگران قرار نداده بودند. بعلاوه کتابمقدس نشان می‌دهد که بیش از

پانصد نفر مسیح زنده شده را مشاهده کردند (اول قرنتیان ۱۵:۳ـ۸) در عهد عتیق برای اثبات یک موضوع فقط دو یا سه شاهد لازم است (تثنیه ۱۷:۶، متی ۱۸:۱۶) در کلیسا هم همین امر صادق می‌باشد (دوم قرنتیان ۱۳:۱، اول تیموتائوس ۵:۱۹). در مورد صفات شهود همین قدر کافی است اشاره کنیم که نه در کتابمقدس و نه توسط سایرین در مورد اخلاق آنها ایرادی گرفته نشده است. رسولان انگیزه‌ای نداشتند که سخن خلافی بگویند. اعلام رستاخیز مسیح به قیمت جان آنها تمام می‌شد. شاگردان که قبلاً به رستاخیز ایمان نداشتند، وقتی مسیح زنده را دیدند به این حقیقت ایمان آوردند و از اعلام‌کنندگان خستگی ناپذیر رستاخیز مسیح شدند. از قرار معلوم وقایع روز رستاخیز تا چهل روز بعد از آن به ترتیب زیر انجام شد: صبح زود در روز رستاخیز سه نفر از زنان بر سر قبر آمدند و فرشتگان را دیدند (متی ۲۸:۱ـ۸، مرقس ۱۶:۱ـ۷، لوقا ۲۴:۱ـ۸). در آنجا از یکدیگر جدا شدند و مریم مجدلیه رفت تا به یوحنا و پطرس خبر بدهد (یوحنا ۲۰:۱و۲) و دو زن دیگر هم رفتند که خبر را به سایر رسولان که احتمالاً در بیت عنیا بودند برسانند (لوقا ۲۴:۹ـ۱۱). سپس پطرس و یوحنا قبل از مریم به طرف قبر دویدند و بدون اینکه خداوند را دیده باشند برگشتند (یوحنا ۲۰:۳ـ۱۰).

بعد از آن مسیح دوازده بار ظاهر شد که از قرار معلوم به این ترتیب بود: به مریم که بعد از اینکه پطرس و یوحنا از سر قبر رفته بودند به آنجا آمد (مرقس ۱۶:۹ یوحنا ۲۰:۱۱ـ۱۸) و به سایر زنان در راه (متی ۲۸:۹و۱۰) و به دو شاگرد در راه عمواس (مرقس ۱۶:۱۲و۱۳، لوقا ۲۴:۱۳ـ۳۳) و به شمعون پطرس (لوقا ۲۴:۳۴، اول قرنتیان ۱۵:۵) و به ده رسول (یوحنا ۲۰:۱۹ـ۲۴) به یازده شاگرد (یوحنا ۲۰:۲۶ـ۲۹) و به رسولان در کنار دریای طبریه (یوحنا ۲۱:۱ـ۱۴) و به شاگردان در کوه در جلیل (متی ۲۸:۱۶ـ۲۰) و به بیش از پانصد برادر با هم (اول قرنتیان ۱۵:۶) و به یعقوب (اول قرنتیان ۱۵:۷) و به شاگردان بر روی کوه در موقع صعود (مرقس ۱۶:۱۹، لوقا ۲۴:۵۰و۵۱، اعمال ۱:۹) و به پولس (اول قرنتیان ۱۵:۸).

۲ـ ***اصل علت و معلول*** ـ هر معلولی دارای علتی می‌باشد. در تاریخ مسیحیت چند معلول وجود دارد که علت آنها رستاخیز بدنی مسیح می‌باشد: (۱) قبر خالی. کلام خدا می‌فرماید که قبر خالی بود. اگر این موضوع حقیقت نمی‌داشت بی‌شک عده‌ای پیدا می‌شدند که دروغ رسولان را ثابت کنند و نشان دهند که قبر خالی نیست. دروغی که توسط رؤسای کاهنان و مشایخ یهود در میان مردم شایع شد مبنی بر اینکه وقتی نگهبانان در خواب بودند شاگردان جسد مسیح را دزدیده‌اند، توسط عده‌ای در عصر حاضر به عنوان حقیقت قبول شده است. رستاخیز مسیح از این روشن می‌گردد که کفن او دست نخورده بود و فقط دستمال سرش در کناری نهاده شده بود (یوحنا ۲۰:۵ـ۷). اگر شاگردان جسد او را دزدیده بودند، کفن دست نخورده باقی نمی‌ماند. (۲) نگهداری روز خداوند یکی دیگر از نتایج رستاخیز مسیح بود. این موضوع خیلی مهم است که رسولان که یهودی بودند از نگهداری روز سبت خودداری کردند و در حالی که این حکم در باغ عدن داده شده بود و نشانهٔ عهد آنها با خدا محسوب می‌گردید (خروج ۳۱:۱۳ حزقیال ۲۰:۱۲ و ۲۰)، بجای آن روز یکشنبه را برای عبادت انتخاب کردند. دلیل این تغییر فقط می‌تواند این باشد که مسیح در آن روز قیام فرموده بود و این تغییر را تأیید می‌فرمود. (۳) وجود کلیسای مسیح

خود دلیلی بر رستاخیز مسیح است. زندگی مسیح بر روی شاگردان تأثیر زیادی کرده بود ولی وقتی مصلوب شد تمام آرزوهای آنها نقش بر آب شد. هیچ چیز نمی‌توانست آنها را به پرستش استادی وادارد که بر صلیب کشته شده بود. اگر مسیح زنده نشده بود دلیلی وجود نمی‌داشت که آنها تحت جفاها و شکنجه‌های شدید نام مسیح را در میان یهودیان موعظه کنند. جماعتهای مسیحیان اولیه بتدریج به کلیساهای بزرگ تبدیل شد. پس می‌توان گفت که علت به وجود آمدن کلیسا همان رستاخیز مسیح بوده است. (۴) بالاخره خود عهد جدید دلیلی است بر رستاخیز مسیح. اگر رستاخیز مسیح حقیقت نمی‌داشت عهد جدید چطور نوشته می‌شد؟ اگر مسیح در قبر باقی می‌ماند، شرح زندگی و مرگ او هم در قبر می‌ماند. بی‌شک عهد جدید نتیجه رستاخیز مسیح است.

د ـ نتایج رستاخیز مسیح

نتایج رستاخیز مسیح چیست؟

۱ـ *الوهیت مسیح را ثابت می‌کند* ـ پولس می‌فرماید که مسیح «به حسب روح قدوسیت پسر خدا به قوت معروف گردید از قیامت مردگان» (رومیان ۴:۱). مسیح به رستاخیز خود به عنوان علامتی اشاره کرده بود که برای اسرائیل است (متی ۳۸:۱۲-۴۰، یوحنا ۱۸:۲-۲۲) و پولس اعلام داشت که رستاخیز مسیح دلیلی است بر الوهیت او.

۲ـ *نشان می‌دهد که کار مسیح قبول شده است* ـ پولس می‌نویسد که مسیح «به سبب گناهان ما تسلیم گردید و به سبب عادل شدن ما برخیزانیده شد» (رومیان ۲۵:۴). می‌توانیم مطمئن باشیم که خدا قربانی مسیح را پذیرفته است زیرا از مرگ برخاسته است.

۳ـ *مسیح را برای ما رئیس کاهنان ساخته است* ـ مسیح بوسیلهٔ برخاستن از مرگ، اکنون شفاعت‌کننده و حافظ قوم خود شده است (رومیان ۹:۵و۱۰ و ۳۴:۸، افسسیان ۲۰:۱-۲۲، اول تیموتائوس ۵:۲و۶). او نه فقط از اسارت آزاد می‌سازد بلکه در موقع لزوم برای قوم خود شفاعت می‌نماید.

۴ـ *برکات فراوان دیگری ارزانی می‌کند* ـ بوسیلهٔ رستاخیز مسیح، ما می‌توانیم شخصاً نجاتی را درک کنیم که مسیح از طریق توبه و بخشش و تولد تازه و روح‌القدس ارزانی می‌دارد (یوحنا ۷:۱۶، اعمال ۳۳:۲ و ۲۶:۳ و ۳۱:۵، اول پطرس ۳:۱). بعلاوه رستاخیز مسیح شخص ایماندار را مطمئن می‌سازد که تمام قدرتهای لازم برای زندگی و خدمت مسیحی در دسترس او می‌باشد (افسسیان ۱۸:۱-۲۰). آن خدایی که مسیح را از مرگ برخیزانید، قادر است تمام احتیاجات ما را برآورده سازد (فیلیپیان ۱۰:۳). رستاخیز مسیح به ما اطمینان می‌دهد که بدنهای ما هم زنده خواهد شد (یوحنا ۲۸:۵و۲۹ و ۴۰:۶، اعمال ۲:۴، رومیان ۱۱:۸، اول قرنتیان ۲۰:۱۵-۲۳، دوم قرنتیان ۱۴:۴، اول تسالونیکیان ۱۴:۴). بعلاوه رستاخیز مسیح نشان می‌دهد که بطور قطع روز داوری عادلان و ظالمان وجود دارد (اعمال ۴۲:۱۰ و ۳۱:۱۷ مقایسه شود با یوحنا ۲۲:۵). روز داوری و همچنین داور تعیین شده است. رستاخیز مسیح باعث شده است که ما در مورد تمام امور فوق‌الذکر اطمینان قطعی داشته باشیم. بالاخره رستاخیز مسیح راه را آماده ساخته است که او در ملکوت آینده بر تخت داود جلوس فرماید (اعمال ۳۲:۲-۳۶ و ۱۹:۳-۲۵).

دوم ـ صعود مسیح

صعود مسیح و نشستن او بر دست راست خدا را باید از هم جدا کرد. صعود مسیح عبارتست از بازگشت او به آسمان با بدن زنده شده ولی نشستن بر دست راست خدا عبارتست از عمل خدای پدر که بوسیلهٔ آن مسیح زنده شده را بر دست راست خود نشانید و عالی‌ترین مقام را به او بخشید.

الف ـ تعالیم عهد جدید

عهد جدید بارها این تعلیم را می‌دهد که مسیح بعد از رستاخیز به آسمان صعود فرمود. متی و یوحنا به واقعهٔ صعود اشاره نمی‌نمایند و در انجیل مرقس در این مورد فقط یک آیه وجود دارد و آن هم در قسمت مشکوک آخر مرقس است (۱۶:۱۹). لوقا در انجیل خود (۲۴:۵۰و۶۰) و در اعمال رسولان (۹:۱) جزئیاتی در این مورد ذکر می‌نماید. هر چند اطلاعات تاریخی در مورد صعود مسیح پراکنده است ولی این امر از اهمیت آن نمی‌کاهد. هر چند یوحنا ذکر نمی‌کند که مسیح با بدن زنده شده به آسمان صعود فرمود ولی اشاره می‌کند که مسیح در این مورد پیشگویی کرده است (۶:۶۲و ۲۰:۱۷ مقایسه شود با ۱۳:۱ و ۱۵:۲۶ و ۱۶:۱۰و۱۶و۱۷و۲۸). پولس در مورد آن سخن می‌گوید (افسسیان ۴:۸ـ۱۰، فیلیپیان ۲:۹، اول تیموتائوس ۳:۱۶) و پطرس هم همین طور (اول پطرس ۳:۲۲) و نویسندهٔ عبرانیان (۴:۱۴) هم همچنین. پس روشن است که کلیسای اولیه صعود مسیح را یک واقعه حقیقی می‌دانسته است.

ب ـ ایرادهای ذکر شده در مورد صعود مسیح

ایرادهای نقادان جدید در مورد صعود مسیح اصولاً بر دو اساس متکی است: اولاً می‌گویند که اطلاعات ما در مورد کائنات نشان می‌دهد که امکان ندارد آسمان جای بخصوصی ماورای ستارگان باشد. ولی باید توجه داشته باشیم که کتابمقدس نمی‌گوید آسمان کجاست هر چند چنان سخن می‌گویند که گویا یک محل یا حالت است. آسمان همان جایی است که خدا سکونت دارد و همان جایی است که فرشتگان و روحهای عادلان وجود دارند و مسیح هم به همان جا رفت. بدن زندهٔ شدهٔ مسیح حتماً به جایی احتیاج دارد. فرشتگان چون نامحدود نیستند نمی‌توانند در همه جا حاضر باشند و باید جای بخصوصی داشته باشند. بعلاوه مسیح فرمود «می‌روم تا برای شما مکانی حاضر کنم» (یوحنا ۱۴:۲). ثانیاً نقادان جدید می‌گویند که بدن جسمانی نمی‌تواند خارج از جو زمین به زندگی ادامه دهد. در جواب می‌گوییم که ستارگان و اجرام سماوی در جو زمین نیستند ولی وجود دارند. پولس می‌فرماید «جسمهای آسمانی هست و جسمهای زمینی نیز» (اول قرنتیان ۱۵:۴۰). اگر رستاخیز بدنی مسیح را بپذیریم قبول صعود بدنی مسیح مشکل نخواهد بود. در واقع صعود بدنی مسیح برای قبول رجعت بدنی او لازم است زیرا همانطور که صعود فرمود همانطور هم رجعت خواهد فرمود و چون ما هم مثل او خواهیم شد این امر در مورد اعتقاد به قیام ایمانداران دارای اهمیت می‌باشد.

سوم- نشستن مسیح به دست راست خدا

کتابمقدس اعلام می‌داردکه مسیح به دست راست خدا نشسته است. لوقا این موضوع را چند بار ذکر می‌کند (اعمال ۲:۳۳ و ۵:۳۱) و پولس آن را تعلیم می‌دهد (رومیان ۸:۳۴، افسسیان ۱:۲۰، فیلیپیان ۲:۹، کولسیان ۳:۱) و نویسنده عبرانیان آن را ذکر می‌نماید (۱۰:۱۲) و خود مسیح دربارهٔ آن سخن می‌گوید (متی ۲۲:۴۱-۴۵، مکاشفه ۳:۲۱ مقایسه شود با مزمور ۱۱۰:۱).

الف - امور مربوط به نشستن مسیح به دست راست خدا

چند موضوع به نشستن مسیح به دست راست خدا مربوط می‌گردد. «تاج جلال و اکرام» بر سر مسیح نهاده شد (عبرانیان ۲:۹). این جلال در حال حاضر در «جسد مجید او» دیده می‌شود (فیلیپیان ۳:۲۱). یوحنای رسول مسیح را با همین بدن در جزیرهٔ پطمس مشاهده کرد (مکاشفه ۱:۱۲-۱۸). وقتی مسیح نامی را که فوق از جمیع نامهاست دریافت می‌دارد، جلال و اکرام به او تعلق می‌گیرد (فیلیپیان ۲:۹). خداوند به نام جدید خود اشاره می‌فرماید (مکاشفه ۳:۱۲ و ۲:۱۹ و۱۳و۱۶). همراه این نام جدید بر تخت نشستن او بر دست راست خدا هم وجود دارد (متی ۱۸:۲۸، عبرانیان ۱۰:۱۲). استیفان مسیح را در آنجا ایستاده دید (اعمال ۷:۵۵و ۵۶). روزی مسیح بر تخت خودش خواهد نشست (متی ۲۵:۳۱). در نشستن مسیح به دست راست خدا انتصاب او به عنوان رأس بدن یعنی کلیسا هم وجود دارد (افسسیان ۱:۲۲). وی اکنون کارهای کلیسا را رهبری می‌فرماید. او به عنوان رئیس کاهنان خدمت می‌نماید (عبرانیان ۴:۱۴ و ۵:۵-۱۰ و ۶:۲۰ و ۷:۲۱ و ۸:۱-۶ و ۹:۲۴) و خون خود را تقدیم می‌کند (اول یوحنا ۲:۱و۲) و برای حفظ و اتحاد قوم خود دعا می‌کند (لوقا ۲۲:۳۲، یوحنا ۱۷). در حال حاضر فرشتگان و ریاستها و قدرتها همه تابع او هستند (اول پطرس ۳:۲۲). در واقع همه چیز زیر پایهای او نهاده شده است (افسسیان ۱:۲۲). از این نظر اکنون مسیح پادشاه ملکوت خودش است (کولسیان ۱:۱۳، مکاشفه ۱:۹).

ب - نتایج صعود و نشستن مسیح به دست راست خدا

نتایج این دو را می‌توان با هم مورد بررسی قرار داد: (۱) او اکنون نه فقط در آسمان است بلکه روحاً در همه جا حاضر می‌باشد. او همه چیز را پر می‌سازد (افسسیان ۴:۱۰). بدین طریق باید مورد پرستش تمام انسانها قرار گیرد (اول قرنتیان ۱:۲). (۲) مسیح «اسیری را به اسیری» برده است (افسسیان ۴:۸). این می‌تواند به این معنی باشد که ایمانداران عهد عتیق دیگر در هاویه نیستند بلکه به آسمان برده شده‌اند. شکی وجود ندارد که ایمانداران عهد جدید به محض وفات یافتن به حضور مسیح می‌روند (دوم قرنتیان ۵:۶-۸، فیلیپیان ۱:۲۳). (۳) در آسمان به خدمت خود به عنوان رئیس کاهنان وارد شده است (عبرانیان ۴:۱۴ و ۵:۵-۱۰ و ۶:۲۰ و ۷:۲۱ و ۸:۱-۶ و ۹:۲۴). (۴) او به ایمانداران خود بخشش‌های روحانی عطا فرموده است (افسسیان ۴:۸-۱۱). اینها شامل بخشش‌های شخصی به افراد (اول قرنتیان ۱۲:۴-۱۱). و همچنین بخشش‌ها به کلیسا می‌باشد (افسسیان ۴:۸-۱۳). (۵) روح خود را بر ایمانداران خود ریخته

است (یوحنا ۱۶:۴ و ۷:۱۶، اعمال ۳۳:۲) و به مردم توبه و ایمان عطا می‌فرماید (اعمال ۳۱:۵ و ۱۸:۱۱، رومیان ۳:۱۲، دوم تیموتائوس ۲۵:۲، دوم پطرس ۱:۱) و ایمانداران را در کلیسا تعمید می‌دهد (یوحنا ۳۳:۱، اول قرنتیان ۱۳:۱۲). اینهاست نتایج صعود مسیح و نشستن او به دست راست خدا. روشن است که اگر بخواهیم به نجات کامل برسیم نباید به مرگ مسیح قناعت نماییم بلکه باید به رستاخیز بدنی و صعود و نشستن مسیح به دست راست خدا هم ایمان داشته باشیم.

فصل بیست و هفتم

کار روح‌القدس

همانطوری که کار مسیح برای انجام نجات مهم است، کار روح‌القدس هم دارای اهمیت می‌باشد. الوهیت و شخصیت روح‌القدس در فصل مربوط به تثلیث اقدس مورد بحث قرار گرفت. در آنجا متوجه شدیم که روح‌القدس الوهیت دارد. این موضوع از این حقیقت روشن گردید که صفات الهی به روح‌القدس نسبت داده شده و کارهای الهی توسط او انجام می‌شود و با اقانیم دیگر تثلیث اقدس رابطه دارد. همچنین روشن ساختیم که روح‌القدس شخصاً وجود دارد. در مورد او ضمیر شخصی بکار برده شده و دارای نامهای شخصیت مستقل می‌باشد. شخصاً کارهایی انجام می‌دهد و شخصاً با سایر اقانیم تثلیث اقدس تماس دارد و می‌توان با او تماس گرفت. چون الوهیت و شخصیت روح‌القدس را مورد بررسی قرار داده‌ایم، اکنون به بررسی کار او می‌پردازیم. هر چند در مرحلهٔ اول هدف ما عبارتست از بررسی کار روح‌القدس در مورد نجات و تجربهٔ مسیحی، لازم است به کار او در مورد جهان و کتابمقدس و مسیح هم توجه نماییم.

اول ـ رابطهٔ روح‌القدس با جهان

الف ـ آفرینش و نگهداری

نکتهٔ جالب توجه این است که کار آفرینش به هر سه اقنوم تثلیث اقدس نسبت داده شده است: به پدر (مکاشفه ۱۱:۴) و به پسر (یوحنا ۳:۱) و به روح‌القدس. در پیدایش ۲:۱ شرکت فعال روح‌القدس در کار آفرینش را مشاهده می‌نماییم. الیهو به ایوب می‌گوید «روح خدا مرا آفریده و نفخهٔ قادر مطلق مرا زنده ساخته است» (ایوب ۴:۳۳) و ایوب به بلدد اینطور جواب می‌دهد «به روح او آسمانها زینت داده شد» (ایوب ۱۳:۲۶). سرایندهٔ مزامیر به کار روح‌القدس در آفرینش اشاره می‌نماید «به کلام خداوند آسمانها ساخته شد و کل جنود آنها به نفخهٔ دهان (روح) او» (مزمور ۶:۳۳). روح‌القدس نه فقط در آفرینش بلکه در حفظ و نگهداری هم شرکت دارد. این هر دو در مزمور ۳۰:۱۰۴ مذکور می‌باشد «چون روح خود را می‌فرستی آفریده می‌شوند و روی زمین را تازه می‌گردانی». از اشعیا ۷:۴۰ معلوم می‌شود که روح‌القدس شرکت فعال داشته است «گیاه خشک و گلش پژمرده می‌شود زیرا نفخهٔ (روح) خداوند بر آن دمیده می‌شود». اشعیا در موقع بحث از عظمت کارهای آفریننده و حفظ کنندهٔ خدا می‌پرسد: «کیست که روح خدا را قانون داده یا مشیر او بوده او را تعلیم داده باشد؟» (۱۳:۴۰). پس معلوم می‌شود که کلماتی نظیر روح یا نفخهٔ خدا، روح یا نفخهٔ دهان خدا، روح خداوند، روح پسر خدا و روح عیسی همگی اشاره‌ای به

روح‌القدس یعنی اقنوم سوم تثلیث اقدس است (ایوب ۱۳:۲۶، مزمور ۶:۳۳، اشعیا ۷:۴۰، غلاطیان ۶:۴، اعمال ۷:۱۶).

ب ـ در امور بی‌ایمانان

روح‌القدس، علاوه بر نگهداری کائنات، در جهان بی‌ایمان هم از سه جهت کلی فعالیت دارد: توسط افراد برای انجام هدفهای خود فعالیت می‌کند، دنیا را به گناه و احتیاج به نجات ملزم می‌سازد و برای شرارت حد و حدود قرار می‌دهد. خدا کورش راکه پادشاه بت‌پرست فارس بود با روح‌القدس مسح نمود تا نقشهٔ الهی را اجرا کند هر چند کورش خدا را نمی‌شناخت (اشعیا ۲۸:۴۴ـ۶:۴۵). یکی از علمای الهیات دربارهٔ شائول پادشاه می‌گوید «هیچ دلیلی وجود ندارد که شائول را از برگزیدگان خدا بدانیم. بعد از مسح شدن او روح‌القدس بر او قرار می‌گیرد و با او ساکن می‌شود و تا زمانی که پادشاه برگزیدهٔ قوم خدا بود در او کار می‌کند. ولی وقتی از فرمان خدا سرپیچی می‌کند روح‌القدس او را ترک می‌نماید و روح شریری از طرف خدا او را آزار می‌دهد.» پس جای تعجب نیست که وقتی داود گناه کرد و از آنچه بر شائول واقع شد اطلاع داشت، از خداوند درخواست نمود: «روح قدوس خود را از من مگیر» (مزمور ۱۱:۵۱). این کار روح‌القدس بر روی کورش و شائول تفاوت زیادی با تولد تازه دارد. ضمناً باید توجه داشته باشیم که در عهد عتیق روح‌القدس برای انجام مأموریت مخصوصی بر ایمانداران قرار می‌گرفت (مقایسه شود با وضع بصلئیل در خروج ۲:۳۱و۳ و عتنئیل در داوران ۹:۳و۱۰ و یفتاح در داوران ۲۹:۱۱).

علاوه بر حاکمیت بر بی‌ایمانان و ایمانداران توسط روح‌القدس کتابمقدس روشن می‌سازد که روح‌القدس با قلب بی‌ایمانان سخن می‌گوید تا آنها را به سوی خداوند برگرداند. برای این کار اصطلاحات مختلفی بکار برده شده است: روح‌القدس شاهد خوانده شده است. پطرس و رسولان گفتند «ما هستیم شاهدان او بر این امور چنانکه روح‌القدس نیز است» (اعمال ۳۲:۵). عیسی دربارهٔ شاهد بودن روح‌القدس چنین می‌گوید «روح راستی... بر من شهادت خواهد داد» (یوحنا ۲۶:۱۵). چنین به نظر می‌رسد که روشنگری مذکور در یوحنا ۹:۱ و جذب کردن مذکور در یوحنا ۴۴:۶ و ۳۲:۱۲ اشاره به کاری است که پدر و پسر بوسیلهٔ روح‌القدس انجام می‌دهند. بالاخره او ملزم می‌سازد. عیسی دربارهٔ روح‌القدس می‌فرماید «جهان را بر گناه و عدالت و داوری ملزم خواهد نمود» (یوحنا ۸:۱۶). وقتی بی‌ایمانان این کارهای روح‌القدس را به شیطان نسبت بدهند، این به منزلهٔ کفر به روح‌القدس است که برای آن آمرزش وجود ندارد (مرقس ۲۹:۳). گناه عمدی علیه معرفت راستی به منزلهٔ بی‌حرمتی به روح نعمت است (عبرانیان ۲۹:۱۰). در دورهٔ قبل از طوفان بعد از اینکه روح خدا برای راهنمایی مردم شریر تلاش کرد، خدا فرمود «روح من در انسان دائماً داوری نخواهد کرد» (پیدایش ۳:۶). یکصد و بیست سال بعد خدا زمین را بوسیلهٔ طوفان نابود ساخت. مقاومت در مقابل روح‌القدس گناه وحشتناکی است (اعمال ۵۱:۷ مقایسه شود با اعمال ۱۰:۶).

روح‌القدس شرارت را محدود می‌سازد. همه می‌دانیم که وجدان و روشنایی روز و دولت از جمله چیزهایی است که برای جلوگیری از شرارت مفید می‌باشد. حضور افراد خداشناس هم از گناه جلوگیری

می‌کند. از قرار معلوم مقصود از «مانع» در دوم تسالونیکیان ۲: ۶-۸ همان روح‌القدس است. در دورهٔ جفای عظیم کار روح‌القدس در مورد جلوگیری از شرارت و جلوگیری از ظهور شخص بیدین خاتمه خواهد یافت. بدین طریق شرارت دارای میدان وسیعی خواهد بود.

دوم ـ رابطهٔ او با کتابمقدس و با مسیح

الف ـ رابطهٔ روح‌القدس با کتابمقدس

روح‌القدس هم نویسندهٔ کتابمقدس است و هم تفسیرکنندهٔ آن. بطوریکه پطرس رسول می‌فرماید «مردمان به روح‌القدس مجذوب شده از جانب خدا سخن گفتند» (دوم پطرس ۱: ۲۱). در پایان هر یک از هفت نامه به کلیساها در مکاشفه، عیسی می‌فرماید «آنکه گوش دارد بشنود که روح به کلیساها چه می‌گوید» (۲: ۷ و ۱۱ و غیره). روح‌القدس رسولان را به جمیع راستی هدایت خواهد کرد و از امور آینده به آنها خبر خواهد داد (یوحنا ۱۶: ۱۳). بیاناتی نظیر «روح‌القدس به وساطت اشعیای نبی به اجداد ما نیکو خطاب کرده» و «روح‌القدس از زبان داود پیش گفت دربارهٔ یهودا» (اعمال ۱: ۱۶) به روشنی نشان می‌دهند که رسولان اعتقاد کامل داشتند که روح‌القدس نویسندهٔ کتابمقدس است (مقایسه شود با عبرانیان ۳: ۷ و ۱۰: ۱۵). روح‌القدس بود که برای رسولان و انبیای عهد جدید مطالبی را روشن ساخت که بوسیلهٔ فلسفهٔ انسانی و فکر طبیعی انسان قابل درک نبود (افسسیان ۳: ۵).

روح‌القدس نه فقط نویسندهٔ کتابمقدس می‌باشد بلکه تفسیرکنندهٔ آن هم هست. پولس دعا کرد که خدا «روح حکمت و کشف را در معرفت خود» به ایمانداران افسس عطا فرماید (افسسیان ۱: ۱۷). اشعیا ۱۱: ۲ نشان می‌دهد که این کار روح‌القدس است. بعلاوه پولس می‌گوید که خدا به ما آن روح را بخشیده که «از خداست تا آنچه خدا به ما عطا فرموده است بدانیم» (اول قرنتیان ۲: ۱۲). روح‌القدس کلام مسیح را می‌گیرد و به شاگردان خبر می‌دهد (یوحنا ۱۶: ۱۴). روح‌القدس با جمع کردن افکار روحانی با کلمات روحانی ما را تعلیم می‌دهد (اول قرنتیان ۲: ۱۳). یوحنا به ایمانداران یادآوری می‌نماید که همگی دارای مسح از آن قدوس می‌باشند (اول یوحنا ۲: ۲۰) و اضافه می‌کند «در شما آن مسح که از او یافته‌اید ثابت است و حاجت ندارید که کسی شما را تعلیم دهد بلکه ... آن مسح شما را از همه چیز تعلیم می‌دهد» (آیهٔ ۲۷). بدین طریق همان روح‌القدس که کتابمقدس را نوشت آن را تفسیر هم می‌کند.

ب ـ رابطهٔ روح‌القدس با مسیح

روح‌القدس در زندگی مسیح فعال بود. در مورد خدمات مسیح در این جهان می‌توان به نکات زیادی توجه نمود. خداوند ما بوسیلهٔ روح‌القدس در رحم مریم قرار گرفت (لوقا ۱: ۳۵). در موقع تعمید با روح‌القدس مسح گردید (متی ۳: ۱۶ مقایسه شود با اشعیا ۶۱: ۱ و لوقا ۴: ۱۸). روح‌القدس که بدون میزان عطا شد وی را برای خدمات به عنوان مسیح موعود آماده ساخت و در این موقع بود که عیسی خدمات خود را شروع کرد (لوقا ۳: ۲۳). فوراً بعد از تعمید، «عیسی پر از روح‌القدس بوده از اردن مراجعت کرد و

روح او را به بیابان برد و مدت چهل روز ابلیس او را تجربه می‌نمود» (لوقا ۴:۱و۲ مقایسه شود با متی ۴:۱ و مرقس ۱:۱۲). پطرس در منزل کرنیلیوس چنین گفت «که خدا او را چگونه به روح‌القدس و قوت مسح نمود» (اعمال ۱۰:۳۸). عیسی معجزات خود را توسط روح‌القدس انجام می‌داد (متی ۱۲:۲۸). بعلاوه روح‌القدس در موقع مصلوب شدن و رستاخیز مسیح فعالیت داشت (عبرانیان ۹:۱۴، رومیان ۱:۴ و ۸:۱۱).

وقتی مسیح صعود فرمود از پدر درخواست کرد که روح‌القدس را بفرستد (یوحنا ۱۴:۱۶و۲۶ و ۱۵:۲۶). روح‌القدس جای مسیح را می‌گرفت تا شاگردان یتیم نباشند. (یوحنا ۱۴:۱۸ و ۱۶:۷-۱۵). قبل از اینکه عیسی دنیا را ترک کند، شاگردان را برای قبول روح‌القدس آماده ساخت (لوقا ۲۴:۴۹، یوحنا ۲۰:۲۲، اعمال ۱:۸). همان روح‌القدس که مسیح را در رحم مریم جا داد و او را انسان کامل گردانید و او را با تمام عطایا و قدرتها مجهز ساخت و او را به عنوان مسیح موعود مسح نمود و او را برای هر نوع مخالفت و وسوسه آماده نمود و به او قدرت بخشید که دیوها را اخراج کند و او را در محدودیت‌های انسانی و زحمات و مرگ تقویت بخشید، همان روح‌القدس است که در رستاخیز مسیح فعالیت داشت بطوریکه مسیح در روح تصدیق کرده شد (اول تیموتائوس ۳:۱۶) و همان است که اکنون در ذات جلال یافتهٔ مؤمنان مسیح در اورشلیم سماوی ساکن می‌باشد.

سوم ـ رابطهٔ روح‌القدس با ایمانداران

خدمات روح‌القدس به ایمانداران را می‌توان تحت عناوین مختلف ذکر کرد. بعضی از این موضوعات در فصول آینده با تفصیل بیشتری مورد بحث قرار خواهد گرفت. اول خدماتی را که مربوط به نجات است مورد مطالعه قرار خواهیم داد و سپس موضوعات مربوط به زندگی مسیحی را.

الف ـ کار روح‌القدس در مورد نجات

۱ـ *تولد تازه می‌دهد* - بوسیلهٔ فعالیت روح‌القدس است که انسان تولد تازه می‌یابد (یوحنا ۳:۳-۸) زیرا روح است که حیات می‌بخشد (یوحنا ۶:۶۳). پولس دربارهٔ «تازگی‌ای که از روح‌القدس است» (تیطس ۳:۵) سخن می‌گوید.

۲ـ *ساکن می‌گردد* ـ روح‌القدس علاوه بر بخشیدن تولد تازه به ایمانداران در آنها ساکن می‌شود. مسیح در مورد آمدن تسلی‌دهنده چنین می‌فرماید «شما او را می‌شناسید زیراکه با شما می‌ماند و در شما خواهد بود» (یوحنا ۱۴:۱۷). سکونت روح‌القدس به قدری مهم است که اگر کسی روح‌القدس را نداشته باشد به مسیح تعلق ندارد (رومیان ۸:۹). با وجودی که کلیسای قرنتس دارای مشکلات فراوان بود ولی پولس به آنها می‌گوید «روح خدا در شما ساکن است» (اول قرنتیان ۳:۱۶ مقایسه شود با ۶:۱۹). سکونت روح‌القدس تضمین‌کنندهٔ رستاخیز ما است (رومیان ۸:۱۱).

۳ـ *تعمید می‌دهد* ـ مسیح ایمانداران را در روح‌القدس در بدن خود تعمید می‌دهد (متی ۳:۱۱، مرقس

۸:۱، لوقا ۱۶:۳، یوحنا ۳۳:۱، اعمال ۵:۱ و ۱۶:۱۱). پولس می‌فرماید «زیرا که جمیع ما به یک روح در یک بدن تعمید یافتیم خواه یهود خواه یونانی خواه غلام خواه آزاد و همه از یک روح نوشانیده شدیم» (اول قرنتیان ۱۳:۱۲). این در همان موقع نجات یافتن داده می‌شود. رسم تعمید بوسیلهٔ آب نشانه‌ای از تعمید روح‌القدس است (رومیان ۳:۶و۴ مقایسه شود با افسسیان ۵:۴ و کولسیان ۱۲:۲).

۴- مهر می‌کند - خدا ایمانداران را با روح‌القدس مهر می‌کند (افسسیان ۱۳:۱و۱۴ و ۳۰:۴). پولس می‌فرماید که خدا «ما را مهر نموده و بیعانهٔ روح را در دلهای ما عطا کرده است» (دوم قرنتیان ۲۲:۱). مهر کردن دارای چند معنی می‌باشد: اطمینان، مالکیت و تضمین. روح‌القدس روح فرزند خواندگی است و «به روحهای ما شهادت می‌دهد که فرزندان خدا هستیم» (رومیان ۱۶:۸ مقایسه شود با غلاطیان ۶:۴). این چهار کار روح‌القدس همزمان با یکدیگر در موقع ایمان آوردن انجام می‌شود.

ب - کار مداوم روح‌القدس در ایمانداران

بعد از اینکه شخص ایمان می‌آورد، روح‌القدس به کار خود در او ادامه می‌دهد. به چند موضوع باید توجه کرد.

۱- پر می‌سازد - به ایمانداران دستور داده شده است: «از روح پر شوید» (افسسیان ۱۸:۵). وقتی انسان ایمان می‌آورد، روح‌القدس در او ساکن می‌گردد. ایماندار در طول زندگی احتیاج دارد که تحت کنترل روح‌القدس باشد. ایمانداران مانند هفت خادم کلیسای اولیهٔ اورشلیم (اعمال ۳:۶) و برنابا (اعمال ۲۴:۱۱) پر از روح‌القدس بودند. چنین به نظر می‌رسد که در روز پنطیکاست ساکن شدن و پر شدن با هم بود (اعمال ۴:۲ مقایسه شود با تجربهٔ پولس در اعمال ۱۷:۹) که اولی یک بار عملی شد و دومی زندگی تحت کنترل روح‌القدس بود. کار پر کردن روح‌القدس را می‌توان به پر کردن کلی که مربوط به کنترل و رشد روحانی است و پر کردن مخصوص که به فعالیتهای مخصوص روح‌القدس مربوط می‌گردد تقسیم کرد. پطرس در موقع موعظه از روح‌القدس پر شد (اعمال ۸:۴ مقایسه شود با ۳۱:۴ و ۹:۱۳) ولی بی‌شک قبل از موعظه هم پر از روح‌القدس بود. می‌توانیم فرض کنیم که او دارای یک زندگی پر از روح‌القدس بود ولی در مواقع حساس به طرز مخصوصی از روح‌القدس پر می‌شد.

۲- هدایت می‌کند - به ایمانداران دستور داده شده است که در روح رفتار کنند و از روح هدایت شوند (غلاطیان ۱۶:۵و۲۵). این امر به ایمانداران توانایی می‌دهد که از طرفی شهوات جسم را انجام ندهند و از طرف دیگر از اسارت شریعتی بودن خلاص شوند. (غلاطیان ۱۶:۵-۱۸ مقایسه شود با رومیان ۱۴:۸). کلیسای اولیه از هدایت روح‌القدس برخوردار بود و روح‌القدس تنبیه می‌کرد (اعمال ۹:۵) و هدایت می‌نمود (اعمال ۲۹:۸) و انتخاب می‌کرد (اعمال ۲:۱۳) و تصمیم می‌گرفت (اعمال ۲۸:۱۵) و مانع می‌گردید (اعمال ۶:۱۶و۷).

۳- قدرت می‌دهد - ایمانداران مشغول جنگ هستند: جنگ جسم علیه روح و جنگ روح علیه جسم. برای پیروز شدن لازم است روح‌القدس در آنها ساکن باشد (رومیان ۱۳:۸، غلاطیان ۱۷:۵). روح‌القدس رمز پیروزی است. این حقیقت در دورهٔ عهد عتیق هم صادق بود زیرا در زکریا ۶:۴ چنین می‌خوانیم «نه

به قدرت و نه به قوت بلکه به روح من. قول یهوه صبایوت این است». روح‌القدس است که در ما ثمرهٔ روح را به وجود می‌آورد (غلاطیان ۵:۲۲و۲۳، افسسیان ۵:۹، فیلیپیان ۱:۱۱).

۴ـ تعلیم می‌دهد ـ مسیح وعده فرمود که روح‌القدس شاگردان را به جمیع راستی هدایت خواهد کرد (یوحنا ۱۴:۲۶ و ۱۶:۱۳). هر ایمانداری دارای روح‌القدس می‌باشد و به همین دلیل احتیاجی به مکاشفهٔ اضافی و معرفت عرفانی ندارد (اول یوحنا ۲:۲۰و۲۷). روح‌القدس که الهام‌کنندهٔ کتابمقدس است می‌تواند فکرهای اشخاص روحانی را برای درک آن روشن سازد (اول قرنتیان ۲:۱۳)

علاوه بر امور فوق روح‌القدس طبق حکمت خود به ایمانداران عطایایی می‌بخشد (اول قرنتیان ۱۲:۴و۷ـ۱۱ مقایسه شود با رومیان ۱۲:۶ـ۸، افسسیان ۴:۱۱، اول پطرس ۴:۱۰و۱۱). بعلاوه در حضور خدا برای ایمانداران شفاعت می‌کند (رومیان ۸:۲۶). روح خدا در زندگی هر یک از ایمانداران کار پربرکتی انجام می‌دهد و به ایمانداران هشدار داده شده است که روح‌القدس را بوسیلهٔ بی‌توجهی در مورد گناه محزون نسازند/(افسسیان ۴:۳۰) و روح خدا را بوسیلهٔ دروغ گفتن امتحان نکنند (اعمال ۵:۹) و روح‌القدس را با ایجاد مانع اطفا نکنند (اول تسالونیکیان ۵:۱۹) و با تحقیر کار کفاره‌آمیز خون عیسی مسیح به روح‌القدس توهین ننمایند (عبرانیان ۱۰:۲۹) و با سرپیچی از هدایت روح‌القدس با او مقاومت نکنند (اعمال ۷:۵۱).

فصل بیست و هشتم

برگزیدگی و دعوت

در بحث دربارهٔ برگزیدگی و دعوت به عنوان اجرای کار نجات‌بخش مسیح، باید توجه داشته باشیم که این دو در نقشهٔ الهی بعد از برنامهٔ نجات قرار دارند. بطوریکه قبلاً گفتیم کسانی که به کفارهٔ محدود مسیح اعتقاد دارند می‌گویند که نقشهٔ خدا این است که (۱) عدهٔ بخصوصی را نجات دهد و سایرین را رد کند (۲) هر دو گروه را بیافریند (۳) به هر دو گروه اجازه دهد که سقوط کنند (۴) در مسیح نجات برگزیدگان را فراهم سازد (۵) روح‌القدس را بفرستد که این نجات را در مورد برگزیدگان عملی سازند. عده‌ای از علمای الهیات شماره‌های ۴ و ۵ را در یکدیگر ادغام می‌کنند. ما این اعتقاد را قبول نداریم زیرا شک نیست که خدا قبل از آفریدن تصمیم نگرفت که عده‌ای را قبول و عده‌ای را رد کند. بعلاوه همانطوری که قبلاً اشاره کردیم بهتر است این ترتیب را بپذیریم: (۱) خلق کردن انسان (۲) اجازهٔ سقوط (۳) انتخاب عده‌ای از سقوط کردگان برای نجات (۴) آماده ساختن نجات برای برگزیدگان (۵) فرستادن روح‌القدس برای اجرای نجات برگزیدگان. ولی حتی این نظریه هم این نقص را دارد که کفارهٔ مسیح را محدود می‌سازد. بهتر است شمارهٔ ۴ را اینطور اصلاح نماییم: فراهم ساختن نجات برای همه. بعلاوه بهتر است جای شماره‌های ۳ و ۴ را عوض کنیم تا فراهم ساختن نجات قبل از انتخاب برگزیدگان باشد. به نظر ما ترتیب صحیح این است: (۱) خدا انسان را خلق فرمود (۲) اجازه داد که سقوط کند (۳) نجات مسیح را که برای همه کافی بود فراهم ساخت (۴) عده‌ای را برای نجات برگزید (۵) روح‌القدس را فرستاد که کار نجات برگزیدگان را اجرا نماید.

اول- تعلیم در مورد برگزیدگی

اگر ترتیب اخیرالذکر را قبول داشته باشیم باز هم در مورد تعریف برگزیدگی نظرات مختلفی وجود دارد. آیا برگزیدگی عمل یک جانبهٔ خداست که بوسیلهٔ آن عده‌ای را فقط از راه فیض و بدون توجه به شایستگی و کارهای آنها برای نجات برمی‌گزیند یا اینکه خدا کسانی را انتخاب می‌کند که قبلاً می‌داند به دعوت فیض‌آمیز او برای نجات پاسخ مثبت خواهند داد؟ تعریف عملی برگزیدگی چیست؟

الف ـ تعریف برگزیدگی

در اینجا مقصود ما برگزیدگی در مورد نجات است. کتابمقدس در مورد برگزیدن یک ملت (رومیان ۹:۴) و برگزیدگی برای یک مقام (موسی و هارون) مزمور ۱۰۵:۲۶ و داود، اول سموئیل ۱۶:۱۲ و

۲۰: ۳۰ و سلیمان، اول تواریخ ۵:۲۸ و رسولان، لوقا ۶:۱۳-۱۶، یوحنا ۶:۷۰، اعمال ۱:۲و۲۴ و ۱۵:۹ و ۱۴:۲۲) و برگزیدگی فرشتگانی که سقوط نکرده بودند (اول تیموتائوس ۵:۲۱) سخن می‌گوید. برگزیدگی برای نجات به این معنی است که خدا از طریق فیض الهی خود عده‌ای را که از قبل می‌شناخت برای نجات در عیسی مسیح برگزید.

برگزیدن عمل آزادانهٔ خداست. هیچ تعهدی ندارد که کسی را انتخاب کند زیرا همه در مقابل خدا گناهکاراند. حتی بعد از مرگ مسیح هم خدا مجبور نبود که نجات را اجرا نماید. فقط به تعهد خود در مقابل مسیح برای نجات بشر عمل می‌کند. پس برگزیدن عمل آزادانهٔ خداست و در این راه هیچ اجباری ندارد. از این نظر یک عمل فیض‌آمیز است که کسانی را انتخاب فرمود که برای نجات هیچ شایستگی نداشتند. انسان مستحق مجازات بود ولی خدا از راه فیض خود تصمیم گرفت عده‌ای را نجات دهد. آنها را «در مسیح» برگزید (افسسیان ۱:۴). نمی‌توانست آنها را به خاطر خودشان انتخاب کند زیرا مستحق مجازات بودند به همین دلیل آنها را با شایستگی مسیح برگزید. بعلاوه کسانی را انتخاب کرد که از قبل می‌شناخت. ولی این سؤال پیش می‌آید که رابطهٔ پیشدانی و تقدیر الهی با برگزیدگی چیست؟

سؤال بالا یکی از بزرگ‌ترین اسرار ایمان مسیحی است. کلیسای مسیح در مورد این موضوع عقاید مختلفی دارد مخصوصاً دربارهٔ رابطهٔ فرمانروایی الهی و مسئولیت انسان با توجه به عدالت و قدوسیت خدا و گناهکار بودن انسان. کتابمقدس اشاره می‌نماید که برگزیدگی براساس علم سابق خدا قرار دارد (اول پطرس ۱:۱و۲ مقایسه شود با رومیان ۸:۲۹) ولی معنی اصلی علم سابق یا پیشدانی قابل بحث است. آیا فقط آگاهی قبلی است یا با انتخاب واقعی رابطهٔ نزدیک‌تری دارد؟ آیا خدا با پیشدانی خود می‌فهمد که هر انسانی در مقابل دعوت او چه عکس‌العملی نشان خواهد داد و بعد براساس آن او را برای نجات برمی‌گزیند؟ یا اینکه معنی پیشدانی این است که خدا از ازل به عده‌ای با نظر لطف نگاه کرد و آنها را برای نجات برگزید؟ اکنون این دو نظریه را با دلایل له و علیه آنها مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

ب - برگزیدگی براساس پیشدانی

طبق این نظر خدا با پیشدانی خود می‌دانست که چه کسانی دعوت او را اجابت خواهند کرد و به همین دلیل آنها را برای نجات انتخاب کرد. بدین طریق برگزیدگی عبارتست از عمل خدا که از راه فیض تمام کسانی را که می‌دانست مسیح را قبول خواهند کرد برای نجات برگزید. هر چند در هیچ جای کتابمقدس گفته نشده است که در پیشدانی خدا چه چیزی وجود داشت که انتخاب او را تعیین می‌نمود، ولی اشارات مکرر کتابمقدس در مورد اینکه انسان در رد یا قبول نجات دارای مسئولیت می‌باشد این موضوع را روشن می‌سازد که جواب انسان به مکاشفهٔ الهی است که اساس انتخاب را تعیین می‌نماید. برگزیدگان کسانی هستند که خدا می‌دانست انجیل را شخصاً قبول خواهند کرد.

موضوعی که با برگزیدگی ارتباط نزدیک دارد تقدیر یا مشیت الهی است. کلمهٔ یونانی که دارای این مفهوم می‌باشد بارها در عهد جدید بکار برده شده است (اعمال ۴:۲۸، رومیان ۸:۲۹و۳۰، اول قرنتیان ۲:۷، افسسیان ۱:۵و۱۱). مفهوم آن عبارتست از تعیین قبلی. هر چند برگزیدگی و تقدیر از نظر مفهوم

شبیه یکدیگر هستند برای تشخیص آنها از یکدیگر می‌توان چنین گفت: در برگزیدگی خدا کسانی را که پسر او و نجات عرضه شده را قبول می‌کنند نجات می‌دهد و در تقدیر خدا تصمیم گرفته است که این نقشه را عملی سازد. به همین دلیل پولس می‌نویسد «آنانی را که از قبل شناخت ایشان را نیز پیش معین فرمود تا به صورت پسرش متشکل شوند» (رومیان ۲۹:۸) و «ما را از قبل تعیین نمود تا او را پسر خوانده شویم به وساطت عیسی مسیح» (افسسیان ۵:۱ مقایسه شود با آیهٔ ۱۱).

۱- **دلایل در مورد صحت این نظریه** - برای اثبات صحت این نظریه می‌توان دلایل زیر را اقامه نمود.

الف - کلام خدا تعلیم می‌دهد که فیض خدا که برای همه مردم نجات بخش است ظاهر شده نه فقط برای برگزیدگان (تیطس ۱۱:۲). هر چند انسان به طرز یأس آوری در خطایا و گناهان خود مرده است و نمی‌تواند برای نجات خود کاری انجام دهد، خدا از راه لطف به انسان توانایی کافی داده است که بتواند به خدا تسلیم شود. این فیض الهی قبل از اینکه انسان به سوی خدا برود بر روی ارادهٔ او عمل می‌کند. خدا از طریق لطف عام خود برکات زیادی به انسانها عطا می‌فرماید که از آن جمله است سلامتی، دوستان، فصول پرثمر، سعادت، تعویق مجازات، برکات و تأثیر کتابمقدس، روح‌القدس و کلیسا. علاوه بر اینها به گناهکار این توانایی را عطا فرموده است که به خدا پاسخ مثبت بدهد. بدین طریق خدا از راه لطف نجات را برای تمام مردم امکان‌پذیر ساخته است. در این مورد هیچ شایستگی وجود ندارد بلکه همه چیز از خداست.

ب - کتابمقدس به روشنی و صراحت تعلیم می‌دهد که مسیح برای همه جان داد. (اول تیموتائوس ۶:۲ و ۱۰:۴، عبرانیان ۹:۲، دوم پطرس ۱:۲، اول یوحنا ۲:۲ و ۱۴:۴). خدا «نمی‌خواهد که کسی هلاک گردد بلکه همه به توبه گرایند» (دوم پطرس ۹:۳ مقایسه شود با حزقیال ۳۲:۱۸). دعوت نجات برای همه است (یوحنا ۱۵:۳و۱۶ و ۱۳:۴و۱۴ و ۲۶:۱۱ و ۴۶:۱۲ و اعمال ۲۱:۲ و ۴۳:۱۰). نمی‌توان گفت که دعوت همگانی است ولی عدهٔ کمی توانایی قبول آن را دارند.

ج - تشویق‌های مکرری وجود دارد که مردم به سوی خدا برگردند. (اشعیا ۶:۳۱، یوئیل ۱۳:۲و۱۴، متی ۳:۱۸، اعمال ۱۹:۳) و توبه کنند (متی ۲:۳، لوقا ۳:۱۳و۵، اعمال ۳۸:۲ و ۳۰:۱۷) و ایمان بیاورند (یوحنا ۲۹:۶، اعمال ۳۱:۱۶،اول یوحنا ۲۳:۳). پولس می‌فرماید «زیرا که فیض خدا که برای همه مردم نجات بخش است ظاهر شده» (تیطس ۱۱:۲). این به آن معنی است که ارادهٔ انسان برای قبول نجات آزاد شده است. پس انسان می‌تواند به خدا پاسخ مثبت بدهد که بر اثر آن خدا توبه و ایمان عطا خواهد فرمود. اگر انسان با لطف الهی به سوی او بازگردد خدا هم به سوی او بازگشت خواهد کرد (ارمیا ۱۸:۳۱و۱۹و۲۰) و به او توبه خواهد بخشید (اعمال ۳۱:۵ و ۱۸:۱۱، دوم تیموتائوس ۲۵:۲) و ایمان عطا خواهد فرمود (رومیان ۳:۱۲، دوم پطرس ۱:۱).

د - طبق کتابمقدس برگزیدگی براساس پیشدانی خدا قرار دارد. (رومیان ۲۸:۸-۳۰) اول پطرس ۱:۱و۲) و اگر بگوییم که خدا همه چیز را می‌دانست زیرا خودش همینطور مقدر فرموده بود معلوم می‌شود که به تفاوت میان ارادهٔ قطعی خدا و مخیر ساخت انسان توسط خدا توجهی نکرده‌ایم. خدا می‌دانست که گناه به جهان وارد خواهد شد ولی خودش این کار را نکرد. بی‌شک می‌تواند رفتار انسان را

فصل بیست و نهم

ایمان آوردن

ترتیب منطقی در مورد نجات یافتن چیست؟ در این مورد ترتیب زمانی وجود ندارد زیرا ایمان آوردن، عادل شدن، تولد تازه، اتحاد با مسیح و فرزند خواندگی همه با هم و در یک زمان انجام می‌شوند. فقط تقدیس شدن است که انجام می‌شود و ادامه می‌یابد. ولی یک ترتیب منطقی وجود دارد و ما همان ترتیبی راکه در بالا ذکر شد دنبال خواهیم کرد. این کار را به این دلیل انجام می‌دهیم که کلام خدا انسان را ترغیب می‌کند که به سوی خدا برگردد (امثال ۲۳:۱، اشعیا ۶:۳۱ و ۲۰:۵۹، حزقیال ۶:۱۴ و ۳۲:۱۸ و ۹:۳۳-۱۱، یوئیل ۱۲:۲ و۱۳، متی ۳:۱۸، اعمال ۱۹:۳، عبرانیان ۱:۶). ایمان آوردن همان برگشتن به سوی خداست و نشان دهندهٔ جواب انسان به دعوت خدا است که شامل دو عامل می‌باشد: توبه و ایمان. کلام خدا هیچ وقت از انسان نمی‌خواهد که خودش را عادل سازد یا به خودش تولد تازه بدهد و یا خودش را فرزند خوانده سازد. فقط خدا می‌تواند این کارها را انجام دهد ولی انسان می‌تواند باکمک خدا به سوی او برگردد. کلیسای اورشلیم چنین گفت «فی الحقیقه خدا به امتها نیز توبهٔ حیاتبخش را عطا کرده است» (اعمال ۱۸:۱۱ مقایسه شود با دوم تیموتائوس ۲۵:۲). روشن است که توبه و ایمان باعث عادل شدن می‌گردد و عادل شدن ما را به حیات می‌رساند نه برعکس (رومیان ۱۷:۵و۱۸). حال دو عامل توبه و ایمان را مورد بحث قرار می‌دهیم.

اول ـ عامل توبه

هر چند توبه و ایمان به یکدیگر بستگی نزدیک دارند ولی آنها را جداگانه مطالعه می‌کنیم.

الف ـ اهمیت توبه

گاهی به اهمیت توبه توجه کافی نمی‌شود. عده‌ای اشخاصی راکه بی‌ایمان هستند دعوت می‌کنند که مسیح را قبول کنند و ایمان بیاورند بدون اینکه به آنها نشان دهند که در هلاکت بسر می‌برند و احتیاج به نجات دهنده دارند. ولی کتابمقدس در مورد موعظه برای توبه تأکید زیادی بعمل می‌آورد. توبه پیام پیامبران عهد عتیق بود (تثنیه ۲:۳۰، دوم پادشاهان ۱۳:۱۷، ارمیا ۶:۸، حزقیال ۶:۱۴ و ۳۰:۱۸). موضوع اصلی موعظهٔ یحیی تعمید دهنده توبه بود (متی ۲:۳، مرقس ۱۵:۱). توبه موضوع اصلی موعظهٔ مسیح (متی ۱۷:۴، لوقا ۳:۱۳-۵) و رسولان (مرقس ۱۲:۶) و مخصوصاً پطرس در روز پنطیکاست بود (اعمال ۳۸:۲ مقایسه شود با ۱۹:۳). در موعظه پولس هم اهمیت زیادی داشت (اعمال ۲۱:۲۰ و

۲۶: ۲۰). توبه در دورهٔ عهد جدید هم ضروری است و بر تمام مردم واجب می‌باشد (اعمال ۱۷: ۳۰). در آتن هم که از محیط یهودی خیلی دور بود پولس باز هم در مورد توبه موعظه کرد. توبه موضوعی است که آسمان کاملاً به آن علاقه‌مند است (لوقا ۱۵:۷و ۱۰ و ۲۴:۴۶و۴۷). مهم‌ترین موضوع اساسی همان توبه است (متی ۲۱:۳۲، عبرانیان ۶:۱) زیرا شرط لازم برای نجات می‌باشد (لوقا ۱۳:۲ـ۵).

ب ـ معنی توبه

توبه اصولاً تغییر فکر است ولی سه جنبه دارد: فکری، احساسی و ارادی. حال هر یک از این سه را مورد بحث قرار خواهیم داد.

۱ـ *عامل فکری* ـ این به معنی تغییر نظر است. عبارتست از تغییر نظر در مورد گناه و خدا و انسان. در این صورت گناه به عنوان خطای شخصی شناخته می‌شود، خدا به عنوان خدای عادل و انسان به عنوان موجودی فاسد و بی‌فایده محسوب می‌گردد. کتابمقدس این عامل توبه را شناختن گناه می‌خواند (رومیان ۳: ۲۰ مقایسه شود با ایوب ۴۲:۵و۶، مزمور ۵۱:۳، لوقا ۱۵:۱۷و۱۸، رومیان ۱:۳۲). توبه همچنین شامل تغییر نظر در مورد مسیح است. پطرس از یهودیان خواست که مسیح را یک انسان معمولی یا فریبکار یاکافر ندانند بلکه مسیح موعود و نجات دهنده (اعمال ۲:۱۴ـ۴۰).

۲ـ *عامل احساسی* ـ این به معنی تغییر احساسات است. غمگین بودن برای گناه و اشتیاق برای بخشیده شدن جزئی از توبه است. احساس شدیدی در این دعای داود دیده می‌شود «ای خدا به حسب رحمت خود بر من رحم فرما، به حسب کثرت رأفت خویش گناهانم را محو ساز» (مزمور ۵۱:۱). پولس می‌فرماید «الحال شادمانم نه از آنکه غم خوردید بلکه از اینکه غم شما به توبه انجامید زیرا که غم شما برای خدا بود تا به هیچ وجه زیانی از ما به شما نرسد زیرا غمی که برای خداست منشاء توبه می‌باشد به جهت نجات که از آن پشیمانی نیست» (دوم قرنتیان ۷:۹و ۱۰). آیات دیگری که جنبه احساسی توبه را نشان می‌دهند عبارتند از متی ۲۱:۳۲ و ۲۷:۳ (مقایسه شود با مزمور ۳۸:۱۸).

۳ـ *عامل ارادی* ـ این به معنی تغییر اراده و میل و هدف است. عبارتست از انصراف باطنی از گناه. انسان به بخشش و پاک شدن علاقه پیدا می‌کند. پطرس گفت «توبه کنید و هر یک از شما به اسم عیسی مسیح به جهت آمرزش گناهان تعمید گیرید» (اعمال ۲:۳۸) و پولس چنین می‌گوید «یا آنکه دولت مهربانی و صبر و حلم او را ناچیز می‌شماری و نمی‌دانی که مهربانی خدا تو را به توبه می‌کشد؟» (رومیان ۲:۴). جنبهٔ ارادی توبه در این هر دو آیه دیده می‌شود.

اعتراف گناهان (مزمور ۳۲:۵ و ۵۱:۳و۴، لوقا ۱۵:۲۱ و ۱۸:۱۳، اول یوحنا ۱:۹) و جبران زیانهایی که به دیگران وارد شده (لوقا ۱۹:۸) از ثمرات توبه هستند ولی تشکیل دهندهٔ توبه نیستند. ما با توبه نجات پیدا نمی‌کنیم ولی توبه از شرایط نجات است. توبه باعث راضی کردن خدا نمی‌شود ولی قلب ما را به حالتی درمی‌آورد که بتوانیم برای نجات یافتن ایمان بیاوریم. بعلاوه توبهٔ واقعی بدون ایمان وجود ندارد یعنی انسان نمی‌تواند از گناه روگردان شود و در عین حال به طرف خدا نرود. همچنین می‌توانیم بگوییم که ایمان واقعی بدون توبه وجود ندارد. این دو بطور ناگسستنی به یکدیگر پیوسته هستند.

ج- وسایل توبه

باید چند کلمه‌ای هم دربارهٔ وسایل توبه ذکر کنیم. از نظر الهی، توبه بخشش خداست. پولس رسول می‌فرماید «که شاید خدا ایشان را توبه بخشد تا راستی را بشناسند» (دوم تیموتائوس ۲:۲۵ مقایسه شود با اعمال ۵:۳۱ و ۱۱:۱۸). از نظر انسانی، توبه بوسیلهٔ چیزهای مختلف ایجاد می‌گردد. عیسی می‌فرماید که معجزات (متی ۱۱: ۲۰و ۲۱) و حتی آمدن شخصی از میان مردگان (لوقا ۱۶: ۳۰و ۳۱) برای ایجاد توبه کافی نیست. ولی کلام خدا (لوقا ۱۶: ۳۰و ۳۱)، موعظهٔ انجیل (متی ۱۲:۴۱، لوقا ۲۴:۴۷، اعمال ۲:۳۷و۳۸، دوم تیموتائوس ۲:۲۵)، لطف خدا نسبت به مخلوقات (رومیان ۲:۴، دوم پطرس ۳:۹)، تنبیه خداوند (عبرانیان ۱۲: ۱۰و ۱۱، مکاشفه ۳:۱۹)، ایمان به حقیقت (یونس ۳:۵-۱۰) و دید جدیدی در مورد خدا (ایوب ۴۲:۵و۶) از وسایل قطعی هستند که توسط خدا برای توبه مورد استفاده قرار می‌گیرند.

دوم- عامل ایمان

در مورد ایمان هم، همانطوری که در مورد توبه بیان شد، توجه کافی مبذول نمی‌گردد. زندگی انسان بوسیلهٔ آنچه به آن معتقد است و ایمان دارد و زندگی دینی او توسط شخصی که به او ایمان دارد اداره می‌شود. زن فنیقی (متی ۱۵) پشتکار داشت و افسر رومی (متی ۸) فروتن بود و شخص نابینا (مرقس ۱۰) صمیمت داشت. ولی آنچه مسیح در تمام آنها دید و به آن توجه کرد ایمان آنها بود. به همین دلیل باید در زندگی خود توجه مخصوصی به ایمان داشته باشیم. ایمان را باید یکی از عوامل ایمان مسیحی بشماریم و مورد مطالعه قرار دهیم:

الف - اهمیت ایمان

کلام خدا اعلام می‌دارد که انسان بوسیلهٔ ایمان نجات می‌یابد (اعمال ۱۶:۳۱، رومیان ۵:۱ و ۹:۳۰-۳۲، افسسیان ۲:۸) و بوسیلهٔ ایمان در روح قوی می‌گردیم (غلاطیان ۳:۵و۱۴) و بوسیلهٔ ایمان تقدیس می‌شویم (اعمال ۱۵:۹ و ۲۶:۱۸) و بوسیلهٔ ایمان حفظ می‌شویم (رومیان ۱۱:۲۰، دوم قرنتیان ۱:۲۴، اول پطرس ۱:۵، اول یوحنا ۵:۴) و بوسیلهٔ ایمان ثابت می‌گردیم (اشعیا ۷:۹) و بوسیلهٔ ایمان شفا می‌یابیم (اعمال ۱۴:۹، یعقوب ۵:۱۵). ما با ایمان رفتار می‌کنیم (دوم قرنتیان ۵:۷) و با ایمان بر مشکلات پیروز می‌شویم (مرقس ۹:۲۳، رومیان ۴:۱۸-۲۱، عبرانیان ۱۱:۳۲-۴۰). خدا اعلام می‌دارد که برای راضی کردن او به ایمان احتیاج داریم (عبرانیان ۱۱:۶) و بی‌ایمانی را گناه بزرگی می‌شمارد (یوحنا ۱۶:۹، رومیان ۱۴:۲۳) و آن را محدودکنندهٔ قدرت الهی می‌شمارد (مرقس ۶:۵و۶). ایمان باعث می‌گردد که ما موجب برکت دائمی برای دیگران باشیم (یوحنا ۷:۳۸) و برای کمک به دیگران کوشش کنیم (مرقس ۲:۳-۵) و برای خدمت پایداری داشته باشیم (متی ۱۵:۲۸) و به دیگران کمک برسانیم (اعمال ۲۷:۲۴و۲۵). بدین طریق روشن می‌گردد که ایمان چقدر اهمیت دارد.

ب ـ معنی ایمان

اول به چند اصطلاح که باعث سوء تفاهم می‌شوند اشاره می‌نماییم. از آن جمله است «اعتقاد» و «امید» و «اعتقادات مسیحی» و «اعتماد». کلمهٔ اعتقاد گاهی به معنی ایمان به کار می‌رود ولی غالباً به جنبهٔ عقلانی ایمان دلالت دارد. باید مواظب باشیم که این کلمه بطور غلط مورد استفاده قرار نگیرد. امید فقط مربوط به آینده است در حالی که ایمان مربوط می‌شود به گذشته و حال و آینده. می‌توان گفت که امید عبارتست از اشتیاق و انتظار که از نظر کتابمقدس دارای عوامل آگاهی و اطمینان نیز می‌باشد و براساس حقیقتی که در کتابمقدس مکشوف شده است قرار دارد. مقصود از اعتقادات مسیحی عبارتست از کل اعتقادات مسیحی مذکور در کتابمقدس (لوقا ۸:۱۸، اعمال ۷:۶، اول تیموتائوس ۱:۴ و ۶:۱۰، یهودا ۳). اعتماد لغتی است که در عهد عتیق معادل کلمهٔ ایمان در عهد جدید می‌باشد.

پس ایمان چیست؟ ارائهٔ تعریف ساده و دقیق در مورد ایمان آسان نیست. در ایمان آوردن اولین قدم عبارتست از برگشتن روح به سوی خدا همانطوری که توبه عبارتست از برگشتن از گناه. ولی باید بفهمیم که معنی برگشتن به سوی خدا واقعاً چیست. می‌توان گفت که طبق کتابمقدس ایمان یک عمل قلبی است و به همین دلیل مستلزم تغییر فکری و عاطفی و ارادی می‌باشد. مردم قلباً ایمان می‌آورند تا نجات یابند (رومیان ۱۰:۹ و ۱۰). کتابمقدس در مورد جنبهٔ فکری ایمان در این آیات تأکید می‌نماید: مزمور ۹:۱۰، یوحنا ۲:۲۳ و ۲۴، رومیان ۱۰:۱۴. وقتی نیقودیموس نزد مسیح آمد ایمان او چنین جنبه‌ای داشت (یوحنا ۳:۲) و شیاطین هم ایمان دارند زیرا از حقایق الهی باخبر هستند (یعقوب ۲:۱۹). بی‌شک از همین جنبه است که شمعون جادوگر هم ایمان داشت (اعمال ۸:۱۳) زیرا اشاره‌ای نشده است که توبه کرد و مسیح را پذیرفت. پس نتیجه می‌گیریم که ایمان چیزی بالاتر از موافقت فکری یا عقلی است. حال به سه جنبه‌ای که برای ایمان ضرورت دارند نظری می‌افکنیم.

۱ـ *عامل فکری* ـ این عامل عبارتست از ایمان به ظهور الهی در طبیعت و حقایق تاریخی کتابمقدس و تعالیم مذکور در آن از جمله گناهکار بودن انسان و نجاتی که در مسیح فراهم گردیده و شرایط نجات و تمام برکاتی که به فرزندان خدا وعده داده شده است. هر چند امروزه در مورد این عامل ایمان تأکید کافی به عمل نمی‌آید ولی برای سایر عوامل ایمان بسیار ضروری می‌باشد. پولس می‌فرماید «لهذا ایمان از شنیدن است و شنیدن از کلام خدا» (رومیان ۱۰:۱۷). می‌دانیم خدایی هست و به همین دلیل به وجود او ایمان می‌آوریم (رومیان ۱:۱۹ و ۲۰). باید از انجیل اطلاع داشته باشیم تا بتوانیم به مسیح ایمان بیاوریم (رومیان ۱۰:۱۴). پس طبق کتابمقدس ایمان قبول کردن یک نظریه یا دین نیست بلکه براساس بهترین دلایل قرار دارد. در مزمور ۹:۱۰ چنین می‌خوانیم «آنانی که نام تو را می‌شناسند بر تو توکل خواهند داشت زیرا ای خداوند تو طالبان خود را هرگز ترک نکرده‌ای».

۲ـ *عامل عاطفی یا احساسی* ـ این جنبه از ایمان در آیات زیر تأکید شده است: مزمور ۱۰۶:۱۲ و ۱۳ «آنگاه به کلام او ایمان آوردند و حمد او را سراییدند لیکن اعمال او را بزودی فراموش کردند و مشورت او را انتظار نکشیدند» و متی ۱۳:۲۰ و ۲۱ «و آنکه بر سنگلاخ ریخته شد اوست که کلام را شنیده فی‌الفور به خشنودی قبول می‌کند و لکن ریشه‌ای در خود ندارد بلکه فانی است و هرگاه سختی یا صدمه‌ای به

سبب کلام بر او وارد آید در ساعت لغزش می‌خورد» و یوحنا ۸: ۳۰ و ۳۱ که در آن بین کسانی که به او ایمان آوردند و کسانی که در ایمان خود صمیمی بودند تفاوت وجود دارد. همچنین توجه کنید به کاتب که بدون اینکه به مسیح ایمان داشته باشد حرف او را قبول کرد (مرقس ۱۲: ۳۲-۳۴) و یوحنا ۵: ۳۵ «او چراغ افروخته و درخشنده‌ای بود و شما خواستید که ساعتی به نور او شادی کنید». تمام این آیات قبول کردن قسمتی از حقایق الهی را نشان می‌دهند نه قبول کامل کلام الهی و مسیح را.

می‌توانیم بگوییم که عامل احساسی ایمان عبارتست از بیداری روح در مورد احتیاج شخصی و قبول نجاتی که مسیح فراهم نموده است و موافقت فوری با این حقایق. ولی نباید به همین قناعت کرد زیرا هر چند عامل احساسی از لوازم ایمان می‌باشد ولی کافی نمی‌باشد.

۳- ***عامل ارادی*** - این عامل ایمان نتیجهٔ منطقی عوامل فکری و احساسی می‌باشد. اگر شخصی حقیقت مکاشفهٔ الهی و نجات را شخصاً قبول کند و برای خودش بپذیرد طبیعتاً این حقایق را از آن خود خواهد ساخت. هر عاملی مستلزم عامل قبلی است. انسان نمی‌تواند نجات یابد مگر اینکه ایمان او دارای این سه عامل باشد. ولی عامل ارادی به قدری جامع است که دو عامل دیگر را هم در خود خواهد داشت. شکی نیست که تا انسان شخصاً مسیح را نپذیرد نجات نخواهد یافت و تا انسان وعده‌های الهی را با تمام قلب قبول نکند دعاهایش مستجاب نخواهد شد.

عامل ارادی شامل سپردن قلب به خدا و پذیرفتن مسیح به عنوان نجات دهنده است. نکتهٔ اول در این آیات دیده می‌شود: «ای پسرم، دل خود را به من بده و چشمان تو به راههای من شاد باشد» (امثال ۲۳: ۲۶) و «بیایید نزد من ای تمام زحمتکشان و گرانباران و من شما را آرامی خواهم بخشید. یوغ مرا بر خود گیرید و از من تعلیم یابید» (متی ۱۱: ۲۸ و ۲۹) و «اگر کسی نزد من آید و پدر و مادر و زن و اولاد و برادران و خواهران حتی جان خود را نیز دشمن ندارد، شاگرد من نمی‌تواند بود» (لوقا ۱۴: ۲۶). کلمهٔ یونانی پیستئو (یعنی ایمان آوردن و اعتماد داشتن) به معنی تسلیم و سپردن به کار برده شده است که برای نمونه می‌توانید به این آیات رجوع نمایید: «ولیکن عیسی خویشتن را بدیشان مؤتمن نساخت زیرا که او همه را می‌شناخت» (یوحنا ۲: ۲۴) و «بدیشان کلام خدا امانت داده شد» (رومیان ۳: ۲) و «بشارت نامختونان به من سپرده شد» (غلاطیان ۲: ۷). کلام خدا بارها تأکید می‌کند که انسان قبل از تصمیم به پیروی مسیح باید خوب فکر کند (متی ۸: ۱۹-۲۲، لوقا ۱۴: ۲۶-۳۳). در تشویق به قبول مسیح به عنوان خداوند، عمل تسلیم شدن مستتر است. دستور این است «به خداوند عیسی مسیح ایمان آور» (اعمال ۱۶: ۳۱) و برای نجات یافتن باید اعتراف کنیم که عیسی مسیح خداوند است (رومیان ۱۰: ۹). ایمان آوردن به خداوند بودن مسیح به این معنی است که او را به عنوان خداوند بشناسیم و نمی‌توانیم او را خداوند بشناسیم مگر اینکه خودمان کنار برویم. این نکتهٔ مهم در مورد ایمان غالباً فراموش می‌شود یا اینکه آن را مربوط به تقدیس می‌دانند در حالی که کتابمقدس آن را با تجربهٔ اولیهٔ نجات مرتبط می‌داند.

قبول مسیح به عنوان نجات دهنده بارها در کتابمقدس تأکید شده است: «و اما به آن کسانی او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند یعنی به هر که به اسم او ایمان آورد» (یوحنا ۱: ۱۲) و «ولیکن کسی که از آبی که من به او می‌دهم بنوشد ابداً تشنه نخواهد شد بلکه آن آبی که به او می‌دهم در او چشمهٔ آبی

گردد که تا حیات جاودانی می‌جوشد» (یوحنا ۱۴:۴) و «اگر جسد پسر انسان را نخورید و خون او را ننوشید در خود حیات ندارید و هر که جسد مرا خورد و خون مرا نوشید حیات جاودانی دارد و من در روز آخر او را خواهم برخیزانید» (یوحنا ۶:۵۳و۵۴) و «اینک بر در ایستاده می‌کوبم. اگر کسی آواز مرا بشنود و در را بازکند به نزد او در خواهم آمد و با وی شام خواهم خورد و او نیز با من» (یوحنا ۳:۲۰).

ج ـ منبع ایمان

ایمان هم مانند توبه دارای جنبهٔ الهی و جنبهٔ انسانی است.

۱ـ جنبهٔ *الهی* ـ نویسندهٔ رساله عبرانیان دربارهٔ عیسی می‌گوید که او «پیشوا و کامل کنندهٔ ایمان» است (عبرانیان ۱۲:۲). بی‌شک ایمان یک بخشش الهی است (رومیان ۱۲:۳، دوم پطرس ۱:۱) که با تقدیر الهی بوسیلهٔ روح‌القدس عطا می‌گردد (اول قرنتیان ۱۲:۹ مقایسه شود با غلاطیان ۵:۲۲). پولس تمام جنبه‌های نجات را بخشش الهی می‌داند (افسسیان ۲:۸) و بی‌شک ایمان هم جزء آن است.

۲ـ جنبهٔ *انسانی* ـ هم کلام شفاهی و هم کلام کتبی خدا باعث ایجاد ایمان می‌گردد. کتابمقدس می‌فرماید «ایمان از شنیدن است و شنیدن از کلام خدا» (رومیان ۱۰:۱۷) و «بسیاری از آنانی که کلام را شنیدند ایمان آوردند» (اعمال ۴:۴). نه فقط کلام خدا وسیله‌ای برای ایجاد ایمان است بلکه دعا هم همین طور است (مرقس ۹:۲۴، لوقا ۲۲:۳۲). شاگردان از خداوند درخواست کردند «ایمان ما را زیاد کن» (لوقا ۱۷:۵). بعلاوه استفاده از ایمانی که داریم باعث رشد آن خواهد شد (متی ۲۵:۲۹ مقایسه شود با داوران ۶:۱۴).

د ـ نتایج ایمان

ایمان نتایج زیادی دارد:

۱ـ *نجات* ـ نجات ما تماماً براساس ایمان قرار دارد. از اول تا آخر بوسیلهٔ ایمان نجات می‌یابیم، خواه عادل شدن (رومیان ۵:۱) و خواه فرزند خواندگی (غلاطیان ۳:۵و۱۴ و ۴:۵و۶) باشد و یا تقدیس (اعمال ۲۶:۱۸). پطرس می‌فرماید که ما بوسیلهٔ ایمان به قوت خدا محروس هستیم (اول پطرس ۱:۵).

۲ـ *اطمینان* ـ البته اطمینان بوسیلهٔ شهادت روح‌القدس حاصل می‌گردد (رومیان ۸:۱۶، اول یوحنا ۳:۲۴ و ۴:۱۳) ولی در عین حال خدا ما را به وعده‌های کلام خود ارجاع می‌نماید و وقتی به آنها ایمان می‌آوریم در آن موقع اطمینان به وجود می‌آید. بر اثر اطمینان، صلح و سلامتی (اشعیا ۲۶:۳، رومیان ۵:۱) و آرامش (عبرانیان ۴:۳) و شادی (اول پطرس ۱:۸) حاصل می‌شود.

۳ـ *کارهای نیکو* ـ ایمان لزوماً کارهای نیکو به وجود می‌آورد. ما بدون اینکه کاری انجام بدهیم نجات می‌یابیم (رومیان ۳:۲۰ افسسیان ۲:۹) ولی نجات می‌یابیم تا کارهای خوب انجام دهیم (افسسیان ۲:۱۰). عیسی فرمود «همچنین بگذارید نور شما بر مردم بتابد تا اعمال نیکوی شما را دیده پدر شما راکه در آسمان است تمجید نمایند» (متی ۵:۱۶). یعقوب تأکید می‌نماید که ایمان بوسیلهٔ عمل دیده می‌شود (یعقوب ۲:۱۷ـ۲۶). پولس می‌فرماید که اعمال شریعت برای نجات کافی نیست

(غلاطیان ۲:۱۶ و ۳:۱۰) ولی در عین حال تأکید می‌کند که اعمال نیکو ثمرهٔ ایمان است (تیطس ۱:۱۶ و ۲:۱۴ و ۳:۸). این کارهای نیکو ثمرهٔ روح‌القدس هستند (غلاطیان ۵:۲۲و۲۳، افسسیان ۵:۹).

فصل سی‌ام

عادل شدن و خلقت جدید

اعتقادات دیگری که باید مورد مطالعه قرار دهیم عبارت‌اند از عادل شدن و خلقت جدید.

اول ـ عادل شدن

ایمان آوردن باعث عادل شدن می‌گردد. هر چند کتابمقدس در مورد عادل شدن تأکید زیادی به عمل می‌آورد ولی در طول تاریخ تفسیرهای غلطی در مورد آن وجود داشته و حتی عملاً به فراموشی سپرده شده است. یکی از افتخارات اصلاحات پروتستان این است که تعلیم در مورد عادل شدن را دوباره در جای مناسب خود قرار داد. ولی در دورهٔ اولیهٔ اصلاحات کلیسا در این مورد به اندازهٔ کافی تأکید نشد تا اینکه این عمل در بیداری روحانی توسط جان وسلی انجام گردید. در هر حال خوشحالیم که اصلاحات کلیسا تعلیم اساسی در مورد عادل شدن را دوباره به کلیسا برگردانید. تعلیم در مورد عادل شدن را از چند نظر مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

الف ـ تعریف عادل شدن

انسان ذاتاً نه فقط فرزند شیطان است بلکه خطاکار و مجرم هم می‌باشد (رومیان ۲۳:۳ و ۵:۶ـ۱۰، افسسیان ۲:۱ـ۳، کولسیان ۲۱:۱، تیطس ۳:۳). در خلقت جدید انسان یک زندگی جدید و یک ذات جدید پیدا می‌کند ولی در عادل شدن مقام جدیدی به دست می‌آورد. می‌توان گفت که عادل شدن کار خداست که بوسیلهٔ آن شخصی را که به مسیح ایمان می‌آورد عادل اعلام می‌کند. مفهوم اصلی عادل شدن این که خدا که داور عادل است اعلام می‌دارد که انسانی که به مسیح ایمان می‌آورد هر چند گناهکار است ولی عادل می‌باشد یعنی عادل شمرده می‌شود زیرا در مسیح با خدا رابطهٔ عادلانه‌ای برقرار کرده است.

عادل شدن عبارتست از اعلام توسط خدا. کاری نیست که در انسان انجام شود بلکه مطلبی است که توسط خدا اعلام می‌گردد. انسان را عادل و درستکار نمی‌گرداند بلکه او را عادل اعلام می‌کند. در این مورد چند نکته وجود دارد.

۱ـ *از بین رفتن مجازات* ـ مجازات گناه مرگ است یعنی مرگ روحانی و بدنی و ابدی (پیدایش ۱۷:۲، رومیان ۱۲:۵ـ۱۴ و ۲۳:۶). برای اینکه انسان نجات بیابد باید مجازات او از بین برود. این مجازات بوسیلهٔ مرگ مسیح از میان برداشته شد که خود گناهان ما را بر روی صلیب متحمل گردید

(اشعیا ۵۳:۵و۶، اول پطرس ۲:۲۴). چون مسیح مجازات ما را بر خود گرفته است خدا اکنون از مجازات کسانی که به او ایمان می‌آورند صرفنظر می‌نماید (اعمال ۱۳:۳۸و۳۹، رومیان ۸:۱و۳۳و۳۴، دوم قرنتیان ۵:۲۱). این آمرزش گناهان است (رومیان ۴:۷، افسسیان ۱:۷ و ۴:۳۲، کولسیان ۲:۱۳).

مرگ مسیح بخشش گناهان را امکان‌پذیر ساخت ولی اجباری نبود زیرا مسیح داوطلبانه جان داد نه بطور اجباری. خدا هنوز هم می‌تواند برای بخشیدن انسان شرایطی تعیین نماید. او این شرایط را تعیین کرده و اعلام نموده است که کسانی که توبه کنند و به مسیح ایمان بیاورند نجات خواهند یافت. حضرت داود می‌فرماید «خوشابحال کسی که عصیان او آمرزیده شد و گناه وی مستور گردید. خوشابحال کسی که خداوند به وی جرمی در حساب نیاورد» (مزمور ۳۲:۱و۲). معنی عادل شدن این است که خدا اعلام فرموده است که از مجازات شخص ایماندار بطور قطع صرفنظر نموده است.

۲ـ *اعادهٔ خشنودی خدا* ـ شخص گناهکار نه فقط مستحق مجازات می‌باشد بلکه باعث ناخشنودی خدا شده است (یوحنا ۳:۳۶، رومیان ۱:۱۸ و ۵:۹، غلاطیان ۲:۱۶و۱۷). عادل شدن فقط به معنی صرفنظر کردن از مجازات نمی‌باشد بلکه خشنودی خدا را هم فراهم می‌سازد. شخص عادل شده دوست خدا می‌گردد (دوم تواریخ ۲۰:۷، یعقوب ۲:۲۳). او وارث خدا و هم ارث با مسیح می‌شود (رومیان ۸:۱۶و۱۷، غلاطیان ۳:۲۶، عبرانیان ۲:۱۱).

۳ـ *احتساب کردن عدالت* ـ چون عادل شدن این است که انسان در مقابل قانون برائت پیدا کند، پس گناهکار نه فقط باید از گناهان گذشته‌اش بخشیده شود بلکه باید عادل گردد تا بتواند با خدا مصاحبت داشته باشد. این عمل بوسیلهٔ احتساب عدالت مسیح در مورد ایماندار انجام می‌گردد. احتساب کردن یعنی به حساب کسی گذاشتن. پولس از فلیمون می‌خواهد که طلب از انیسیمس را به حساب او منظور نماید (فلیمون ۱۸). حضرت داود اعلام می‌دارد «خوشابحال کسی که خداوند به وی جرمی در حساب نیاورد» (مزمور ۳۲:۲). پولس می‌فرماید «داود نیز خوشحالی آن کس را ذکر می‌کند که خدا برای او عدالت محسوب می‌دارد بدون اعمال» (رومیان ۴:۶). خدا چگونه می‌تواند چنین کاری انجام دهد؟ عدالت مسیح را به حساب ایماندار می‌گذارد. «زیرا او را که گناه نشناخت در راه ما گناه ساخت تا ما در وی عدالت خدا شویم» (دوم قرنتیان ۵:۲۱). مسیح «از جانب خدا برای شما حکمت شده است و عدالت و قدوسیت و فدا» (اول قرنتیان ۱:۳۰). این عدالت خدا در انجیل مکشوف گردیده و از ایمان تا ایمان است (رومیان ۱:۱۷). باید توجه داشته باشیم که این عدالت با صفت عدل الهی تفاوت دارد زیرا ایمان ما با صفت عدل الهی ربطی ندارد بلکه عدالتی است که بر اثر ایمان به مسیح توسط خدا به حساب ما منظور می‌گردد. بدین طریق خدا ما را عادل می‌شمارد و از ما خشنود و راضی می‌شود. این لباس عروسی است که برای تمام کسانی که دعوت به عروسی را قبول کنند آماده می‌باشد (متی ۲۲:۱۱و۱۲، لوقا ۱۵:۲۲-۲۴).

پس شخصی که عادل شمرده شده است گناهانش بخشیده شده و از مجازات او صرفنظر گردیده است. این شخص چون عدالت مسیح را دریافت نموده به همین دلیل رضایت و خشنودی خدا را نسبت به خود جلب کرده است. او در خودش عدالتی ندارد هر چند کلمهٔ یونانی عدالت برای رفتار عادلانه هم

بکار برده شده ولی از نظر قانونی و کیفری عادل گردیده است. به نظر کلیسای کاتولیک رومی عدالت به معنی بخشش گناهان و ایجاد رفتار فیض بخش در زندگی است. بدین طریق به یک تجربهٔ شخصی تبدیل می‌گردد نه یک رابطهٔ واقعی با خدا. عقیدهٔ مصلحین کلیسا مخالف نظر فوق‌الذکر بود. آنها تأکید کردند که عادل شدن با تقدیس تفاوت دارد زیرا اولی توسط خدا اعلام می‌گردد و به رابطهٔ انسان با شریعت و عدالت الهی مربوط است در حالی که دومی باعث تغییر سیرت باطنی انسان می‌شود. در تأیید این نظریه آیات متعددی در کلام خدا وجود دارد.

ب- روش عادل شدن

حتی در زمان ایوب هم مردم این سؤال را مطرح می‌کردند «پس انسان چگونه نزد خدا عادل شمرده شود و کسی که از زن زاییده شود چگونه پاک باشد؟» (ایوب ۴:۲۵). سرایندهٔ مزامیر از خدا درخواست می‌کند: «بر بندهٔ خود به محاکمه بر نیا زیرا زنده‌ای نیست که به حضور تو عادل شمرده شود» (مزمور ۲:۱۴۳). خوشبختانه حقجویان عهد عتیق لازم نبود برای دریافت جواب سؤال خود تا زمان پولس رسول صبر کنند. پولس به ما یادآوری می‌کند که ابراهیم چهارده سال قبل از مختون شدن عادل محسوب گردد (رومیان ۴:۱ـ۵و۹ـ۱۲ مقایسه شود با پیدایش ۱۵:۶ ۱۶:۱۵و۱۶ و ۱۷:۲۳ـ۲۶) و داود از عادل محسوب شدن اظهار شادمانی کرد (رومیان ۴:۶ـ۸). تعلیم عهد جدید در مورد عادل شدن موضوع تازه‌ای نیست بلکه در عهد عتیق هم وجود دارد و طرز عادل شدن در آن زمان هم مانند زمان عهد جدید بود. پس باید دید روش عادل شدن چیست.

۱- بوسیلهٔ *اعمال شریعت حاصل نمی‌گردد* - عدالت بوسیلهٔ انجام اعمال شریعت به دست نمی‌آید. البته صحیح است که عیسی به فرمانروای جوان فرمود که برای یافتن حیات جاودانی احکام شریعت را اجرا کند (مرقس ۱۰:۱۷ـ۲۲) ولی روشن است که مقصود مسیح این بود که نشان دهد از این راه نمی‌توان حیات جاودانی بدست آورد. شخصی که می‌خواهد بوسیلهٔ اعمال شریعت عادل گردد باید تمام احکام شریعت را اجرا کند (غلاطیان ۳:۱۰، یعقوب ۲:۱۰). هیچکس قادر به انجام چنین کاری نیست. پولس اعلام می‌دارد «به اعمال شریعت هیچ بشری در حضور او عادل شمرده نخواهد شد» (رومیان ۳:۲۰ و غلاطیان ۲:۱۶). هدف شریعت فقط روشن ساختن گناه است (رومیان ۳:۲۰ و ۷:۷) و کسانی را که به گناهکار بودن خود پی برده‌اند به سوی مسیح رهبری می‌کند (غلاطیان ۳:۲۴). عیسی در جای دیگری می‌فرماید «عمل خدا این است که به آن کسی که او فرستاد ایمان بیاورید» (یوحنا ۶:۲۹). مردم با تلاش شخصی خود نمی‌توانند نجات پیدا کنند بلکه برای نجات باید به عیسی مسیح ایمان بیاورند.

۲- بوسیلهٔ *فیض خدا انجام می‌شود* - در این مورد دو آیه ذکر می‌کنیم: «به فیض او مجاناً عادل شمرده می‌شوند به وساطت آن فدیه‌ای که در عیسی مسیح است» (رومیان ۳:۲۴) و «تا به فیض او عادل شمرده شده وارث گردیم به حسب امید حیات جاودانی» (تیطس ۳:۷). این دو آیه منبع عادل شدن ما را نشان می‌دهند. بوسیلهٔ کارهای عادلانه‌ای که انجام می‌دهیم عادل نمی‌شویم بلکه بوسیلهٔ فیض الهی (تیطس ۳:۵ مقایسه شود با افسسیان ۲:۴و۵و۸). پس عادل شدن ما از قلب خدا سرچشمه می‌گیرد. خدا که

می‌دانست ما دارای عدالت نیستیم و نمی‌توانیم با تلاشهای خود عادل شویم، از راه لطف تصمیم گرفت که برای ما عدالت فراهم سازد. این عمل او فقط از راه فیض بود. خدا در این مورد هیچ اجباری نداشت بلکه با فیض خود به گناهان ما نگاه کرد و با رحمت خود به ناتوانی ما توجه نمود.

۳ـ *بوسیلهٔ خون مسیح امکان‌پذیر است* ـ ایماندار نه فقط با فیض خدا بلکه بوسیلهٔ خون مسیح هم عادل می‌گردد. پولس می‌فرماید «الآن که به خون او عادل شمرده شدیم بوسیلهٔ او از غضب نجات خواهیم یافت» (رومیان ۹:۵). بعلاوه کتابمقدس می‌گوید «به حسب شریعت تقریباً همه چیز بخون طاهر می‌شود و بدون ریختن خون آمرزش نیست» (عبرانیان ۲۲:۹). این اساس عادل شدن ما است. چون مسیح مجازات ما را در بدن خود متحمل گردید، خدا از مجازات ما صرفنظر می‌کند و از ما راضی می‌شود. در عادل شدن، از گناه صرفنظر نمی‌گردد بلکه مسیح بجای ما مجازات می‌شود. رستاخیز مسیح نشان می‌دهد که خدا از کفارهٔ مسیح راضی می‌باشد (رومیان ۲۵:۴، اول یوحنا ۲:۲). بخشش روح‌القدس هم همین موضوع را تأیید می‌کند «همان روح به روحهای ما شهادت می‌دهد که فرزندان خدا هستیم» (رومیان ۱۶:۸ مقایسه شود با غلاطیان ۵:۴و۶).

۴ـ *بوسیلهٔ ایمان انجام می‌شود* ـ کتابمقدس می‌فرماید «پس چونکه به ایمان عادل شمرده شدیم نزد خدا سلامتی داریم به وساطت خداوند ما عیسی مسیح» (رومیان ۱:۵) و «چونکه به دل ایمان آورده می‌شود برای عدالت و به زبان اعتراف می‌شود به جهت نجات» (رومیان ۱۰:۱۰). بعلاوه کتابمقدس اعلام می‌دارد «هیچکس از اعمال شریعت عادل شمرده نمی‌شود بلکه به ایمان به عیسی مسیح» (غلاطیان ۱۶:۲ مقایسه شود با اعمال ۳۸:۱۳و۳۹، رومیان ۲۸:۳، غلاطیان ۸:۳و۲۴). این شرط عادل شدن ما است و به شایستگی ما مربوط نمی‌شود. ایمان به شایستگی انسانی ارتباطی ندارد. رسول مسیح با تأکید اظهار می‌دارد که بوسیلهٔ اعمال نمی‌توان عادل شد (رومیان ۲۷:۳و۲۸، غلاطیان ۱۶:۲). به خاطر ایمان، عادل نمی‌شویم بلکه بوسیلهٔ ایمان. ایمان بهای خرید عادل شدن نیست بلکه وسیلهٔ کسب آن است. روشن است که مقدسین عهد عتیق هم مانند مقدسین عهد جدید عادل می‌شدند (اعمال ۳۸:۱۳و۳۹، رومیان ۵:۴ـ۱۲، غلاطیان ۸:۳).

ج ـ نتایج عادل شدن

نتایج عادل شدن را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد: (۱) از بین رفتن مجازات (رومیان ۷:۴و۸، دوم قرنتیان ۱۹:۵). محکومیت از بین می‌رود (رومیان ۱:۸و۳۳و۳۴) و با خدا مصالحه انجام می‌شود (رومیان ۱:۵، افسسیان ۱۴:۲ـ۱۷). (۲) حاصل شدن رضایت خدا (رومیان ۶:۴، اول قرنتیان ۳۰:۱، دوم قرنتیان ۲۱:۵). (۳) محسوب شدن عدالت مسیح (رومیان ۵:۴). ایماندار اکنون عدالتی را در بر می‌کند که از آن خودش نیست بلکه به مسیح تعلق دارد و به همین دلیل در مصاحبت الهی پذیرفته می‌شود. (۴) وارث شدن. پولس می‌فرماید «تا به فیض او عادل شمرده شده وارث گردیم به حسب امید حیات جاودانی» (تیطس ۷:۳). (۵) نتایج عملی در زندگی. عادل شدن باعث می‌گردد که زندگی عادلانه‌ای داشته باشیم. کلام خدا می‌فرماید «پر شوید از میوهٔ عدالت که بوسیلهٔ عیسی مسیح برای تمجید و حمد

خداست» (فیلیپیان ۱۱:۱). یوحنای رسول می‌فرماید «ای فرزندان، کسی شما را گمراه نکند. کسی که عدالت را بجا می‌آورد عادل است چنانکه او عادل است» (اول یوحنا ۷:۳). همین موضوع است که توسط یعقوب تأکید می‌شود و می‌گوید که ایمان باید زنده باشد و بوسیلهٔ عمل نشان داده شود (یعقوب ۲:۱۴-۲۶). (۶) شخص عادل شده مطمئن است که از غضب آیندهٔ خدا در امان خواهد بود (رومیان ۹:۵، اول تسالونیکیان ۱:۱۰). (۷) همچنین اطمینان دارد که جلال خواهد یافت (متی ۱۳:۴۳، رومیان ۸:۳۰، غلاطیان ۵:۵). این نتایج مستقیماً به عادل شدن مربوط هستند.

دوم ـ خلقت جدید

بحث دربارهٔ خلقت جدید طبیعتاً بعد از عادل شدن پیش می‌آید.

الف ـ معنی خلقت جدید

عادل شدن ما تسلط دارد و «عدالت حیات» (رومیان ۱۸:۵) خوانده شده است. از نظر الهی تغییر قلب خلقت جدید و تولد تازه نامیده می‌شود و از نظر انسانی همان ایمان آوردن است. در خلقت جدید روح انسان غیرفعال است ولی در ایمان آوردن فعال می‌باشد. خلقت جدید را می‌توان ورود حیات الهی به روح انسان (یوحنا ۵:۳ و ۱۰:۱۰و۲۸، اول یوحنا ۱۱:۵و۱۲) و دریافت ذات جدید (دوم پطرس ۴:۱) یا قلب جدید (ارمیا ۷:۲۴، حزقیال ۱۹:۱۱ و ۲۶:۳۶) و ایجاد مخلوق جدید (دوم قرنتیان ۱۷:۵، افسسیان ۱۰:۲ و ۲۴:۴) دانست. این حیات جدید روحانی در فکر (اول قرنتیان ۱۴:۲، افسسیان ۱۸:۱، کولسیان ۱۰:۳) و اراده (فیلیپیان ۱۳:۲، دوم تسالونیکیان ۵:۳ عبرانیان ۲۱:۱۳) و احساسات (متی ۴:۵، اول پطرس ۸:۱) شخص ایماندار تأثیر می‌نماید.

ب ـ ضروری بودن خلقت جدید

کتابمقدس کراراً اعلام می‌دارد که انسان برای دیدن خدا باید خلقت جدید پیدا کند. این فرمایش کلام خدا بوسیلهٔ عقل و وجدان هم تأیید می‌شود.

قدوسیت شرط اساسی برای قبول شدن در مصاحبت الهی است. «در پی سلامتی با همه بکوشید و تقدسی که بغیر از آن هیچ کس خداوند را نخواهد دید» (عبرانیان ۱۴:۱۲). ولی تمام بشریت ذاتاً فاسد است و از نظر اخلاقی خطاکار می‌باشد. پس بشریت در حال طبیعی نمی‌تواند با خدا مصاحبت داشته باشد. تغییر اخلاقی انسان فقط بوسیلهٔ عمل روح خدا امکان‌پذیر می‌باشد. روح‌القدس به قلب انسان خلقت جدید می‌بخشد و حیات و ذات الهی را در انسان وارد می‌سازد. کتابمقدس این تجربه را تولد تازه می‌خواند که بوسیلهٔ آن انسان فرزند خدا می‌گردد. عیسی فرمود «آمین آمین به تو می‌گویم اگر کسی از سر نو مولود نشود ملکوت خدا را نمی‌تواند دید» (یوحنا ۳:۳ مقایسه شود با ۱۲:۱ و اول یوحنا ۱:۳). تمام مردم ذاتاً «فرزندان معصیت» (افسسیان ۲:۲) و «فرزندان غضب» (افسسیان ۳:۲) و «ابنای این جهان»

(لوقا ۸:۱۶) و «فرزندان ابلیس» (اول یوحنا ۳:۱۰ مقایسه شود با متی ۱۳:۳۸ و ۲۳:۱۵ و اعمال ۱۳:۱۰) هستند. اصطلاح اخیرالذکر مخصوصاً در مورد کسانی به کار رفته است که در یوحنا ۸:۴۴ مسیح را رد کردند. فقط تولد تازه می‌تواند در گناهکاران ذات مقدسی به وجود آورد که بتوانند با خدا مصاحبت داشته باشند.

ج - وسایل خلقت جدید

کتابمقدس اعلام می‌دارد که خلقت جدید کار خداست. ولی در این تجربه چند وسیله و عامل وجود دارد.

۱- *ارادهٔ خدا*- ما بوسیلهٔ ارادهٔ خدا تولد یافته‌ایم (یوحنا ۱:۱۳). یعقوب می‌فرماید «او محض ارادهٔ خود ما را بوسیلهٔ کلمهٔ حق تولید نموده» (یعقوب ۱:۱۸).

۲- مرگ و رستاخیز مسیح - شرط تولد تازه عبارتست از ایمان به مسیح مصلوب (یوحنا ۳:۱۴-۱۶) و رستاخیز مسیح هم به همان اندازه در خلقت جدید ما مؤثر است (اول پطرس ۱:۳).

۳- کلام *خدا* - یعقوب می‌فرماید که ما «بوسیلهٔ کلمهٔ حق» تولید شده‌ایم (۱:۱۸ مقایسه شود با اول پطرس ۱:۲۳). پولس در مورد «غسل آب بوسیلهٔ کلام» سخن می‌گوید (افسسیان ۵:۲۶ مقایسه شود با تیطس ۳:۵). عده‌ای تعمید را از شرایط ضروری خلقت جدید می‌دانند ولی این نجات را متکی بر اعمال خواهد ساخت. روشن است که کرنیلیوس قبل از تعمید گرفتن نجات یافته بود (اعمال ۱۰:۴۷). معنی صحیح اعمال ۲:۳۸ این است که چون بخشش گناهان را می‌یابند تعمید می‌گیرند نه‌اینکه بوسیلهٔ تعمید گناهانشان آمرزیده می‌شود همانطوری که یحیی تعمید دهنده کسانی را که توبه کرده بودند تعمید می‌داد نه اینکه کسانی که تعمید می‌گرفتند توبه کنند (متی ۳:۱۱).

۴- خادمین کلام - خدا مردم را برای نجات دیگران به کار می‌برد ولی سهم آنها فقط محدود است به اعلام حقیقت و دعوت به قبول مسیح (رومیان ۱۰:۱۴ و ۱۵، اول قرنتیان ۴:۱۵، فلیمون ۱۰ مقایسه شود با غلاطیان ۴:۱۹).

۵ - *روح‌القدس* - عامل واقعی خلقت جدید روح‌القدس است (یوحنا ۳:۵ و ۶، تیطس ۳:۵ مقایسه شود با اعمال ۱۶:۱۴، رومیان ۹:۱۶، فیلیپیان ۲:۱۳). حقیقت به تنهایی قادر نیست انسان را متقاعد کند. بعلاوه شخصی که خلقت جدید نیست از حقیقت نفرت دارد مگر اینکه روح‌القدس در او کار کند.

د - نتایج خلقت جدید

کلام خدا اعلام می‌دارد که خلقت جدید دارای نتایج مشخصی می‌باشد. این نتایج طوری هستند که می‌توانند نشان دهند که انسان دارای خلقت جدید می‌باشد یا نه. (۱) شخصی که از خدا تولد یافته است بر وسوسه غلبه می‌کند (اول یوحنا ۳:۹ و ۵:۴ و ۱۸). چون در این آیات فعل به صورت زمان حال است معلوم می‌شود که این غلبه ادامه دارد. به همین دلیل شخصی که خلقت جدید دارد زندگی عادلانه‌ای خواهد داشت. ولی این به آن معنی نیست که کاملاً بدون گناه و کامل خواهد بود. (۲) طرز رفتار شخصی

که خلقت جدید دارد متفاوت است. او ذاتاً نسبت به برادران (اول یوحنا ۱:۵) و نسبت به خدا (اول یوحنا ۱۹:۴ و ۲:۵) و کلام خدا (مزمور ۹۷:۱۱۹، اول پطرس ۲:۲) و نسبت به دشمنان خود (متی ۴۴:۵) و نسبت به کسانی که هنوز مسیح را نپذیرفته‌اند (دوم قرنتیان ۱۴:۵) دارای محبت می‌باشد. (۳) شخصی که خلقت جدید دارد از مزایای فرزند بودن استفاده می‌کند که از آن جمله است مهیا بودن احتیاجات (متی ۱۱:۷ مقایسه شود با لوقا ۱۳:۱۱) و درک ارادهٔ خدای پدر (اول قرنتیان ۲: ۱۰-۱۲، افسسیان ۹:۱) و محافظت (اول یوحنا ۱۸:۵). (۴) شخصی که از خدا تولد یافته است وارث خدا و هم ارث با مسیح می‌باشد (رومیان ۱۷:۸). هر چند دریافت ارث بیشتر مربوط به آینده است، فرزند خدا بیعانهٔ میراث را که روح‌القدس می‌باشد در حال حاضر دارا می‌باشد (افسسیان ۱۳:۱و۱۴). بدیهی است که این نتایج برای جهان کاملاً قابل رؤیت نمی‌باشد ولی فرزند خدا که در خانوادهٔ خدا متولد شده است به واقعیت آنها واقف می‌باشد.

فصل سی و یکم

اتحاد با مسیح و فرزند خواندگی

این آخرین مبحث در مورد آغاز نجات است. اکنون به بررسی اتحاد ایماندار با مسیح و مقام او به عنوان فرزند خوانده می‌پردازیم.

اول ـ اتحاد ایماندار با مسیح

شخصی که خلقت جدید دارد دارای اتحاد حیاتی با مسیح می‌باشد. این به معنی تکذیب این حقیقت نیست که در مرحلهٔ اول یک اتحاد گروهی با مسیح وجود دارد. بوسیلهٔ این اتحاد قانونی، مسیح به عنوان نسل آدم (اول قرنتیان ۲۲:۱۵) وظایفی راکه آدم نتوانست آنها را انجام دهد به عهده گرفت و به نفع بشریت اجراکرد. نتایج این اتحاد با مسیح عبارتست از قرارگرفتن گناه ما بر او و منظور شدن عدالت او به حساب ما و تمام اثرات قانونی آن. ولی بحث ما مربوط است به اتحاد حیاتی ایماندار با مسیح.

الف ـ ماهیت این اتحاد

کلام خدا اتحاد ایماندار با مسیح را به صورتهای گوناگون نشان می‌دهد. بعضی از آنها از روابط دنیوی اتخاذ شده است مانند اتحاد ساختمان و پایهٔ آن (افسسیان ۲:‏۲۰ـ۲۲، کولسیان ۷:۲، اول پطرس ۲:‏۴و۵) و اتحاد بین زن و شوهر (رومیان ۴:۷، افسسیان ۳۱:۵و۳۲، مکاشفه ۱۹:‏۷ـ۹) و اتحاد تاک و شاخه‌ها (یوحنا ۱۵:‏۱ـ۶) و اتحاد بین سر و بدن (اول قرنتیان ۱۵:۶و۱۹ و ۱۲:۱۲، افسسیان ۲۲:۱و۲۳ و ۱۵:۴و۱۶) و اتحاد بین آدم و نسل او (رومیان ۱۲:۵و ۲۱، اول قرنتیان ۲۲:۱۵و۴۹ مقایسه شود با اتحاد بین شبان و گوسفندان در یوحنا ۱۰:‏۱ـ۱۸ و عبرانیان ۲۰:۱۳ و اول پطرس ۲۵:۲).

۱ـ *اشارات درکتابمقدس* ـ در این مورد درکتابمقدس اظهارات مستقیم هم وجود دارد. غالباً گفته شده است که ایماندار «در مسیح» است. عیسی فرمود که ایمانداران در او هستند (یوحنا ۲۰:۱۴) و پولس در رسالات خود بارها اظهار می‌دارد که ایمانداران در مسیح هستند (رومیان ۱۱:۶ و ۱:۸، دوم قرنتیان ۱۷:۵، افسسیان ۱۳:۲، کولسیان ۱۱:۲و۱۲). در رسالات یوحنا هم این حقیقت دیده می‌شود (اول یوحنا ۶:۲ و ۱۳:۴ مقایسه شود با دوم یوحنا ۹). همچنین غالباً گفته شده است که مسیح در ایمانداران است (یوحنا ۲۰:۱۴، رومیان ۱۰:۸، غلاطیان ۲۰:۲، کولسیان ۲۷:۱). در واقع عیسی اعلام فرمود که هم خودش و هم خدای پدر در ایمانداران ساکن خواهند شد (یوحنا ۲۳:۱۴). بعلاوه گفته شده است که ایماندار در مسیح شرکت دارد (یوحنا ۵۳:۶و۵۶و۵۷، اول قرنتیان ۱۶:۱۰و۱۷) و در ذات الهی شریک

می‌باشد (دوم پطرس ۴:۱) و با خداوند یک روح است (اول قرنتیان ۱۷:۶). تخم خدا در او می‌ماند (اول یوحنا ۹:۳).

۲- جنبهٔ منفی - برای درک مفهوم صحیح این اتحاد باید از نظرات غلط اطلاع داشته باشیم. اولاً این اتحاد از نوع اتحاد عرفانی مذکور در مکتب همه خدایی نیست. کتابمقدس به هیچ وجه نمی‌گوید که بین خدا یا مسیح و افراد بدون خلقت جدید اتحادی وجود دارد. بعلاوه یک اتحاد معنوی مانند دوستی و محبتی که بین دو دوست وجود دارد نیست. دل یوناتان به دل داود چسبیده بود. (اول سموئیل ۱:۱۸) ولی اتحاد ایماندار با مسیح از تمام اینها بالاتر است. ضمناً این اتحاد طوری نیست که شخصیت انسان در مسیح یا خدا از بین برود. این عقیدهٔ بعضی از عرفا است ولی رابطه‌ای که کتابمقدس در مورد مسیح و ایماندار نشان می‌دهد عبارتست از رابطهٔ شخصی حتی دربارهٔ مسیحیانی که در خداوند پیشرفت زیادی کرده‌اند (فیلیپیان ۳:۷-۱۴). بالاخره این اتحاد یک اتحاد جسمانی و مادی نیست که بعضی ادعا می‌کنند بوسیلهٔ شرکت در آیینهای مقدس کلیسایی به وجود می‌آید. طبق کتابمقدس آیینهای مقدس چنین اتحادی به وجود نمی‌آورند زیرا این اتحاد باید قبلاً به وجود آمده باشد.

۳- جنبهٔ مثبت - این اتحاد از نظر مثبت چیست؟ (۱) این یک اتحاد روحانی است. ولکن کسی که با خداوند پیوندد یک روح است، (اول قرنتیان ۱۷:۶ مقایسه شود با ۱۳:۱۲ و رومیان ۸:۹و۱۰ و افسسیان ۳:۱۶و۱۷). روح‌القدس به وجود آورندهٔ این اتحاد است. (۲) یک اتحاد حیاتی است. پولس می‌فرماید «زندگی می‌کنم لیکن نه من بعد از این بلکه مسیح در من زندگی می‌کند و زندگانی که الحال در جسم می‌کنم به ایمان به پسر خدا می‌کنم که مرا محبت نمود و خود را برای من داد» (غلاطیان ۲:۲۰) و «زیرا که مردید و زندگی شما با مسیح در خدا مخفی است. چون مسیح که زندگی ما است ظاهر شود آنگاه شما هم با وی در جلال ظاهر خواهید شد» (کولسیان ۳:۳و۴). زندگی مسیح زندگی ایماندار است. (۳) یک اتحاد کامل است. پولس باز می‌فرماید «اما شما بدن مسیح هستید و فرداً اعضای آن می‌باشید» (اول قرنتیان ۲۷:۱۲) و «زانرو که اعضای بدن وی می‌باشیم» (افسسیان ۳۰:۵ مقایسه شود با اول قرنتیان ۱۵:۶). هر عضو بدن هم وسیله است و هم هدف. دستها برای چشم وجود دارند و چشمها برای دستها. هر عضوی برای سر وجود داد و سر برای تمام اعضا. (۴) یک اتحاد غیرقابل تفحص است. کلام خدا می‌فرماید «این سر عظیم است لیکن من دربارهٔ مسیح و کلیسا سخن می‌گویم» (افسسیان ۳۲:۵) و «دولت جلال این سر در میان امتها که آن مسیح در شما و امید جلال است» (کولسیان ۲۷:۱). قبول شدن امتها و وارد شدن آنها در بدن مسیح، سر بسیار عظیمی است. (۵) یک اتحاد منحل نشدنی است. عیسی فرمود «و من به آنها حیات جاودانی می‌دهم و تا به ابد هلاک نخواهند شد و هیچکس آنها را از دست من نخواهد گرفت» (یوحنا ۲۸:۱۰). پولس می‌فرماید «کیست که ما را از محبت مسیح جدا سازد؟ آیا مصیبت یا دلتنگی یا جفا یا قحط یا عریانی یا خطر یا شمشیر؟ بلکه در همهٔ این امور از حد زیاده نصرت یافتیم بوسیلهٔ او که ما را محبت نمود» (رومیان ۸:۳۵و۳۷ مقایسه شود با آیات ۳۸و۳۹). مسیح به ما حیات جاودانی عطا می‌فرماید و این به آن معنی است که هیچگاه هلاک نخواهیم شد. علاوه بر این او ما را در دست خود نگاه می‌دارد و هیچکس نمی‌تواند ما را از دست او بگیرد.

ب ـ روش این اتحاد

این اتحاد بین مسیح و مسیحی چگونه به وجود می‌آید؟ کتابمقدس در این مورد مستقیماً مطلب زیادی نمی‌گوید. ولی می‌توانیم به چند نکته پی ببریم. این اتحاد در هدف و نقشهٔ الهی شکل گرفت. کتابمقدس می‌فرماید «چنانکه ما را پیش از بنیاد عالم در او برگزید» (افسسیان ۱:۴)، و «همچنانکه او را بر هر بشری قدرت داده‌ای تا هر چه بدو داده‌ای به آنها حیات جاودانی بخشد» (یوحنا ۲:۱۷). در مسیحیان وقتی شروع می‌شود که با مسیح زنده می‌شویم (افسسیان ۵:۲). پولس می‌فرماید که «اگر بر مثال موت او متحد گشتیم در قیامت وی نیز چنین خواهیم شد» (رومیان ۵:۶). در اول قرنتیان ۱۳:۱۲ می‌خوانیم که ما بوسیلهٔ روح‌القدس در یک بدن تعمید یافته‌ایم. اول قرنتیان ۱۷:۶ به این حقیقت اشاره می‌نماید که با خداوند پیوند شده‌ایم ولی طرز این عمل را بیان نمی‌دارد. بی‌شک فقط خدا می‌تواند یک انسان را بگیرد و به مسیح پیوند بزند. ما زنده شده‌ایم و در زندگی مسیح شریک گشته‌ایم.

ج ـ نتایج این اتحاد

این اتحاد دارای چهار نتیجه است: (۱) اتحاد با مسیح باعث امنیت ابدی می‌گردد (یوحنا ۱۰:۲۸-۳۰). هیچ چیز نمی‌تواند ایماندار را از محبت خدا که در عیسی مسیح خداوند است جدا سازد (رومیان ۸:۳۸و۳۹). وقتی مسیح دربارهٔ شاخه‌ای که در او نمی‌ماند سخن می‌گوید مقصودش مسیحیان اسمی است (یوحنا ۱۵:۶). زیرا «اگر بر مثال موت او متحد گشتیم هر آینه در قیامت وی نیز چنین خواهیم شد» (رومیان ۵:۶). اتحاد با مسیح باعث پرثمر شدن می‌گردد (یوحنا ۱۵:۵. مقصود ثمرهٔ روح است (غلاطیان ۵:۲۲و۲۳ مقایسه شود با رومیان ۲۲:۶ و ۴:۷ و افسسیان ۹:۵). یکی از روشهای خداوند برای پرثمر ساختن شاخه‌ها عبارتست از پاک کردن شاخه‌هایی که در او می‌مانند (یوحنا ۱۵:۱و۲). (۳) اتحاد با مسیح باعث می‌گردد که عطایایی برای خدمت دریافت کنیم. ایمانداران اعضای مسیح هستند و از این نظر دارای وظایف و خدمات مختلفی می‌باشند (اول قرنتیان ۱۲:۴-۳۰). سر است که این خدمات را رهبری می‌کند. این اتحاد با مسیح طبیعتاً باعث ایجاد همکاری بین اعضا می‌گردد. در عین گوناگونی در بدن ایجاد یگانگی می‌کند. (۴) اتحاد با مسیح باعث داشتن مشارکت با مسیح می‌شود. ما مورد اعتماد او می‌شویم و با هدفها و نقشه‌های او آشنایی پیدا می‌کنیم (افسسیان ۱:۸و۹).

دوم ـ فرزند خواندگی ایماندار

موضوع فرزند خواندگی در تعالیم پولس کاملاً روشن می‌گردد و ما آن را در مرحلهٔ آخر بحث می‌کنیم. سایر نویسندگان عهد جدید برکاتی را که پولس در مورد فرزند خواندگی ذکر می‌کند به خلقت جدید و عادل شدن مربوط می‌سازند. کلمهٔ یونانی فرزند خواندگی فقط پنج بار در عهد جدید به کار رفته و آن هم در رسالات پولس است (رومیان ۸:۱۵و۲۳ و ۴:۹، غلاطیان ۵:۴، افسسیان ۵:۱). یک بار پولس این اصطلاح را برای قوم اسرائیل بکار می‌برد (رومیان ۴:۹) و یکبار هم به تکمیل فرزند خواندگی در

موقع رجعت مسیح اشاره می‌کند (رومیان ۸:۲۳) و سه بار آن را به زندگی مسیحیان در زمان حال مربوط می‌سازد.

الف ـ تعریف فرزند خواندگی

معنی اصلی کلمهٔ یونانی عبارتست از «پذیرفتن به عنوان فرزند». یکی از علمای الهیات می‌گوید «خلقت جدید مربوط است به تغییر ذات ما و عادل شدن مربوط است به تغییر حالت ما و تقدیس مربوط است به تغییر سیرت ما ولی فرزند خواندگی مربوط است به تغییر مقام ما». این کلمه وقتی به کار می‌رود که مطلب مربوط باشد به حقوق و مقام و مزایای ایمانداران. تأکید یوحنا مربوط است به رابطهٔ ایمانداران به عنوان فرزندان خدا. ما از خدا تولد یافته‌ایم و در او رشد می‌کنیم (یوحنا ۱:۱۲و۱۳، اول یوحنا ۳:۱). تأکید پولس بیشتر مربوط است به مقام. ما فرزند خدا هستیم و در خانوادهٔ خدا پذیرفته شده‌ایم.

چنین به نظر می‌رسد که پولس ایمانداران عهد عتیق را هم «فرزند» می‌داند که در سطح پایین‌تری قرار دارند ولی ایمانداران عهد جدید «فرزندان بالغ» هستند. به نظر پولس مهم‌ترین مزیت فرزند بودن عبارتست از آزادی از شریعت (غلاطیان ۴:۳-۵) و دریافت روح‌القدس یعنی روح فرزندی و فرزند خواندگی (غلاطیان ۴:۶ مقایسه شود با رومیان ۸:۱۵و۱۶). بطور خلاصه می‌توان گفت که در خلقت جدید زندگی جدیدی می‌یابیم و در عادل شدن حالت جدید و در فرزند خواندگی مقام جدید.

ب ـ زمان فرزند خواندگی

فرزند خواندگی از نظر زمانی دارای سه جنبه است. (۱) از نظر نقشهٔ الهی به زمان ازل تعلق دارد (افسسیان ۱:۵). قبل از اینکه خدا کار خود را در میان قوم یهود شروع کند و حتی قبل از آفرینش، ما را به فرزند خواندگی پذیرفت. (۲) در تجربهٔ شخصی. وقتی در ایماندار تحقق می‌یابد که عیسی مسیح را می‌پذیرد. کلام خدا اعلام می‌دارد «همگی شما بوسیلهٔ ایمان در مسیح عیسی پسران خدا می‌باشید» (غلاطیان ۳:۲۶) و «چگونه پسر هستید خدا روح پسر خود را در دلهای ما فرستاد» (غلاطیان ۴:۶). قبل از نجات، امتها در اسارت بودند و یهودیان در سطح پایین قرار داشتند ولی بوسیلهٔ فرزند خواندگی هر دو قانوناً فرزند خدا شده‌اند (غلاطیان ۴:۱-۷). (۳) ولی کمال فرزند خواندگی در زمان رجعت مسیح انجام خواهد شد و در آن موقع است که فرزند خواندگی تکمیل خواهد گردید (رومیان ۸:۲۳). در آن موقع بدنهای ما از فساد و فانی بودن خلاص خواهد شد و مانند بدن پر جلال او خواهد گردید (فیلیپیان ۳:۲۰و۲۱).

ج ـ نتایج فرزند خواندگی

احتمالاً اولین نتیجه عبارتست از آزادی از شریعت (رومیان ۸:۱۵، غلاطیان ۴:۴و۵). ایماندار دیگر تحت نظر پرستار و سرپرست قرار ندارد بلکه آزاد است. نتیجهٔ دیگر عبارتست از بیعانهٔ وارث شدن که

خود روح‌القدس است (غلاطیان ۴:۶و۷ مقایسه شود با افسسیان ۱:۱۱-۱۴). خدای پدر کار را در فرزندان خود با روح‌القدس شروع می‌کند که بیعانهٔ ارثی است که بطور کامل در موقع رجعت مسیح دریافت خواهیم کرد. سپس شهادت با اطمینان روح وجود دارد (رومیان ۸:۱۵و۱۶، غلاطیان ۴:۶). اگر ایماندار قدر این عطایا را بداند خود به خود با خدای پدر مشارکت خواهد داشت. یعنی احساس فرزند بودن خواهد کرد (رومیان ۸:۱۵، غلاطیان ۴:۶). سپس طبیعتاً زندگی در روح شروع خواهد شد زیرا ایماندار بوسیلهٔ روح‌القدس هدایت می‌شود (رومیان ۸:۱۴ مقایسه شود با غلاطیان ۵:۱۸). نتیجه این خواهد بود که هر چه بیشتر به صورت پسر خدا متشکل خواهد گردید (رومیان ۸:۲۹). در آینده هم ایماندار به صورت فرزند خدا ظاهر خواهد شد (رومیان ۸:۱۹). اینها نتایج پر جلال نجات هستند.

فصل سی و دوم

تقدیس

اهمیت موضوع تقدیس از این آیات فهمیده می‌شود: «درپی سلامتی با همه بکوشید و تقدسی که بغیر از آن هیچکس خداوند را نخواهد دید» (عبرانیان ۱۴:۱۲). این آیه در مورد ایجاد تقدس کامل در زندگی تأکید نمی‌کند بلکه می‌گوید که باید درپی آن باشیم. پطرس می‌فرماید «مثل آن قدوس که شما را خوانده است شما نیز در هر سیرت مقدس باشید» (اول پطرس ۱۵:۱). چون امروزه در این مورد عقاید متفاوتی وجود دارد پس بیشتر لازم است که به تعلیم کتابمقدس در مورد تقدیس توجه داشته باشیم. این موضوعات را مورد بررسی قرار خواهیم داد: تعریف و زمان و وسایل تقدیس.

اول ـ تعریف تقدیس

کلمهٔ قدوسیت بارها در عهد جدید بکار برده شده است (رومیان ۱۹:۶ و ۲۲، اول قرنتیان ۳۰:۱، اول تسالونیکیان ۳:۴ و ۴ و ۷، دوم تسالونیکیان ۱۳:۲، اول تیموتائوس ۱۵:۲، عبرانیان ۱۴:۱۲، اول پطرس ۲:۱). مشتقات این کلمه هم وجود دارد مانند قدوسیت (رومیان ۴:۱، دوم قرنتیان ۱۲:۱، اول تسالونیکیان ۱۳:۳) و مقدس (اعمال ۳۳:۷، اول قرنتیان ۱۷:۳، دوم قرنتیان ۱۳:۱۲) و مقدسین (اول قرنتیان ۱۶:۱، افسسیان ۱:۱، فیلیپیان ۲۱:۴) و مکان اقدس (عبرانیان ۲:۸) و تقدیس کردن (متی ۹:۶، یوحنا ۱۷:۱۷، عبرانیان ۱۲:۱۳). ریشهٔ تقدیس کردن لااقل سه معنی دارد: مقدس اعلام کردن (لوقا ۲:۱۱، اول پطرس ۱۵:۳)، جدا نمودن از چیزهای ناپاک و وقف کردن برای خدا (متی ۱۷:۲۳، یوحنا ۳۶:۱۰ و ۱۹:۱۷، دوم تیموتائوس ۲۱:۲) و طاهر ساختن (افسسیان ۲۶:۵، اول تسالونیکیان ۲۳:۵، عبرانیان ۱۳:۹). این کلمه به صورت صفت یعنی «مقدس» برای اجسام (کوه در دوم پطرس ۱۸:۱، و بوسه در اول قرنتیان ۲۰:۱۶) و برای روح (رومیان ۵:۵) و برای خدای پدر (یوحنا ۱۱:۱۷، اول پطرس ۱۵:۱) و برای شریعت (رومیان ۱۲:۷، دوم پطرس ۲۱:۲) و برای فرشتگان (متی ۳۸:۸) و برای ایمانداران (افسسیان ۱:۱، عبرانیان ۱:۳) و برای پیامبران عهد عتیق (دوم پطرس ۲:۳) و نظایر آن بکار برده شده است. این کلمه به صورت صفت غالباً به عنوان شخص واقعی بکار رفته و «مقدسین» ترجمه شده است. این معنی را می‌توان در مورد فرشتگان (یهودا ۱۴) و ایمانداران (یهودا ۳، مکاشفه ۳:۸) و یا هر دو (اول تسالونیکیان ۱۳:۳) مشاهده کرد. مقدس بودن و تقدیس شدن چه معنایی دارد؟ به معنی وسیع تقدیس را می‌توان جدا ساختن برای خدا و محسوب کردن مسیح به عنوان قدوسیت ما و طاهر ساختن از فساد اخلاقی و شبیه شدن به صورت مسیح تعریف نمود.

الف ـ جدا ساختن برای خدا

جدا ساختن برای خدا مستلزم جدا ساختن از ناپاکی است. این بیشتر مربوط به امور بی‌جان است. بدین طریق حزقیا لاویان را مأمور ساخت که خانهٔ یهوه را با بیرون بردن نجاسات از قدس پاک کنند (دوم تواریخ ۲۹:۵و۱۵ـ۱۹). غالباً معنی مثبت آن را در نظر می‌گیریم و به این معنی بود که خیمه اجتماع و هیکل و تمام اسباب آن تقدیس گردید (خروج ۴۰:۱۰و۱۱، اعداد ۷:۱، دوم تواریخ ۷:۱۶). انسان می‌تواند خانه یا قسمتی از مزرعه خود را تقدیس یا وقف نماید (لاویان ۲۷:۱۴ـ۱۶). خداوند نخست‌زادگان اسرائیل را برای خود تقدیس نمود (خروج ۱۳:۲، اعداد ۳:۱۳). پدر پسر را تقدیس نمود (یوحنا ۱۰:۳۶) و پسر خودش را تقدیس می‌کند (یوحنا ۱۷:۱۹). مسیحیان در موقع ایمان آوردن تقدیس می‌شوند (اول قرنتیان ۱:۲، اول پطرس ۱:۲، عبرانیان ۱۰:۱۴). ارمیا قبل از تولد تقدیس شده بود (ارمیا ۱:۵) و پولس می‌گوید که خدا او را از شکم مادر برگزید (غلاطیان ۱:۱۵).

ب ـ محسوب کردن مسیح به عنوان قدوسیت ما

محسوب کردن مسیح به عنوان قدوسیت ما با محسوب کردن مسیح به عنوان عدالت ما توأم می‌باشد. مسیح برای ما هم عدالت است و هم قدوسیت (اول قرنتیان ۱:۳۰). پولس می‌گوید که ایمانداران در عیسی مسیح تقدیس شده‌اند (اول قرنتیان ۱:۲). این قدوسیت بوسیلهٔ ایمان به مسیح حاصل می‌گردد (اعمال ۲۶:۱۸). قبل از این تقدیس باید «غسل آب بوسیلهٔ کلام» انجام شده باشد (افسسیان ۵:۲۶). بدین طریق ایماندار هم مقدس و هم عادل محسوب می‌شود زیرا قدوسیت مسیح را پوشیده است. به این معنی است که تمام ایمانداران، صرفنظر از میزان رشد روحانی خود، «مقدس» خوانده می‌شوند (رومیان ۱:۷، اول قرنتیان ۱:۲، افسسیان ۱:۱، فیلیپیان ۱:۱، کولسیان ۱:۲). در مورد قرنتیان روشن است که رفتار ناپاکی داشتند (اول قرنتیان ۳:۱ـ۴ و ۵:۱و۲ و ۶:۱ و ۱۱:۱۷ـ۲۲). ایماندارانی که رسالهٔ عبرانیان به آنها نوشته شده بود بالغ نبودند ولی مقدس بودند (عبرانیان ۲:۱۱ و ۳:۱ و ۵:۱۱ـ۱۴).

ج ـ پاک شدن از فساد اخلاقی

پاک شدن از فساد اخلاقی در واقع نوع دیگری از جدا شدن و تقدیس است. از کاهنان خواسته شده بود که قبل از اینکه نزد خداوند بیایند خودشان را تقدیس کنند (خروج ۱۹:۲۲) و امروزه از ایمانداران خواسته شده است که از بی‌ایمانان (دوم قرنتیان ۶:۱۷و۱۸) و از معلمین و عقاید کاذب (دوم تیموتائوس ۲:۲۱، دوم یوحنا ۹و۱۰) و از ذات فاسد خودشان (رومیان ۶:۱۱و۱۲، افسسیان ۴:۲۵ـ۳۲، کولسیان ۳:۵ـ۹، اول تسالونیکیان ۴:۳و۷) جدا شوند. پولس می‌فرماید «پس ای عزیزان ... خویشتن را از هر نجاست جسم و روح طاهر بسازیم و قدوسیت را در خداترسی به کمال رسانیم» (دوم قرنتیان ۷:۱). نکتهٔ قابل توجه این است که در بعضی آیات تقدیس به عنوان یک عمل مشخص و در بعضی آیات دیگر به عنوان یک عمل مداوم معرفی گردیده است، گاهی یک عمل مربوط به ظاهر و گاهی مربوط به باطن

می‌باشد. در تمام اینها تقدیس عملی است که بوسیلهٔ انسان انجام می‌شود نه بوسیلهٔ خدا. خدا قبلاً کسانی را که به مسیح ایمان خواهند آورد تقدیس کرده و برگزیده است و اکنون ایماندار خودش را تقدیس می‌کند تا بوسیلهٔ خدا بکار برده شود.

د ـ شبیه شدن به صورت مسیح

شبیه شدن به صورت مسیح جنبهٔ مثبت تقدیس است همانطوری که طاهر شدن جنبهٔ منفی آن می‌باشد و جدا شدن و محسوب شدن قدوسیت مسیح جنبهٔ مقامی دارد. در مورد این جنبه از تقدیس آیات زیادی وجود دارد. پولس می‌فرماید «آنانی را که از قبل شناخت ایشان را نیز معین فرمود تا به صورت پسرش متشکل شوند تا او نخست‌زاده از برادران بسیار باشد» (رومیان ۸:۲۹) و «تا او را و قوت قیامت وی را و شراکت در رنجهای وی را بشناسم و با موت او مشابه گردم» (فیلیپیان ۳:۱۰) و «ولیکن همهٔ ما چون با چهرهٔ بی‌نقاب جلال خداوند را در آینه می‌نگریم، از جلال تا جلال به همان صورت متبدل می‌شویم چنانکه از خداوند که روح است» (دوم قرنتیان ۳:۱۸، مقایسه شود با غلاطیان ۵:۲۲و۲۳، فیلیپیان ۱:۶). یوحنای رسول می‌فرماید «ای حبیبان، الآن فرزندان خدا هستیم و هنوز ظاهر نشده است و آنچه خواهیم بود لکن می‌دانیم که چون او ظاهر شود مانند او خواهیم بود زیرا او را چنانکه هست خواهیم دید» (اول یوحنا ۳:۲). بی‌شک این عمل مداومی است که در تمام عمر ادامه می‌یابد و وقتی خداوند را ببینیم به کمال خواهد رسید.

دوم ـ زمان تقدیس

عمل تقدیس هم یکبار انجام می‌شود و هم ادامه دارد. از این نظر با عادل شدن تفاوت دارد که عادل شدن فقط یکبار انجام می‌شود و لازم نیست ادامه یابد. اکنون به سه زمانی که در تقدیس وجود دارد توجه خواهیم کرد.

الف ـ عمل اولیهٔ تقدیس

این تقدیس از نظر مقام است. کتابمقدس تعلیم می‌دهد که به محض اینکه شخصی به مسیح ایمان بیاورد در همان موقع تقدیس خواهد شد. این موضوع از این روشن می‌گردد که در عهد جدید ایمانداران بدون توجه به رشد روحانی آنها مقدس خوانده می‌شوند (اول قرنتیان ۱:۲، افسسیان ۱:۱، کولسیان ۱:۲، عبرانیان ۱۰:۱۰، یهودا ۳). در مورد قرنتیان پولس صریحاً می‌گوید که آنها مقدس گردیده‌اند (اول قرنتیان ۶:۱۱) هر چند در عین حال اعلام می‌دارد که تا حال جسمانی هستند (اول قرنتیان ۳:۳). در دوم قرنتیان پولس آنها را تشویق می‌کند که قدوسیت را در خداترسی به کمال برسانند (۷:۱). در افسسیان در مورد «تکمیل مقدسین» سخن می‌گوید (۴:۱۲) و خوانندگان خود را تشویق می‌نماید که طوری رفتار نمایند که شایستهٔ مقدسین می‌باشد (۵:۳). در تسالونیکیان تأیید می‌نماید که خوانندگان مقدس هستند (دوم

تسالونیکیان ۲:۱۳) هر چند دعا می‌کند که کاملاً مقدس شوند (اول تسالونیکیان ۵:۲۳و۲۴).

طبق عبرانیان ۱۰:۱۰، تقدیس شدن و قربانی مسیح باهم است. به همین دلیل مسیح بیرون دروازه عذاب کشید «تا قوم را به خون تقدیس نماید» (عبرانیان ۱۳:۱۲). پس مرگ مسیح برای تقدیس قوم لازم بود. وقتی شخصی مسیح را می‌پذیرد در مسیح وجود دارد و زندگی او با مسیح در خدا مخفی می‌باشد. (کولسیان ۳:۳). مسیح برای مسیحیان قدوسیت می‌باشد (اول قرنتیان ۱:۳۰). مقصود این نیست که آنها هم مسیح را دارند و قدوسیت را هم پیدا کرده‌اند بلکه خود مسیح قدوسیت مسیحیان می‌باشد. ایماندار هم اکنون در مسیح کامل می‌باشد (کولسیان ۲:۱۰). او وارث عدالت و قدوسیت مسیح است و اینها به خاطر رابطه‌ای که با مسیح دارد به حساب او منظور شده نه به خاطر کارها و شایستگی شخصی او. او مانند مسیح در حضور خدا می‌ایستد (رومیان ۸:۲۹، اول قرنتیان ۱:۳۰). مقام قدوسیت در حضور مسیح احتیاجی به عمل مجدد فیض ندارد و هیچ پیشرفت و رشدی در آن نیست. بر اثر همین رابطه با مسیح، شخص ایماندار لازم است «چنانکه مقدسین را می‌شاید» رفتار نماید (افسسیان ۵:۳).

ب - جریان تقدیس شدن

قدوسیت به عنوان یک جریان در زندگی ادامه می‌یابد. براساس آنچه که ایماندار در موقع ایمان آوردن انجام داده است به او سفارش می‌شود که واقعاً به آن عمل کند. چون انسانیت کهنه را ترک کرده و تازه را پوشیده است حالا هم باید همین کار را انجام دهد (کولسیان ۳:۸-۱۳). در مواردی که از نظر تسلیم اولیه کمبودهایی وجود دارد باید تسلیم کامل انجام شود تا قدوسیت عملی امکان‌پذیر گردد (رومیان ۶:۱۳ و ۱۲:۱و۲). وقتی ایماندار بطور کامل به خدا تسلیم شود عمل تقدیس شدن قطعی است. در آن موقع روح‌القدس اعمال جسم را خواهد کشت (رومیان ۸:۱۳) و اطاعت از کلام خدا را ایجاد خواهد کرد (اول پطرس ۱:۲۲) و ثمرهٔ روح را به وجود خواهد آورد (غلاطیان ۵:۲۲و۲۳) و او را برای خدمت خدا به کار خواهد برد. در آن وقت «در فیض و معرفت خداوند و نجات‌دهندهٔ ما عیسی مسیح» ترقی خواهد کرد (دوم پطرس ۳:۱۸) و در خداوند نمو نموده در محبت ترقی خواهد کرد (اول تسالونیکیان ۳:۱۲) و خودش را «از هر نجاست جسم و روح» طاهر خواهد ساخت و «قدوسیت را در خداترسی» به کمال خواهد رسانید (دوم قرنتیان ۷:۱) و به صورت مسیح متبدل خواهد شد (دوم قرنتیان ۳:۱۸، افسسیان ۴:۱۱-۱۶). پولس رسول اعلام می‌دارد «در پی آن می‌کوشم بلکه شاید آن را بدست آورم که برای آن مسیح نیز مرا بدست آورد» (فیلیپیان ۳:۱۲).

ولی باید دانست که این به معنی کامل بودن بدون گناه نیست. صفت کامل و بی‌گناه بودن در کتابمقدس در مورد عده‌ای به کار برده شده ولی به آن معنی نیست که هیچ گناهی ندارند. در مورد نوح بکار برده شده است (پیدایش ۶:۹)، ولی بدون گناه نبودن او از این ثابت می‌گردد که به صورت زشتی مست شد (پیدایش ۹:۲۰-۲۷). همچنین ایوب هم کامل و راست خوانده شده‌است (ایوب ۱:۱) ولی نقصهای زیادی داشت وقتی خدا را به طرز کامل‌تری شناخت از خودش کراهت پیدا کرد و در خاک و خاکستر توبه نمود (ایوب ۴۲:۶). خدا به ابراهیم فرمود «پیش روی من بخرام و کامل شو»

(پیدایش ۱:۱۷). عیسی فرمود «پس شما کامل باشید چنانکه پدر شما که در آسمان است کامل است» (متی ۴۸:۵). اگر مقصود بی‌گناهی مطلق و شبیه خدا شدن باشد، هیچ ایمانداری نمی‌تواند به آن برسد. از متن سخن معلوم است که عیسی پیروان خود را تشویق می‌کند که مانند پدر آسمانی به نیکان و بدان محبت نشان دهند. پولس می‌گوید که هنوز کامل نشده و در همان موقع خودش را کامل می‌داند (فیلیپیان ۱۲:۳ و۱۵). روشن است که در اولی مقصودش داشتن مقام کامل در حضور خدا و در دومی کمال عملی است. از نظر مقام از روزی که به مسیح ایمان آورد در حضور خداکامل شد ولی از نظر عملی بطور محدودی کامل بود. در این دو آیه کلمهٔ واحد یونانی بکار برده شده است ولی اولی فعل و دومی صفت است. کولسیان ۲۸:۱ و ۱۲:۴، و عبرانیان ۲۳:۱۲ نشان می‌دهد که کامل بودن هدفی است که باید به آن برسیم ولی نه در این جهان. از این آیات و سایر آیات معلوم می‌شود که در این زندگی نباید در انتظار کمال باشیم.

با استدلال دیگری می‌توانیم به همین نتیجه برسیم. عده‌ای با نقل اول یوحنا ۸:۳و۹ از بی‌گناهی کامل دفاع می‌کنند. در آنجا یوحنا می‌فرماید «کسی که گناه می‌کند از ابلیس است زیراکه ابلیس از ابتدا گناهکار بوده است... هر که از خدا مولود شده است گناه نمی‌کند زیرا تخم او در وی می‌ماند و او نمی‌تواند گناهکار بوده باشد زیراکه از خدا تولد یافته است». وقتی به زمان فعل در اصل یونانی توجه کنیم خواهیم فهمید که مقصود بی‌گناهی کامل نیست زیرا تمام افعال زمان حال هستند. به همین دلیل مفهوم اصلی عبارتست از اینکه کسی که عادتاً و بطور مرتب گناه می‌کند از ابلیس است و کسی که از خدا باشد بطور مرتب گناه نمی‌کند. اگر این تفسیر را نپذیریم در آن صورت یوحنا در همین رساله برخلاف نظر خود سخن می‌گوید زیرا به ایمانداران می‌گوید که وقتی گناه می‌کنند چه کنند: «ای فرزندان من، این را به شما می‌نویسم تا گناه نکنید و اگر کسی گناهی کند شفیعی داریم نزد پدر یعنی عیسی مسیح عادل و او است کفاره به جهت گناهان ما» (اول یوحنا ۱:۲و۲). به ایماندار سفارش شده است که گناه نکند ولی اگر گناه کند راه علاج وجود دارد. یوحنا اضافه می‌کند که اگر در نور راه برویم «خون پسر او عیسی مسیح ما را از هر گناه پاک می‌سازد» (اول یوحنا ۷:۱). باز می‌فرماید «اگر گوییم که گناه نداریم خود را گمراه می‌کنیم و راستی در ما نیست» (۸:۱). پس بطور قطع به این نتیجه می‌رسیم که مقصود یوحنا بی‌گناهی کامل نیست.

همین موضوع را می‌توان در مورد مردن ما برای گناه صادق دانست (رومیان ۶: ۱-۱۰). روشن است که مقصود این است که ما هر روز خودمان را مرده انگاریم و شبیه مسیح شویم. اگر مقصود مرگ کامل بود پس چرا پولس می‌فرماید که خودمان را برای گناه «مرده انگاریم» ولی برای خدا زنده (آیهٔ ۱۱)؟ کسی که قطعاً مرده باشد دیگر لازم نیست که خودش را مرده انگارد زیرا واقعاً مرده است.

در عین حال نباید بد خیال کنیم که زندگی معمولی مسیحی باید با شکست و ناقص بودن توأم باشد. هر چند بی‌گناهی کامل مخالف تعالیم کلام خداست، باید بدانیم که ناقص بودن گناه‌آلود هم برخلاف کلام خدا می‌باشد. کتابمقدس نه فقط از گناه چشم پوشی نمی‌کند بلکه می‌خواهد که ایمانداران دارای زندگی پیروزمندانه‌ای باشند. وقتی پولس می‌پرسد «پس چه گوییم آیا در گناه بمانیم؟» (رومیان ۱:۶)

(اعمال ۱۸:۲۶). هر کس به مسیح ایمان بیاورد مقدس محسوب می‌گردد زیرا در همان موقع مسیح برای او قدوسیت می‌شود (اول قرنتیان ۱:۳۰). بعد از آن باید از تقدس پیروی نماییم. کسی که به دنبال قدوسیت نباشد، خدا را نخواهد دید (دوم قرنتیان ۷:۱، عبرانیان ۱۲:۱۴). به همین دلیل ایماندار باید کتابمقدس را مطالعه نماید زیرا کتابمقدس وضع قلب انسان را نشان می‌دهد و چارهٔ کار را بیان می‌دارد (یوحنا ۱۷:۱۷، افسسیان ۵:۲۶، اول تیموتائوس ۴:۵، یعقوب ۱:۲۵). خدمتی که توسط خدا تعیین شده است نیز به ما نشان می‌دهد که به قدوسیت احتیاج داریم و ما را به پیروی از آن تشویق می‌کند (افسسیان ۴:۱۱-۱۳، اول تسالونیکیان ۳:۱۰). مهم‌ترین شرط برای تقدیس عملی عبارتست از تسلیم کامل زندگی به خدا (رومیان ۶:۱۳، و ۱۹-۲۱ و ۱۲:۱و۲، دوم تیموتائوس ۲:۲۱). چون خدا باید انسان را تقدیس نماید انسان برای اینکه تقدیس شود باید خود را به خدا تسلیم نماید تا خدا در او کار کند.

فصل سی و سوم

پایداری

این تعلیم اگر به طرز صحیح فهمیده شود بسیار تسلی‌بخش است ولی نباید از آن سوء استفاده کرد و یا آن را به طرز غلط تفسیر نمود. کلام خدا تعلیم می‌دهد که کسانی که بوسیلهٔ ایمان با مسیح متحد شده و بوسیلهٔ فیض الهی عادل گردیده و بوسیلهٔ روح او تولدتازه یافته‌اند، هرگز بطور کامل و قطعی از حالت پرفیض ساقط نخواهند شد بلکه در آن تا آخر پایدار خواهند ماند. این به آن معنی نیست که هر کسی که می‌گوید نجات یافته است تا ابد دارای نجات خواهد بود. همچنین به این معنی نیست که هر کسی که دارای بعضی از عطایای خدمت مسیحی باشد نجات ابدی خواهد داشت. اطمینان قطعی نجات ابدی فقط مربوط به کسانی است که دارای تجربهٔ واقعی نجات می‌باشند. در مورد این نوع ایمانداران، کلام خدا تأیید می‌کند آنها هرگز از حالت پرفیض بطور کامل و قطعی ساقط نخواهند شد. این به آن معنی نیست که آنها هرگز لغزش نخواهند خورد و در گناه نخواهند افتاد و از بیان فضایل الهی که آنها را از ظلمت به نور خود خوانده است قصور نخواهند ورزید بلکه به این معنی است که هرگز بطور قطعی از فیضی که خدا به آنها بخشیده است محروم نخواهند گردید و همیشه از خطایای خود به سوی خدا بازگشت خواهند کرد.

اول ـ دلایل مربوط به این تعلیم

این حقیقت از راه تفکر انسانی به دست نیامده بلکه توسط خدا مکشوف گردیده است. در این مورد عقاید انسانی ارزش زیادی ندارد بلکه باید فکر انسانی خود را تابع کلام خدا سازیم. بعضی از دلایل تعلیم مربوط به پایداری را که در کلام خدا ذکر شده است شرح می‌دهیم.

الف ـ مقصود خدا

اشعیای نبی می‌فرماید «یقیناً به طوری که قصد نموده‌ام همچنان واقع خواهد شد و به نهجی که تقدیر کرده‌ام همچنان بجا آورده خواهد گشت» (۲۴:۱۴ مقایسه شود با ایوب ۱۳:۲۳). کلام خدا تعلیم می‌دهد که خدا قصد نموده است که کسانی را که عادل کرده است نجات دهد. پولس در جواب این سؤال «کیست که ما را از محبت مسیح جدا سازد؟» می‌فرماید «زیرا یقین می‌دانم که نه موت و نه حیات و نه فرشتگان و نه رؤسا و نه قدرتها و نه چیزهای حال و نه چیزهای آینده و نه بلندی و نه پستی و نه هیچ مخلوق دیگر قدرت خواهد داشت که ما را از محبت خدا که ما را از محبت خدا که در خداوند ما عیسی

مسح است جدا سازد» (رومیان ۸:۳۵و۳۸و۳۹). پولس در همین باب قبلاً مقصود خدا را برای نجات یافتگان چنین بیان می‌دارد «زیرا آنانی راکه از قبل شناخت ایشان را نیز پیش معین فرمود تا به صورت پسرش متشکل شوند تا او نخستزاده از برادران بسیار باشد و آنانی راکه از قبل معین فرمود ایشان را هم خواند و آنانی را که خواند ایشان را نیز عادل گردانید و آنانی را که عادل گردانید ایشان را نیز جلال داد» (آیات ۲۹و۳۰). پس در تقدیر الهی برای هر شخصی که خدا او را از قبل می‌شناسد ترتیب تغییر ناپذیری وجود دارد. مکشوف شدن این حقیقت باعث شد که پولس بتواند با قاطعیت آیات فوق‌الذکر را بیان دارد. پولس اضافه می‌کند «زیراکه در نعمتها و دعوت خدا بازگشتن نیست» (رومیان ۱۱:۲۹). عیسی در تأیید این حقیقت می‌فرماید «گوسفندان من آواز مرا می‌شنوند و من آنها را می‌شناسم و مرا متابعت می‌کنند. و من به آنها حیات جاودانی می‌دهم و تا به ابد هلاک نخواهند شد و هیچکس آنها را از دست من نخواهد گرفت. پدری که به من داد از همه بزرگتر است و کسی نمی‌تواند از دست پدر من بگیرد. من و پدر یک هستیم» (یوحنا ۱۰:۲۷-۳۰). یکی از نکات بسیار گرانبهای ایمان مسیحی این است که پایداری ما در حیات جاودانی به تکیهٔ ضعیف ما به مسیح بستگی ندارد بلکه مربوط است به قدرت مسیح که ما را حفظ می‌کند.

ب ـ واسطه بودن مسیح

واسطه بودن مسیح تداوم و تأثیر دارد. ممکن است خدا قصد داشته باشد شخصی را تا به ابد حفظ کند ولی او شرایط لازم را انجام ندهد. ما با خون مسیح نجات یافته‌ایم و رستاخیز خداوند ما ثابت می‌کند که قربانی مسیح مورد قبول خدای پدر واقع شده است (رومیان ۴:۱ و ۴:۲۵). ولی آیا این موضوع دارای تأثیر دائمی می‌باشد؟ پولس می‌فرماید «ولکن خدا محبت خود را در ما ثابت می‌کند از اینکه هنگامیکه ما هنوز گناهکار بودیم مسیح در راه ما مرد پس چه قدر بیشتر الآن که به خون او عادل شمرده شدیم بوسیلهٔ او از غضب نجات خواهیم یافت زیرا اگر در حالتی که دشمن بودیم به وساطت مرگ پسرش با خدا صلح داده شدیم پس چه قدر بیشتر بعد از صلح یافتن به وساطت حیات او نجات خواهیم یافت» (رومیان ۵:۸-۱۰). خدمات فعلی مسیح ما در حالت نجات نگاه می‌دارد همانطوری که کار او در گذشته باعث نجات اولیهٔ ما شد. در عبرانیان ۷:۲۵ چنین می‌خوانیم «از این جهت نیز قادر است که آنانی راکه بوسیلهٔ وی نزد خدا آیند نجات بی‌نهایت بخشد چونکه دائماً زنده است تا شفاعت ایشان را بکند». در باب هفدهم انجیل یوحنا مسیح ضمن دعا برای سایر موضوعات دعا کرد که خدای پدر ایمانداران را حفظ فرماید و آنها از برکات و مشارکت ابدی با او بهره‌مند شوند. شکی نیست که دعای مسیح بدون جواب نخواهد ماند. مسیح در حال حاضر در دست راست خدا برای ما شفاعت می‌کند (رومیان ۸:۳۴).

ج ـ توانایی خدا برای حفظ کردن

تمایل به حفظ شخص یک موضوع است ولی داشتن توانایی برای حفظ او موضوع دیگری است.

خدا در هر دو مورد دارای صلاحیت می‌باشد. پولس تأکید می‌نماید «به این اعتماد دارم که او که عمل نیکو را در شما شروع کرد آن را تا روز عیسی مسیح به کمال خواهد رسانید» (فیلیپیان ۱:۶) و «می‌دانم به که ایمان آوردم و مرا یقین است که او قادر است که امانت مرا تا به آن روز حفظ کند» (دوم تیموتاوس ۱:۱۲). بعلاوه کتابمقدس در مورد ایمانداران چنین می‌گوید «که به قوت خدا محروس هستید به ایمان برای نجاتی که مهیا شده است تا در ایام آخر ظاهر شود» (اول پطرس ۱:۵ مقایسه شود با رومیان ۱۶:۲۵ و یهودا ۲۴). پس کتابمقدس تأیید می‌کند که خدا مایل است و توانایی دارد که ما را نجات دهد و حفظ فرماید.

د ـ ماهیت تغییر در ایماندار

کتابمقدس می‌فرماید که ایماندار خلقت جدیدی یافته و مخلوق تازه‌ای شده و حیات جدیدی پیدا کرده است. پولس می‌فرماید «پس اگر کسی در مسیح باشد خلقت تازه‌ای است. چیزهای کهنه درگذشت اینک همه چیز تازه شده است» (دوم قرنتیان ۵:۱۷). وقتی به خداوند عیسی ایمان می‌آوریم از نظر الهی با مسیح مصلوب شده (رومیان ۶:۶) و با او در تازگی حیات از مرگ برخاسته‌ایم. ایماندار نه فقط حیات جدیدی یافته بلکه حیات ابدی به دست آورده است. عیسی فرمود «و من به آنها حیات جاودانی می‌دهم» (یوحنا ۱۰:۲۸). همچنین فرمود «همچنانکه موسی مار را در بیابان بلند نمود همچنین پسر انسان نیز باید بلند کرده شود تا هر که به او ایمان آرد هلاک نگردد بلکه حیات جاودانی یابد» (یوحنا ۳:۱۴و۱۵ مقایسه شود با آیهٔ ۱۶) و اضافه کرد «آنکه به پسر ایمان آورده باشد حیات جاودانی دارد و آنکه به پسر ایمان نیاورد حیات را نخواهد دید بلکه غضب خدا بر او می‌ماند» (یوحنا ۳:۳۶).

تغییر ماهیتی که در تولد تازه ایجاد می‌گردد تضمینی کافی است بر اینکه حیات بخشیده شده ابدی است. تولد تازه یک تغییر اصولی و ماوراءالطبیعی در ذات انسان است که بوسیلهٔ آن روح از نظر روحانی زنده می‌شود و حیات جدیدی که بخشیده می‌شود غیرفانی است. چون این تغییر در ذات انسان است، انسان نمی‌تواند در آن دخالت داشته باشد. هیچ مخلوقی نمی‌تواند در اصول آن تغییری به وجود آورد زیرا مربوط به خدای خالق است. غیر از خدا هیچ عامل دیگری قادر به تغییر آن نیست. همانطوری که رابطهٔ پدری و فرزندی در میان دو نفر نمی‌تواند از بین برود، به همان طریق یک مسیحی که تولد تازه دارد نمی‌تواند این مقام خود را از دست بدهد.

دوم ـ ایرادهای وارده بر این تعلیم

به این تعلیم چند ایراد وارد شده است:

الف ـ باعث سستی و اهمال می‌گردد

این ایراد وارد شده است که وقتی معتقد باشیم که در نجات پایدار هستیم، این اعتقاد باعث سستی در

رفتار و اهمال در خدمت خواهد گردید.

۱- *سستی در رفتار* - چنین استدلال می‌شود که اگر معتقد باشیم هر ایمانداری در نجات پایدار خواهد بود در رفتار خود سستی و بی‌توجهی نشان خواهیم داد و به دنبال لذات دنیوی خواهیم بود. ولی باید بدانیم که کسانی که چنین ایرادهایی می‌گیرند هنوز به ماهیت واقعی تولد تازه و مفهوم اصلی پایداری ایمانداران پی نبرده‌اند. تولد تازه عبارتست از تغییر ماهیت انسان و حیاتی که می‌یابیم حیات ابدی است. بعلاوه پایداری ایمانداران به این معنی نیست که انسان هر کاری که بخواهد انجام دهد و بدون مجازات باقی بماند. معنی آن این است که شخصی که تولد تازه دارد درپی آن خواهد بود که در حیات جدید زندگی کند. یوحنا می‌فرماید «هر که از خدا مولود شده است گناه نمی‌کند زیرا تخم او در وی می‌ماند و او نمی‌تواند گناهکار بوده باشد زیرا که از خدا تولد یافته است» (اول یوحنا ۹:۳). این به آن معنی است که عادتاً گناه نمی‌کند زیرا تولد تازه باعث پیروزی ما بر گناه می‌گردد. اگر شخصی بطور عادی و دائمی در گناه باشد معلوم می‌شود که نجات ندارد (رومیان ۶:۱و۲، دوم تیموتائوس ۱۹:۲، دوم پطرس ۱:۰ ۱و ۱۱، اول یوحنا ۲:۳و۴و۲۹ و ۱۴:۳ و ۴:۵).

۲- *اهمال در خدمت* - اطمینان از داشتن رابطهٔ صحیح با خدا باعث ایجاد شادی و تمجید می‌گردد و این امر به نوبه خود باعث انجام خدمت صادقانه می‌شود. شخصی که به نجات خود اطمینان ندارد دچار ترس و دودلی خواهد بود در حالی که ایمانداری که در مورد نجات و پایداری خود مطمئن است درصدد خواهد بود که برای دیگران خدمتی انجام دهد. گوسفندان مسیح هم از نظر خدمت و هم از نظر اخلاق صدای او را خواهند شنید و از او متابعت خواهند کرد (یوحنا ۲۷:۱۰). این کاری است که تمام مسیحیان واقعی انجام می‌دهند. گوسفندان مسیح صدای او را می‌شنوند و او آنها را می‌شناسند و آنها او را متابعت می‌کنند. ما مردم را از ادعاهای آنها نمی‌شناسیم بلکه از ثمرات آنها (متی ۱۶:۷).

ب - آزادی انسان را سلب می‌نماید

این ایراد گرفته شده است که اعتقاد به پایدار بودن در نجات، انسان را به ماشینی تبدیل می‌نماید که دیگر آزادی انتخاب ندارد. نباید فکر کنیم که آزادی عبارتست از توانایی در انتخاب خوب یا بد بلکه آزادی عبارتست از توانایی در انتخاب خوب. خدا کاملاً آزاد است ولی نمی‌تواند بدی را انتخاب نماید. حیات جدید در زندگی ایماندار باعث می‌شود که خوبی را انتخاب کند و از بدی اجتناب نماید. پولس از مسیحیان فیلپی می‌خواهد که نجات خود را به ترس و لرز به عمل آورند ولی این حرف خود را بر این اساس قرار می‌دهد که «خداست که در شما برحسب رضامندی خود هم اراده و هم فعل را به عمل ایجاد می‌کند» (فیلیپیان ۱۳:۲). تعلیم در مورد پایداری نجات باعث سلب آزادی انسان نمی‌شود بلکه نشان می‌دهد که شخص نجات یافته آزاد است کارهای نیکویی را که شخص بی‌ایمان نمی‌تواند انجام دهد به انجام برساند.

ج - کتابمقدس خلاف این تعلیم است

گفته شده است که طبق کتابمقدس عده‌ای که دارای نجات بوده‌اند در آخر به هلاکت رسیدند. به عنوان نمونه در عهد عتیق به شائول و در عهد جدید به یهودای اسخریوطی اشاره می‌شود. ولی این نمونه‌ها تأیید می‌نمایند که انسان نباید از روی ظاهر قضاوت کند. در مثل برزگر زمین سنگلاخ باعث روییدن سریع گندم شد ولی موقتی بود. وقتی زحمت و جفا شروع شد فوراً خشک گردید (مرقس ۱۶:۴و۱۷). همین امر در مورد زمین خاردار هم صادق است. دانه رشد کرد ولی بعلت اندیشه‌های دنیوی و غرور دولت و هوس چیزهای دیگر، خفه شد (آیات ۱۸و۱۹). عیسی اعلام فرمود که تمام کسانی که او را «خداوندا، خداوندا» می‌گویند داخل ملکوت آسمان نخواهند شد و حتی کسانی که ادعای نبوت دارند و دیوها را بیرون کرده‌اند و معجزاتی انجام داده‌اند ممکن است داخل ملکوت آسمان نشوند. این نوع اشخاص بطور ظاهر دارای عطایای الهی می‌باشند (لوقا ۱۸:۸). فقط کسانی که با مسیح رابطهٔ شخصی دارند به ملکوت او وارد خواهند شد (متی ۲۱:۷-۲۳). یوحنا یکی از نشانه‌های تولد تازه را ادامه دادن رابطه با قوم خدا می‌داند و ادامه ندادن این رابطه را نشانهٔ مسیحی نبودن می‌شمارد. «از ما بیرون شدند لکن از ما نبودند زیرا اگر از ما می‌بودند با ما می‌ماندند لکن بیرون رفتند تا ظاهر شود که همهٔ ایشان از ما نیستند» (اول یوحنا ۱۹:۲ مقایسه شود با یوحنا ۶۶:۶و۶۷ و دوم پطرس ۲۰:۲-۲۲). شکی نیست که یهودای اسخریوطی هرگز نجات نداشت. وقتی عیسی پاهای شاگردان را می‌شست چنین گفت «کسی که غسل یافت محتاج نیست مگر به شستن پایها بلکه تمام او پاک است و شما پاک هستید لکن نه همه. زیرا که تسلیم کنندهٔ خود را می‌دانست و از این جهت گفت همگی شما پاک نیستید» (یوحنا ۱۰:۱۳و۱۱). غسل باعث پاک شدن شاگردان گردیده بود. آنها همه پاک بودند غیر از یهودا. پس معلوم می‌شود که یهودا دارای غسل نبود یعنی تولد تازه نداشت. ممکن است نتوانیم بفهمیم که چرا عیسی یک نفر نجات نیافته را در میان شاگردان خود پذیرفت و او را تحمل نمود ولی در هر حال از فرمایش خود مسیح معلوم می‌شود که یهودا دارای نجات نبود. در مورد شائول، کتابمقدس اطلاع زیادی در مورد رابطهٔ او با خدا نمی‌دهد و اگر بگوییم که او نجات خود را از دست داد سخنی خارج از حدود کتابمقدس گفته‌ایم.

د - هشدارهای زیادی وجود دارد

گفته شده است که کتابمقدس به ایمانداران هشدارهای زیادی می‌دهد. اگر پایداری نجات وجود می‌داشت دیگر هشدار لازم نبود. این هشدارها چه فایده‌ای دارد؟ یکی از مهم‌ترین آیات عبارتست از عبرانیان ۴:۶-۶ و ۲۶:۱۰-۳۱. از قرار معلوم اشخاص مورد اشارهٔ این آیات به دین یهود برگشته بودند. آنها ایمان و اعتماد خود را در مورد وعده‌های انجیل از دست می‌دادند و دوباره به طرف چیزهایی می‌رفتند که قبلاً ترک کرده بودند. اگر شخصی در کارهای مسیحی مداخله کند و با مسیحیان معاشرت نماید ولی از ظلمت به سوی نور و از ملکوت شیطان به ملکوت مسیح روی نیاورد، کار خطرناکی انجام داده است. اگر چنین شخصی که تولد تازه ندارد دور شود احتمال برگشتن او بسیار ضعیف خواهد بود

(دوم پطرس ۲: ۲۰-۲۲). آیهٔ دیگری که در این مورد نقل می‌شود متی ۱۳:۲۴ است که می‌فرماید «لیکن هر که تا به انتها صبر کند نجات یابد». در جواب می‌گوییم که این آیه به موضوع مورد بحث ما ارتباطی ندارد. اگر کسی نجات داشته باشد حتماً صبر خواهد کرد و اگر نجات نداشته باشد صبر نخواهد کرد. اگر تا به آخر صبر کند نجات قطعی را خواهد یافت. به عبارت دیگر این آیه به پاداش صبر کردن اشاره می‌کند و ربطی به صبر کردن شخص نجات یافته ندارد.

آیهٔ دیگری که در مورد از دست دادن نجات ذکر می‌شود حزقیال ۲۴:۱۸ است «و اگر مرد عادل از عدالتش برگردد و ظلم نموده موافق همهٔ رجاساتی که شریران می‌کنند عمل نماید آیا او زنده خواهد ماند؟» از متن این قسمت معلوم می‌شود که مقصود پیامبر عبارتست از عدالت قانونی و احساس مسئولیت در مورد انجام وظایف (۳۳:۱۲-۲۰). اگر این آیه را بطور تحت‌اللفظی تفسیر نماییم، نجات را نتیجهٔ اعمال دانسته‌ایم نه فیض. پس معلوم می‌شود که در اینجا بحث مربوط به حیات ابدی نیست بلکه حیات زمینی که بر اثر اطاعت یا عدم اطاعت طولانی یا کوتاه می‌شود. آیهٔ دیگر عبارتست از یوحنا ۱۵:۱-۶ مخصوصاً آیهٔ ۶ که مربوط به بریدن شاخه‌هایی است که میوه نمی‌آورند و انداختن آنها در آتش. آیا ممکن است یک ایماندار واقعی چنین وضعی پیدا کند؟ جواب این است که عیسی در این آیات سعی می‌کند یک درس مهم ذکر نماید و نباید از مثل تاک و شاخه‌ها به نتایج دیگری برسیم. می‌خواهد بگوید که تمام شاخه‌های واقعی دارای ثمر خواهند بود. اگر شاخه‌ای میوه نیاورد معلوم می‌شود که با تاک اتحاد واقعی ندارد. یعنی چنین شخصی فاقد نجات می‌باشد. بدیهی است که چنین شاخه‌ای دور انداخته خواهد شد. با مسیح رابطه دارد ولی اتحاد واقعی نیست به همین دلیل دچار جدایی و محکومیت خواهد شد.

فصل سی و چهارم

وسایل فیض

خدا از وسایل گوناگونی استفاده می‌کند تا مردم را بسوی خود و به مشارکت خود راهنمایی کند و به نجات برساند. به معنای کلی می‌توان تمام اینها را وسایل فیض دانست. ولی ما با «برکوف» هم عقیده هستیم که می‌گوید:

«انسانی که سقوط کرده است تمام برکات نجات را از چشمهٔ فیض خدا به شایستگی عیسی مسیح و بوسیلهٔ عمل روح‌القدس دریافت می‌دارد. هرچند روح‌القدس قادر است مستقیماً بر روی روح انسان گناهکار تأثیر کند و گاهی این کار را انجام می‌دهد ولی صلاح دانسته است که برای رسانیدن فیض الهی از وسایل فیض استفاده کند. اصطلاح «وسایل فیض» در کتابمقدس وجود ندارد ولی اصطلاح مناسبی برای بیان این مقصود است».

الهیات اصلاح شده وسایل فیض را فقط دو چیز می‌داند که عبارت‌اند از کلام خدا و آیینهای مقدس. آیینهای مقدس در الهیات اصلاح شده عبارت‌اند از تعمید و شام خداوند. هر چند یادآوری مسیح در شام خداوند از نظری دارای فواید و برکات روحانی می‌باشد ولی در واقع بیشتر یک فریضهٔ دینی است تا آیین مقدس. در مورد تعمید هم همین موضوع صادق می‌باشد. در این بررسی ما وسایل فیض را کلام خدا و دعا می‌دانیم.

اول ـ کلام خدا

مقصود ما از کلام خدا، کتابمقدس شامل قسمتهای رسمی عهد عتیق و عهد جدید است. این کتابها که توسط خدا الهام شده‌اند «به جهت تعلیم و تنبیه و اصلاح و تربیت در عدالت مفید است» (دوم تیموتائوس ۱۶:۳). کلام خدا از چند نظر از وسایل فیض شمرده می‌شود و در مورد آن نمونه‌های زیادی وجود دارد. کلام خدا مانند چکشی است که صخره را خرد می‌کند (ارمیا ۲۹:۲۳) و «ممیز افکار و نیت‌های قلب است» (عبرانیان ۱۲:۴) و آیینه‌ای است که وضع واقعی انسان را نشان می‌دهد (یعقوب ۲۵:۱) و عنصر پاک کنندهٔ ناپاکیها است (یوحنا ۳:۱۵ افسسیان ۲۶:۵) و تخم است (لوقا ۱۱:۸، اول پطرس ۲۳:۱) غذا برای گرسنگان است (ایوب ۱۲:۲۳) و چراغ مسافران است (مزمور ۱۰۵:۱۱۹) و شمشیر سرباز است (افسسیان ۱۷:۶، عبرانیان ۱۲:۴).

الف ـ وسیلهٔ نجات است

کتابمقدس چطور وسیلهٔ نجات است؟ پولس می‌فرماید که انجیل قدرت خدا برای نجات است (رومیان ۱:۱۶) و خدا را پسند آمد که «بوسیلهٔ جهالت موعظه، ایمانداران را نجات بخشد» (اول قرنتیان ۱:۲۱). روشن می‌سازد که موضوع موعظه باید «مسیح مصلوب» باشد (آیهٔ ۲۳). او به تیموتائوس می‌فرماید «از طفولیت کتب مقدسه را دانسته‌ای که می‌تواند تو را حکمت آموزد برای نجات بوسیلهٔ ایمانی که بر مسیح عیسی است» (دوم تیموتائوس ۳:۱۵). پطرس می‌فرماید که شخص ایماندار تولد تازه یافته است «نه از تخم فانی بلکه از غیرفانی یعنی به کلام خدا که زنده و تا ابدالآباد باقی است» (اول پطرس ۱:۲۳). در مزمور ۱۹:۷ چنین می‌خوانیم «شریعت خداوند کامل است و جان را برمی‌گرداند».

انجیل عبارتست از مرگ و مدفون شدن و رستاخیز مسیح طبق کتابمقدس (اول قرنتیان ۱۵:۳و۴) و موعظهٔ رسولان براساس کتابمقدس بود (اعمال ۲:۱۶-۲۱و۲۵-۲۸و۳۴و۳۵ و ۳:۲۲-۲۶ و ۱۳:۱۶-۴۱ و ۱۷:۲و۳). بدون شک تجربه نشان می‌دهد که کتابمقدس وسیله‌ای برای جلب مردم به سوی مسیح است. خدا به کلام خود احترام می‌گذارد و مردم بوسیلهٔ آن به معرفت نجات‌بخش مسیح می‌رسند.

ب ـ وسیلهٔ تقدیس شدن است

کلام خدا همچنین وسیله‌ای است برای تقدیس شدن. در این مورد نمونه‌هایی بکار رفته که از آن جمله‌اند: آینه، عنصر پاک‌کننده، چراغ و شمشیر. کتابمقدس وضع قلب انسان و احتیاج به پاک شدن را نشان می‌دهد (دوم قرنتیان ۳:۱۸، یعقوب ۱:۲۳-۲۵) و مانند آب تطهیر است (مزمور ۱۱۹:۹و۱۱، یوحنا ۱۵:۳، افسسیان ۵:۲۶) و چراغی است که گمراهان را به راههای عدالت هدایت می‌کند (مزمور ۱۱۹:۱۰۵، امثال ۶:۲۳، دوم پطرس ۱:۱۹) و شمشیری است که بر دشمن غلبه می‌کند (افسسیان ۶:۱۷، عبرانیان ۱:۱۲). عیسی به خدای پدر دعا کرد: «ایشان را به راستی خود تقدیس نما. کلام تو راستی است» (یوحنا ۱۷:۱۷). بین خواندن و مطالعهٔ کلام خدا و رشد در فیض رابطهٔ کاملاً مستقیمی وجود دارد. مطالعهٔ دقیق شرح حال مسیحیان نشان می‌دهد که مردان بزرگ خدا کلام خدا را بطور دائم می‌خواندند. کلام خداوند به یوشع دارای ارزش ابدی است: «این کتاب تورات از دهان تو دور نشود بلکه روز و شب در آن تفکر کن تا برحسب هر آنچه در آن مکتوب است متوجه شده عمل نمایی زیرا همچنین راه خود را فیروز خواهی ساخت و همچنین کامیاب خواهی شد» (یوشع ۱:۸ مقایسه شود با تثنیه ۱۷:۱۸-۲۰).

به عنوان توضیح در مورد قدرت کلام خدا، ذکر یک نکته لازم است. هر چند کلام خدا «زنده و مقتدر» است (عبرانیان ۴:۱۲) و حکمت و قدرت خدا می‌باشد و می‌تواند روح انسان را متقاعد و متبدل و تقدیس نماید ولی این نتایج روحانی فقط با کمک روح‌القدس حاصل می‌گردد. پطرس اعلام داشت که انبیا بوسیلهٔ روح‌القدس که از آسمان فرستاده شده است بشارت دادند (اول پطرس ۱:۱۲). پولس دعا می‌کند که «خدای خداوند ما عیسی مسیح که پدر ذوالجلال است روح حکمت و کشف را در معرفت خود به شما عطا فرماید» (افسسیان ۱:۱۷). روشن است که هر چند کلام خدا قدرت انجام این کارها را

دارد، تا روح انسان توسط روح‌القدس تقویت نیابد، آمادگی لازم را پیدا نخواهد کرد (اول قرنتیان ۲:۱۴-۱۶).

دوم ـ دعا

اگر کتابمقدس را با دقت بخوانیم متوجه خواهیم شد که در مورد دعا تأکید فراوانی به عمل آورده است. از همان ابتدای مکالمه بین خدا و آدم و در تمام قسمتهای عهد عتیق و عهد جدید نمونه‌های زیادی از مردان دعا دیده می‌شود. معهذا در کتابمقدس دعا فقط یک مزیت برای انسان نیست بلکه دستور می‌باشد (پیدایش ۱۸:۲۲و۲۳، اول سموئیل ۱۲:۲۳، دوم پادشاهان ۱۹:۱۵، مزمور ۵:۲ و ۳۲:۶، ارمیا ۲۹:۷، متی ۵:۴۴ و ۲۶:۴۱، لوقا ۱۸:۱ و ۲۱:۳۶، افسسیان ۶:۱۸، اول تسالونیکیان ۵:۱۷و۲۵، اول تیموتائوس ۲:۸، یعقوب ۵:۱۳-۱۶). عزرا دعا را مهم‌تر از سپاهیان و سواران می‌دانست (عزرا ۸:۲۱-۲۳). مسیح آن را از غذا و خواب مهم‌تر می‌شمرد (مرقس ۱:۳۵، لوقا ۶:۱۲) و رسولان آن را جلوتر از موعظه قرار دادند (اعمال ۶:۴). اکنون به بررسی ماهیت و مشکلات و روش دعا می‌پردازیم.

الف ـ ماهیت دعا

دعا را می‌توان به عنوان ارتباط فرد با خدا تعریف نمود ارتباط ممکن است صورتهای گوناگونی پیدا کند. دعای واقعی با اعتراف توأم می‌باشد. در این مورد در عهد عتیق نمونهای زیادی وجود دارد (اول پادشاهان ۸:۴۷، عزرا ۹:۵-۱۰:۱، نحمیا ۱:۲-۱۱ و ۹:۵-۳۸، دانیال ۹:۳-۱۹). بعلاوه دعا تمجید هم می‌باشد (مزمور ۴۵:۱-۸، اشعیا ۶:۱-۴، متی ۱۴:۳۳ و ۲۸:۹، مکاشفه ۴:۱۱). این نکتهٔ اول در دعای ربانی است (متی ۶:۹). ارتباط شبیه تمجید است. دعای ابراهیم برای سدوم و عموره نمونهٔ خوبی است (پیدایش ۱۸:۳۳). خدا موافقت کرد که با رئیس کاهنان از بالای تخت رحمت سخن بگوید (خروج ۲۵:۲۲) و موسی در کوه سینا با خدا سخن گفت (خروج ۳۱:۱۸). نوع دیگر دعا عبارتست از شکرگزاری. سرودهای موسی (خروج ۱۵:۱-۱۸) و دبوره (داوران ۵) و داود (دوم سموئیل ۲۳:۱-۷) اصولاً دعاهای شکرگزاری هستند. آیات زیادی در مورد تشویق به شکرگزاری وجود دارد (مزمور ۹۵:۲ و ۱۰۰:۴، افسسیان ۵:۲۰، فیلیپیان ۴:۶، کولسیان ۴:۲).

فقط بعد از تمجید خدا در دعا می‌توانیم دربارهٔ خودمان فکر کنیم. در مرحلهٔ اول تقاضا وجود دارد که عبارتست از بیان درخواستهای ما. بوسیلهٔ نمونه و دستور تشویق شده‌ایم که احتیاجات خود را از خدا بخواهیم (دانیال ۲:۱۷و۱۸ و ۹:۱۶-۱۹، متی ۷:۷-۱۱، یوحنا ۱۴:۱۳و۱۴ و ۱۵:۱۶ و ۱۶:۲۳و۲۴، اعمال ۴:۲۹و۳۰، فیلیپیان ۴:۶). تضرع کردن عبارتست از تأکید در مورد درخواست. دانیال به حضور خدا دعا و تضرع می‌کرد (دانیال ۶:۱۱و۱۲). بر روی اسرائیل روح تضرع خواهد ریخت (زکریا ۱۲:۱۰). زن کنعانیه اصرار ورزید تا درخواستش اجابت شد (متی ۱۵:۲۲-۲۸). و برگزیدگانی که روز و شب نزد خدا استغاثه می‌کنند مستجاب خواهند گردید (لوقا ۱۸:۱-۸). پولس تشویق می‌نماید که نه فقط دعا

کنیم بلکه در دعا اصرار نماییم (افسسیان ۶:۱۸، اول تیموتائوس ۲:۱). بالاخره دعا عبارتست از شفاعت. خداوند در جستجوی شفاعت کنندگان است (اشعیا ۵۹:۱۶). سموئیل غفلت در مورد دعا برای قوم نافرمانبردار را گناه می‌دانست (اول سموئیل ۱۲:۲۳). از ایوب خواسته شد که برای تسلی‌دهندگان خود دعا کند (ایوب ۴۲:۸). پولس تشویق می‌کند که برای جمیع مردم شفاعت کنیم (اول تیموتائوس ۲:۱). کلیسای اولیه برای شفاعت در دعا تشکیل جلسه می‌داد (اعمال ۱۲:۵). کتابمقدس دستور می‌دهد که برای عدهٔ بخصوصی دعای شفاعتی انجام دهیم: پادشاهان و صاحبان منصب (اول تیموتائوس ۲:۲)، اسرائیل (مزمور ۱۲۲:۶)، کسانی که نجات نیافته‌اند (لوقا ۲۳:۳۴، اعمال ۷:۶۰)، ایمانداران جدید (دوم تسالونیکیان ۱:۱۱)، خادمین مسیحی (افسسیان ۶:۱۹و۲۰، اول تسالونیکیان ۵:۲۵) و برای دشمنان ما (متی ۵:۴۴).

ب - رابطهٔ دعا با تقدیرالهی

ما می‌گوییم که دعا باعث تغییر امور می‌شود ولی این امر چگونه می‌تواند با نقشه و تدبیر الهی هماهنگی داشته باشد؟ آیا دعا فکر خدا را تغییر می‌دهد و اگر اینطور باشد آیا نقشه‌های خدا متکی بر انسانها نخواهد بود؟ با وجودی که در جهان قوانین قاطعی وجود دارد خدا چگونه می‌تواند دعاها را مستجاب کند؟ در مورد این سؤالات که جنبهٔ منفی دارند این جوابها را ارائه می‌دهیم: (۱) تأثیر دعا محدود به تأثیر آن بر روی شخص دعاکننده نیست. عده‌ای عقیده دارند که دعا فقط در شخص دعاکننده تأثیر می‌کند و مثلاً شخصی که در قلب خود باری دارد و آن را به خدا عرض می‌کند، در خود احساس آرامش می‌نماید. ولی حتی در این مورد هم دعا وقتی مفید خواهد بود که دعاکننده معتقد باشد که خدا می‌شنود و جواب می‌دهد. (۲) بعلاوه نباید فکر کنیم که دعا باعث ایجاد توقف در قوانین طبیعی می‌گردد. خدا بوسیلهٔ جواب دادن به دعا قوانین طبیعی را نقض نمی‌نماید همانطوری که هواپیما بوسیلهٔ پرواز ناقض قوانین طبیعی نمی‌باشد. (۳) نباید فکر کنیم که دعا مستقیماً بر روی طبیعت تأثیر می‌نماید و این تأثیر شبیه عوامل مادی است. دعا باعث می‌شود که خدا بر روی طبیعت اعمال قدرت نماید وگرنه جواب دعاها حاصل نمی‌شد. هیچیک از این نظرات منفی قادر نیست که رابطهٔ دعا را با جواب آن بیان دارد.

جواب مثبت به این موضوع مربوط می‌شود به درک صحیح پیشدانی و تقدیرالهی. فراموش نکنیم که خدا برای ادارهٔ کائنات قوانین کلی تعیین نموده است. در حدود این قوانین، خدا به انسان هم آزادی عمل داده است. مثلاً ایماندار در زندگی خود قدرت روح‌القدس را دارد و می‌تواند کمابیش در کارهای الهی شرکت کند. خدا از اول می‌داند که هر انسانی در مورد دعا چه خواهد کرد و این موضوع را در نقشه‌ها و تقدیرهای خود در نظر می‌گیرد. بدین طریق وقتی شخصی دعا می‌کند، همان کاری را که خدا قبلاً می‌دانست انجام می‌دهد و ارادهٔ خدا را به عمل می‌آورد. وقتی انسانی در انجام ارادهٔ خدا قصور می‌ورزد، در آن مورد خدا بدون توجه به دعا به انجام نقشه‌های خود مبادرت می‌نماید. حتی در این موقع هم قوانین طبیعی را نقض نمی‌کند بلکه با قوانین قوی‌تری آنها را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. ارادهٔ

خدا عبارتست از قوانین طبیعی و وقتی ارادهٔ او در مورد بخصوصی عوض می‌شود قانون‌الهی دیگری بر آن پیروز می‌گردد.

ج ـ روش و طریق دعا

روشن است که تمام دعاهایی که انسانها دعا می‌دانند دعای واقعی نیستند. حتی شاگردان مسیح در این مورد به نقص خود پی بردند و از او خواهش کردند که طرز دعا را به آنها بیاموزد (لوقا ۱۱:۱). جواب مثبت مسیح به درخواست آنها روشن می‌سازد که این نقص در آنها وجود داشت. از همین نظر است که پولس می‌فرماید «زیرا که آنچه دعا کنیم بطوریکه می‌باید نمی‌دانیم لکن خود روح برای ما شفاعت می‌کند به ناله‌هایی که نمی‌شود بیان کرد» (رومیان ۲۶:۸). طبق کتابمقدس روش و طریق دعا کردن چیست؟

۱ـ **به چه شخصی خطاب می‌گردد** ـ کتابمقدس تعلیم می‌دهد که باید به خدای پدر دعا کنیم (نحمیا ۹:۴، یوحنا ۲۳:۱۶، اعمال ۵:۱۲، اول تسالونیکیان ۲۳:۵) و به خدای پسر دعا کنیم (اعمال ۵۹:۷، اول قرنتیان ۲:۱، دوم قرنتیان ۸:۱۲و۹، دوم تیموتائوس ۲۲:۲) ولی اشارهٔ صریحی وجود ندارد که به روح‌القدس دعا کنیم. هر چند دستور صریحی وجود ندارد که به روح‌القدس دعا کنیم، ولی در این مورد منع صریح هم وجود ندارد. چون روح‌القدس دارای الوهیت می‌باشد بی‌شک می‌توانیم او را هم عبادت کنیم و دعا هم نوعی عبادت است. کتابمقدس دربارهٔ «شرکت روح‌القدس» سخن می‌گوید (دوم قرنتیان ۱۳:۱۳) که ممکن است شامل دعا هم باشد. معهذا علی‌الاصول نقش روح‌القدس در دعای ما عبارتست از دعا کردن در ما (رومیان ۲۶:۸، یهودا ۲۰) تا دریافت دعاهای ما. از قرار معلوم روش عادی عبارتست از دعا به خدای پدر به شایستگی پسر در یا توسط روح‌القدس

۲ـ **وضع بدن در دعا** ـ کتابمقدس برای دعا کردن وضع بدنی بخصوصی را تعیین نمی‌کند بلکه وضعهای مختلفی نشان می‌دهد. از آن جمله است حالت ایستاده (مرقس ۲۵:۱۱، لوقا ۱۳:۱۸، یوحنا ۱:۱۷)، زانو زدن (اول پادشاهان ۵۴:۸، لوقا ۴۱:۲۲، اعمال ۳۶:۲۰، افسسیان ۱۴:۳)، خوابیدن بر روی زمین (متی ۳۹:۲۶)، دراز کشیدن در رختخواب (مزمور ۶:۶۳)، راه رفتن بر روی آب (متی ۳۰:۱۴)، در حالت نشسته (اول پادشاهان ۴۲:۱۸) و آویخته شده بر روی صلیب (لوقا ۴۳:۲۳). پس معلوم می‌شود که وضع بدن مهم نیست، بلکه حالت قلبی ما مهم می‌باشد. معهذا در بیشتر موارد بجای حالات دیگر مردم در موقع دعا به حالت ایستاده یا زانو زده دعا می‌کنند.

۳ـ **موقع دعا** ـ کتابمقدس تعلیم می‌دهد که باید همیشه دعا کنیم (لوقا ۱:۸، افسسیان ۱۸:۶) ولی باید وقت بخصوصی هم برای دعا داشته باشیم (مزمور ۱۷:۵۵، دانیال ۱۰:۶، اعمال ۱:۳). هر چند اینها همه نمونه‌های عملی است نه دستور صریح، ولی نشان می‌دهند که داشتن وقت معین برای دعا بسیار مناسب است. بعلاوه کتابمقدس تعلیم می‌دهد که قبل از غذا خوردن دعا کنیم (متی ۱۹:۱۴، اعمال ۳۵:۲۷، اول تیموتائوس ۴:۴و۵) و برای موقعیت‌های مخصوص دعای مخصوص بکنیم (لوقا ۱۲:۶و۱۳ و ۳۹:۲۲ـ۴۶، یوحنا ۱۵:۶). کتابمقدس ما را چنین تشویق می‌کند «پس با دلیری نزدیک

به تخت فیض بیاییم تا رحمت بیابیم و فیضی را حاصل کنیم که در وقت ضرورت ما را اعانت کند» (عبرانیان ۱۶:۴). پس معلوم می‌شود که خدا در تمام اوقات روز و شب برای شنیدن دعاهای فرزندان خود آماده است.

۴ـ *محل دعا* ـ همزمان با زمان دعا، محل دعا هم مهم است. کتابمقدس تشویق می‌نماید که در نهان و دور از تمام عوامل مزاحمت، به دعا بپردازیم (دانیال ۱۰:۶، متی ۶:۶). با توجه به سرمشق مسیح باید محل خلوتی پیدا کنیم که ممکن است حتی ویرانه (مرقس ۳۵:۱) و یا بالای کوه (متی ۲۳:۱۴) باشد. کتابمقدس همچنین تشویق می‌نماید که دعای متحد گروهی با کسانی که با ما همفکر هستند داشته باشیم (متی ۱۹:۱۸و۲۰، اعمال ۱۴:۱ و ۵:۱۲و ۳۶:۲۰). همچنین نمونه‌هایی از دعا در مقابل کسانی که نجات نیافته‌اند وجود دارد. پولس و برنابا در حضور سایر زندانیان دعا کردند (اعمال ۲۵:۱۶) و پولس در مقابل مسافران در موقع سفر به روم دعا کرد (اعمال ۳۵:۲۷). در واقع هیچ جایی وجود ندارد که در آنجا نتوانیم دعا کنیم زیرا پولس توصیه می‌نماید که در همه جا دعا کنیم (اول تیموتائوس ۸:۲).

۵ـ *آداب دعا* ـ در مورد آداب دعا گاهی بی‌توجهی می‌شود ولی مسیح به این موضوع اشاره می‌نماید. وی تعلیم فرمود که مردم حتی در موقعی که روزه‌دار هستند نباید غمگین و ترشرو باشند بلکه باید سر خود را تدهین کنند و روی خود را بشویند (متی ۱۶:۶ـ۱۸). مسیح با هر نوع ریاکاری و تظاهر مخالف بود. بعلاوه، دستور فرمود که «مانند امتها تکرار باطل» نکنیم زیرا «ایشان گمان می‌برند که به سبب زیاد گفتن مستجاب می‌شوند. پس مثل ایشان نباشید» (متی ۷:۶و۸). رعایت آداب دعا مستلزم این است که در محل جلسهٔ دعا نظم و ترتیب برقرار باشد. پولس می‌فرماید «همه چیز به شایستگی و انتظام باشد» (اول قرنتیان ۴۰:۱۴). این مربوط است به زبانها (اول قرنتیان ۲۷:۱۴) ولی بی‌شک در مورد دعا هم صدق می‌کند. آداب دعا که در جلسات دعای اعمال رسولان مذکور می‌باشد باید مورد توجه قرار گیرد (اعمال ۲۴:۱ـ۲۶ و ۲۴:۴ـ۳۱ و ۵:۱۲و۱۲ و ۱:۱۳ـ۳).

۶ـ *وضع قلب* ـ مهم‌ترین موضوع در مورد طرز دعا عبارتست از وضع قلبی دعاکننده. شرط اصلی برای مستجاب شدن دعا در یوحنا ۷:۱۵ مذکور می‌باشد: «در من بمانید و کلام من در شما بماند». مفهوم این فرمایش چیست؟ ماندن در مسیح به معنی آزاد بودن از گناه (مزمور ۱۸:۶۶، امثال ۹:۲۸، اشعیا ۵۹: ۱و۲) و نداشتن خودخواهی در تقاضاها (یعقوب ۲:۴و۳) و درخواست طبق میل و ارادهٔ خدا (اول یوحنا ۱۴:۵) و بخشیدن کسانی که نسبت به ما خطا ورزیده‌اند (متی ۱۲:۶، مرقس ۲۵:۱۱) و درخواست به نام مسیح (یوحنا ۱۳:۱۴و۱۴ و ۱۶:۱۵ و ۲۳:۱۶و۲۴) و دعا در روح (افسسیان ۱۸:۶، یهودا ۲۰) و درخواست با ایمان (متی ۲۲:۲۱، یعقوب ۶:۱و۷) و جدیت و پایداری در دعا (لوقا ۱:۱۸ـ۸، کولسیان ۱۲:۴، یعقوب ۱۶:۵) می‌باشد.

قسمت هفتم

کلیسا شناسی

درگزارشهای اولیهٔ کتابمقدس مطلب زیادی در مورد حیات سازمان یافتهٔ دینی وجود ندارد. در این مورد نزدیک‌تر از همه خانواده بود. پدر به عنوان کاهن و مدیر امور عبادت خدا بود. از قرار معلوم وضع آدم (پیدایش ۴:۲۴و۲۵) و نوح (پیدایش ۱۸:۶) و ایوب (ایوب ۵:۱) و ابراهیم (پیدایش ۱:۱۲-۳) و اسحق (پیدایش ۲:۲۶-۵) و یعقوب (پیدایش ۱۳:۲۸-۱۵) به همین صورت بود.

وقتی اسرائیل بوسیلهٔ موسی به یک ملت تبدیل شد، حیات دینی اسرائیل تغییر یافت. دوازده سبط تبدیل به ملت یا قوم خداگردید (خروج ۶:۱۹). این حکومت الهی تمام زندگی سیاسی و اجتماعی و دینی مردم را در بر می‌گرفت. خدا فرمانروای اصلی بود و کاهنان و پادشاهان و انبیا فقط اجراکنندگان خواست خدا بودند. رشتهٔ اصلی این اتحاد عبارت بود از ختنه، شریعت و عبادت در خیمه اجتماع و هیکل یا معبد.

بعد از ظهور مسیح و رد شدن وی از طرف قوم اسرائیل، خدا اسرائیل را در این دوره کنار گذاشت و کلیسای عیسی مسیح را تأسیس نمود. در فصول آینده این موضوعات را مورد بررسی قرار خواهیم داد: تأسیس کلیسا و سازمان و آیینهای مقدس و مأموریت کلیسا.

فصل سی و پنجم

تعریف و تأسیس کلیسا

در عهد جدید مطالب زیادی در مورد اهمیت کلیسا وجود دارد. مثلاً مسیح کلیسا را محبت نمود و خویشتن را برای آن فدا ساخت (افسسیان ۲۵:۵) و هدف اولیه خدا در این دوره عبارتست از بنای کلیسا (متی ۱۸:۱۶، اعمال ۱۴:۱۵) و پولس از اینکه به کلیسا جفا رسانیده بود احساس گناه عظیمی می‌کرد (اول قرنتیان ۹:۱۵، غلاطیان ۱۳:۱و۲۳، اول تیموتائوس ۱۳:۱) و پولس برای کلیسا زحمات زیادی کشید (کولسیان ۲۴:۱). مناسب است که بعد از بحث دربارهٔ نجات در این مورد مطالعه نماییم که خدا چگونه حیات سازمان یافته‌ای را برای ایمانداران خود در نظر دارد.

اول ـ تعریف کلیسا

لازم است به طور صحیح بفهمیم که تعریف عهد جدید از کلیسا چیست. اول شرح خواهیم داد که کلیسا چه چیزهایی نیست و سپس بیان خواهیم کرد که چه چیزهایی هست.

الف ـ کلیسا ادامهٔ اسرائیل قدیم نیست

هر چند در میان نجات یافتگان تمام دوره‌ها رابطه وجود دارد (یوحنا ۱۶:۱۰، رومیان ۱۶:۱۱و۲۴، اول پطرس ۹:۲) و در تمام دوره‌ها قوم خدا وجود داشته است، ولی مسیحیت شراب نو در مشکهای کهنه نیست (متی ۱۷:۹). در مورد اینکه کلیسا ادامهٔ سیستم سابق نیست دلایل متعددی وجود دارد. اولاً اسرائیل و کلیسا دو کلمهٔ هم معنی نیستند. پولس یهودیان و امتها و کلیسا از یکدیگر متمایز می‌کند (اول قرنتیان ۳۲:۱۰). ثانیاً پولس کلیسا را انسان جدید می‌خواند (افسسیان ۱۵:۲ مقایسه شود با کولسیان ۱۱:۳) که از یهودیان ایماندار و امتهای ایماندار تشکیل شده است. ثالثاً خدا برای آینده اسرائیل نقشه‌ای دارد. پولس در باب یازدهم رساله به رومیان نقشهٔ آیندهٔ خدا را برای قوم اسرائیل شرح می‌دهد. اسرائیل شاخهٔ زیتون است که اکنون قطع گردیده و زیتون بیابانی به درخت پیوند زده شده است. در دورهٔ شاخهٔ زیتون بیابانی، کلیسا ابزار خدا بر روی زمین می‌باشد. روشن است که ملکوت در زمان مسیح بر زمین نیامد زیرا شاگردان می‌پرسند «خداوندا، آیا در این وقت ملکوت را بر اسرائیل باز برقرار خواهی داشت؟» (اعمال ۶:۱). نظری که یعقوب در شورای اورشلیم ابراز می‌دارد (اعمال ۱۳:۱۵-۲۱) نشان می‌دهد که کلیسای اولیه خودش را به هیچ وجه ادامهٔ اسرائیل نمی‌دانست.

ب ـ کلیسا ادامهٔ کنیسه نیست

باید قبول کرد که شباهتهای زیادی بین کلیسا و کنیسه وجود دارد ولی تفاوتهای عمده‌ای هم هست. عیسی فرمود «کلیسای خود را بنا می‌کنم (متی ۱۸:۱۶). این نمی‌توانست اشاره‌ای به کنیسه باشد زیرا در آن موقع کنیسه وجود داشت. وقتی رسولان در کنیسه‌ها موعظه کردند، پیام آنها بشارتی بود و به توبه و ایمان دعوت می‌کرد. طبق عهد جدید آن کسانی که از کنیسه‌ها به مسیح ایمان آوردند گروههای ایمانداران را تشکیل دادند که از کنیسه کاملاً جدا بود. بعلاوه وقتی کلیسا شروع شد ایمانداران اولیه در معبد جمع می‌شدند نه در کنیسه.

ج ـ کلیسا با دورهٔ بین دو ملکوت یکی نیست

دورهٔ بین دو ملکوت وقتی شروع شد که عیسی مسیح توسط قوم اسرائیل رد شد و شروع کرد به تعلیم در مورد نقشه و هدف خدا دربارهٔ دورهٔ بعدی. این تقریباً در موقعی بود که عیسی شروع به تعلیم مثلهای اسرار ملکوت نمود (متی ۱۳). این دوره وقتی به پایان خواهد رسید که خداوند در جلال رجعت فرماید و ملکوت زمینی خود را تشکیل دهد (مکاشفه ۱۹) یعنی وقتی کرکاسها جمع‌آوری و سوخته شود و فرزندان واقعی ملکوت برای شرکت در برکات سلطنت هزار سالهٔ مسیح آماده شوند (متی ۲۴:۱۳-۳۰ و ۳۶-۴۳). ولی کلیسا در روز پنطیکاست یعنی مدتی بعد از آغاز بین دو ملکوت تأسیس شد و ربوده شدن کلیسا در زمانی قبل از مصیبت عظیم و سلطنت هزار سالهٔ مسیح واقع خواهد شد. پس نتیجه می‌گیریم که هر چند کلیسا جزئی از ملکوت خداست ولی با آن یکی نیست. حتی با نوع سری ملکوت هم یکی نیست زیرا در آن مورد هم جزء ملکوت وسیع‌تر است.

د ـ کلیسا یک فرقه نیست

ما غالباً فرقه‌های مختلف راکلیساها می‌خوانیم ولی کلیسا به این معنی در کتابمقدس وجود ندارد. بعضی از فرقه‌ها ادعا می‌کنند که یگانه کلیسای واقعی هستند ولی باید به یاد داشته باشیم که کلام خدا بر ضد چنین تفرقه‌هایی هشدار می‌دهد (اول قرنتیان ۱:۱۱-۱۷). ممکن است فرقه‌های زیادی وجود داشته باشد ولی فقط یک کلیسای واقعی جهانی هست. تمام نجات‌یافتگان این دوره عضو این بدن واحد روحانی هستند.

هـ ـ کلیسا دارای دو جنبه می‌باشد

پس حالا به این موضوع می‌پردازیم که کلیسا به مفهوم مثبت آن چیست. اصطلاح «کلیسا» به دو معنی به کار برده می‌شود: جنبهٔ جهانی و جنبهٔ محلی.

۱ـ *جنبهٔ جهانی* ـ از نظر جهانی کلیسا متشکل از تمام کسانی است که در این عصر از روح خدا متولد شده و توسط همان روح در بدن مسیح تعمید یافته‌اند (اول قرنتیان ۱۲:۱۳، اول پطرس ۱:۳و۲۲-۲۵). کلیسا به این معنی جهانی بکار می‌رود زیرا مسیح فرمود که کلیسای خود را بنا خواهد کرد نه کلیساهای خود را (متی ۱۶:۱۸). پولس غصه‌دار بود که به کلیسا جفا رسانیده است (اول قرنتیان ۱۵:۹،

غلاطیان ۱:۱۳، فیلیپیان ۶:۳). مسیح کلیسا را محبت نمود و خود را برای آن داد (افسسیان ۲۵:۵). خداوند کلیسا را طاهر و تقدیس می‌نماید (افسسیان ۲۶:۵و۲۷) و رأس کلیسا می‌باشد (افسسیان ۲۲:۱ و ۲۳:۵، کولسیان ۱۸:۱) و اشخاصی را که دارای نعمات می‌باشند در کلیسا قرار داده است (اول قرنتیان ۲۸:۱۲). کلیسا حکمت خدا را بر ارباب ریاستها و قدرتها در جایهای آسمانی معلوم می‌کند (افسسیان ۱۰:۳) و تمام ایمانداران این عصر کلیسای نخست‌زادگانی که در آسمان مکتوب‌اند نامیده شده‌اند (عبرانیان ۲۳:۱۲). در تمام آیات ذکر شده کلمهٔ یونانی «اکلسیا» به کار برده شده است. معنی اصلی این کلمه عبارتست از گروه مردمی که دعوت شده‌اند مانند مجمع شهروندان یک شهر خود مختار ولی در عهد جدید معنی روحانی پیدا کرده است و به معنی مردمی است که از جهان و از اعمال گناه‌آلود بیرون خوانده شده‌اند. هر چند این کلمه در عهد جدید بیش از یکصد بار به کار برده شده ولی به معنی جسمانی فقط در اعمال ۳۲:۱۹و۳۹و۴۱ و به معنی جماعت اسرائیل فقط در اعمال ۳۸:۷ و عبرانیان ۱۲:۲ مورد استفاده قرار گرفته است. جالب است که ریشهٔ کلمهٔ انگلیسی کلیسا یعنی «چرچ» از یک کلمهٔ یونانی ترجمه شده که به معنی «متعلق به خداوند» است. این کلمهٔ یونانی در عهد جدید فقط دوبار در رابطه با عشاء ربانی (اول قرنتیان ۲۰:۱۱) و برای روز خداوند (مکاشفه ۱۰:۱) به کار برده شده است. به همین دلیل می‌توانیم تعریف دیگری برای کلیسا بشرح زیر ارائه دهیم: عده‌ای از مردم که از جهان بیرون خوانده شده‌اند و به خداوند تعلق دارند. معهذا تعریف قبلی در مورد تولد تازه به عنوان شرط عضویت در کلیسا تأکید بیشتری دارد. عضویت در کلیسا یک امر ارثی یا اجباری نیست بلکه مربوط است به تصمیم شخصی در مورد ایمان به مسیح.

این جنبهٔ جهانی کلیسا در تشابهاتی که برای آن وجود دارد دیده می‌شود. کلیسا عمارت خدا خوانده شده است (اول قرنتیان ۹:۳و۱۶و۱۷، دوم قرنتیان ۱۶:۶، افسسیان ۲۰:۲-۲۲، اول تیموتائوس ۱۵:۳). مسیح سر زاویهٔ این عمارت است (متی ۱۸:۱۶، اول قرنتیان ۱۱:۳، اول پطرس ۶:۲و۷) و بوسیلهٔ روح خود در آن ساکن می‌باشد (اول قرنتیان ۱۶:۳ و ۱۹:۶). در این معبد، ایمانداران خدمات کهانت انجام می‌دهند (عبرانیان ۱۵:۱۳و۱۶، اول پطرس ۹:۲، مکاشفه ۶:۱). بعلاوه بدن مسیح خوانده شده است (رومیان ۴:۱۲، اول قرنتیان ۱۲:۱۲-۲۷، افسسیان ۲۲:۱و۲۳ و ۶:۳ و ۴:۴و۱۲و۱۶ و ۲۳:۵و۳۰، کولسیان ۱۸:۱و۲۴ و ۱۹:۲ و ۱۵:۳). از این نظر کلیسا یک وجود زنده است و با مسیح دارای رابطهٔ حیاتی می‌باشد و تحت سرپرستی مسیح قرار دارد و به عنوان یک واحد از یهود و امتها تشکیل شده و اعضای آن دارای نعمتهای گوناگون هستند و در انجام کار مشترک خود همکاری می‌نمایند. کلیسای همچنین عروس مسیح نامیده شده است (دوم قرنتیان ۲:۱۱و۳، افسسیان ۲۴:۵و۲۵و۳۲). کلیسا به عنوان عروس مسیح باید همسر او بشود و به همین دلیل باید نسبت به او وفادار باشد (یعقوب ۴:۴) و برای عروسی آماده شود (مکاشفه ۷:۱۹و۸) و روزی با مسیح ازدواج کند (یوحنا ۲۹:۳) و با او سلطنت نماید (مکاشفه ۶:۱۹-۶:۲۰). سایر تشابهات در مورد کلیسا عبارت‌اند از تاک (یوحنا ۱:۱۵ و بعد) و گلهٔ گوسفند (یوحنا ۱:۱۰ و بعد عبرانیان ۲۰:۱۳، اول پطرس ۲۵:۲).

۲- جنبهٔ محلی - از نظر محلی کلمهٔ «کلیسا» برای گروه ایمانداران معتقد در محل بخصوصی بکار

می‌رود. از همین نظر است که اشاراتی به کلیسا در اورشلیم (اعمال ۱:۸ و ۲۲:۱۱) و در افسس (اعمال ۱۷:۲۰) و کنخریه (رومیان ۱:۱۶) و در قرنتس (اول قرنتیان ۲:۱ و دوم قرنتیان ۱:۱) وجود دارد. در مورد کلیسای لاودکیان (کولسیان ۱۶:۴) و کلیسای تسالونیکیان (اول تسالونیکیان ۱:۱ و دوم تسالونیکیان ۱:۱ مطالبی می‌خوانیم. گاهی کلمهٔ کلیسا به صورت جمع بکار برده شده است مانند کلیساهای غلاطیه (غلاطیان ۲:۱) و یهودیه (اول تسالونیکیان ۱۴:۲) و آسیا (مکاشفه ۴:۱). کلیساهای محلی باید با هم نمونه‌ای از کلیسای واقعی یعنی کلیسای جهانی باشند.

جالب توجه است که تشابهاتی که برای کلیسا بکار رفته برای افراد ایماندار هم مورد استفاده قرار گرفته است. تشابهات عروس و بدن و عمارت و گلهٔ گوسفند برای کلیسای جهانی (افسسیان ۲۵:۵ و ۲۳:۱، دوم قرنتیان ۱۶:۶، عبرانیان ۲۰:۱۳ به ترتیب) و در مورد کلیسای محلی (دوم قرنتیان ۲:۱۱، اول قرنتیان ۱۲:۱۲-۲۷، اول قرنتیان ۱۶:۳، اعمال ۲۸:۲۰ به ترتیب) و در مورد افراد ایماندار (رومیان ۴:۷، رومیان ۱۲:۶، اول قرنتیان ۱۹:۶، لوقا ۴:۱۵-۱۰ به ترتیب) بکار رفته است.

دوم - تأسیس کلیسا

چون تأسیس کلیسای جهانی و کلیساهای محلی باهم است در این قسمت آنها را باهم مورد مطالعه قرار می‌دهیم. در موقع لزوم خصوصیات مربوط به هر یک را ذکر خواهیم نمود. در مورد نظر کتابمقدس دربارهٔ ماهیت کلیسا توجه به زمان و طرز تأسیس کلیسا مهم است. برای داشتن نظر صحیح در این مورد باید به این دو موضوع توجه نماییم. ذیلاً به چند نکتهٔ مهم اشاره می‌نماییم.

الف- زمان تأسیس کلیسا

در این مورد اختلاف نظر وجود دارد. عده‌ای که معتقدند کلیسا عبارتست از اسرائیل روحانی در عهد جدید یا ادامهٔ اسرائیل عهد عتیق، طبیعتاً می‌گویند که کلیسا در عهد عتیق شروع شد. عده‌ای دیگر معتقدند که کلیسا بوسیلهٔ موعظهٔ مسیح شروع شد. ولی با توجه به فرمایشات مسیح معلوم می‌شود که هر دو نظر فوق‌الذکر مخالف کتابمقدس هستند. مسیح در قیصریهٔ فیلیپس اعلام فرمود که کلیسا در آینده تأسیس خواهد شد زیرا می‌گوید «بر این صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم» (متی ۱۸:۱۶). کسانی که معتقدند که صخره همان پطرس است باید بپذیرند که کلیسا در عهد عتیق به وجود نیامد و همچنین کسانی که معتقدند صخره عبارتست از اعتراف پطرس در مورد عیسی مسیح به عنوان پسر خدای حی باید قبول کنند که کلیسا در عهد عتیق تأسیس نشده است. نمی‌توانیم بگوییم که مسیح دربارهٔ تجدید حیات کلیسا سخن می‌گوید زیرا حرف او مربوط به تأسیس است نه تجدید بنا. دیگران معتقدند که در دورهٔ اعمال رسولان کلیسایی وجود داشته است که امروز وجود ندارد. از این گروه عده‌ای می‌گویند که کلیسای فعلی بعد از خاتمهٔ دورهٔ اعمال رسولان شروع شد و عده‌ای معتقدند که وقتی شروع شد که پولس در انطاکیهٔ پیسیدیه اعلام داشت «همانا به سوی امتها توجه نماییم» (اعمال ۴۶:۱۳). ولی باید دید

کتابمقدس در این مورد چه می‌گوید.

کلیسا، اعم از جهانی و محلی، در روز پنطیکاست تأسیس شد (اعمال ۲) و این موضوع با توجه به دلایل زیر روشن می‌گردد. باید به شرح طرز تأسیس کلیسا رجوع نماییم. پولس در این مورد می‌فرماید «زیرا که جمیع ما به یک روح در یک بدن تعمید یافتیم خواه یهود خواه یونانی خواه غلام خواه آزاد و همه از یک روح نوشانیده شدیم» (اول قرنتیان ۱۲:۱۳). مقصود پولس از بدن همان کلیساست (آیهٔ ۲۸ افسسیان ۱:۲۲و۲۳). تعمید روح‌القدس، ایماندار را در کلیسا که بدن مسیح است قرار می‌دهد. این تعمید در هر چهار انجیل و اعمال رسولان ذکر شده است. چهار اشاره در انجیل (متی ۳:۱۱، مرقس ۱:۸، لوقا ۳:۱۶، یوحنا ۱:۳۳) همه شبیه یکدیگر هستند و به تعمید آینده دلالت دارند. در اعمال ۱:۵ مسیح این وعده را تکرار می‌فرماید و می‌گوید که بعد از چند روز انجام خواهد شد و در اعمال ۱۱:۱۵-۱۷ پطرس به این تعمید به عنوان واقعه‌ای که قبلاً انجام شده است اشاره می‌نماید. در اول قرنتیان ۱۲:۱۳ هم از این تعمید به عنوان واقعهٔ انجام شده بحث می‌شود. بدین طریق روشن می‌گردد که تعمید روح‌القدس در روز پنطیکاست انجام شد و کلیسا در همان روز تأسیس گردید. در تأیید این موضوع می‌توان گفت که کلیسا بدون صعود و نشستن مسیح به دست راست خدا نمی‌توانست تأسیس شود (افسسیان ۱:۱۹-۲۳).

کلیسای محلی هم در همان موقع تأسیس شد. می‌خوانیم که در روز پنطیکاست یکصد و بیست نفر در انتظار وعدهٔ روح‌القدس بودند. این یکصد و بیست نفر اولین کسانی بودند که بوسیلهٔ روح‌القدس تعمید یافتند و اعضای مؤسس کلیسای اورشلیم گردیدند. بر اثر موعظهٔ پطرس و سایر رسولان سه هزار نفر کلام را پذیرفتند و تعمید یافتند و عضو کلیسا شدند (اعمال ۲:۴۱و۴۱). کمی بعد این کلیسای محلی پنج‌هزار عضو داشت (اعمال ۴:۴). روشن است که ایمانداران به عنوان یک واحد عمل می‌کردند. آنها دارای اعتقاداتی معین یعنی تعلیم رسولان بودند، به عنوان ایماندار با یکدیگر مشارکت داشتند، آیین‌های مقدس تعمید و شام خداوند را اجرا می‌کردند، در جلسات عبادت عمومی شرکت می‌نمودند و به محتاجان کمک می‌کردند (اعمال ۲:۴۲-۴۷). بی‌شک اینها نشانه‌های یک کلیسای متشکل محلی است هر چند هنوز تشکیلات بسیار قوی نداشتند.

ب - تأسیس سایر کلیساهای محلی

هر چند در اعمال رسولان اشارات روشنی وجود ندارد ولی معلوم است که از این نوع کلیساهای محلی در سایر نقاط یهودیه هم تأسیس شد (غلاطیان ۱:۲۲، اول تسالونیکیان ۲:۱۴). در شهر سامره هم یک کلیسای محلی به وجود آمد (اعمال ۸:۱-۲۴) و احتمالاً در بسیاری از دهات سامره هم کلیساهایی ایجاد شد (اعمال ۸:۲۵). بزودی در انطاکیه در سوریه هم کلیسایی به وجود آمد (اعمال ۱۱:۲۰-۳۰ و ۱۳:۱). این کلیسا پایگاه مسافرتهای بشارتی پولس گردید (اعمال ۱۳:۱-۳ و ۱۴:۲۶-۲۸ و ۱۵:۳۶-۴۱ و ۱۸:۲۲و۲۳). در این کلیسا چند نبی و معلم وجود داشت ولی لازم دانستند که در مورد شرایط قبول غیریهودیان به کلیسا با کلیسای اورشلیم مشورت نمایند (اعمال ۱۵:۱-۳۵). بالاخره بر اثر خدمات بشارتی پولس و سایر رسولان و تمام مسیحیان اولیه، در آسیای صغیر و مقدونیه و یونان و ایتالیا و

اسپانیا و بسیاری از نواحی ساحلی دریای مدیترانه کلیساهای محلی تأسیس گردید چنین به نظر می‌رسد که کلیسای اولیه بشارت را به تمام معاصران خود رسانید.

فصل سی و ششم

اساس کلیسا و روش تأسیس و تشکیلات کلیساها

در این مورد باید به چند مسئله توجه نماییم: اساس کلیسا، روش تأسیس کلیسا، تشکیلات کلیساها در عهد جدید.

اول ـ اساس کلیسا

در این مبحث به اساس کلیسای جهانی و محلی توجه خواهیم کرد.

الف ـ کلیسای جهانی

عیسی به پطرس فرمود «و من نیز تو را می‌گویم که تویی پطرس و بر این صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم» (متی ۱۶:۱۸). از این آیه روشن می‌گردد که کلیسا به خداوند تعلق دارد زیرا آن را «کلیسای خود» می‌خواند. مسیح کلیسا را «به خون خود خریده است» (اعمال ۲۰:۲۸). کلیسا کلیسای عیسی مسیح نام دارد و او رأس آن است (افسسیان ۵:۲۳، کولسیان ۱:۱۸). در کتاب مکاشفه، مسیح به عنوان خداوند کلیساها معرفی می‌گردد که در میان چراغدانها قدم می‌زند (مکاشفه ۱:۱۲ـ۲۰) و قدرت دارد که کلیسای محلی را منتقل نماید (۲:۵) و اعضا را دادرسی نماید (۲:۱۶). پس کلیسا به عنوان خلقت جدید خدا براساس وجود و اعمال عیسی مسیح قرار دارد. مسیح فرمود که کلیسای خود را بر «این» صخره بنا خواهد کرد. در مورد اینکه این صخره کیست یا چیست عقاید مختلفی وجود دارد. این امکانات پیشنهاد شده است: (۱) کلمهٔ «صخره» همان پطرس است. مسیح اساس و پایه‌گذار اصلی است ولی پطرس شخصی است که مسیح او را مأمور تأسیس کلیسا نمود. (۲) عده‌ای معتقدند که کلمهٔ «صخره» به رسولان اشاره می‌نماید و پطرس سخنگوی آنهاست. (۳) عدهٔ دیگری معتقدند که با توجه به آیاتی نظیر رومیان ۹:۳۳ و اول قرنتیان ۱۰:۴ و اول پطرس ۲:۸ صخره فقط اشاره‌ای به خود مسیح است (مقایسه شود با متی ۷:۲۴ـ۲۷). (۴) عده‌ای هم وجود دارند که این را اشاره‌ای به اعتراف پطرس به الوهیت مسیح می‌دانند و می‌گویند کلیسای عهد جدید براساس این اعتراف قرار دارد که عیسی مسیح است.

قوی‌ترین دلایل مربوط می‌شود به این نظر که مقصود از صخره پطرس است. در این مورد به چند دلیل اشاره می‌شود: (۱) نام «پطرس» به معنی «صخره» است. مسیح لقب «کیفا» را به او داد که به معنی صخره و یونانی آن «پطرس» می‌باشد. اگر گفته شود که در کتابمقدس مسیح صخره خوانده شده است و به همین دلیل کلمهٔ صخره اشاره به خود او می‌باشد، می‌گوییم که ممکن است صخره برای اشخاص

مختلف بکار برده شود همانطوری که کلمهٔ «نور» هم برای ایمانداران بکار برده شده است (متی ۱۴:۵) و هم برای مسیح (یوحنا ۵:۹). (۲) از نظر تاریخی پطرس در تأسیس کلیسا نقش داشت. او بود که دروازهٔ انجیل را بر روی یهودیان گشود (اعمال ۱۴:۲-۴۱) و همین کار را در مورد سامریان (اعمال ۱۴:۸-۱۷) و غیریهود (اعمال ۲۴:۱۰-۴۸) انجام داد. (۳) مسیح در موقع نامیدن پطرس کلمهٔ صخره را به صورت مذکر بکار برد ولی در مورد اساس کلیسا از حالت مؤنث استفاده کرد. عده‌ای از موضوع فوق این نتیجه را می‌گیرند که صخره و پطرس با یکدیگر تفاوت دارند. ولی از نظر دستوری راه دیگری وجود ندارد زیرا صخره به صورت مؤنث به معنی تخته سنگ است. ولی وقتی به عنوان نام انسان بکار می‌رود باید به صورت مذکر باشد. (۴) رسولان به عنوان اساس کلیسا ذکر شده‌اند (افسسیان ۲:۲۰) و خود عیسی سنگ زاویه است. پس به این نتیجه می‌رسیم که صخره‌ای که مسیح فرمود کلیسای خود را بر روی آن بنا خواهد کرد همان پطرس رسول به عنوان رهبر و نمایندهٔ رسولان می‌باشد. قبول این نظر که پطرس صخره است، به این معنی نیست که مسیح اساس نهایی و قطعی کلیسا نمی‌باشد. ولی مسیح برای تأسیس کلیسا از انسانها استفاده کرد. بعلاوه این به آن معنی نیست که اعتراف در مورد مسیح دارای اهمیت نیست. شخصی که چنین اعترافی نداشته باشد نمی‌تواند جزئی از بدن مسیح محسوب گردد. هر شخصی که می‌خواهد سنگ زنده (اول پطرس ۵:۲) و جزئی از این معبد زنده گردد باید مانند پطرس به الوهیت مسیح معترف باشد.

دربارهٔ این موضوع بحث‌انگیز هر موضعی داشته باشیم، سه نکته کاملاً روشن است: مسیح کلیسای خود را بنا می‌کند، برای این کار از انسانها استفاده می‌نماید، این انسانها باید به الوهیت عیسی مسیح معترف باشند. قدرت بستن و گشودن فقط به پطرس داده نشد بلکه به سایر رسولان نیز (متی ۱۹:۱۶ و ۱۸:۱۸، یوحنا ۲۳:۲۰). ظاهراً این یک قدرت اعلام کردن است که به قدرت ارمیا شباهت دارد (ارمیا ۱:۱۰).

ب ـ کلیسای محلی

روشن است که در روز پنطیکاست در اورشلیم هم کلیسای جهانی و هم کلیسای محلی تأسیس شد و در آن موقع این هر دو یکی بود. در حالی که شاگردان به سایر مناطق می‌رفتند کلیساهای محلی دیگری هم تأسیس می‌شد. وقتی افراد به مسیح ایمان می‌آوردند، در هر محلی دور یکدیگر جمع می‌شدند و گروه ایمانداران محلی را تشکیل می‌دادند. این کلیساهای محلی توسط ایماندارانی که انجیل را موعظه می‌کردند براساس مسیح تأسیس می‌شد. پولس در مورد کلیسای قرنتیان می‌نویسد «به حسب فیض خدا که به من عطا شد چون معمار دانا بنیاد نهادم و دیگری بر آن عمارت می‌سازد لکن هر کس باخبر باشد که چگونه عمارت می‌کند زیرا بنیادی دیگر هیچکس نمی‌تواند نهاد جز آنکه نهاده شده است یعنی عیسی مسیح» (اول قرنتیان ۳:۱۰ و ۱۱). بدین طریق طبق فرمایش پولس بنیادی که او بر آن بنا کرد عیسی مسیح بود. عیسی مسیح باید بنیاد و اساس باشد، کلمهٔ خدا باید معیار ایمان و عمل باشد و روح خدا باید اجراکننده باشد. فقط کسانی باید عضو کلیسای محلی محسوب شوند که کاملاً ایمان داشته باشند عیسی

مسیح است. فقط کسانی که از هر لحاظ عضو کلیسای جهانی هستند می‌توانند به عضویت کلیسای محلی پذیرفته شوند.

دوم ـ روش تأسیس کلیسا

کلیسای جهانی یا واقعی محصول تلاشهای انسانی نیست. متشکل نگردید بلکه متولد شد. در عبرانیان ۲۳:۱۲، این کلیسا «کلیسای نخست‌زادگان» خوانده شده است. یعنی تولد تازه اولین شرط تأسیس این کلیسا می‌باشد. شرط دوم عبارتست از تعمید روح‌القدس. کلام خدا اعلام می‌دارد «زیرا که جمیع ما به یک روح در یک بدن تعمید یافتیم خواه یهود خواه یونانی خواه غلام خواه آزاد و همه از یک روح نوشانیده شدیم» (اول قرنتیان ۱۳:۱۲). این تعمید اولین بار در روز پنطیکاست انجام شد (اعمال ۴:۱و۵ و ۲:۱و۲ و ۱۱:۱۵-۱۷) فقط خداوند می‌تواند با روح‌القدس تعمید دهد (مرقس ۸:۱) و فقط او می‌تواند به تعداد اعضای کلیسا اضافه شد (اعمال ۴۷:۱ مقایسه شود با ۱۲:۵ و ۲۴:۱۱). مسیح فرمود که کلیسای خود را بنا خواهد کرد (متی ۱۸:۱۶). تمام کسانی که در این دوره ایمان دارند در کلیسا یعنی در بدن مسیح تعمید یافته‌اند.

کلیسای محلی به طرز ساده‌ای ظاهر شد. در ابتدا هیچ تشکیلاتی نداشت بلکه یک پیوند محبت‌آمیز بود که مشارکت و اعتقادات و همکاری داشت. معهذا بتدریج متشکل گردید. چون اعضا از اعضای کلیسای واقعی بودند احساس کردند که لازم است کلیساهای محلی به وجود آورند که در آن حقایق غیرمرئی مسیحی برای بهره‌مندی همگان و نجات سایرین ظاهر گردد.

در ابتدا فقط یک کلیسای محلی وجود داشت که در اورشلیم بود. چنین به نظر می‌رسد که در ابتدا جلسات در خانه‌ها تشکیل می‌شد ولی کلیسا یکی بود. تعداد اعضا به سه هزار نفر و سپس به پنج هزار نفر رسید در حالی که خداوند هر روزه بر تعداد آنها می‌افزود (اعمال ۴۱:۲و۴۷ و ۴:۴ و ۱۴:۵). رسولان رهبران کلیسا بودند.

بعداً کلیساهای محلی دیگری هم در جاهای دیگری که انجیل موعظه و پذیرفته شد تأسیس شد مانند یهودیه و سامره (اعمال۸) و بی‌شک این کلیساها شبیه کلیسای اورشلیم بودند. طرز تأسیس بطور دقیق مذکور نگردیده است. پولس به تیطس می‌فرماید «کشیشان در هر شهر» مقرر کند «تیطس ۵:۱» که از قرار معلوم مقصود این است که در هر جایی که اجتماعی از ایمانداران وجود دارد، رهبرانی برای آنها تعیین گردد (مقایسه شود با اعمال ۲۳:۱۴). در کلیسای اولیه وقتی شخصی انجیل مسیح را می‌پذیرفت در کلیسا قبول می‌گردید. شرکت در کلیسای محلی به قدری طبیعی بود که از بدیهیات شمرده می‌شد.

سوم ـ تشکیلات کلیساها

در مورد تشکیلاتی که در میان کلیساها وجود داشت مطلب زیادی وجود ندارد ولی اطلاعات کافی

در مورد تشکیلات کلیسای محلی در دسترس می‌باشد.

الف ـ وجود تشکیلات

نشانه‌هایی وجود دارد که نشان می‌دهد که کلیسای اولیه در اورشلیم دارای نوعی تشکیلات ساده بود و کلیساهای محلی هم بعد از آن دارای تشکیلاتی گردیدند. در مورد اینکه کلیسای اورشلیم نوعی تشکیلات داشته است دلایل متعددی وجود دارد. ایمانداران از تعلیم مشخصی پیروی می‌کردند (اعمال ۴۲:۲)، برای مشارکت روحانی ملاقات می‌کردند، در دعا شرکت می‌نمودند، مراسم تعمید و عشاء ربانی را اجرا می‌کردند، تعداد اعضای کلیسا را می‌دانستند، جلسات عبادتی داشتند و به اعضای نیازمند کمک مالی می‌کردند (اعمال ۲:۴۱ـ۴۶). رسولان رهبری این کلیسا را به عهده داشتند ولی بزودی هفت نفر برای کمک به نیازمندان انتخاب شدند (اعمال ۶:۱ـ۷). در روز پنطیکاست در بالاخانه‌ای جمع شده بودند (اعمال ۱۳:۱ و ۱:۲). ولی از قرار معلوم غالباً در منزل یکی از مسیحیان جمع می‌شدند (اعمال [illegible]) هر چند بعضی از جلسات در معبد اورشلیم تشکیل می‌گردید (اعمال ۲۶:۱ و ۱:۳). تمام اینها نشان می‌دهند که در کلیسای اورشلیم تشکیلات مقدماتی وجود داشته است.

۱ـ ***دارای مقامات کلیسایی بودند*** ـ علاوه بر نمونه‌ای که از کلیسای اول ذکر گردید، در کتابمقدس آیاتی وجود دارد که نشان می‌دهد که گروههای محلی باید به صورت کلیسا متشکل شوند. پولس و برنابا وقتی از دوبه مراجعت می‌کردند «در هر کلیسا به جهت ایشان کشیشان معین نمودند» (اعمال ۲۳:۱۴). از قرائن می‌توان فهمید که اعضا با بلند کردن دست تحت راهنمایی رسولان تعیین کشیشان را انجام می‌دادند. از تیطس خواسته شد که کشیشانی تعیین نماید (تیطس ۵:۱). بعلاوه کلیسای اورشلیم خدامی تعیین نمود که کار کمک به محتاجان را سرپرستی نمایند (اعمال ۶:۱ـ۷). حتماً برای اطلاع از رضایت مردم راهی وجود داشت و برای تعیین کسانی که حق رأی داشتند ضوابطی در نظر گرفته شده بود. در کلیسای افسس کشیشانی بودند (اعمال ۱۷:۲۰) و در کلیسای انطاکیه انبیا و معلمین (اعمال ۱:۱۳) و در کلیسای فیلپی اسقفان (سرپرستان) و شماسان (خدام) (فیلیپیان ۱:۱) وجود داشتند. بعداً کلیسای افسس هم دارای اسقف و شماس گردید (اول تیموتائوس ۳:۱و۸).

۲ـ ***وقت معینی برای جلسات داشتند*** ـ بعد از رستاخیز مسیح، شاگردان در روز اول هفته یعنی یکشنبه جمع می‌شدند (یوحنا ۱۹:۲۰و۲۶). پولس در رسالهٔ اول خود به قرنتیان می‌گوید «در روز اول هفته هر یکی از شما بحسب نعمتی که یافته باشد نزد خود ذخیره کرده و بگذارد» (اول قرنتیان ۲:۱۶) یعنی جمع‌آوری هدایا در این روز انجام می‌شد. پولس در سفر آخر خود به اورشلیم در ترواس توقف نمود و در روز اول هفته با شاگردان ملاقات کرد (اعمال ۷:۲۰). یوحنا در مکاشفه می‌گوید «در روز خداوند از روح شدم» (مکاشفه ۱۰:۱). حتماً در مورد تعیین روز عبادت تصمیمی گرفته شده بود و این امر مستلزم تشکیلات است.

۳ـ ***آنها برای کلیسا مقرراتی داشتند*** ـ آنها برای کلیسا مقرراتی تعیین کردند (اول قرنتیان ۲۶:۱۴ـ۴۰) و قوانین انضباطی داشتند. عیسی فرموده بود که اگر مناقشاتی وجود داشته باشد، برای حل مسئله باید به

کلیسا رجوع کرد (متی ۱۷:۱۸). پولس از کلیسای قرنتس خواست که اقدام انضباطی به عمل آورد (اول قرنتیان ۱۳:۵). به کلیسای روم هم چنین دستوری می‌دهد (رومیان ۱۷:۱۶، مقایسه شود با دوم تسالونیکیان ۳:۶-۱۵). در سوم یوحنا ۹ و ۱۰ می‌خوانیم که دیوترفیس در اقدامات انضباطی کلیسا استبداد رأی به کار می‌برد. بدین طریق معلوم می‌شود که تشکیلاتی وجود داشته است زیرا لازم بود کسانی که حق رأی داشتند مشخص گردند. از قرار معلوم در امور انضباطی رأی اکثریت در نظر گرفته می‌شد (دوم قرنتیان ۶:۲).

۴- ***برای کار خداوند پول جمع می‌کردند*** - پولس در نامه‌ای که از افسس برای قرنتیان نوشت می‌گوید که همانطوری که به کلیساهای غلاطیه گفته است آنها هم برای مقدسین هدیه جمع کنند (اول قرنتیان ۱۶:۱ و ۲). این هدایا باید بطور مرتب و به نسبت و از صمیم قلب پرداخت گردد. لازم بود این هدایا به حسب نعمتی که هر کس یافته بود برای مقدسین جمع‌آوری گردد. در رسالهٔ دوم قرنتیان پولس آنها را تشویق می‌کند که با سخاوت (دوم قرنتیان ۸:۷-۹ و ۹:۶) و با شادی (دوم قرنتیان ۹:۷) هدیه بدهند. او از کلیساهای مکادونیه تقدیر به عمل می‌آورد که با سخاوت هدیه دادند (دوم قرنتیان ۸:۱-۵) و کلیسای قرنتس را تشویق می‌نماید که از آنها پیروی کنند (دوم قرنتیان ۸:۶-۹:۵). در رساله به رومیان پولس در مورد هدیه‌ای که به اورشلیم می‌برد سخن می‌گوید (۱۵:۲۵-۲۸). پولس در حضور فیلکس به هدایایی که برای قوم خود آورده بود اشاره می‌نماید. بدین طریق کلیساهای غلاطیه و مکادونیه و اخائیه در تلاشی متشکل برای جمع‌آوری هدایا برای نیازمندان یهودیه همکاری کردند.

۵- ***معرفی‌نامه‌هایی برای سایر کلیساها می‌فرستادند***- این عمل وقتی که اپلس از افسس به قرنتس می‌رفت انجام شد (اعمال ۱۸:۲۴-۲۸). این موضوع همچنین از سؤال طعنه‌آمیز پولس در مورد اینکه لازم است خودش هم معرفی نامه بیاورد مستفاد می‌گردد (دوم قرنتیان ۳:۱). احتمالاً رومیان ۱۶:۱ و ۲ هم در مورد فیبی همین منظور را دارد. لازم بود برای کلیسا روشن شود که چه کسانی شایستهٔ دریافت چنین معرفی‌نامه‌ای بودند و این امر مستلزم داشتن تشکیلات بود. شورای اورشلیم تعیین نمود که غیریهودیان با چه شرایطی می‌توانند به عضویت کلیسا پذیرفته شوند و در این مورد نامه‌ای به کلیساها نوشت (اعمال ۱۵:۲۲-۲۹). این هم نشان می‌دهد که نوعی تشکیلات وجود داشته است.

ب - مقامات کلیسایی

وقتی تشکیلاتی وجود داشته باشد باید مقاماتی هم باشند. در ابتدا همه چیز ساده بود ولی در کلیساهای اولیه دو و یا احتمالاً سه مقام وجود داشت. این موضوع را می‌توان هم از اشاراتی که به این مقامات کلیسایی وجود دارد و هم از مقررات مربوط به طرز انتخاب و وظایف آنها درک نمود.

۱- **شبان یا کشیش و سرپرست** - در عهد جدید این هر سه یک مقام می‌باشد. در اعمال ۲۰:۱۷ و ۲۸ گفته شده است که کشیشان کلیسای افسس برای گلهٔ مسیح اسقف یا سرپرست تعیین شده‌اند تا کلیسای خدا را خوراک بدهند یا شبانی کنند. در اینجا این هر سه مقام یکی است. در اول پطرس ۵:۱ و ۲ وظیفهٔ شبان به پیران (کشیشان) در میان شما محول شده است و معلوم می‌شود که هر دو مقام یکی است.

یوحنا (دوم یوحنا ۱ و سوم یوحنا ۱) و پطرس (اول پطرس ۵:۱) هر دو رسول بودند ولی خودشان را پیر یا کشیش می‌خواندند. بی‌شک نباید تصور کرد که مقام پیر یا کشیش پایین‌تر از شبان یا اسقف بود. در تیطس ۱:۵-۹ کلمهٔ «کشیش» و «اسقف» دارای معنای واحدی می‌باشد. کلمهٔ شبان هم که در عهد جدید بارها بکار برده شده است دارای همین معنی می‌باشد (افسسیان ۴:۱۱، متی ۹:۳۶ و ۲۶:۳۱، لوقا ۲:۸، یوحنا ۱۰:۲، عبرانیان ۱۳:۲۰، اول پطرس ۲:۲۵). همانطوری که قبلاً گفته شد به کشیشان و سرپرستان کلیسای افسس این وظیفه محول شده بود که گله را شبانی کنند یعنی شبان کلیسا بودند. پولس به کلیسای فیلپی چنین می‌گوید «به همهٔ مقدسین در مسیح عیسی که در فیلپی می‌باشند با اسقفان و شماسان» (فیلپیان ۱:۱). اگر در آن کلیسا علاوه بر اسقفان عده‌ای هم بنام کشیش و شبان وجود می‌داشتند پولس حتماً به آنها هم اشاره می‌کرد.

۲- *شماسان* - کلمهٔ یونانی «دیاکونوس» است (فیلپیان ۱:۱، اول تیموتائوس ۳:۸). معنی کلی آن خادم است (مرقس ۱۰:۴۳، یوحنا ۲:۵ و ۱۲:۲۶). به صورت فعل به معنی خدمت کردن است (متی ۴:۱۱ و [illegible] رومیان ۷:۱۲). این کلمه به صورت غیرفنی برای تمام خادمین انجیل هم مورد استفاده قرار می‌گیرد (اول قرنتیان ۳:۵، دوم قرنتیان ۶:۴، افسسیان ۶:۲۱، کولسیان ۱:۷، اول تیموتائوس ۴:۶). در عین حال این کلمه به صورت فنی به معنی شماس یا خادم هم بکار می‌رود. این معنی خاص در فیلپیان ۱:۱ و اول تیموتائوس ۳:۸-۱۳ و احتمالاً رومیان ۱۶:۱ یافت می‌شود. احتمالاً می‌توان هفت نفری را که در اعمال ۶:۱-۶ برای خدمت به محتاجان انتخاب شدند اولین خدام دانست ولی این امر قطعی نیست. قابل توجه است که لازم بود شماسان هم دارای همان صفات عالی روحانی اسقفان باشند (اول تیموتائوس ۳:۸-۱۳). پس از قرار معلوم شماسان علاوه بر خدمات مادی کلیسا در خدمات روحانی هم شرکت داشتند.

خدمت شماس یا خادم در عهد جدید کاملاً روشن نیست ولی از قرار معلوم کمک به محتاجان بود. کشیشان موظف بودند که احتیاجات روحانی ایمانداران را برآورده سازند و شماسان احتیاجات مادی را تأمین می‌کردند. صفات لازم برای خدمت شماس همان صفات لازم برای خدمت کشیشی بود با این تفاوت که صفت تعلیم و مهمان‌نوازی برای شماسان ذکر نشده است. از قرار معلوم این دو از صفات لازم برای شماسان نبود. چون گفته شده است که نباید طماع سود قبیح باشد معلوم می‌شود که کارش مربوط به امور مالی کلیساست. می‌توان گفت که صفات ذکر شده برای شماسان نشان می‌دهد که وظایف آنها مربوط است به امور مادی و مالی کلیسا.

۳- *زنان شماس* - تقریباً روشن است که در کلیسای اولیه زنان هم دارای مقام بودند. فیبی «خادمه» یعنی شماس زن خوانده شده است (رومیان ۱۶:۱) و پولس در موقع بحث در مورد مقامات کلیسایی (اول تیموتائوس ۳:۱-۱۳) زنان را هم ذکر می‌کند (آیهٔ ۱۱). می‌توان گفت که عده‌ای از زنان به خدمت به بیماران و کمک در انجام ترتیبات برای ضیافتهای کلیسایی و تقسیم هدایا و بطور کلی انجام کارهایی که مناسب زنان می‌باشد اشتغال داشتند.

کلمهٔ «زنان» که در اول تیموتائوس ۳:۱۱ مذکور شده است قابل بحث می‌باشد. عده‌ای می‌گویند که

مقصود زنان شماسان است. اگر چنین باشد جای تعجب است که چرا زنان اسقفان ذکر نشده‌اند. امکان دارد که این زنان جزئی از شماسان باشند زیرا در بحث مربوط به شماسان ذکر شده‌اند. کلمهٔ «به همین طور» نشان می‌دهد که زنان هم در کلیسا دارای مقام بودند (آیهٔ ۸ مقایسه شود با آیهٔ ۲). بعلاوه صفات ذکر شده شباهت زیادی به صفات شماسان دارد.

چنین نتیجه می‌گیریم که وظیفهٔ اصلی شماسان عبارت بود از تأمین احتیاج مادی کلیسا و بعضی از زنان که خادمه خوانده می‌شدند با شماسان در بعضی موارد همکاری می‌کردند. چون شماسان در سطح مدیریت کلیسا نبودند زنان هم می‌توانستند همکاری کنند.

ج - روش ادارهٔ کلیسا

سه روش عمده برای ادارهٔ کلیسا وجود دارد: اسقفی، مشایخی، جماعتی. روش اسقفی عبارتست از ادارهٔ کلیسا توسط اسقفان یا سرپرستان. مقامات کلیسایی دارای سه درجه می‌باشند که عبارت‌اند از اسقفان و کشیشان و شماسان. روش مشایخی عبارتست از ادارهٔ کلیسا توسط مشایخ یا رهبران. معمولاً این هیئت‌ها را دارد: هیئت رهبران یا مشایخ، انجمن منطقه‌ای، شورای انجمن‌ها و مجمع عمومی. دارای یک درجه مقام روحانی یعنی شبان و همچنین رهبران اداره‌کننده و شماسان هستند. هم شبانان و هم اعضای معمولی در هئیت‌های فوق‌الذکر شرکت می‌کنند. روش جماعتی عبارتست از واگذاری تمام اختیارات به کلیسای محلی. سازمانهای منطقه‌ای و همگانی جنبهٔ مشورتی دارند و فقط برای کارهای بشارتی و آموزشی و نظایر آن تشکیل شده‌اند.

هر سه روش فوق‌الذکر کوشش می‌نمایند برای اثبات حقانیت خود آیاتی از کتابمقدس ذکر کنند روش اسقفی در مورد اقتدار رسولان و نمایندگان آنها تأکید می‌نماید (اعمال ۱۴:۲۳ و ۲۰:۱۷و۲۸، تیطس ۱:۵). ولی حالا دیگر اقتدار رسولان و نمایندگان آنها وجود ندارد. آنچه امروزه در دسترس ما می‌باشد عبارتست از تعالیم آنها در مورد روش ادارهٔ کلیسا بشرحی که در کتابمقدس مکتوب است. روش مشایخی به اموری مانند شورای اورشلیم (اعمال ۱۵:۶) و دستگذاری تیموتائوس (اول تیموتائوس ۴:۱۴) استناد می‌نماید. ولی حتی در این موارد هم جماعت دارای نقشی بوده است. روش ادارهٔ کلیسای اولیه عبارت بود از آمیخته‌ای از جماعتی و مشایخی. جماعت رهبران خود را انتخاب می‌کرد و رهبران با رهنمود و رأی جماعت انجام وظیفه می‌نمودند. در اعمال ۶ اطلاعاتی در مورد طرز انتخاب مقامات کلیسایی وجود دارد (آیات ۱-۶). اصطلاح «معین نمودند» مذکور در اعمال ۱۴:۲۳، در واقع به معنی «دست بلند کردن» است. معلوم می‌شود که پولس و برنابا برای انتخاب کشیشان یک رأی‌گیری جماعتی انجام دادند. حتی در شورای اورشلیم هم رسولان و کشیشان و جماعت در تصمیم‌گیری نقش داشتند. چند نکته می‌توان ذکر کرد که وجود روش جماعتی را در کلیسای اولیه نشان می‌دهد: (۱) هر کلیسایی مقامات و نمایندگان خود را خودش انتخاب می‌کرد (اعمال ۶:۱-۶ و ۱۵:۲و۳). (۲) هر کلیسایی خودش اقدامات انضباطی را انجام می‌داد (متی ۱۸:۱۷و۱۸، اول قرنتیان ۵:۱۳، دوم قرنتیان ۲:۶، دوم تسالونیکیان ۳:۶و۱۴و۱۵). (۳) کلیسا، همراه مقامات خود، اتخاذ تصمیم

می‌نمود (اعمال ۲۲:۱۵) و نمایندگان را می‌پذیرفت (اعمال ۴:۱۵ و ۲۷:۱۸) و نمایندگانی می‌فرستاد (دوم قرنتیان ۱۹:۸) و مبشرین اعزام می‌نمود (اعمال ۳:۱۳و۴ و ۲۶:۱۴). جماعت محلی در تمام کارهای کلیسایی شرکت داشت. کسانی که مسئولیتی پذیرفته بودند، همیشه به نظر جماعت توجه داشتند.

فصل سی و هفتم

آیینهای مقدس کلیسا

در کلیسا دو آیین مقدس وجود دارد: تعمید و عشاءربانی. این دو، آیین مقدس خوانده می‌شوند. علاوه بر این دو که مورد قبول غالب پروتستانها هستند، کلیسای کاتولیک رومی پنج آیین مقدس دیگر هم دارد: دستگذاری، تأیید، ازدواج، تدهین آخر، توبه. طبق الهیات کلیسای کاتولیک رومی «هر یک از آیینهای مقدس فیض تقدیس‌کننده به وجود می‌آورد و یا آن را افزایش می‌دهد. فیض تقدیس‌کننده به این نام خوانده می‌شود زیرا کمک الهی را که برای انجام هدف آیین مقدس لازم است به ما می‌بخشد.» هر چند کلیساهای اصلاح شده فقط دو آیین مقدس یعنی تعمید و عشاءربانی را قبول دارند ولی آنها را وسیله کسب فیض می‌دانند. برکوف می‌گوید «آیینهای مقدس به عنوان نشانه و مهر، وسیلهٔ کسب فیض هستند یعنی فیض باطنی را که توسط روح‌القدس در قلب ایجاد می‌گردد تقویت می‌نمایند». در تعریف آیین مقدس می‌توان گفت یک رسم عملی است که توسط مسیح تعیین گردیده تا در کلیسا به عنوان یک نشانهٔ ظاهری از حقیقت نجات‌بخش ایمان مسیحی اجرا شود. تعمید و عشاءربانی هیچیک فیض بخصوصی به وجود نمی‌آورند معهذا وقتی دستورات مسیح را اطاعت می‌کنیم و مسیح و فداکاری او را به یاد می‌آوریم، بی‌شک در فیض خداوند عیسی رشد می‌نماییم. ولی این امر توسط خود آیین مقدس حاصل نمی‌گردد. اکنون به بحث دربارهٔ این دو آیین مقدس می‌پردازیم:

اول ـ تعمید

از زمان موعظهٔ یحیی تعمیددهنده و همچنین در تمام قسمتهای تعلیمی و تاریخی عهد جدید بارها با موضوع تعمید روبرو می‌شویم. موضوع تعمید را می‌توان از چند نظر مورد مطالعه قرار داد.

الف ـ تأسیس آن

عیسی قبل از صعود به شاگردان دستور فرمود «پس رفته همهٔ امتها را شاگرد سازید و ایشان را به اسم اب و ابن و روح‌القدس تعمید دهید و ایشان را تعلیم دهید که همهٔ اموری را که به شما حکم کرده‌ام حفظ کنند» (متی ۲۸:۱۹ و ۲۰ مقایسه شود با مرقس ۱۶:۱۵ و ۱۶). شاگردان بعد از نزول روح‌القدس عیناً همین کار را انجام دادند (اعمال ۲:۴۸ و ۸:۱۲ و ۳۸ و ۹:۱۸ و ۱۰:۴۸ و ۱۶:۱۵ و ۳۳ و ۱۸:۸). پطرس مردم را چنین تشویق می‌کند «توبه کنید و هر یک از شما به اسم عیسی مسیح به جهت آمرزش گناهان تعمید

گیرید» (اعمال ۳۸:۲). چنین به نظر می‌رسد که وقتی رسولان انجیل را موعظه می‌کردند و مردم می‌پذیرفتند بلافاصله آنها را تعمید می‌دادند. بدین طریق توبه، ایمان و تعمید کاملاً به هم مربوط بودند. ولی روشن است که تعمید در مورد نجات نقشی نداشت بلکه بعد از آن انجام می‌شد. کرنیلیوس بعد از اینکه روح‌القدس را یافت تعمید گرفت (اعمال ۴۴:۱۰-۴۸). یکی از علما الهیات می‌گوید «در عهد جدید، مسیحی تعمید نگرفته وجود ندارد.»

تعمید عهد جدید با تعمید یحیی تفاوت دارد (اعمال ۳۷:۱۰ و ۲۴:۱۳ و ۲۵:۱۸ و ۳:۱۹). تعمید یحیی تعمید توبه برای آماده شدن جهت ورود به ملکوت وعده داده شده توسط انبیا بود (ملاکی ۱:۳ و ۵:۴و۶، متی ۱:۳-۱۲، مرقس ۲:۱-۸، لوقا ۲:۳-۱۷، یوحنا ۱۹:۱-۳۶). تعمید عهد جدید بیشتر مربوط است به مشابه شدن ایماندار به مسیح.

ب - مفهوم تعمید

[illegible] ایماندار با مسیح در مرگ و تدفین و رستاخیز وی (رومیان ۳:۶و۴، کولسیان ۱۲:۲، اول پطرس ۲۱:۳). در تعمید، ایماندار شهادت می‌دهد که وقتی مسیح برای گناه محکوم می‌شد او در مسیح بود و با مسیح دفن شده و با مسیح در زندگی جدید قیام کرده است. نشان می‌دهد که ایماندار با مسیح مشابه شده زیرا در مسیح و به نام او تعمید گرفته است (اعمال ۳۸:۲ و ۱۶:۸). این وقتی انجام شد که شخص توبه‌کار نام خداوند را خواند (اعمال ۱۶:۲۲). این یک اعتراف آشکار و علنی در مورد خداوند بودن مسیح بود (رومیان ۹:۱۰و۱۰). ولی قبل از تعمید باید تعلیم (متی ۱۹:۲) و توبه (اعمال ۳۸:۲) و ایمان (اعمال ۴۱:۲ و ۱۲:۸ و ۸:۱۸، غلاطیان ۲۶:۳و۲۷) وجود داشته باشد زیرا تعمید آب باعث مشابه شدن با مسیح نمی‌گردد بلکه نشانه‌ای از آن است و بعد از آن انجام می‌شود.

بعضی از آیات ظاهراً چنین نشان می‌دهند که تعمید باعث نجات می‌گردد. چهار آیهٔ مهم در این مورد عبارتند از: «هر که ایمان آورده تعمید یابد نجات یابد و اما هر که ایمان نیاورد بر او حکم خواهد شد» (مرقس ۱۶:۱۶)، «توبه کنید و هر یک از شما به اسم عیسی مسیح به جهت آمرزش گناهان تعمید گیرید و عطای روح‌القدس را خواهید یافت» (اعمال ۳۸:۲)، «برخیز و تعمید بگیر و نام خداوند را خوانده را از گناهانت غسل ده» (اعمال ۱۶:۲۲) و «که نمونهٔ آن یعنی تعمید اکنون ما را نجات می‌بخشد» (اول پطرس ۲۱:۳). ولی در تمام موارد فوق‌الذکر اول ایمان قرار داد. ترتیب کتابمقدس عبارتست از توبه، ایمان، تعمید. سخن یحیی تعمیددهنده که فرمود «من شما را به آب به جهت توبه تعمید می‌دهم» (متی ۱۱:۳) همان اصطلاحی است که پطرس بکار می‌برد و می‌گوید «به جهت آمرزش گناهان تعمید گیرید» (اعمال ۳۸:۲). بی‌شک یحیی معتقد بود که توبه در مرحله اول قرار دارد همچنین آمرزش قبل از تعمید انجام می‌شود. کتابمقدس در جاهای متعدد روشن می‌سازد که طاهر شدن از گناهان بوسیلهٔ تعمید حاصل نمی‌گردد (اعمال ۹:۱۵ و اول یوحنا ۹:۱) ولی انجام تعمید به قدری به ایمان آوردن مربوط است که غالباً با هم ذکر می‌گردد. برکات انجیل از طریق ایمان در دسترس ما قرار می‌گیرد. ولی وقتی ایمان

نجات‌بخش بطرز عملی بوسیلهٔ تعمید ابراز می‌شود خدا آن را برای تایید حقیقی بودن نجات مورد استفاده قرار می‌دهد. وقتی انسان ایمان خود را علناً ابراز می‌دارد، ایمان او قوی‌تر می‌گردد و شخص در مورد نجات خود مطمئن‌تر می‌شود.

تعمید نه فقط نشانه‌ای است از مشابه شدن شخص ایماندار با مسیح بلکه وسیله‌ای است آشکار برای عضویت ایماندار در بدن مسیح یعنی کلیسا. وقتی ایماندار عضو بدن مسیح می‌گردد با کلیسای محلی هم متحد شود. وقتی شخصی نجات مسیح را می‌پذیرد باید مانند ایمانداران عهد جدید تعمید یابد و به مشارکت مسیحی وارد شود (اعمال ۲:۴۱).

ج ـ طرز تعمید

در حال حاضر سه روش تعمید وجود دارد: پاشیدن آب، ریختن آب و دفن کردن در آب. در این سه نوع تفاوتهایی هم وجود دارد مانند سه بار تعمید دادن و دفن کردن در آب از جلو یا از عقب. موافقت کلی وجود دارد که کلمه «تعمید» به معنی فرو بردن است و دفن کردن در آب به معنی اصلی کاملاً نزدیک می‌باشد. ضمناً شواهد تاریخی هم این روش را تایید می‌نمایند. پاشیدن و ریختن آب بعداً به علت کم بودن آب و به منظور ایجاد سهولت برای اشخاص مسن و معلول مرسوم گردید. مفهوم تعمید به عنوان نشانه‌ای از مشابه شدن ما با مرگ و تدفین و رستاخیز مسیح به بهترین نحو بوسیلهٔ دفن شدن در آب نشان داده می‌شود. وقتی گفته می‌شود ایماندار به آب داخل و از آن خارج می‌گردد حتماً مقصود تعمید بوسیلهٔ دفن شدن در آب است (اعمال ۸:۳۸و۳۹ مقایسه شود با مرقس ۱:۱۰ و یوحنا ۳:۲۳). باید مواظب باشیم که طرز تعمید از مفهوم آن مهم‌تر شمرده نشود و هر چند دفن شدن در آب بهترین روش برای نشان دادن مشابه شدن ایماندار با مسیح است ولی ممکن است به علت وجود بعضی از شرایط اجرای روشهای دیگر مناسب‌تر باشد.

دـ تعمیدگیرندگان

تعمید مخصوص کسانی است که شخصاً و با رضایت کامل پیام نجات را پذیرفته‌اند. در عهد جدید برای کسانی بود که می‌بایستی تعلیم یابند (متی ۲۸:۲۰) و کلام را پذیرفته بودند (اعمال ۲:۴۱) و روح‌القدس را دریافت کرده بودند (اعمال ۱۰:۴۷). بعضی از خانواده‌ها تعمید داده می‌شوند (اعمال ۱۰:۴۸ و ۱۶:۱۵ و ۳۳ و ۱۸:۸، اول قرنتیان ۱:۱۶) و عده‌ای این آیات را اینطور تفسیر کرده‌اند که کودکان هم تعمید داده می‌شدند. استدلال می‌شود که تعمید کودکان شبیه ختنه در عهد عتیق است. در جواب می‌گوییم «خانواده» یا «اهل بیت» لزوماً به این معنی نیست که کودکانی وجود داشته‌اند. بعلاوه در موارد فوق گفته شده است که کسانی تعمید یافتند که کلام را شنیدند (اعمال ۱۰:۴۴) و ایمان آوردند (اعمال ۱۶:۳۱و۳۴). کتابمقدس در هیچ جا ذکر نمی‌کند که کودکان تعمید یافتند. تقدیم کودکان به خداوند توسط والدین بر تعمید ارجحیت دارد.

دوم ـ عشاءربانی یا شام خداوند

دومین آیین مقدس دارای نامهای متعددی است: (۱) در اول قرنتیان «شام خداوند» خوانده شده است (۲۰:۱۱). (۲) همچنین «شکستن نان» نام دارد (اعمال ۴۲:۲) که برای خوراک همگانی هم بکار برده می‌شد. (۳) بعلاوه «شراکت» هم نامیده شده زیرا در اول قرنتیان ۱۶:۱۰ می‌خوانیم «پیالهٔ برکت که آن را تبرک می‌خوانیم آیا شراکت در خون مسیح نیست؟ و نانی را که پاره می‌کنیم آیا شراکت در بدن مسیح نی؟ (۴) «تشکر» هم خوانده می‌شد زیرا برای نان و شراب از خداوند تشکر می‌کردند. غذای مشترک که قبل از شرکت در عشاءربانی خورده می‌شد ضیافت محبتانه نام داشت (یهودا ۱۲).

الف ـ تأسیس آن

پولس می‌نویسد «زیرا من از خداوند یافتم آنچه به شما نیز سپردم که عیسی خداوند در شبی که او را تسلیم کردند نان را گرفت» (اول قرنتیان ۲۳:۱۱) و سپس به شرح جزئیات مربوط به شام خداوند می‌پردازد. تأسیس این آیین مقدس را می‌توان در اناجیل همدید پیدا کرد (متی ۲۶:۲۶ـ۲۸، مرقس ۲۲:۱۴ـ۲۴، لوقا ۱۷:۲۲ـ۲۰). هر چند در مورد اجرای این آیین به اندازهٔ تعمید مطلب وجود ندارد ولی از همان اول در کلیسا اجرا می‌شد. این آیین قسمت مهمی از حیات کلیسای نوزاد اورشلیم را تشکیل می‌داد. بطور صریح با سه موضوع اصلی دیگر ذکر شده است: تعلیم، مشارکت و دعا (اعمال ۴۲:۲). معلوم است که این چهار موضوع در برنامه کلیسای اولیه دارای اهمیت زیادی بود. پولس می‌فرماید که آنچه از خداوند یافت به قرنتیان سپرد (اول قرنتیان ۲۳:۱۱). از این گفته معلوم می‌شود که در موقع تأسیس کلیسای قرنتس شام خداوند را هم به آنها معرفی کرد. در رسالهٔ اول قرنتیان تعالیمی را که در مورد شام خداوند در موقع تأسیس کلیسا به آنها داده بود یادآوری می‌نماید. از این موضوع می‌توان چنین نتیجه گرفت که پولس در تمام کلیساهایی که تأسیس می‌نمود شام خداوند را هم معرفی می‌کرد و شکی نیست که سایر رسولان هم همین کار را می‌کردند.

ب ـ مفهوم عشاءربانی

۱ـ یادگار مسیح *است* ـ عیسی فرمود «این را به یادگاری من بجا آرید» (اول قرنتیان ۲۴:۱۱). نه فقط یادگار مرگ او به عنوان یک شهید است بلکه یادگار زنده بودن او هم هست. این نکته دارای اهمیت می‌باشد که ایمانداران در روز اول هفته که روز رستاخیز مسیح بود برای پاره کردن نان با هم جمع می‌شدند (اعمال ۷:۲۰). باید به یاد داشته باشیم که مسیح زنده است و در ایمانداران خود حضور دارد (متی ۲۰:۲۸).

۲ـ نشانهٔ عهد جدید *است* ـ پیاله نشانهٔ عهد جدید است. نشان دهندهٔ خونی است که برای شروع عهد جدید توسط خداوند ما ریخته شد. عیسی فرمود «این پیاله عهد جدید است در خون من که برای شما ریخته می‌شود» (لوقا ۲۰:۲۲ مقایسه شود با اول قرنتیان ۲۵:۱۱). در انجیل متی چنین می‌خوانیم

واین است خون من در عهد جدید که در راه بسیاری به جهت آمرزش گناهان ریخته میشود (متی ۲۶:۲۸). بدین طریق این عهد جدید آمرزش گناهان ایمانداران را فراهم میسازد (عبرانیان ۱۰:۱۶-۱۸). این عهد از عهد موسی برتر است (دوم قرنتیان ۳:۶-۱۸، عبرانیان ۷:۲۲ و ۱۲:۲۴). پس شرکت در عشاءربانی بار دیگر به یاد ما میآورد که در مسیح آمرزش کامل گناهان را یافتهایم.

۳-اعلام مرگ مسیح است - پولس میفرماید «زیرا هرگاه این نان را بخورید و این پیاله را بنوشید موت خداوند را ظاهر مینمایید تا هنگامی که باز آید» (اول قرنتیان ۱۱:۲۶). وقتی ایمانداران به یادگار مسیح جمع میشوند عملاً مرگ مسیح را به جهان اعلام میکنند. مرگ مسیح و مفهوم آن در موقع شرکت در عشاءربانی توسط ایمانداران اعلام میگردد.

۴- پیشگویی رجعت مسیح است - این آیین مقدس تا زمان رجعت مسیح اجرا خواهد شد (اول قرنتیان ۱۱:۲۶). این آیین نه فقط به گذشته یعنی به مرگ مسیح اشاره دارد بلکه به آینده به رجعت مسیح هم اشاره مینماید. در شام آخر عیسی به شاگردان فرمود «اما به شما میگویم که بعد از این از میوهٔ مو دیگر نخواهم نوشید تا روزی که آن را با شما در ملکوت پدر خود تازه آشامم» (متی ۲۶:۲۹). از این آیه میتوان فهمید که عشاءربانی نه فقط به گذشته به آنچه که مسیح برای ما انجام داد اشاره مینماید بلکه به آنچه نیز که در آینده انجام خواهد داد. وقتی در عشاءربانی شرکت میکنیم متوجه میشویم که شادی بینظیر ملاقات با خداوند در انتظار ما است.

۵ - مشارکت با مسیح و خاصان او است - این یک زمان خصوصی است که نجاتیافتگان برای مشارکت به دور مسیح جمع میشوند. میز عشاءربانی به یاد ما میآورد که مسیح برای ما چه کرده است. ما در سفرهٔ خداوند شرکت میکنیم نه در سفرهٔ دیوها (اول قرنتیان ۱۰:۲۱). مسیح مهماندار نامرئی این سفره است. بعلاوه این آیین ایمانداران را متوجه فروتنی مسیح و مسئولیت آنها در مورد خدمت به یکدیگر میسازد. در موقع عشاءربانی بود که مسیح پای شاگردان را شست تا فروتنی و فداکاری و محبت خود را نشان دهد. عیسی فرمود «پس اگر من که آقا و معلم هستم پایهای شما را شستم بر شما نیز واجب است که پایهای یکدیگر را بشویید زیرا به شما نمونهای دادم تا چنانکه من با شما کردم شما نیز بکنید» (یوحنا ۱۳:۱۴و۱۵).

اگر در جلسه عشاء مقدس ربانی مسیح در مشارکت ایمانداران حاضر است، باید دید حضور او چگونه است. در این مورد نظرات متعددی وجود دارد. کلیسای کاتولیک روم تعلیم میدهد که بدن و خون واقعی مسیح واقعاً در نان و شراب حضور دارند. نان و شراب بوسیلهٔ برکت دادن واقعاً بدن و خون مسیح میشوند. این نظریه که «تبدیل ماهیت» نام دارد به دلایل زیر قابل قبول نیست: (۱) وقتی مسیح فرمود که نان و شراب بدن و خون او است خودش حاضر بود. بیشک مقصودش مفهوم مجازی و تمثیلی بود. (۲) فعل «است» در جملهٔ «این است بدن من» (اول قرنتیان ۱۱:۲۴) دارای مفهوم مجازی میباشد و مسیح میخواهد بگوید «این نشانهٔ بدن من است». (۳) خود مسیح فرمود که خوردن بدن و آشامیدن خون او به این معنی است که نزد او بیایند و به او ایمان بیاورند (یوحنا ۶:۳۵ مقایسه شود با آیات ۵۳-۵۸). (۴) موضوع خوردن بدن و خون انسان مورد نفرت یهودیان بود. اگر مسیح واقعاً چنین

چیزی می‌گفت با مخالفت شدید یهودیان روبرو می‌شد. خوردن خون شدیداً منع شده بود (پیدایش ۴:۹ لاویان ۱۷:۳، اعمال ۲۹:۱۵). (۵) عید فصح، که مواد عشاءربانی از آن گرفته شده بود بطور تمثیلی نشان‌دهندهٔ آزادی یهودیان از اسارت مصر بود (خروج ۱۲). پس جنبهٔ تمثیلی و نمادی مواد عشاءربانی شبیه مفهوم نمادی عید فصح می‌باشد.

در مورد حضور مسیح در عشاءربانی طبق عقیدهٔ دیگری که «یکی شدن ماهیت» نامیده می‌شود و از اعتقادات کلیسای لوتری است، شخصی که در عشاءربانی شرکت می‌کند با گرفتن نان و شراب در بدن و خون واقعی مسیح شرکت می‌نماید. خود نان و شراب تغییر ماهیت نمی‌دهد ولی در موقع گرفتن آنها انسان با مسیح شریک می‌شود. این شریک شدن انسان با مسیح یک شرکت واقعی است. معهذا بر این نظریه هم همان ایرادهایی وارد است که در مورد «تبدیل ماهیت» ذکر شد. عیسی اصل واقعی را بشرح زیر بیان فرمود «روح است که زنده می‌کند و اما از جسد فایده‌ای نیست. کلامی راکه من به شما می‌گویم روح و حیات است» (یوحنا ۶۳:۶).

عده‌ای دیگر که مایلند حضور مسیح در عشاءربانی را از هر گونه مفهوم معنوی دور نگاهدارند معتقدند که عشاءربانی فقط یادگار ساده‌ای از مرگ مسیح است. هر چند مسیح روحاً حاضر است، ولی خوردن نان و آشامیدن شراب فقط نشان‌دهندهٔ ایمان شرکت کننده به مسیح و کار نجات‌بخش او است. طبق این نظریه حضور بدنی مسیح در نان و شراب رد می‌شود.

عقیدهٔ کلیساهای اصلاح شده حد وسط بین دو نظریهٔ اخیرالذکر است. به نوعی حضور فعال مسیح در نان و شراب وجود دارد و در شرکت کننده مؤثر می‌باشد. پولس می‌فرماید که پیالهٔ شراکت در خون مسیح است و نان شراکت در بدن وی (اول قرنتیان ۱۶:۱۰). نان و شراب نشانه‌ای از حضور مسیح است. یکی از علمای الهیات می‌گوید «شراکت در حضور مسیح، خوردن و آشامیدن جسمانی نیست بلکه یک مشارکت باطنی با شخص مسیح است و این عمل ظاهری نشانه‌ای از ایمان روحانی باطنی می‌باشد.» حضور مسیح در عشاءربانی شبیه حضور او در کلام است. بهترین نظریه این است که عشاءربانی را یادگار مسیح بدانیم و در عین حال قبول داشته باشیم که وقتی در عشاءربانی که نشانهٔ بدن و خون مسیح است شرکت می‌کنیم خود مسیح در میان ما حضور دارد. دریافت نان و شراب بی‌شک می‌تواند نشانه‌ای از قبول مسیح و مشارکت با وی باشد.

ج - شرکت کنندگان در عشاء ربانی

شرایط لازم برای شرکت در شام خداوند عبارتست از تولد تازه و اطاعت از مسیح. لازم بودن شرط تولد تازه از این معلوم می‌شود که مسیح این آیین را برای شاگردان خود مقرر فرمود (متی ۲۷:۲۶) و شاگردان برای خودشان اجرا کردند (اعمال ۴۲:۲و۴۶ و ۷:۲۰، اول قرنتیان ۱۸:۱۱-۲۲) و از هر شرکت کننده خواسته می‌شود که شایسته بودن خود را امتحان کند (اول قرنتیان ۲۷:۱۱-۲۹). لازم بودن شرط اطاعت از مسیح از این معلوم می‌شود که کسانی که در گناه می‌افتند از کلیسا اخراج می‌شوند (اول قرنتیان ۱۱:۵-۱۳، دوم تسالونیکیان ۶:۳و۱۱-۱۵) و همچنین کسانی که تعلیم غلط می‌دهند (تیطس ۱۰:۳، دوم

یوحنا ۱۰و ۱۱) و باعث تفرقه و نارضایی می‌گردند (رومیان ۱۶:۱۷). تا جایی که اطلاع داریم در کلیسای اولیه تعمید قبل از شرکت در عشاءربانی انجام می‌شد ولی در این مورد دستور قطعی وجود ندارد و دلیلی دیده نمی‌شود که ایمانداری به علت نداشتن تعمید از شرکت در عشاءربانی محروم گردد. بعلاوه عضویت در کلیسا هم شرط لازم برای شرکت در عشاءربانی نبود. سفره متعلق به خداوند است نه کلیسا. به همین دلیل است که از شرکت‌کننده خواسته می‌شود که خودش را امتحان کند. کلیسا حق ندارد در مورد ایمانداران حکم نماید مگر در مواردی که رفتار ناشایسته یا تعلیم غلط و شرکت در امور مخالف کتابمقدس وجود داشته باشد.

فصل سی و هشتم

مأموریت و آیندهٔ کلیسا

اکنون که تأسیس و تشکیلات و آیینهای مقدس کلیسا را مورد بررسی قرار دادیم، مناسب است که در مورد مأموریت و آیندهٔ کلیسا هم بحث کنیم.

اول ـ مأموریت کلیسا

وقتی در کلیسا مشغول کار هستیم و برنامه‌های کلیسای محلی را تنظیم می‌کنیم، این سؤال برای ما پیش می‌آید که: مأموریت کلیسا چیست؟ به عبارت دیگر: کلیسا چه کاری باید انجام دهد؟ کلیسا چه دستوری را باید اجرا کند؟ ذیلاً به چند مورد اشاره می‌نماییم.

الف ـ جلال دادن خدا

هدف اصلی انسان این است که خدا را جلال دهد. این امر به افراد مربوط می‌گردد ولی خیلی بیشتر به کلیسا مربوط می‌شود. کتابمقدس بارها این موضوع را به عنوان هدف اصلی کلیسا ذکر می‌کند (رومیان ۶:۱۵و۹، افسسیان ۵:۱و۶و۱۲و۱۴و۱۸ و ۲۱:۳، دوم تسالونیکیان ۱۲:۱، اول پطرس ۱۱:۴). این وظیفه به قدری مهم است که اگر به خوبی انجام شود سایر هدفهای کلیسا هم عملی خواهد شد. خدا چگونه جلال می‌یابد؟ (۱) ما خدا را بوسیلهٔ پرستش جلال می‌دهیم (یوحنا ۲۳:۴و۲۴ مقایسه شود با فیلیپیان ۳:۳، مکاشفه ۹:۲۲). (۲) ما خدا را بوسیلهٔ دعا و تمجید جلال می‌دهیم. سرایندهٔ مزامیر می‌فرماید «هر که قربانی تشکر را گذراند مرا تمجید می‌کند» (مزمور ۲۳:۵۰). (۳) بعلاوه، خدا را بوسیلهٔ زندگی خداپسندانه جلال می‌دهیم. عیسی فرمود «جلال پدر من آشکارا می‌شود به اینکه میوهٔ بسیار بیاورید و شاگرد من بشوید» (یوحنا ۸:۱۵). پطرس می‌فرماید که ما باید فضایل او را که ما را از ظلمت به نور عجیب خود خوانده است اعلام نماییم» (اول پطرس ۹:۲ مقایسه شود با تیطس ۱۰:۲).

ب ـ بنای خودش

پولس می‌فرماید که خدا به کلیسا رسولان و انبیا و مبشرین و شبانان و معلمین بخشید «برای تکمیل مقدسین، برای کار خدمت، برای بنای جسد مسیح تا همه به یگانگی ایمان و معرفت تام پسر خدا و به انسان کامل و به اندازهٔ قامت پری مسیح برسیم تا بعد از این اطفال متموج و رانده شده از باد هر تعلیم نباشیم از دغابازی مردمان در حیله اندیشی برای مکرهای گمراهی بلکه در محبت پیروی راستی

نموده در هر چیز ترقی نماییم در او که سر است یعنی مسیح که از او تمام بدن مرکب و مرتب گشته به مدد هر مفصلی و برحسب عمل به اندازهٔ هر عضوی بدن را نمو می‌دهد برای بنای خویشتن در محبت» (افسسیان ۴:۱۲-۱۶). روشن است که مقصود تعلیم اعضای کلیسا می‌باشد تا آنها نمو کنند و به کمال برسند و بتوانند در مقابل تعالیم غلط یا بدعتها بایستند. این بنای بدن مسیح است (کولسیان ۲:۷). مقصود از جلسات کلیسایی رسیدن به همین هدف است (اول قرنتیان ۱۴:۲۶) و افراد هم باید خودشان را در ایمان اقدس بنا کنند (یهودا ۲۰) و «در فیض و معرفت خداوند و نجات‌دهندهٔ ما عیسی مسیح» ترقی کنند (دوم پطرس ۳:۱۸). پولس ما را تشویق می‌کند که در بنای معبد روحانی خدا از مصالح خوب استفاده کنیم (اول قرنتیان ۳:۱۰-۱۵) و هشدار می‌دهد که از بکار بردن مصالح نامناسب خودداری نماییم. پس کلیسا باید اعضای خود را تعلیم دهد و فیض زندگی مسیحی را در آنها افزون سازد و به آنها بیاموزد که در خدمت به مسیح با یکدیگر همکاری نمایند.

ج ـ طاهر ساختن خودش

مسیح خودش را برای کلیسا فدا ساخت «تا آن را به غسل آب بوسیلهٔ کلام طاهر ساخته تقدیس نماید تا کلیسای مجید را به نزد خود حاضر سازد که لکه و چین و یا هیچ چیز مثل آن نداشته باشد بلکه تا مقدس و بی‌عیب باشد» (افسسیان ۵:۲۶و۲۷). خدای پدر شاخه‌ها را پاک می‌سازد (یوحنا ۱۵:۲) و این عمل را غالباً بوسیلهٔ تأدیب الهی انجام می‌دهد (اول قرنتیان ۱۱:۳۲، عبرانیان ۱۲:۱۰). عمل پاک‌کننده‌ای هم هست که باید توسط خود ایماندار انجام شود (اول قرنتیان ۱۱:۲۸-۳۱، دوم قرنتیان ۷:۱، اول یوحنا ۳:۲) ولی علاوه بر اینها عمل پاک‌کننده‌ای وجود دارد که وظیفهٔ کلیسای محلی می‌باشد (متی ۱۸:۱۷). کلیسای اولیه در مورد اجرای انضباط کلیسایی نمونهٔ خوبی است و کلیسای فعلی هم همین وظیفه را به عهده دارد (اعمال ۵:۱۱، رومیان ۱۶:۱۷، اول قرنتیان ۵:۶-۸و۱۳، دوم قرنتیان ۲:۶، دوم تسالونیکیان ۳:۶و۱۴، تیطس ۳:۱۰و۱۱، دوم یوحنا ۱۰). در مورد تفرقه‌ها و بدعتها و کارهای خلاف اخلاق و نظایر اینها باید اقدامات انضباطی انجام شود. اقدامات انضباطی برای آماده شدن عروس لازم است (مکاشفه ۱۹:۷).

د ـ تربیت اعضا

همانطور که قبلاً گفته شد خدا به کلیسا رسولان و انبیا و مبشرین و شبانان و معلمین بخشید تا اینکه مقدسین برای خدمت مسیح مجهز شوند (افسسیان ۴:۱۲). مأموریتی که مسیح به شاگردان داد فقط این نبود که مردم را شاگرد سازند و تعمید دهند بلکه بعد از آن به آنها تعلیم دهند که همه اموری را که مسیح حکم کرده است حفظ کنند (متی ۲۸:۲۰). پس شکی نیست که کلیسا موظف است برنامه‌ای برای تربیت اعضا اعم از پیر و جوان تنظیم نماید. کلیسا باید حقایق الهی را به اعضا تعلیم دهد و باید از تعلیم رسولان پیروی نماید. پولس به ایمانداران فیلیپی می‌فرماید که باید برای درک هر معرفت نیکو اشتیاق داشته باشند: «خلاصه ای برادران، هر چه راست باشد و هر چه مجید و هر چه عادل و هر چه پاک و هر چه

جمیل و هر چه نیکنام است و هر فضیلت و مدحی که بوده باشد در آنها تفکر کنید» (فیلیپیان ۴:۸ مقایسه شود با دوم تیموتائوس ۲:۲).

هـ- رسانیدن بشارت به جهان

مأموریتی که مسیح به کلیسا داده است این است که به تمام جهان برود و به تمام مردم بشارت بدهد (متی ۱۹:۲۸، لوقا ۲۴:۴۶-۴۸، اعمال ۸:۱). کتابمقدس نمی‌گوید که تمام مردم را ایماندار سازیم بلکه می‌گوید بشارت بدهیم. بدین طریق معلوم می‌شود که کلیسا به جهان مدیون می‌باشد یعنی کلیسا موظف است به تمام جهانیان فرصت بدهد که انجیل را بشنوند و مسیح را بپذیرند. می‌دانیم که تمام جهانیان پیام انجیل را نخواهند پذیرفت ولی کلیسا موظف است به تمام مردم فرصت بدهد که دربارهٔ مسیح بشنوند و بتوانند نجات او را قبول کنند. خدا امروزه از میان ملل مختلف برای خود قومی انتخاب می‌کند (اعمال ۱۵:۱۴) و این کار را بوسیلهٔ کلیسا و روح‌القدس انجام می‌دهد. این کار تا وقتی که زمان امتها به پایان برسد ادامه خواهد یافت (رومیان ۱۱:۲۵). هیچکس از این وقت اطلاعی ندارد ولی کلیسا باید در این راستا تلاش نماید. بشارت از توجه کردن به احتیاج مردم شروع می‌شود (یوحنا ۴:۲۸-۳۸ مقایسه شود با متی ۹:۳۶-۳۸). به همین دلیل هر کلیسایی باید در مورد بشارت مطالعه نماید. بشارت شامل ایـن امـور است: دعا کردن برای نجات دیگران (متی ۹:۳۸)، کمک بـه امـور بشارتی (فیلیپیان ۴:۱۵-۱۸)، فرستادن مبشرین (اعمال ۱۳:۱-۳ و ۱۴:۲۶، رومیان ۱۰:۱۵) و رفتن برای بشارت (رومیان ۱:۱۳-۱۵ و ۱۵:۲۰).

و- عمل کردن به عنوان نیروی بازدارنده و روشن کننده در جهان

عیسی فرمود که ایمانداران نمک جهان و نور عالم هستند (متی ۵:۱۳و۱۴). ایمانداران بوسیلهٔ نفوذ و شهادت خود، مانع پیشرفت بیدینی می‌شوند (مقایسه شود با دوم تسالونیکیان ۲:۶و۷). خدا بعلت وجود ایمانداران در میان بی‌ایمانان، اجرای مجازات را بـه تـعویق مـی‌انـدازد (پیدایش ۱۸:۲۲-۳۳). ایمانداران لازم است انتظارات عادلهای را که خدا از انسان دارد برای همه روشن سازند و در مورد لزوم توبه و تولد تازه تأکید نمایند. از این نظر خدا قوم خود را حافظان حقایق الهی ساخته است (دوم قرنتیان ۵:۱۹، غلاطیان ۲:۷، اول تیموتائوس ۱:۱۱و۳:۱۵). اگر مردم مایل باشند می‌توانند حقایق مربوط به خدا و امور روحانی را از کتابمقدس پیدا کنند. ولی کلیسا هم باید کلام حیاتبخش را به مردم بـرساند (فیلیپیان ۲:۱۶) و برای اشاعهٔ حقیقت تلاش نماید (یهودا ۳). در جهان گروههای کمی به این موضوع توجه دارند که حضور ایمانداران در میان آنها چقدر پرارزش است ولی عدهٔ خیلی کمی از بی‌ایـمانان مایل‌اند در دنیایی زندگی کنند که در آن هیچ نفوذ مسیحی وجود نداشته باشد.

ز- کمک به پیشرفت تمام امور نیکو

هر چند لازم است ایمانداران از هم شکلی با جهان دوری نمایند (دوم قرنتیان ۶:۱۴-۱۸) ولی در

عین حال باید از هر فعالیتی در زمینه بهبود وضع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی جامعه پشتیبانی کنند. پولس فرمود «خلاصه به قدری که فرصت داریم با جمیع مردم احسان بنماییم علی‌الخصوص با اهل بیت ایمان» (غلاطیان ۶:۱۰). از این آیه متوجه می‌شویم که در مرحلهٔ اول وظیفه ما به ایمانداران مربوط می‌شود ولی نسبت به سایر مردم هم وظیفه داریم. لازم است به این جنبه از وظایف مسیحی در مورد جهان توجه مخصوص بنماییم. مسیح برای ما بهترین نمونه است. او همیشه امور روحانی را بر امور مادی و جسمانی ترجیح می‌داد. او همه جا می‌رفت و کارهای نیکو انجام می‌داد و اسیران شیطان را خلاصی می‌بخشید ولی هیچوقت مأموریت اصلی خود را فراموش نمی‌کرد (اعمال ۱۰:۳۸-۴۳). کار اصلاحات اجتماعی و انجام امور خیریه باید فرع بر بشارت باشد. لازم است تمام کارهای خیریه و نیکوکاریهای ما برای شهادت به مسیح باشد. البته عیسی به عنوان خدمتی نوع دوستانه به پنج هزار نفر خوراک داد ولی هدف اصلیش اثبات قدرت و الوهیت خودش بود. وقتی عیسی آب را به شراب تبدیل نمود شکی نیست که مقصودش کمک به صاحبان عروسی بود ولی در عین حال «جلال خود را ظاهر کرد» (یوحنا ۲:۱۱). از قرار معلوم کور مادرزاد را برای این شفا بخشید که روح او را نجات دهد (یوحنا ۹:۳۵-۳۸). به عبارت دیگر تمام کارهای نیکوی مسیحیان باید برای شهادت به مسیح باشد.

دوم ـ آیندهٔ کلیسا

در مورد آینده کلیسا در قسمت آخرت شناسی به تفصیل بحث خواهیم کرد ولی در اینجا به کلیاتی اشاره می‌نماییم.

الف ـ کلیسا تمام جهانیان را ایماندار نخواهد ساخت

طبق کلام خدا کلیسا تمام جهانیان را به سوی مسیح نخواهد آورد و به موقعیتی نخواهد رسید که نفوذ کاملی در حیات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی جهان داشته باشد. کتابمقدس پیشگویی می‌کند که بیدینی افزایش خواهد یافت و «محبت بسیاری سرد خواهد شد» (متی ۲۴:۱۲). پولس می‌فرماید «و لیکن روح صریحاً می‌گوید که در زمان آخر بعضی از ایمان برگشته به ارواح مضل و تعالیم شیاطین اصغا خواهند نمود» (اول تیموتائوس ۴:۱ مقایسه شود با دوم تیموتائوس ۳:۱-۹). مردم به صورت انبوه به سوی خداوند نخواهند آمد بلکه زندگی روال معمولی خود را ادامه خواهد داد. در این مورد مسیح چنین می‌فرماید «چنانکه در ایام نوح واقع شد همانطور در زمان پسر انسان نیز خواهد بود که می‌خوردند و می‌نوشیدند و زن و شوهر می‌گرفتند تا روزی که چون نوح داخل کشتی شد طوفان آمده همه را هلاک ساخت» (لوقا ۱۷:۲۶و۲۷). این موضوع که تمام جهانیان ایمان نخواهند آورد از مثل کرکسها (متی ۱۳:۲۴-۳۰و۳۶-۴۳) و مثل دام (متی ۱۳:۴۷-۵۰) فهمیده می‌شود. صالح و طالح تا آخر جهان وجود خواهند داشت.

ب ـ کلیسا دارای مقامی محترم و متبارک خواهد گردید

کتابمقدس در این مورد مطالب روشنی بیان می‌دارد:

۱ـ ***کلیسا با مسیح متحد خواهد شد*** ـ کلیسا عروس مسیح خوانده شده (دوم قرنتیان ۲:۱۱، افسسیان ۲۷:۵) و در کتاب مکاشفه اتحاد کلیسا با مسیح به صورت نکاح بره پیشگویی گردیده است (۷:۱۹). این موضوع به این معنی است که کلیسا صمیمانه‌ترین رابطه را با مسیح خواهد داشت. داشتن شراکت و مصاحبت و هم‌چنین وارث بودن هم دارای همین مفهوم است (رومیان ۱۶:۸و۱۷).

۲ـ ***کلیسا با مسیح سلطنت خواهد کرد*** ـ کلیسا بعنوان عروس مسیح در کنار او خواهد بود و در سلطنت او بر جهان شرکت خواهد کرد (اول قرنتیان ۲:۶، مکاشفه ۶:۱ و ۲۶:۲و۲۷ و ۲۱:۳ و ۴:۲۰و۶ و ۵:۲۲). حتی در داوری فرشتگان هم نقش خواهد داشت (اول قرنتیان ۳:۶). کلیسا که در موقع رد شدن مسیح در زحمات او شریک بوده است در روز جلال هم با او شریک خواهد بود (دوم تیموتائوس ۲: ۱۱-۱۳). کسانیکه در مصیبت‌های مسیح شرکت می‌کنند همواره پرجلال خواهند شد (رومیان ۱۷:۸). زمان سلطنت در مرحله اول هزارسال ذکر شده (مکاشفه ۲۰:۲-۶) ولی بعدا می‌گوید که خادمین او تا ابدالآباد سلطنت خواهند کرد (مکاشفه ۵:۲۲). یعنی همراه مسیح در دورهٔ هزارساله مدت هزارسال با مسیح سلطنت خواهند نمود و این ابتدای سلطنتی است که تا ابدالآباد ادامه خواهد داشت.

۳ـ ***کلیسا شاهد ابدی خواهد بود*** ـ کلیسا در جمیع قرنها تا ابدالآباد شاهد حکمت و نیکویی خدا خواهد بود (افسسیان ۳: ۱۰ و ۲۱). حضور کلیسا با مسیح نشان خواهد داد که کلیسا توسط لطف و قدرت او از میان مردم شریر نجات یافته و حفظ شده است. بدینطریق مسیح در کلیسا تاابدالآباد جلال خواهد یافت.

قسمت هشتم

آخرت‌شناسی

هر مکتب‌الهیاتی دارای آخرت‌شناسی مخصوص به خودش است. وقتی ابتدایی باشد پایانی هم وجود خواهد داشت ولی به آن معنی نیست که قبل از آفرینش، کائنات وجود نداشته بلکه به این معنی است که امور موقتی به امور ابدی تبدیل خواهد شد. در این قسمت تعالیم کتابمقدس را در مورد امور آخر مورد بحث قرار خواهیم داد. این مباحث عبارتند از رجعت مسیح، رستاخیز، داوریها، دورهٔ هزارساله و وضعیت نهایی.

فصل سی و نهم

آخرت شناسی شخصی و اهمیت رجعت مسیح

آخرت شناسی را می‌توان به دو بخش عمده تقسیم نمود. شخصی و کلی. آخرت شناسی کلی مربوط است به وقایع آینده از زمان رجعت مسیح تا آفرینش آسمان و زمین جدید. آخرت شناسی شخصی مربوط است به فرد از زمان مرگ بدن تا دریافت بدن روحانی. بحث ما دربارهٔ آخرت شناسی شخصی خلاصه خواهد بود و دقت بیشتری به آخرت شناسی کلی اختصاص خواهیم داد. بحث این فصل عبارت خواهد بود از آخرت شناسی شخصی و اهمیت رجعت مسیح.

اول ـ آخرت شناسی شخصی

در اینجا دو موضوع را مورد بحث قرار می‌دهیم: مرگ جسمی و وضع انسان تا زمان رستاخیز.

الف ـ مرگ جسمی

مرگ جسمی نباید با مرگ روحانی یا ابدی اشتباه شود. مرگ روحانی عبارت از آن وضع روحانی است که انسان قبل از نجات دارد. عبارت است از «مردن» در خطایا و گناهان (افسسیان ۲: ۱و۵). مسیح فرمود «آمین آمین به شما می‌گویم که ساعتی می‌آید بلکه اکنون است که مردگان آواز پسر خدا را می‌شنوند و هر که بشنود زنده گردد (یوحنا ۵:۲۴). پس شخصی که در مسیح زنده نشده و نجات نیافته است مرده است. مرگ ابدی عبارتست از داوری ابدی که در موقع مرگ برای کسانی انجام می‌شود که از نظر روحانی هرگز زنده نشده‌اند. عبارتست از داوری و محکومیت ابدی در مورد کسانی که در طول زندگی خود هرگز از موت به حیات منتقل نشده‌اند (یوحنا ۵:۲۳ مقایسه شود با مکاشفه ۲۰:۱۰). این را «موت ثانی یعنی دریاچهٔ آتش» می‌خوانند (مکاشفه ۲۰:۱۴).

مرگ روحانی و مرگ ابدی به روح انسان مربوط می‌گردد. مرگ جسمی به بدن انسان مربوط می‌شود. مرگ جسمی عبارتست از جدا شدن روح از بدن یا تمام شدن زندگی جسمی. این موضوع در کتابمقدس به طرق گوناگون ذکر شده است: جدا شدن روح از بدن (جامعه ۱۲:۷، اعمال ۷:۵۹، یعقوب ۲:۲۶)، از دست دادن جان یا زندگی (متی ۲:۲۰، مرقس ۳:۴، یوحنا ۱۳:۳۷)، رحلت کردن (لوقا ۹:۳۱ دوم پطرس ۱:۱۵). ولی نباید تصور کنیم که روح فانی می‌گردد و نابود می‌شود بلکه وضع آن تغییر می‌کند. رابطهٔ طبیعی روح با بدن قطع می‌گردد. بدن در قبر فاسد می‌شود و به خاک برمی‌گردد (پیدایش ۳:۱۹) و روح به حیات خود ادامه می‌دهد.

مرگ جسمی به گناه مربوط می‌شود زیرا آدم قبل از سقوط در گناه تابع مرگ نبود. مرگ جسمی انسان نتیجهٔ مرگ روحانی او است (رومیان ۲۱:۵ و ۲۳:۶، اول قرنتیان ۵۶:۱۵). مرگ جسمی در زندگی انسان یک امر طبیعی نیست بلکه مجازات (رومیان ۳۲:۱ و ۱۶:۵) و لعنت است. مسیح ایمانداران را از قدرت مرگ رهایی داده است. کتابمقدس تعلیم می‌دهد که مسیح در جسم و خون شریک شد «تا به وساطت موت، صاحب قدرت موت یعنی ابلیس را تباه سازد و آنانی را که از ترس موت تمام عمر خود را گرفتار بندگی می‌بودند آزاد گرداند» (عبرانیان ۱۴:۲و۱۵).

هر چند مرگ دشمن تمام مردم است ولی ایمانداران مسیح نباید از آن بترسند. مرگ برای ایماندار عبارتست از رفتن به حضور مسیح. از بدن غربت می‌گزینند و نزد خداوند ساکن می‌گردد (دوم قرنتیان ۸:۵). مرگ برای ایماندار عبارتست از اینکه رحلت کند و با مسیح باشد (فیلیپیان ۲۳:۱). نیش موت برداشته شده است (اول قرنتیان ۱۵:۵۵-۵۷) و مسیحی در مسیح به خواب می‌رود (اول تسالونیکیان ۱۴:۴). برعکس ایماندار، شخص بی‌ایمان چنین امید تسلی بخشی ندارد. شخص بی‌ایمان دور از حضور خداوند به محکومیت و مجازات ابدی محکوم می‌گردد (یوحنا ۳۶:۳، دوم تسالونیکیان ۹:۱، مکاشفه ۲۰:۱۰).

ب - وضع روح از زمان مرگ جسمی تا زمان رستاخیز

مرگ جسمی مربوط به بدن است. روح غیر فانی است و به همین دلیل نمی‌میرد. هر چند کتابمقدس اعلام می‌دارد که فقط خدا غیر فانی است (اول تیموتائوس ۱۶:۶ مقایسه شود با ۱۷:۱) ولی انسان هم از این نظر که روحش هرگز نمی‌میرد غیر فانی و لایموت است. کتابمقدس تأیید می‌نماید که بعد از مرگ جسمی روح انسان باقی می‌ماند. عیسی در جواب صدوقیان در مورد قیامت فرمایش خدا به موسی در خروج ۶:۳ را نقل فرمود: «من هستم خدای ابراهیم و خدای اسحق و خدای یعقوب» (متی ۳۲:۲۲). بعلاوه اضافه فرمود «خدا خدای مردگان نیست بلکه خدای زندگان است» (آیهٔ ۳۲) و مقصودش این بود که اگر خدا در زمان موسی خدای ابراهیم بود پس ابراهیم حیات داشت. داستان ایلعازر و مرد ثروتمند (لوقا ۱۹:۱۶-۳۱) و همچنین وجود کسانی که در زیر مذبح بودند (مکاشفه ۹:۶و۱۰) غیر فانی بودن روح را نشان می‌دهد.

ولی باید دید که وضع روح بعد از مرگ و قبل از رستاخیز چیست؟ اول نظر کتابمقدس را ذکر می‌کنیم و سپس به چهار نظر که مخالف کتابمقدس است اشاره می‌نماییم.

۱- نظر کتابمقدس - هر چند کتابمقدس اطلاعات زیادی نمی‌دهد ولی به قدر کافی مطالبی بیان می‌دارد که بتوانیم نتیجه‌ای بگیریم. در مرحلهٔ اول شخص ایماندار با مسیح است. پولس می‌فرماید «بیشتر می‌پسندیم که از بدن غربت کنیم و به نزد خداوند متوطن شویم» (دوم قرنتیان ۸:۵ مقایسه شود با آیهٔ ۶). بعلاوه می‌فرماید «خواهش دارم که رحلت کنم و با مسیح باشم» (فیلیپیان ۲۳:۱). عیسی به دزد توبه‌کاری که در کنار او مصلوب شده بود چنین فرمود «هر آینه به تو می‌گویم امروز با من در فردوس خواهی بود» (لوقا ۴۳:۲۳). از دوم قرنتیان ۱۲:۳و۴ معلوم می‌شود که مقصود از فردوس همان بهشت

است. شخص ایماندار نه فقط با خداوند در بهشت است بلکه با سایر ایمانداران هم مشارکت دارد. رسالهٔ عبرانیان دربارهٔ «کلیسای نخستزادگانی که در آسمان مکتوب‌اند» سخن می‌گوید (عبرانیان ۱۲:۲۳). ایمانداران زنده و از وضع خود آگاه و شاد هستند (لوقا ۱۶:۱۹-۳۱، مکاشفه ۱۴:۱۳). این وضع در زمان بعد از مرگ تا رستاخیز از وضع فعلی ما بهتر است زیرا پولس می‌فرماید «این بسیار بهتر است» (فیلیپیان ۱:۲۳). وی اظهار می‌دارد «این را بیشتر می‌پسندیم که از بدن غربت کنیم و به نزد خداوند متوطن شویم» (دوم قرنتیان ۵:۸). مطالعهٔ دقیق دوم قرنتیان ۵:۱-۹ روشن می‌سازد که ایماندار ترجیح می‌دهد که ربوده شود و تبدیل گردد تا اینکه بمیرد و به این حالت بین مرگ و رستاخیز وارد شود. ترجیح می‌دهد که لباس رستاخیز را بپوشد و بدن روحانی داشته باشد تا اینکه بدون لباس باقی بماند. ولی وضع بدون لباس از وضع فعلی ما در جسم بهتر است زیرا در وضع بدون لباس بدن روحانی هم باز در حضور خداوند هستیم.

در داستان ایلعازر و مرد ثروتمند، ایلعازر در آغوش ابراهیم در آرامش بود ولی شخص ثروتمند در عذاب بود (لوقا ۱۶:۱۹-۳۱). از این موضوع می‌توانیم بفهمیم که اشخاصی هم که نجات ندارند در وضع موقتی هستند و دچار عذاب وجدان می‌باشند و در انتظار داوری در مقابل تخت بزرگ سفید به سر می‌برند (مکاشفه ۲۰:۱۱-۱۵).

۲- برزخ - در الهیات کلیسای کاتولیک روم اعتقاد بر این است که روحهایی که در موقع مرگ کاملاً پاک هستند اجازه می‌یابند که به بهشت به حضور پر جلال خدا وارد شوند. آن روحهایی که کاملاً پاک نشده‌اند و احتیاج به پاک شدن دارند به برزخ می‌روند تا پاک شوند. این محل که «برزخ» خوانده می‌شود برای پاک شدن از گناهان قابل بخشش است. این محل برای آزمایش نیست بلکه برای پاک شدن است. ایمانداران در برزخ از این رنج می‌برند که موقتاً از شادیهای بهشت محروم هستند. برای دفاع از این اعتقاد چند آیه ذکر شده است (حزقیال ۹:۱۱، متی ۱۲:۳۲، اول قرنتیان ۳:۱۳-۱۵). در رد این نظریه باید گفت که هیچ آیه‌ای برای اثبات قطعی آن وجود ندارد و مسیح گناهان ما را بطور کامل کفاره کرده است. ما نمی‌توانیم به کار مسیح چیزی اضافه کنیم (عبرانیان ۱:۳). البته در این جهان مجازاتهای موقتی برای گناهان وجود دارد ولی کتابمقدس به هیچ وجه نمی‌گوید که این مجازاتها بعد از مرگ هم ادامه خواهند یافت. قوی‌ترین دلیل برای اثبات وجود برزخ در کتاب غیر رسمی دوم مکابیها یافت می‌شود (۱۲:۴۲-۴۵).

۳- *خوابیدن روح* - پیروان این نظریه معتقدند که بعد از مرگ انسان روح به حالت خواب یا حالت ناآگاهی وارد می‌شود. در این مورد استدلالهای مختلفی وجود دارد. کتابمقدس بارها مرگ را خوابیدن می‌نامد (متی ۹:۲۴، یوحنا ۱۱:۱۱، اول تسالونیکیان ۴:۱۳). بعلاوه بعضی از آیات نشان می‌دهند که مردگان دارای آگاهی نیستند (مزمور ۱۴۶:۴، جامعه ۹:۵و۶و۱۰، اشعیا ۳۸:۱۸). دلیل دیگری که ذکر می‌گردد این است که هیچیک از کسانی که از مرگ به زندگی برگشته‌اند دربارهٔ این وضع موقتی چیزی نگفته‌اند. در جواب باید گفت که اولاً خوابیدن در مورد ایمانداران بکار برده شده است و به مفهوم مجازی از شباهت بین بدن انسان مرده و بدن انسان خوابیده استفاده می‌شود (مقایسه شود با یعقوب ۲:۲۶).

بعلاوه کتابمقدس نشان می‌دهد که ایماندارانی که می‌میرند در حالی که دارای آگاهی هستند با مسیح مشارکت دارند. آیاتی که در مورد ناآگاهی روح سخن می‌گویند مقصودشان مقایسه با انسانهای زنده است. در مقام مقایسه با انسانهای زنده اشخاص مرده در خواب به سر می‌برند.

۴- معدوم شدن - این تعلیم در مرحلهٔ اول به کسانی مربوط می‌شود که نجات ندارند. طبق این نظر اشخاص شریر بعد از مرگ کاملاً معدوم می‌شوند و دیگر وجود ندارند. غالب کسانی که پیرو این عقیده هستند می‌گویند که اشخاصی که نجات ندارند در موقع مرگ از بین می‌روند. اصطلاحات کتابمقدس مانند مرگ، نابودی و هلاک شدن در واقع به معنی «محروم شدن از وجود داشتن» است (یوحنا ۳:۱۶ و ۵۱:۸، رومیان ۲۲:۹). ولی در جواب می‌گوییم که خدا آنچه را خلق فرموده است نابود نخواهد کرد. حیات نقطهٔ مقابل مرگ است و اگر مرگ فقط محروم شدن از وجود داشتن باشد پس زندگی هم ادامهٔ وجود خواهد بود. ولی حیات ابدی مربوط به کیفیت زندگی است نه کمیت آن. بعلاوه مرگ و انهدام مجازات است و نمی‌توان قبول کرد که معدوم شدن نوعی مجازات باشد. کتابمقدس روشن می‌سازد که کسانی که نجات ندارند تا ابد وجود خواهند داشت (جامعه ۷:۱۲، متی ۴۶:۲۵، رومیان ۵:۲-۱۰، مکاشفه ۱۱:۱۴) علاوه بر این مجازات دارای درجات می‌باشد در حالی که معدوم شدن این امکان را از بین می‌برد (لوقا ۴۷:۱۲و۴۸، رومیان ۱۲:۲، مکاشفه ۱۲:۲۰).

۵- غیرفانی بودن مشروط - طبق این نظریه، روح انسان به صورت وجود غیر فانی آفریده نشده است. ولی وقتی به مسیح ایمان می‌آورد غیر فانی می‌شود. غیر فانی بودن بخششی است از طرف خدا. شخصی که بدون مسیح می‌میرد از نعمت وجود محروم می‌گردد زیرا عطای غیر فانی شدن را قبول نکرده است. پیروان این نظریه می‌گویند که فقط خدا غیر فانی است (اول تیموتائوس ۱۶:۶) و غیر فانی بودن را به کسانی عطا می‌فرماید که دعوت او را اجابت کنند. آنها می‌گویند که در کتابمقدس دلیلی بر غیر فانی بودن روح وجود ندارد. در جواب می‌گوییم که این نظریه غیر فانی بودن را با حیات ابدی اشتباه می‌کند. حیات ابدی که در موقع نجات یافتن به دست می‌آید بالاتر از این است که فقط وجود داشته باشیم. در واقع مربوط به کیفیت حیات است و زندگی غنی در حضور مسیح می‌باشد. قبول داریم که خدا غیر فانی و لایموت اصلی است ولی انسان هم غیر فانی بودن را در موقع آفرینش از خدا یافته است. انسان به عنوان یک وجود غیر فانی متولد می‌گردد.

نتیجه می‌گیریم که شخص ایماندار در موقع مرگ به حضور مسیح وارد می‌شود. وی در حضور خداوند در حالت آگاه و متبارک باقی می‌ماند تا اینکه در زمان رستاخیز بدن پر جلال خود را دریافت دارد. شخص بی‌ایمان در موقع مرگ به حالت آگاه و پرعذاب وارد می‌گردد و در موقع رستاخیز به دریاچهٔ آتش افکنده می‌شود. اعتقاد به برزخ، خوابیدن روح، معدوم شدن و غیر فانی بودن مشروط با تعالیم کتابمقدس مطابقت ندارند.

دوم - اهمیت رجعت مسیح

کلیسای اولیه به تعلیم در مورد رجعت مسیح علاقه فراوانی داشت. رسولان منتظر بودند که مسیح در عصر آنها رجعت فرماید و نسل بعدی هم همین امید پر جلال را حفظ کرد. این انتظار تا قرن سوم هم ادامه داشت و از زمان کنستانتین به بعد در مورد این حقیقت غفلت شد تا اینکه آن را تقریباً کنار گذاشتند. در یکصد سال اخیر این حقیقت مسیحی در کلیساها دوباره مورد تأکید قرار گرفته است. هنوز هم در مورد آن غفلت و مخالفت وجود دارد ولی علاقه به این تعلیم کتابمقدس رو به افزایش است. هر چند مسیحیان جدی می‌گویند «آمین. بیا ای خداوند عیسی» (مکاشفه ۲۲:۲۰)، بی‌ایمانان و تمسخرکنندگان می‌گویند «کجاست وعدهٔ آمدن او؟ زیرا از زمانی که پدران به خواب رفتند هر چیز به همین طوری که از ابتدای آفرینش بود باقی است» (دوم پطرس ۳:۴). بی‌ایمانی تمسخرکنندگان از اهمیت این حقیقت نمی‌کاهد بلکه دلایل زیادی در مورد اهمیت آن وجود دارد.

الف ـ اهمیت آن در کتابمقدس

در کتابمقدس به موضوع رجعت مسیح اهمیت زیادی داده شده است. هر چند اولین ظهور و رجعت مسیح در نبوتهای عهد عتیق بطوری در یکدیگر ادغام شده‌اند که تشخیص آنها از یکدیگر مشکل می‌باشد، ولی در این مورد آیات روشنی وجود دارد (ایوب ۱۹:۲۵و۲۶، دانیال ۷:۱۳و۱۴، زکریا ۱۴:۴، ملاکی ۳:۱و۲). این حقیقت در عهد جدید بیش از سیصد بار ذکر شده است. چندین باب کامل به این موضوع اختصاص دارد (متی ۲۴و۲۵، مرقس ۱۳، لوقا ۲۱ مقایسه شود با اول قرنتیان ۱۵). حتی بعضی از رساله‌های عهد جدید علی‌الاصول مربوط به رجعت مسیح است (اول تسالونیکیان و دوم تسالونیکیان و مکاشفه). می‌توان گفت که جزء مهم‌ترین تعالیم کتابمقدس می‌باشد.

ب - یکی از موضوعات کلیدی عهد جدید است

همه می‌دانیم که دعا و روح تعلیم‌پذیر کلید درک کلام خداست ولی علاوه بر اینها درک صحیح رجعت مسیح هم کلید کتابمقدس می‌باشد. بدون درک صحیح رجعت مسیح نخواهیم توانست بسیاری از تعالیم و آیینهای مقدس و وعده‌ها و نمونه‌های کتابمقدس را درک کنیم. مثلاً تعالیم کتابمقدس را در نظر بگیریم. مسیح پیامبر و کاهن و پادشاه است، ولی هیچکس نمی‌تواند بدون درک رجعت مسیح مقام پادشاهی او را بطور کامل درک نماید. نجات دارای سه بعد گذشته و حال و آینده است ولی تا به رجعت مسیح معتقد نباشیم موضوع آیندهٔ نجات برای ما روشن نخواهد بود. تعلیم یوحنا در مورد دو رستاخیز (مکاشفه ۲۰:۴-۱۵) بدون قبول رجعت مسیح قابل درک نیست. عهد و پیمان داود (دوم سموئیل ۷:۱۲-۱۶، مزمور ۸۹:۳و۴) بدون قبول رجعت مسیح غیرقابل درک خواهد بود. نبوتهای مربوط به رستگاری طبیعت و حیوانات (اشعیا ۱۱:۶-۹ و ۶۵:۲۵، رومیان ۸:۲۰-۲۲) بدون رجعت مسیح بی‌معنی خواهد بود. پیشگویی در مورد کوبیده شدن سر شیطان (پیدایش ۳:۱۵) بدون ایمان به رجعت مسیح غیرقابل تفسیر خواهد بود.

غالب نمونه‌های کتابمقدس بدون قبول رجعت مسیح مفهوم خود را از دست خواهند داد. خدمات

و ربوده شدن خنوخ یکی از این موارد است (پیدایش ۵:۲۲-۲۴، عبرانیان ۱۱:۵، یهودا ۱۴). همچنین شرح حال نوح مفهوم نمونه‌ای خود را از دست خواهد داد و فقط یک واقعهٔ تاریخی خواهد بود. همین طور است برکت قوم توسط رئیس کاهنان در روز کفاره (عبرانیان ۹:۲۸).

همین موضوع در مورد بسیاری از وعده‌های کتابمقدس صدق می‌نماید. رجعت مسیح کلید اصلی بسیاری از مزامیر است (مزمور ۲و۲۲و۴۵و۷۲و۸۹و۱۱۰). پطرس می‌فرماید که تمام انبیا دربارهٔ ایام رستگاری و رجعت عیسی مسیح سخن گفته‌اند (اعمال ۳:۱۹-۲۴). بعلاوه وعده‌های زیادی در عهد جدید وجود دارد که مربوط به رجعت عیسی مسیح است (متی ۱۶:۲۷، یوحنا ۱۴:۳، اول تسالونیکیان ۴:۱۳-۱۸، عبرانیان ۱۰:۳۷، یعقوب ۵:۸، مکاشفه ۱:۷ و ۲۲:۱۲و۲۰). در این آیات مسیحیان تشویق شده‌اند که برای برگشت مسیح آماده باشند و از این حقیقت تسلی پیدا کنند ضعیفان را با این حقیقت تقویت نمایند و سختیها را تحمل کنند و اعتماد خود را حفظ نمایند زیرا خداوند بزودی مراجعت خواهد کرد و برای منتظران خود برکت و اجر و پاداش خواهد آورد. اگر رجعت مسیح را قبول ننموده باشیم بهترین ذخیره‌های دینداری را از دست داده‌ایم.

این موضوع در مورد آیینهای مقدس هم صدق می‌کند زیرا برای کسانی که به رجعت مسیح ایمان ندارند این آیینهای مقدس مفهوم اصلی خود را از دست خواهند داد. تعمید عبارتست از زنده شدن در مسیح برای حیات جدید و این حیات جدید در مسیح وقتی ظاهر خواهد شد که حیات ما یعنی مسیح در جلال رجعت فرماید (کولسیان ۳:۱-۴). عشاءربانی هم به رجعت مسیح مربوط است. پولس می‌فرماید «زیرا هرگاه این نان را بخورید و این پیاله را بنوشید موت خداوند را ظاهر می‌نمایید تا هنگامی که باز آید» (اول قرنتیان ۱۱:۲۶). عیسی هم فرمود «اما به شما می‌گویم که بعد از این از میوهٔ مو دیگر نخواهم نوشید تا روزی که آن را با شما در ملکوت پدر خود تازه آشامم» (متی ۲۶:۲۹).

ج - امید کلیساست

رجعت مسیح امید بزرگ کلیساست. مرگ و ایماندار شدن جهان هیچکدام امید شخص ایماندار نیست ولی طبق کتابمقدس امید او بازگشت مسیح است. پولس می‌فرماید «برای امید و قیامت مردگان از من بازپرس می‌شود» (اعمال ۲۳:۶ مقایسه شود با ۲۶:۶-۸، رومیان ۸:۲۳-۲۵، اول قرنتیان ۱۵:۱۹ غلاطیان ۵:۵) و «آن امید مبارک و تجلی جلال خدای عظیم و نجات‌دهندهٔ خود ما عیسی مسیح را انتظار کشیم» (تیطس ۲:۱۳). پطرس می‌فرماید «متبارک باد خدا و پدر خداوند ما عیسی مسیح که به حسب رحمت عظیم خود ما را به وساطت برخاستن عیسی مسیح از مردگان از نو تولید نمود برای امید زنده» (اول پطرس ۱:۳ مقایسه شود با دوم پطرس ۳:۹-۱۳). یوحنا می‌فرماید «ای حبیبان الآن فرزندان خدا هستیم و هنوز ظاهر نشده است آنچه خواهیم بود لکن می‌دانیم که چون او ظاهر شود مانند او خواهیم بود زیرا او را چنانکه هست خواهیم دید و هر کس این امید را بر وی دارد خود را پاک می‌سازد چنانکه او پاک است» (اول یوحنا ۳:۲و۳).

د ـ انگیزهٔ مسیحیان واقعی است

بازگشت مسیح انگیزهٔ مسیحیان واقعی است. قبول داشتن این اعتقاد باعث می‌شود که سایر اعتقادات ما هم صحیح باشد زیرا کسانی که به بازگشت مسیح معتقدند به هیچ وجه با الوهیت مسیح مخالف نخواهند بود و اعتبار کتابمقدس را قبول خواهند داشت و از ایمانی که به مقدسین سپرده شده است دور نخواهند گردید. ولی موضوع به همین جا خاتمه نمی‌یابد. قبول این عقیده باعث می‌شود که ما خودمان را پاک کنیم (متی ۲۵:۶و۷، دوم پطرس ۱۱:۳، اول یوحنا ۳:۳) و باعث می‌گردد که مواظب و پایدار باشیم (متی ۴۴:۲۴، مرقس ۳۵:۱۳و۳۶، اول تسالونیکیان ۶:۵، اول یوحنا ۲۸:۲). لغزش خوردگان را به بازگشت تشویق می‌نماید (رومیان ۱۱:۱۳و۱۲) و باعث هشدار بیدینان می‌گردد (دوم تسالونیکیان ۷:۱ـ۱۰) و در مشکلات و ناراحتیها باعث پایداری می‌شود (اول تسالونیکیان ۱۳:۴ـ۱۸ و ۱۱:۵، دوم تیموتائوس ۱۲:۲، عبرانیان ۳۵:۱۰ـ۳۹، یعقوب ۷:۵). روشن است که این اعتقاد انگیزهٔ مسیحیت رسولان بود. کسانی که شنیده بودند مسیح گفته است که باز خواهد گشت ممکن نبود فریب دنیا را بخورند. انها در انتظار بازگشت او بودند و با همین اعتقاد زندگی می‌کردند و تلاش می‌نمودند دیگران را هم به سوی او بیاورند و به برگشت او معتقد سازند.

هـ در خدمات مسیحی تأثیر زیادی دارد

کتابمقدس با وعده و تشریح رجعت مسیح، محرک بسیار خوبی برای خدمات مسیحی ایجاد می‌کند (متی ۴۵:۲۴ـ۵۱، لوقا ۱۳:۱۹، اول قرنتیان ۱۱:۳ـ۱۵، دوم قرنتیان ۵:۱۰و۱۱). در این وعده‌ها هدف و برنامه الهی در مورد خدمت روشن شده است (اعمال ۸:۱ و ۱۳:۱۵ـ۱۸، رومیان ۲۲:۱۱ـ۳۲). بعلاوه این حقیقت بهترین پایه برای تشویق مردم به قبول مسیح و وقف زندگی به خداست. پولس از این موضوع استفاده می‌کرد (رومیان ۱۱:۱۳و۱۲، دوم تسالونیکیان ۷:۱ـ۱۰) بدین طریق نتیجه می‌گیریم که بازگشت مسیح از مهم‌ترین تعالیم مسیحی است.

فصل چهلم

رَجعت مسیح: ماهیت بازگشت مسیح و هدف آمدن او در هوا

در مورد بازگشت مسیح چند موضوع وجود دارد که قابل بحث می‌باشد. ماهیت رجعت او چیست؟ دارای چند مرحله می‌باشد؟ این مراحل کدامها هستند؟ سؤالات دیگر مربوط می‌شود به آمدن او در هوا، داوری ملتها، آمدن مسیح برای فرمانروایی، رستاخیزها و سؤالاتی از این قبیل. در این فصل ابتدا ماهیت بازگشت مسیح را مورد مطالعه قرار خواهیم داد و سپس هدف آمدن او در هوا را بررسی خواهیم کرد.

اول ـ ماهیت رجعت مسیح

تمام کسانی که کتابمقدس را کلام خدا می‌دانند، بازگشت مسیح را قبول دارند ولی در مورد مفهوم آن نظرات مختلفی وجود دارد. پس لازم است موضوع را با توجه به کتابمقدس مورد بحث قرار دهیم.

الف ـ تعلیم کتابمقدس

درکتابمقدس اشارات زیادی به بازگشت مسیح وجود دارد. عیسی اعلام فرمود که خودش شخصاً (یوحنا ۳:۱۴ و ۲۱:۲۲و۲۳)، بدون انتظار (متی ۲۴:۳۲ـ۵۱ و ۲۵:۱ـ۱۳، مرقس ۱۳:۳۳ـ۳۷)، بطور ناگهانی (متی ۲۴:۲۶ـ۲۸)، در جلال پدر همراه فرشتگان خود (متی ۱۶:۲۷ و ۱۹:۲۸ و ۲۵:۳۱) و با پیروزی (لوقا ۱۹:۱۱ـ۲۷) خواهد آمد. دو مرد سفید پوش در موقع صعود مسیح شهادت دادند که او شخصاً و جسماً و بطور علنی و ناگهانی رجعت خواهد فرمود (اعمال ۱:۱۰و۱۱). شهادت رسولان در این مورد خیلی زیاد است. پطرس شهادت می‌دهد که مسیح شخصاً (اعمال ۳:۱۹ـ۲۱، دوم پطرس ۳:۳و۴) و بدون انتظار (دوم پطرس ۳:۸ـ۱۳) خواهد آمد. پولس شهادت می‌دهد که مسیح شخصاً (فیلیپیان ۳:۲۰و۲۱، اول تسالونیکیان ۴:۱۶و۱۷)، ناگهان (اول قرنتیان ۱۵:۵۱و۵۲) و در جلال همراه فرشتگان (دوم تسالونیکیان ۱:۷ـ۱۰، تیطس ۲:۱۳) خواهد آمد. رساله به عبرانیان شهادت می‌دهد که مسیح شخصاً (۹:۲۸) و به زودی (۱۰:۳۷) خواهد آمد. یعقوب می‌گوید که مسیح شخصاً خواهد آمد (۵:۷و۸). یوحنا می‌گوید که مسیح شخصاً (اول یوحنا ۲:۲۸ و ۳:۲و۳) و ناگهان (مکاشفه ۲۲:۱۲) خواهد آمد. یهودا خنوخ را ذکر می‌کند تا نشان دهد بازگشت مسیح علنی خواهد بود (آیات ۱۴و۱۵). اشارات کتابمقدس در این مورد روشن و کافی است.

ب - چند تفسیر غلط

هر چند موضوع رجعت مسیح کاملاً روشن است، ولی در این مورد تفسیرهای غلط زیادی وجود دارد. پس لازم است که این عقاید غلط را رد کنیم و بعد از آن به بحث خود ادامه دهیم. بطور خلاصه به پنج نظر غلط اشاره می‌نماییم.

۱ـ *آمدن روح‌القدس* ـ عده‌ای تعلیم می‌دهند که بازگشت مسیح همان آمدن روح‌القدس در روز پنطیکاست بود. بعضی متی ۲۸:۱۶ را که می‌گوید «هر آینه به شما می‌گویم که بعضی در اینجا حاضرند که تا پسر انسان را نبینند که در ملکوت خود می‌آید ذائقهٔ موت را نخواهند چشید»، به پنطیکاست مربوط می‌سازند. همچنین عده‌ای معتقدند که یوحنا ۱۶:۱۶ که می‌گوید «بعد از اندکی مرا نخواهید دید و بعد از اندکی باز مرا خواهید دید»، در موقع آمدن روح‌القدس انجام شده است. وعدهٔ مذکور در متی به مفهوم صحیح مربوط است به ظاهر شدن مسیح به شاگردان بعد از رستاخیز. عیسی وعده فرمود که تسلی‌دهنده را خواهد فرستاد و این به آن معنی نیست که خودش را خواهد فرستاد (یوحنا ۱۶:۱۴ و ۲۶:۱۵). مسیح روشن ساخت که تا نرود روح‌القدس نخواهد امد (یوحنا ۷:۱۶). در اعمال ۳۳:۲ گفته شده است که مسیح در دست راست خداست و روح‌القدس را ریخته است. این موضوع در روز پنطیکاست عملی شد. در اعمال ۱۹:۳ـ۲۱ بعد از روز پنطیکاست، پطرس از اسرائیلیان خواست توبه کنند تا خدا مسیح را «که می‌باید آسمان او را پذیرد تا زمان معاد همه چیز» بفرستد. بسیاری وعده‌های دیگر در مورد بازگشت مسیح بعد از روز پنطیکاست داده شده است و به همین دلیل این دو واقعه را نباید یکی بدانیم.

۲ـ *ایمان آوردن انسان* ـ عده‌ای چنین عقیده‌ای دارند ولی مخالف کتابمقدس است. عیسی فرمود که هم پدر و هم پسر در شخص ایماندار ساکن خواهند شد (یوحنا ۲۳:۱۴) و فوراً بعد از آن وعده فرمود که تسلی‌دهنده خواهد آمد و همه چیز را به آنها تعلیم خواهد داد (یوحنا ۲۶:۱۴). روح‌القدس روح عیسی است (اعمال ۷:۱۶) و روح مسیح می‌باشد (رومیان ۹:۸، اول پطرس ۱۱:۱)، ولی نباید مسیح و روح‌القدس را یکی بدانیم. فرمایش پولس در دوم قرنتیان ۱۷:۳ که می‌فرماید «خداوند روح است» به طرز غلطی تفسیر شده است. قبول داریم که این دو در ذات و قدرت یکسان هستند همانطوری که مسیح در مورد رابطهٔ خود با پدر می‌فرماید «من و پدر یک هستیم» (یوحنا ۳۰:۱۰) ولی این به آن معنی نیست که این دو یک شخص هستند بلکه یک وجود می‌باشند. بعلاوه مسیح و روح‌القدس از این نظر یک هستند که در موقع ایمان آوردن انسان و در سایر مواقع مسیح بوسیلهٔ روح‌القدس عمل می‌کند. روح‌القدس روح مسیح است. روح‌القدس عبارتست از قدرت حیاتبخش سکونت و نفوذ روح‌القدس در ایماندار (رومیان ۹:۸و۱۰، غلاطیان ۲۰:۲ و ۶:۴، فیلیپیان ۱۹:۱ مقایسه شود با اعمال ۲۸:۲۰ و افسسیان ۷:۴و۱۱). جالب است که پولس اصطلاحات «روح»، «روح خدا»، «روح مسیح»، «مسیح»، «روح او که عیسی را از مردگان برخیزانید» و «روح او» را در رومیان ۹:۸ـ۱۱ به یک معنی بکار می‌برد.

شکی نیست که تمام نویسندگان رسالات در موقع نوشتن دارای ایمان به مسیح بودند ولی باز هم دربارهٔ برگشت مسیح در آینده سخن می‌گویند. بنابراین وارد شدن مسیح به زندگی گناهکار توبه کار به معنی بازگشت او در آخرت نیست.

۳ـ *انهدام اورشلیم* ـ عده‌ای معتقدند که آمدن مسیح همان انهدام اورشلیم در سال ۷۰ میلادی می‌باشد. آنها متی ۲۸:۱۶ را به این معنی تفسیر می‌کنند. قبول داریم که پیشگویی انهدام اورشلیم با پیشگویی برگشت خداوند در متی ۲۴ و مرقس ۱۳ و لوقا ۲۱ رابطهٔ نزدیکی دارد و این واقعه را می‌توان آمدن خداوند برای داوری دانست ولی در عین حال باید پیشگوییهای مربوط به بازگشت شخصی خداوند در آینده را هم قبول داشته باشیم. کتاب مکاشفه و اول یوحنا چند سال بعد از انهدام اورشلیم نوشته شد ولی اشارات زیادی در مورد برگشت مسیح دارد (اول یوحنا ۲۸:۲ و ۲:۳و۳، مکاشفه ۷:۱ و ۱۱:۳ و ۱۲:۲۲و ۲۰). باید اضافه کنیم که در موقع انهدام اورشلیم قوم اسرائیل پراکنده شد ولی در موقع برگشت مسیح این قوم در فلسطین جمع خواهد شد.

۴ـ *زمان مرگ* ـ عده‌ای متی ۴۲:۲۴ را که می‌گوید «پس بیدار باشید زیرا که نمی‌دانید در کدام ساعت خداوند شما می‌آید» اشاره‌ای به مرگ انسان و به برگشت مسیح می‌دانند. قبول داریم که وقتی ایمانداری می‌میرد خداوند روح او را نزد خود می‌پذیرد ولی نباید این را با برگشت مسیح اشتباه کرد. نباید آیاتی را که درباره برگشت مسیح سخن می‌گویند به مرگ ایماندار مربوط سازیم. در واقع این دو با یکدیگر تفاوت زیادی دارند. مرگ در کتابمقدس به عنوان دشمن معرفی شده (اول قرنتیان ۲۵:۱۵و۲۶، عبرانیان ۱۴:۲و۱۵) ولی برگشت مسیح امید مبارک خوانده می‌شود (تیطس ۱۳:۲). در موقع مرگ قبر پر می‌شود ولی در بازگشت مسیح قبر خالی می‌گردد (یوحنا ۲۸:۵و۲۹، اول تسالونیکیان ۱۶:۴). وقتی مسیح دربارهٔ برگشت خود سخن می‌گفت شاگردان تصور کردند که یوحنا از مرگ آزاد خواهد بود (یوحنا ۲۱:۲۱-۲۳). اگر مرگ با رجعت مسیح یکی باشد پس باید به جای آن کلمهٔ «مرگ» را بکار ببریم. اگر این کار را در مورد متی ۲۷:۱۶و۲۸ و اول تسالونیکیان ۱۶:۴و۱۷ و مکاشفه ۷:۱ انجام دهیم به بطلان این نظریه پی خواهیم برد.

۵ ـ *ایمان آوردن جهان* ـ عده‌ای خیال می‌کنند وقتی دعا می‌کنیم «ملکوت تو بیاید» (متی ۱۰:۶) مقصود عبارتست از ایمان آوردن جهان. آنها می‌گویند که وقتی جهان اصول مسیح را بپذیرد، آمدن مسیح انجام شده است. ولی کتابمقدس تعلیم می‌دهد که در روزهای آخر عدهٔ زیادی از ایمان دور خواهند شد (لوقا ۸:۱۸، دوم تسالونیکیان ۳:۲-۱۲، اول تیموتائوس ۱:۴) و ایام مشکلی پیش خواهد آمد (دوم تیموتائوس ۱:۳) و مردم تعلیم صحیح را گوش نخواهند داد و بدعتهای مهلک زیادی به وجود خواهد آمد (دوم تیموتائوس ۱:۴-۴) دوم پطرس ۱:۲و۲) و ایامی مانند زمان نوح و لوط پیدا خواهد شد (لوقا ۲۶:۱۷-۳۰). معلوم می‌شود که در موقع برگشت مسیح در جهان ایمان زیادی وجود نخواهد داشت. بعلاوه کتابمقدس نشان می‌دهد که آمدن مسیح مانند برق آسمان ناگهانی (متی ۲۷:۲۴) و مانند دزد بدون خبر (متی ۴۵:۲۴، اول تسالونیکیان ۲:۵) خواهد بود. رستاخیز مردگان هم «در طرفةالعینی» انجام خواهد گردید (اول قرنتیان ۵۲:۱۵). این حقایق با ایمان آوردن تدریجی جهان هماهنگی ندارد. باید اضافه کرد که کتابمقدس ایمان آوردن جهان را بعد از برگشت مسیح می‌داند (اشعیا ۲:۲-۴ زکریا ۲۱:۸-۲۳، اعمال ۱۶:۱۵-۱۸، رومیان ۱۲:۱۱و۲۵). در این مورد در قسمتهای بعد بحث خواهیم کرد ولی روشن است که برگشت مسیح با ایمان آوردن جهان یکی نیست.

ج ـ مراحل آمدن مسیح

وقتی انسان اولین بار با تعلیم رجعت مسیح آشنا می‌شود از شرحهای ظاهراً متضادی که در مورد آن وجود دارد دچار سرگردانی می‌گردد. می‌خواند که مسیح برای خاصان خود می‌آید و در عین حال بطور علنی برای تمام جهان می‌آید، مردم را به طور کلی داوری می‌نماید و در عین حال کارهای ایمانداران را داوری می‌کند. می‌خواند که نجات یافتگان قیام می‌کنند، نکاح بره انجام می‌شود، بر ضد دجال و نیروهای وی جنگ می‌شود، شیطان بسته می‌شود، ملکوت بر روی زمین برقرار می‌گردد و در مقابل تخت بزرگ سفید دادرسی به عمل می‌آید. این موضوعات را چطور می‌توان با هم هماهنگ ساخت؟ برای این وقایع مختلف چه ترتیبی وجود دارد؟ عده‌ای از یافتن برنامهٔ منظم در مورد این وقایع نامنظم مأیوس می‌گردند و حتی حرف کسانی را که فکر می‌کنند در این مورد جواب قانع کننده‌ای دارند نمی‌پذیرند. به نظر ما کلید حل این مسئله این است که بازگشت مسیح دارای دو مرحله می‌باشد. یعنی اول در هوا می‌آید و بعضی از وقایع در هوا اتفاق می‌افتاد و سپس بر زمین می‌آید و بعضی از وقایع روی زمین انجام می‌شود. این دو مرحله باید از یکدیگر متمایز گردد.

۱ـ *آمدن مسیح در هوا* ـ پولس می‌فرماید «زیرا خود خداوند با صدا و آواز رئیس فرشتگان و با صور خدا از آسمان نازل خواهد شد و مردگان در مسیح اول خواهند برخاست. آنگاه ماکه زنده و باقی باشیم با ایشان در ابرها ربوده خواهیم شد تا خداوند را در هوا استقبال کنیم» (اول تسالونیکیان ۴:۱۶و۱۷). دوم تسالونیکیان ۲:۱ می‌گوید که ما نزد مسیح جمع خواهیم شد. همین موضوع در یوحنا ۱۴:۳ مذکور می‌باشد: «و اگر بروم و از برای شما مکانی حاضر کنم، باز می‌آیم و شما را برداشته با خود خواهم برد تا جایی که من می‌باشم شما نیز باشید». در این مرحله مسیح به زمین نمی‌آید بلکه ایمانداران را در هوا جمع می‌کند. مردگان در مسیح خواهند برخاست و ایمانداران زنده متبدل خواهند شد (اول قرنتیان ۱۵:۵۱ـ۵۴). آمدن مسیح در هوا با آمدن او به زمین تفاوت دارد.

۲ـ *آمدن او به زمین* ـ در زکریا ۱۴:۴ چنین می‌خوانیم «پایهای او بر کوه زیتون که از طرف مشرق به مقابل اورشلیم است خواهد ایستاد». در اعمال ۱:۱۱ دو مرد سفید پوش اعلام داشتند که مسیح «باز خواهد آمد به همین طوری که او را به سوی آسمان روانه دیدید». مسیح بطور علنی از کوه زیتون صعود فرمود و بطور علنی به کوه زیتون رجعت خواهد کرد. متی ۱۹:۲۸ می‌گوید که او بر تخت پر جلال خواهد نشست و دوازده رسول او بر دوازده تخت خواهند نشست و دوازده سبط اسرائیل را داوری خواهند نمود. از متی ۲۴:۲۹ـ۳۱ و ۲۵:۳۱ـ۴۶ معلوم می‌شود که مسیح به زمین می‌آید. زکریا ۱۲:۱۰ـ۱۴ نشان می‌دهد که خاندان داود و ساکنان اورشلیم و تمام قبایل باقی ماندهٔ اسرائیل وقتی او را که نیزه زدند مشاهده نمایند نوحه‌گری خواهند کرد. در مکاشفه ۱:۷ چنین می‌خوانیم «اینک با ابرها می‌آید و هر چشمی او را خواهد دید و آنانی که او را نیزه زدند و تمامی امتهای جهان برای وی خواهند نالید». وقتی به زمین برگردد همراه خاصان خود خواهد بود (یوئیل ۳:۱۱، اول تسالونیکیان ۳:۱۳، یهودا ۱۴). این خود نشان می‌دهد که آمدن مسیح دو مرحله دارد: در مرحلهٔ اول خاصان او نزد او ربوده می‌شوند و در مرحلهٔ دوم خاصانش همراه او می‌آیند.

دوم ـ هدف آمدن مسیح در هوا

اکنون به بحث دربارهٔ مرحلهٔ اول آمدن مسیح می‌پردازیم. این سؤال پیش می‌آید: هدف آمدن او در هوا چیست؟ چند جواب می‌توان ذکر کرد.

الف ـ قبول ایمانداران نزد خود

عیسی خواهد آمد تا خاصان خود را نزد خود جمع کند. او فرمود «باز می‌آیم و شما را برداشته با خود خواهم برد تا جایی که من می‌باشم شما نیز باشید» (یوحنا ۱۴:۳). عیسی مایل است با ما مصاحبت صمیمانه داشته باشد ولی «مادامی که در بدن متوطنیم از خداوند غریب می‌باشیم» (دوم قرنتیان ۵:۶). وقتی ایمانداری در مسیح به خواب می‌رود «از بدن غربت» می‌کند و «به نزد خداوند متوطن» می‌شود (دوم قرنتیان ۵:۸). ولی این هم وضع کاملاً دلخواهی نیست زیرا از بدن جدا می‌باشد. وقتی عیسی رجعت می‌فرماید، ایمانداران را با بدن نزد خود جمع می‌کند. از این زمان به بعد ایماندار «همیشه با خداوند» خواهد بود (اول تسالونیکیان ۴:۱۷). ولی چون «گوشت و خون نمی‌تواند وارث ملکوت خدا شود» (اول قرنتیان ۱۵: ۵۰)، روشن است که قبل از اینکه ما را نزد خود بپذیرد باید تغییراتی به وجود آید. اکنون در این مورد به بحث خواهیم پرداخت.

۱- **پیش شرطهای لازم**- خاصان مسیح اکنون یا در حضور روحانی مسیح هستند (دوم قرنتیان ۵:۸، فیلیپیان ۱:۲۳، عبرانیان ۱۲:۲۳، مکاشفه ۶:۹) و از وضع خود آگاه می‌باشند (لوقا ۱۶:۱۹-۳۱، مکاشفه ۶:۹) و بدنهای آنها در قبر است و یا اینکه در بدن ساکن و از خداوند دور می‌باشد (دوم قرنتیان ۵:۶). ولی در روح با مسیح بودن مرحله نهایی نجات نیست. مسیح علاوه بر روح بدن ما را هم نجات داده است (رومیان ۸:۲۳، افسسیان ۱:۱۴ و ۴:۳۰) و یک روز بدن ما را تغییر خواهد داد یعنی «شکل جسد ذلیل ما را تبدیل خواهد نمود تا به صورت جسد مجید او مصور شود» (فیلیپیان ۳:۲۱). برای اینکه مسیح ما را نزد خود بپذیرد، دو چیز لازم است: اولاً مردگان در مسیح باید برخیزند و ثانیاً ایمانداران زنده باید متبدل شوند. اکنون در مورد این دو موضوع شرح بیشتری خواهیم داد.

(۱) مردگان باید برخیزند. وقتی خداوند از آسمان نزول فرماید مردگان در مسیح بر خواهند خاست (اول تسالونیکیان ۴:۱۶). چون عیسی «قیامت و حیات» است (یوحنا ۱۱:۲۵)، هر کس به او ایمان بیاورد «اگر مرده باشد زنده گردد» (آیهٔ ۲۵). هر که به او ایمان بیاورد هرگز نخواهد مرد. پولس می‌فرماید «می‌باید این فاسد بی‌فسادی را بپوشد و این فانی به بقا آراسته گردد» (اول قرنتیان ۱۵:۵۳). این آیات نشان می‌دهد که در موقع آمدن مسیح در ایمانداران چه تغییری حاصل خواهد شد: مردگان زنده خواهند شد و زندگان دارای زندگی باقی خواهند گردید.

رستاخیز همگانی وجود ندارد که در آن تمام مردگان با هم برخیزند. هر چند یوحنا ۵:۲۸و ۲۹، ممکن است ظاهراً به معنی رستاخیز همگانی باشد ولی نمی‌گوید که عده‌ای داری حیات خواهند شد و دیگران دادرسی خواهند گردید بلکه می‌گوید که عده‌ای برای قیامت حیات و عده‌ای دیگر برای قیامت

داوری زنده خواهند شد. وقوع این هر دو در یک ساعت مشکلی ایجاد نخواهد کرد. «ساعت آخر» که یوحنا ذکر می‌کند (اول یوحنا ۱۸:۲) تاکنون بیش از نوزده قرن طول کشیده است. به آسانی می‌توان قبول کرد که دو رستاخیز در یک ساعت انجام شود. چنین به نظر می‌رسد که دانیال ۲:۱۲ هم به دو رستاخیز بدنی اشاره می‌نماید. یک رستاخیز برای حیات و یک رستاخیز برای موت وجود دارد.

طبق مکاشفه ۲۰:۴ـ۷ بین رستاخیز اول و رستاخیز دوم یک هزار سال فاصله وجود دارد. عده‌ای معتقدند که مقصود از قیامت اول که در باب بیستم مکاشفه مذکور می‌باشد عبارتست از نجات روحانی (مقایسه شود با یوحنا ۵:۲۴ـ۲۶) و بعد از آن قیامت کلی انجام خواهد شد. اگر شخصی دارای قیامت اول (یا قیامت روحانی) باشد نباید از مرگ ثانی بترسد. ولی این تفسیر صحیح نیست زیرا متخصص معروف زبان یونانی بنام «آلفورد» چنین می‌گوید:

«صحیح نیست بگوییم که در جاهایی که دو قیامت ذکر شده اولی به معنی روحانی است و دومی به معنای جسمانی. اگر قیامت اول روحانی باشد باید قیامت دوم هم روحانی باشد که البته چنین نظری مردود است. به همین دلیل من همراه کلیسای اولیه و بهترین مفسران عصر حاضر معتقدم که هر دو قیامت جسمانی است».

اضافه می‌کنیم که همین قیامت است که پولس اشتیاق داشت به آن برسد (فیلیپیان ۱۱:۳). لازم نبود که برای رسیدن به قیامت همگان اشتیاق داشته باشد زیرا کتابمقدس نشان می‌دهد که تمام مردم چه بخواهند و چه نخواهند قیام خواهند کرد.

ولی حتی در قیامت اول هم مراحلی وجود دارد. مراحل مختلف قیامت اول عبارت‌اند از: قیام خداوند ما عیسی مسیح (اول قرنتیان ۲۳:۱۵)، ربوده شدن کلیسا وقتی مسیح برای خاصان خود می‌آید (یوحنا ۳:۱۴، اول قرنتیان ۵۱:۱۵ـ۵۴، اول تسالونیکیان ۱۴:۴ـ۱۷، دوم تسالونیکیان ۱:۲)، قیام دو شاهد در بلای عظیم (مکاشفه ۱۱:۱۱و۱۲) و قیام مقدسین عهد عتیق و ایمانداران دورهٔ مصیبت «دانیال ۲:۱۲ مکاشفه ۴:۲۰و۵). حتی قیام بعضی از مقدسین در موقع قیام مسیح را هم باید جزئی از این قیامت اول دانست (متی ۵۲:۲۷و۵۳).

(۲) ایمانداران به مسیح که زنده هستند باید متبدل شوند. پولس بعد از اینکه می‌گوید وقتی مسیح در هوا نزول می‌فرماید مردگان در مسیح اول زنده می‌شوند، اضافه می‌کند «آنگاه ماکه زنده و باقی باشیم با ایشان در ابرها ربوده خواهیم شد تا خداوند را در هوا استقبال کنیم» (اول تسالونیکیان ۱۷:۴). ولی چون «گوشت و خون نمی‌تواند وارث ملکوت خدا شود» (اول قرنتیان ۵۰:۱۵) بدن ایمانداران تغییر خواهد یافت. پولس توضیح می‌دهد «همانا به شما سری می‌گویم که همه نخواهیم خوابید لیکن همه متبدل خواهیم شد در لحظه‌ای در طرفةالعینی به مجرد نواختن صور اخیر زیراکرنا صدا خواهد داد و مردگان بی‌فساد خواهند برخاست و ما متبدل خواهیم شد» (اول قرنتیان ۵۱:۱۵و۵۲). احتمالاً پولس در فیلیپیان ۲۰:۳و ۲۱ زندگان را در نظر دارد که می‌گوید «اما وطن ما در آسمان است که از آنجا نیز نجات دهنده یعنی عیسی مسیح خداوند را انتظار می‌کشیم که شکل جسد ذلیل ما را تبدیل خواهد نمود تا به صورت جسد مجید او مصور شود». ماهیت واقعی این تغییر در هیچ جا مذکور نشده ولی امکان ربوده

شدن بدون مرگ را از جریان خنوخ (پیدایش ۲۴:۵، عبرانیان ۵:۱۱) و ایلیا (دوم پادشاهان ۱۱:۲) می‌توان فهمید.

حتماً این سؤال پیش می‌آید که: آیا تمام نجات یافتگان ربوده خواهند شد؟ جواب ما این است که ماهیت کلیسا ایجاب می‌نماید که تمام کسانی که جزء آن هستند ربوده شوند. کلیسا هیکل خداست (اول قرنتیان ۱۶:۳و۱۷، دوم قرنتیان ۱۶:۶، افسسیان ۲۰:۲و۲۱، اول پطرس ۵:۲). آیا امکان دارد که قسمتی از هیکلی که روح خدا در آن ساکن است ربوده شود و قسمت دیگر باقی بماند؟ بعلاوه کلیسا عروس مسیح است (دوم قرنتیان ۲:۱۱، افسسیان ۲۴:۵و۳۲، مکاشفه ۶:۱۹-۹). آیا می‌شود قسمتی از عروس او باقی بماند؟ کلیسا بدن مسیح است (اول قرنتیان ۱۲:۱۲-۲۷، افسسیان ۲۲:۱و۲۳ و ۱۲:۴ و ۲۹:۵و۳۰، کولسیان ۱۸:۱و۲۴ و ۱۹:۲). امکان ندارد قسمتی از بدن خود را ترک کند. تمام ایمانداران زنده ربوده خواهند شد و در همان زمان تمام کسانی که در مسیح خوابیده‌اند برخواهند خاست. عده‌ای با توجه به فیلیپیان ۱۱:۳، که می‌گوید «مگر به هر وجه به قیامت مردگان برسم» معتقدند که مقصود پولس این است که فقط عده‌ای قیام خواهند کرد ولی مقصود پولس ابراز فروتنی و امید است نه شک و تردید. پولس در بیان مراحل قیام چنین می‌گوید «مسیح نوبر است و بعد آنانی که در وقت آمدن او از آن مسیح می‌باشند و بعد از آن انتهاست وقتی که ملکوت را به خدا و پدر سپارد» (اول قرنتیان ۲۳:۱۵و۲۴). توجه بفرمایید که تمام کسانی که «از آن مسیح می‌باشند» در یک گروه قرار دارند و با هم قیام خواهند کرد و در این مورد هیچ جدایی وجود ندارد.

۲- *طریق قبول ایمانداران* - مطالعهٔ دقیق کتابمقدس نشان می‌دهد که با رفتن ایمانداران به حضور مسیح کار تمام نمی‌شود. مسیح علاوه بر قبول ایمانداران نزد خود، می‌خواهد با کلیسا رابطهٔ صمیمانه‌ای نظیر رابطهٔ ازدواج برقرار سازد. کلیسا عروس مسیح است. اکنون در حالت نامزدی است (دوم قرنتیان ۲:۱۱). بالاخره مسیح می‌خواهد «کلیسای مجید را به نزد خود حاضر سازد که لکه و چین یا هیچ چیز مثل آن نداشته باشد بلکه تا مقدس و بی‌عیب باشد» (افسسیان ۲۷:۵). یوحنا می‌فرماید «و شنیدم چون آواز جمعی کثیر و چون آواز آبهای فراوان و چون آواز رعدهای شدید که می‌گفتند: هللویاه زیرا خداوند خدای ما قادر مطلق سلطنت گرفته است، شادی و وجد نماییم. و او را تمجید کنیم زیرا که نکاح بره رسیده است و عروس او خود را حاضر ساخته است و به او داده شد که به کتان پاک و روشن خود را بپوشاند زیرا که آن کتان عدالتهای مقدسین است» (مکاشفه ۶:۱۹-۸). عیسی به عنوان داماد خواهد آمد تا کلیسا را به عنوان عروس خود قبول کند. یحیی تعمید دهنده دوست داماد بود (یوحنا ۲۹:۳) و در این مقام راه را برای آمدن مسیح آماده ساخت.

ب - برای دادرسی و پاداش شدن

دادرسی و پاداش دادن هر دو به بازگشت مسیح مربوط می‌شوند.

۱- *دادرسی ایمانداران* - مسیح برای دادرسی کارهای ایمانداران و دادن پاداش به آنها خواهد آمد. ایماندار در مورد گناهان خود دادرسی نخواهد شد (یوحنا ۲۴:۵) زیرا برای گناهان خود در شخص مسیح

و در صلیب او دادرسی شده است (اشعیا ۵۳:۵و۶، دوم قرنتیان ۵:۲۱) و در موقع برگشت مسیح در مورد گناهان خود حساب پس نخواهد داد. شخص ایماندار در طول زندگی خود در مورد گناهان تأدیب می‌شود تا با اهل دنیا محکوم نگردد (اول قرنتیان ۵:۵ و ۱۱:۳۲، عبرانیان ۱۲:۷ مقایسه شود با دوم سموئیل ۷:۱۴و۱۵ و ۱۲:۱۳و۱۴). ولی در بازگشت مسیح، شخص ایماندار در مورد استفاده از استعدادهایش مورد دادرسی قرار خواهد گرفت (متی ۲۵:۱۴ـ۳۰) و همچنین در مورد قنطارها (لوقا ۱۹:۱۱ـ۲۷) و فرصتهایی که به او داده شده است (متی ۲۰:۱ـ۱۶). نجات بخشش مجانی خداست (یوحنا ۴:۱۰ و ۱۰:۲۸، رومیان ۶:۲۳). وقتی یعقوب می‌گوید ما با عمل نجات می‌یابیم (۲:۲۴) مقصود ش ایمانی است که عمل به بار می‌آورد (۲:۲۲و۲۶). پولس اعلام می‌دارد که هر چند از طریق فیض نجات می‌یابیم، ولی نتیجهٔ نجات ما باید اعمال نیکو باشد (افسسیان ۲:۸ـ۱۰). به عبارت دیگر خداوند به ایمانداران خود فرصت داده است که اکنون که نجات یافته‌اند در آسمان گنجهایی بیندوزند (متی ۶:۲۰) تا اینکه «دخول در ملکوت جاودانی خداوند و نجات دهنده ما عیسی مسیح» به دولتمندی به انها داده شود (دوم پطرس ۱:۱۱).

برای چنین اعمالی است که ایماندار در موقع برگشت مسیح دادرسی خواهد شد. پولس می‌فرماید «زیرا لازم است که همهٔ ما پیش مسند مسیح حاضر شویم تا هر کس اعمال بدنی خود را بیابد به حسب آنچه کرده باشد چه نیک چه بد» (دوم قرنتیان ۵:۱۰). همچنین می‌فرماید «لکن تو چرا بر برادر خود حکم می‌کنی؟ یا تو نیز چرا برادر خود را حقیر می‌شماری؟ زانرو که همه پیش مسند مسیح حاضر خواهیم شد» (رومیان ۱۴:۱۰) و سپس چنین ادامه می‌دهد «پس هر یکی از ما حساب خود را به خدا خواهد داد» (آیهٔ ۱۲). وقتی مسیح بیاید کارهای ما با آتش آزموده خواهد شد و اگر از چوب یا گیاه یا کاه باشد از بین خواهد رفت ولی خودمان مانند شخصی که از میان آتش خلاص شود نجات خواهیم یافت. ولی اگر کارهای ما از طلا یا نقره یا جواهر باشد پاداش دریافت خواهیم نمود (اول قرنتیان ۳:۱۱ـ۱۵). بی‌شک عدهٔ زیادی جزء آن گروهی خواهند بود که نجات خواهند یافت ولی پاداش زیادی دریافت نخواهند کرد. عده‌ای پاداش زیادی دریافت خواهند داشت. باید در مسیح بمانیم تا اینکه وقتی او ظاهر می‌شود خجل نشویم (اول یوحنا ۲:۲۸). پولس می‌فرماید «زیرا که چیست امید و سرور و تاج فخر ما؟ مگر شما نیستید در حضور خداوند ما عیسی در هنگام ظهور او؟» (اول تسالونیکیان ۲:۱۹).

۲ـ ***پاداش ایماندار*** ـ در این مورد خداوند به وعده‌های خود عمل خواهد نمود. در مورد پاداش به چند نکته توجه خواهیم کرد.

(۱) پاداش بر چه اساسی قرار دارد؟ در کتابمقدس موضوعات متعددی که باعث پاداش می‌گردد ذکر شده است. ایماندار به عنوان امانت‌دار اسرار خدا (اول قرنتیان ۴:۱ـ۵) باید در مورد امانت خود حساب پس بدهد. برای کسانی که امین باشند پاداش قطعی وعده داده شده است یعنی کسانی که در استفاده از استعدادها و قنطارها و فرصتهایی که به آنها داده شده امین بوده‌اند (اول قرنتیان ۴:۲، متی ۲۰:۱ـ۱۶ و ۲۵:۱۴ـ۳۰، لوقا ۱۹:۱۱ـ۲۷). به عنوان امانت‌دار در مورد ثروتهای مادی خود مطابق طرز استفاده از آنها پاداش خواهند یافت (متی ۶:۲۰، غلاطیان ۶:۷). «هر که با بخیلی کارد به بخیلی هم درو کند» (دوم

قرنتیان ۶:۹). بعلاوه ایماندارکه در مورد روح مردم مسئولیت دارد، اگر عده‌ای را به سوی نجات رهبری کرده باشد پاداش خواهد یافت. فرشته به دانیال گفت «و حکیمان مثل روشنایی افلاک خواهند درخشید و آنانی که بسیاری را به راه عدالت رهبری می‌نمایند مانند ستارگان خواهند بود تا ابدالآباد» (دانیال ۳:۱۲). در همین زمینه پولس می‌فرماید «زیراکه چیست امید و سرور و تاج فخر ما؟ مگر شما نیستید در حضور خداوند ما عیسی در هنگام ظهور او؟» (اول تسالونیکیان ۱۹:۲). چون در دنیایی زندگی می‌کنیم که احتیاجات زیادی دارد، باید به همه نیکویی کنیم تا پاداش آن را درو نماییم (غلاطیان ۹:۶و۱۰). مهمان‌نوازی دارای پاداش خواهد بود (متی ۴۰:۱۰-۴۲) و همچنین است توجه از بیماران و جفا دیدگان (متی ۳۵:۲۵-۴۰). حتی یک لیوان آب سرد هم دارای پاداش خواهد بود. (متی ۴۲:۱۰). این امر مخصوصاً در مورد کمک به یهودیان صادق می‌باشد. بالاخره مسیحیانی که در این جهان زحمت می‌کشند برای پایداری خود پاداش خواهند یافت. به همین دلیل است که وقتی به ما فحش می‌دهند و جفا می‌رسانند و هر سخن بدی کاذبانه به ما می‌گویند، اجر و پاداش عظیمی در آسمان خواهیم داشت (متی ۱۱:۵و۱۲، لوقا ۲۲:۶و۲۳). «اگر تحمل کنیم با او سلطنت هم خواهیم کرد» (دوم تیموتائوس ۱۲:۲ مقایسه شود با رومیان ۱۷:۸). همانطوری که یعقوب وعده می‌دهد «خوشابحال کسی که متحمل تجربه شود زیراکه چون آزموده شد آن تاج حیاتی راکه خداوند به محبان خود وعده فرموده است خواهد یافت» (یعقوب ۱۲:۱).

(۲) زمان پاداش چه موقعی است؟ پاداش در موقع برگشت مسیح داده خواهد شد (متی ۲۷:۱۶، رومیان ۵:۲-۱۰، دوم تیموتائوس ۸:۴، مکاشفه ۱۸:۱۱ و ۱۲:۲۲). با توجه به مراتب فوق چندان صحیح نیست که در موقع مرگ ایماندار بگوییم که اکنون اجر خود را دریافت خواهد کرد. پولس می‌گوید که ایمانداران در موقع برگشت مسیح پاداش دریافت خواهند کرد نه در موقع مرگ. کسانی که در مسیح خوابیده‌اند اکنون در حضور او هستند ولی باید منتظر پاداش باشند.

(۳) ماهیت پاداش چه خواهد بود؟ کتابمقدس پاداشها را بطور تمثیلی تاج یا جایزه خوانده است. به ما گفته شده است که ثروتی غیر فانی خواهد بود (اول قرنتیان ۲۵:۹) و به ما هشدار داده شده است که مواظب باشیم تاج خود را از دست ندهیم (مکاشفه ۱۱:۳). روحهایی که برای خداوند صید کرده‌ایم تاج فخر ما خواهند بود (اول تسالونیکیان ۱۹:۲). تاجهای متعددی وجود دارند. تاج عدالت (دوم تیموتائوس ۸:۴)، تاج حیات (یعقوب ۱۲:۱، مکاشفه ۱۰:۲ و تاج جلال (اول پطرس ۴:۵). مقصود از آن هر چه باشد اطمینان داریم که شامل احترام پرجلال ابدی در حضور مسیح خواهد بود. قسمتی از پاداش این وعدهٔ عالی است که در تخت مسیح همراه او نصیبی خواهیم داشت (لوقا ۱۱:۱۹-۲۷، دوم تیموتائوس ۱۱:۲و۱۲، مکاشفه ۲۱:۳).

ج - از بین بردن مانع

او خواهد آمد که مانع ظهور شخص بیدین را از میان بردارد. پولس می‌فرماید «و الآن آنچه راکه مانع است می‌دانید تا او در زمان خود ظاهر بشود زیراکه آن سر بیدینی الآن عمل می‌کند فقط تا وقتی که آنکه

تا به حال مانع است از میان برداشته شود. آنگاه آن بیدین ظاهر خواهد شد که عیسی خداوند او را به نفس دهان خود هلاک خواهد کرد و به تجلی ظهور خویش او را نابود خواهد ساخت» (دوم تسالونیکیان ۲:۶ـ۸). از اینجا دو شخص با بازگشت مسیح مربوط می‌باشند: مانع که باید از میان برداشته شود و بیدین که با نفس دهان عیسی هلاک خواهد شد. پولس می‌فرماید که سر بی‌دینی در آن زمان مشغول کار بود ولی «مانع» و «آنکه تا به حال مانع است» نمی‌گذارد که شرارت به کمال برسد.

این مانع چیست یا کیست؟ عده‌ای آن را نیروی بازدارندهٔ نظم قانون می‌دانند. عده‌ای دیگر آن را دولتهای بشری می‌دانند. عده‌ای دیگر هم می‌گویند خود شیطان است. کاملاً صحیح است که دولت جلوی شرارت را می‌گیرد ولی در مورد دولتهای فاسد چه باید گفت؟ شکی نیست که شیطان نمی‌تواند مانع شرارت شود.

در پیدایش ۳:۶ می‌خوانیم که روح‌القدس در ایام نوح در مورد انسان فاسد تلاش می‌کند و خداوند گفت «روح من در انسان دائماً داوری نخواهد کرد». وقتی روح خدا از مخالفت با شرارت انسان دست برداشت، غضب خدا بر جهان فرو ریخت. چنین به نظر می‌رسد که روح‌القدس در ایام آخر هم که دوران نوح تکرار می‌شود نقش مانع را خواهد داشت. غالباً کار بازدارندگی از شرارت را توسط کلیسا انجام می‌دهد زیرا با حضور خود در ایمانداران آنها را نمک جهان و نور عالم می‌گرداند (متی ۱۳:۵ـ۱۶). وقتی کلیسا ربوده شود دیگر نمک و نور در جهان نخواهد بود. مدت کوتاهی بعد از ربوده شدن کلیسا تا زمانی که مردم به سوی خداوند بازگشت نکرده‌اند بر روی زمین هیچ شخص نجات یافته‌ای وجود نخواهد داشت. روح‌القدس خدمت بازدارندهٔ خود را از جهان خواهد برداشت. در آن موقع فساد و ظلمت به سرعت زیاد خواهد شد، گناه همه جا را فرا خواهد گرفت و مرد بیدین ظهور خواهد نمود. روح‌القدس مانند دورهٔ عهد عتیق بر روی زمین خواهد بود ولی مانند عصر حاضر فعالیت نخواهد داشت. قبل از داوری نهایی، شیطان و فرشتگانش بر روی زمین قدرت زیادی خواهند داشت. آمدن مسیح مانعی را که در راه اشاعهٔ بیدینی و برنامه‌های آخرالزمان وجود داشت از بین خواهد برد.

فصل چهل و یکم

رجعت مسیح: هدف آمدن او به زمین و دورهٔ بین ربوده شدن و ظهور

همانطوری که اشاره شد، اولین مرحلهٔ برگشت مسیح آمدن او در هوا خواهد بود ولی روشن است که به زمین هم خواهد آمد. اکنون هدف آمدن او به زمین و دورهٔ بین این دو واقعه را مطالعه خواهیم کرد.

اول ـ هدف امدن او به زمین

هدف مسیح از آمدن به زمین با هدف او از آمدن در هوا تفاوت زیادی دارد. همین تفاوت خود دلیلی است بر اینکه آمدن او دارای دو مرحله می‌باشد. باید این دو را از نظر زمان متفاوت بدانیم. هدف آمدن مسیح به زمین چیست؟

الف ـ ظاهر کردن خود و خاصانش

مسیح بیش از نوزده قرن از چشمان طبیعی مردم پنهان بود. یک وقت به میان مردم آمد و خاصانش او را دیدند (یوحنا ۱۴:۱، اول یوحنا ۱:۱-۴) ولی اکنون در معبد سماوی است و به عنوان رئیس کاهنان در قدس‌الاقداس خدمت می‌کند. باز خواهد آمد (عبرانیان ۲۴:۹-۲۸) و گروه فرشتگان و انبوه نجات یافتگان همراه او خواهند بود (یوئیل ۱۱:۳، زکریا ۵:۱۴، اول تسالونیکیان ۱۳:۳، یهودا ۱۴). «هر چشمی او را خواهد دید و آنانی که او را نیزه زدند» (مکاشفه ۷:۱ مقایسه شود با زکریا ۱۰:۱۲). کتابمقدس اعلام می‌دارد که تمام طوایف زمین پسر انسان را خواهند دید «که بر ابرهای آسمان با قوت و جلال عظیم می‌آید» (متی ۳۰:۲۴). پایهای او بر کوه زیتون خواهد ایستاد (زکریا ۴:۱۴). فرشتگان به شاگردان گفتند «همین عیسی که از نزد شما به آسمان بالا برده شد باز خواهد آمد به همین طوری که او را به سوی آسمان روانه دیدید» (اعمال ۱۱:۱). خاصان مسیح هم در این موقع ظاهر خواهند شد (کولسیان ۴:۳). مسیح و خاصانش به طرز باشکوهی ظاهر خواهند گردید.

ب ـ داوری وحش و نبی کاذب و لشگریان آنها

وقتی سالهای مصیبت بی‌سابقه (اشعیا ۱۶:۲۴-۲۱ و ۲۰:۲۶ و ۲۱، ارمیا ۴:۳۰-۷، حزقیال ۳۳:۲۰-۳۸، متی ۲۱:۲۴ و ۲۹، لوقا ۳۴:۲۱-۳۶) که میان دو مرحلهٔ آمدن مسیح قرار دارند به

پایان خود نزدیک شوند، روحهایی از دهان اژدها و وحش و نبی کاذب خارج می‌شوند و پادشاهان جهان را برای جنگ دور یکدیگر جمع می‌کنند (مکاشفه ۱۶:۱۲ـ۱۶). آنها با هم جمع می‌شوند که اورشلیم را تصرف نمایند و یهودیان فلسطین را به اسارت درآورند (زکریا ۱۲:۱ـ۹ و ۱۳:۸ـ۱۴:۲)، ولی در همان موقعی که به پیروزی نزدیک شده‌اند، مسیح با لشگریان خود از آسمان نزول خواهد فرمود (مکاشفه ۱۹:۱۱ـ۱۶). در آن وقت آنها به جنگ با پسر خدا روی خواهند آورد ولی این درگیری کوتاه و نتیجه قطعی خواهد بود. پیشوایان آنها گرفتار گردیده در دریاچهٔ آتش افکنده خواهند شد (مزمور ۲:۳ـ۹، دوم تسالونیکیان ۲:۸، مکاشفه ۱۹:۱۹و۲۰) و سپاهیان آنان با شمشیری که از دهان مسیح خارج می‌شود کشته خواهند شد (دوم تسالونیکیان ۱:۷ـ۱۰، مکاشفه ۱۹:۲۱). بدین طریق مخالفت سیاسی علیه مسیح و ملکوت او از بین خواهد رفت و راه برای استقرار نظام جدید هموار خواهد گردید.

ج ـ بستن شیطان

وقتی وحش و نبی کاذب به دریاچهٔ آتش افکنده شوند، شیطان مدت هزار سال دربند نهاده خواهد شد (مکاشفه ۲۰:۱ـ۳). کسانی که مخالف دورهٔ هزارساله هستند یا کسانی که معتقدند مسیح بعد از پایان این هزار سال خواهد آمد می‌گویند که بسته شدن شیطان به مدت هزار سال دارای مفهوم مجازی می‌باشد. عده‌ای می‌گویند که بسته شدن شیطان وقتی عملی گردید که مسیح بر روی صلیب بر شیطان غلبه یافت و فعالیتهای شیطان محدود شد (عبرانیان ۲:۱۴) و از این نظر او در بند نهاده شد. یکی از طرفداران این عقیده می‌گوید «تفسیر مکاشفه ۲۰:۲ از نظر ما این است که بسته شدن شیطان در اولین ظهور مسیح در جهان با غلبهٔ مسیح بر روی صلیب عملی شده». عده‌ای دیگر می‌گویند که بسته شدن شیطان عملی است که در این دوره بطور مداوم انجام می‌شود. بتدریج که کلیسا پیشرفت می‌کند، قدرت شیطان محدودتر می‌گردد. ولی ما در جواب می‌گوییم که شیطان بسته نشده است و این موضوع را می‌توان از قسمتهای مختلف کتابمقدس فهمید: شیطان رئیس این جهان (یوحنا ۱۶:۱۱) و رئیس قدرت هوا (افسسیان ۲:۲) و خدای این جهان (دوم قرنتیان ۴:۴) است. پطرس به خوانندگان خود می‌فرماید «دشمن شما ابلیس مانند شیر غران گردش می‌کند و کسی را می‌طلبد تا ببلعد» (اول پطرس ۵:۸). شکی نیست که شیطان هنوز با زنجیر بسته نشده است.

عده‌ای معتقدند که رستاخیز و هزار سال بعد از آن عبارتست از زندگی در دورهٔ بین مرگ و رستاخیز یعنی زمانی که ایماندار جدا از بدن با مسیح زندگی می‌کند. ولی یکی از علمای الهیات می‌گوید «برای مقدسین عهد عتیق و برای کسانی که در دورهٔ اولیهٔ مسیحیت وفات یافته‌اند مدت‌هاست که این دورهٔ هزارساله گذشته است». دیگران آن را رستاخیز روحانی می‌دانند که در موقع نجات یافتن عملی می‌گردد. یکی از علمای الهیات می‌گوید «کسانی که با دورهٔ هزارساله مخالف‌اند می‌گویند که قیامت اول عبارتست از رستاخیز روحانی که در موقع تولد تازهٔ گناهکار واقع می‌شود و قیامت دوم عبارتست از رستاخیز بدنی تمام مردگان». ولی اگر این قسمت را تحت‌اللفظی تفسیر نماییم باید قبول کنیم که شیطان بسته می‌شود و رستاخیز انجام می‌گردد.

اگر نمونه‌های مذکور در مکاشفه ۲۰:۱-۳ دارای معنی باشند حتماً باید شیطان از فعالیتهای گذشته و امکان ادامهٔ کار محروم گردد. بی‌شک دیوها هم مانند شیطان بسته خواهند شد. در متی ۲۹:۸ دیوها از آیندهٔ اسفبار خود باخبر هستند و در اشعیا ۱۱:۱-۱۰ و ۶۵:۱۹-۲۵ تشریح گردیده است که در موقع برگشت مسیح چه تغییراتی در طبیعت و انسان و حیوانات به وجود خواهد آمد. بستن شیطان به آن معنی نیست که ذات نفسانی مردم عوض خواهد شد. در دورهٔ هزارساله فساد ذاتی انسان ادامه خواهد یافت و باعث گناه خواهد گردید. توجه داشته باشید که مدت بسته شدن شیطان هزار سال خواهد بود. عده‌ای مقصود از این هزار سال را زمانی طولانی و نامحدود می‌دانند ولی روح‌القدس که نویسندهٔ کلام خداست می‌توانست بجای هزار سال زمان غیر محدود بگوید ولی نگفته است.

د ـ نجات اسرائیل

پولس اعلام می‌دارد که خدا قوم خود را رد نکرده است (رومیان ۱:۱۱). در حال حاضر نیز «بقیتی به حسب اختیار فیض مانده است» (آیهٔ ۵) و وقتی زمان امتها به پایان برسد «همگی اسرائیل نجات خواهند یافت» (آیات ۲۵و۲۶). وقتی مسیح رجعت فرماید اول اسرائیل را از دشمنانشان رهایی خواهد بخشید (ارمیا ۷:۳۰، حزقیال ۱:۱۴-۳). ولی به همین بسنده نخواهد کرد بلکه تمام اسرائیل را جمع خواهد کرد و خاندان اسرائیل و خاندان یهودا را متحد خواهد ساخت (اشعیا ۱۱:۱۱-۱۴ و ۴:۶۲، ارمیا ۳۱:۳۵-۳۷ و ۳۳:۱۴-۲۲، حزقیال ۳۷:۱۸-۲۵). بعلاوه آنها را نجات خواهد داد و عهد جدیدی با آنها منعقد خواهد نمود (اشعیا ۸:۶۶، ارمیا ۳۱:۳۱-۳۴، زکریا ۱۰:۱۲-۱:۱۳، عبرانیان ۸:۸-۱۲). مقدسین عهد عتیق هم در آن موقع زنده خواهند شد تا وارد دورهٔ هزارساله شوند (دانیال ۲:۱۲). این وعده‌ها به این معنی نیست که تمام اسرائیل بتدریج وارد کلیسا خواهد گردید زیرا نجات اسرائیل بطور مخصوص مربوط به دیدن مسیح در موقع رجعت است (زکریا ۱۰:۱۲، مکاشفه ۷:۱). این مطلب در رومیان ۲۵:۱۱ هم تأیید می‌گردد که می‌گوید سخت دلی اسرائیل تا زمان پری امتها ادامه خواهد داشت یعنی دورهٔ فیض که برای نجات امتها تعیین شده است. این موضوع همچنین به این معنی نیست که تمام اسرائیل نجات خواهد یافت زیرا یهودیانی که بدون قبول نجات مسیح می‌میرند مانند سایر بی‌ایمانان هلاک خواهند شد. این وعده‌ها فقط مربوط به آن یهودیانی است که بعد از جدا شدن متمردین باقی خواهند ماند (حزقیال ۳۷:۲۰و۳۸). در آن روز اسرائیل توبه کرده به سوی خداوند بازگشت خواهد نمود (زکریا ۱۰:۱۲-۱:۱۳).

هـ داوری امتها

دیدیم که مسیح در موقع بازگشت، وحش و نبی کاذب و لشگریان آنها را دادرسی خواهد کرد ولی غیر از پادشاهان و رؤسا و لشگریان، مردم دیگری هم وجود دارند. وقتی مسیح کار فوق‌الذکر را در جنگ حارمجدون به پایان رسانید تمام امتها را برای داوری نزد خود جمع خواهد کرد. این داوری را نباید با داوری مذکور در مکاشفه ۲۰:۱۱-۱۵، اشتباه کرد زیرا (۱) در داوری امتها (یوئیل ۳:۱۱-۱۷،

متی ۲۵: ۳۱ـ۴۶ مقایسه شود با اعمال ۱۷: ۳۱ و دوم تسالونیکیان ۱: ۷ـ۱۰)، مسیح بر تخت پر جلال خود خواهد نشست ولی در داوری مکاشفه ۲۰: ۱۱ـ۱۵ بر روی تخت بزرگ سفید خواهد بود. (۲) داوری اولی بر روی زمین خواهد بود (یوئیل ۳: ۱۷) ولی دومی در آسمانها زیرا که آسمان و زمین از حضور وی خواهد گریخت. (۳) اولی قبل از دورهٔ هزارساله انجام خواهد شد یعنی در ابتدای آمدن مسیح به زمین ولی دومی بعد از دورهٔ هزارساله خواهد بود. (۴) در اولی تمام امتها جمع خواهند شد ولی در دومی فقط مردگان. (۵) در مورد اولی هیچ ذکری از قیامت وجود ندارد ولی در دومی قیامت وجود دارد. (۶) در اولی دو طبقه ذکر شده‌اند ولی در دومی فقط یک. (۷) در اولی ذکری از کتاب وجود ندارد ولی در دومی کتابها گشوده می‌شوند. در اولی دو موضوع وجود دارد: برای گوسفندان، حیات ابدی و ملکوت و برای بزها مجازات ابدی ولی در دومی فقط دریاچهٔ آتش وجود دارد. (۹) در اولی سؤال مهم عبارتست از طرز رفتار با برادران خداوند ولی در دومی رفتار بطور کلی مطرح است. این تفاوتها بطور واضح نشان می‌دهد که دو داوری مختلف وجود خواهد داشت. پس روشن است که امتها داوری خواهند شد تا اگر ممکن باشد در ملکوت هزارساله قبول شوند.

و ـ آزاد ساختن و برکت دادن خلقت

در متی ۱۹: ۲۸ عیسی دربارهٔ معاد سخن می‌گوید که در آن رسولان بر تخت خواهند نشست و دوازده سبط اسرائیل را داوری خواهند کرد. عالی‌ترین فرمانده این ملکوت «بندهٔ من داود» خواهد بود (حزقیال ۳۴: ۲۳ و ۳۷: ۲۴ مقایسه شود با اشعیا ۵۵: ۳ و ۴). مقصود از بندهٔ من داود عبارتست از فرزند بزرگ او یعنی عیسی مسیح خداوند. اشعیا در مورد این زمان می‌گوید که گرگ با بره و پلنگ با بزغاله در صلح و آرامش بسر خواهند برد (اشعیا ۱۱: ۱ـ۹) و بیابان مثل گل سرخ خواهد شکفت و آبها در بیابان و نهرها در صحرا خواهد جوشید و مکانهای خشک به چشمه‌های آب مبدل خواهد گردید (۳۵: ۱ـ۱۰). پولس آن را آزادی خلقت از قید فساد می‌خواند (رومیان ۸: ۱۹ـ۲۲). در زمین تغییرات متعددی روی خواهد داد (اشعیا ۲: ۲، حزقیال ۴۷: ۱ـ۱۲، زکریا ۱۴: ۴ـ۸) و زمین برکت خواهد یافت (حزقیال ۳۴: ۲۵ و ۲۶). باید توجه داشته باشیم که این رستگاری خلقت وقتی انجام خواهد شد که پسر انسان بر روی تخت پر جلال خود بنشیند (متی ۱۹: ۲۸). تمام باب یازدهم اشعیا هم آیندهٔ پر جلال را در موقع حضور مسیح پسر داود را در میان مردم تشریح می‌نمایند. همین موضوع در وعدهٔ مذکور در عبرانیان ۹: ۲۸ وجود دارد که می‌گوید مسیح بار دیگر ظاهر خواهد شد برای کسانی که منتظر او می‌باشند نه برای گناه بلکه برای نجات. زمین به خاطر انسان ملعون گردید و خار و خس نتیجهٔ گناه هستند (پیدایش ۳: ۱۷ـ۱۹ مقایسه شود با عبرانیان ۶: ۸) ولی وقتی مسیح رجعت فرماید لعنت را برطرف خواهد ساخت و خلقت را به جلال اولیه بازخواهد گردانید.

ز ـ برقراری ملکوت

دربارهٔ این موضع بعداً با تفضیل بیشتری بحث خواهیم کرد ولی در اینجا هم اشارات مختصری

خواهیم نمود. شخص شریف «به دیار بعید سفر کرد تا ملکی برای خود گرفته مراجعت کند» (لوقا ۱۲:۱۹). وقتی برگردد ملکوت خود را برقرار خواهد ساخت (آیات ۱۵-۱۹). خدا به داود وعده فرمود که سلطنت او را تا ابد پایدار خواهد ساخت (دوم سموئیل ۷:۸-۱۶) و بعداً وعدهٔ خود را با سوگند تأیید نمود (مزمور ۸۹:۳و۴و۲۰-۳۷). در همان موقعی که بابل اورشلیم را تصرف می‌کرد. خدا وعدهٔ خود را برای قوم تجدید فرمود (ارمیا ۳۳:۱۹-۲۲). جبرائیل فرشته اعلام نمود که عیسی وارث آن تخت است (لوقا ۱:۳۱-۳۳). او آن سنگی است که بدون دست از کوه کنده شد و تمام جهان را پر خواهد کرد و قبل از آن تمام سلطنتهای جهان را منهدم خواهد ساخت (دانیال ۲:۴۴و۴۵). او ملکوت را از پدر خود دریافت و در جهان مستقر خواهد نمود (دانیال ۷:۱۳و۱۴). فقط در آن موقع است که سلطنت جهان از آن خداوند ما و مسیح او خواهد شد (مکاشفه ۱۱:۱۵). اورشلیم پایتخت زمین جدید خواهد گردید (اشعیا ۲:۲-۴، میکاه ۴:۱-۳). تمام امتها در عید خیمه‌ها برای عبادت به اورشلیم خواهند آمد (زکریا ۱۴:۱۶-۱۹). صلح و عدالت اساس فرمانروایی مسیح خواهد بود (اشعیا ۹:۶و۷).

دوم ـ دورهٔ بین ربوده شدن و ظهور

اکنون که بحث در مورد وقایع زمان آمدن مسیح در هوا و بر زمین را به پایان رسانیدیم باید دورهٔ بین این دو واقعه را بررسی نماییم. این دورهٔ مصیبت عظیم است. البته می‌دانیم که ایمانداران باید با مصیبت‌های بسیار داخل ملکوت خدا شوند (اعمال ۱۴:۲۲) ولی علاوه بر این مصیبت‌های معمولی در آینده یک دورهٔ مصیبت عظیم وجود خواهد داشت. دانیال ۱۲:۱ در مورد این دوره می‌گوید «چنان زمان تنگی خواهد شد که از حینی که امتی به وجود آمده است تا امروز نبوده». متی ۲۴:۲۱ آن را «مصیبت عظیم» و لوقا ۲۱:۳۴ آن را «آن روز» می‌خواند. مکاشفه ۳:۱۰ دربارهٔ آن می‌گوید «ساعت امتحان که بر تمام ربع مسکون خواهد آمد تا تمامی ساکنان زمین را بیازماید». در مکاشفه ۷:۱۴ دربارهٔ کسانی می‌خوانیم که «از عذاب سخت بیرون می‌آیند». در عهد عتیق این زمان «تنگی یعقوب» (ارمیا ۳۰:۷) و دورهٔ غضب خدا نسبت به ساکنان زمین (اشعیا ۲۴:۱۷-۲۱ و ۲۶:۲۰و۲۱ و ۳۴:۱-۳) خوانده شده است. مطالعهٔ برنامهٔ کلی وقایع آینده نشان می‌دهد که دورهٔ مصیبت عظیم در میان دو مرحلهٔ آمدن مسیح روی خواهد داد.

الف ـ مدت این دوره

در هیچ جا گفته نشده است که این دورهٔ مصیبت عظیم چه مدت طول خواهد کشید هر چند گفته شده است که این دوره به خاطر برگزیدگان کوتاه خواهد بود (متی ۲۴:۲۲). معهذا از بعضی اشارات می‌توان فهمید که مدت آن هفت سال خواهد بود. برای شمارش هفتاد هفتهٔ مذکور در دانیال ۹:۲۴-۲۷ از هر روشی که استفاده کنیم، باز روشن است که از زمان بازگشت نحمیا و آغاز ساختن دیوارهای شهر اورشلیم شروع می‌شود (نحمیا ۲:۱-۸، دانیال ۹:۲۵). همچنین روشن است که هفته شصت و نهم با

مصلوب شدن مسیح پایان یافت (دانیال ۹:۲۶) و در توالی هفته‌ها وقفه‌ای پدید می‌آید. منهدم شدن شهر و معبد اورشلیم در سال ۷۰ میلادی و جنگها و ویرانیها در دورهٔ بین هفته شصت و نهم و هفتادم واقع می‌شود. برای عده‌ای کاملاً روشن است که هفتهٔ هفتادم در آینده قرار دارد و همان دورهٔ مصیبت عظیم است. روشن به نظر می‌رسد که «هفته» در کتاب دانیال هفت سال است. پس اگر هفتهٔ هفتادم دورهٔ مصیبت عظیم باشد حتماً هفت سال آخر خواهد بود. در هماهنگی با همین موضوع، نیمهٔ دوم این دوره در جای دیگری «زمانی و دو زمان و نصف زمان» خوانده شده است (دانیال ۷:۲۵ و ۱۲:۷، مکاشفه ۱۲:۱۴) و همچنین «چهل دو ماه» (مکاشفه ۱۱:۲ و ۱۳:۵) و ۱۲۶۰ روز (مکاشفه ۱۱:۳ و ۱۲:۶ مقایسه شود با دانیال ۱۲:۱۱و۱۲). در مورد مدت این دوره احتمالاً بیش از این چیزی نمی‌توانیم بگوییم.

ب ـ ماهیت این دوره

در مورد ماهیت این دوره در کتابمقدس مطالب زیادی وجود دارد. اکنون به طور خلاصه به چند خصوصیت دورهٔ مصیبت عظیم توجه خواهیم کرد.

۱ـ جنبهٔ سیاسی ـ جنبهٔ سیاسی بخصوص در دانیال و مکاشفه ذکر شده است. در دانیال ۲:۳۱ـ۴۳ در مورد «زمانهای امتها» (لوقا ۲۱:۲۴) و در دو آیهٔ بعدی (۴۴و۴۵) دربارهٔ وضع سلطنت هزارساله بحث شده است. بعد از دورهٔ بابلیها، مادها و پارتها، یونانیها و رومیها، شکل نهایی امپراطوری روم با ده پادشاه ظاهر می‌گردد. در دانیال ۷:۱ـ۲۸ همین پیشگویی به صورت چهار وحش وجود دارد. وحش آخر با چهار شاخ نشان دهنده شکل نهایی امپراطوری روم با ده پادشاه است. مکاشفه ۱۳:۱ـ۱۰ همین پیشگویی را ذکر می‌کند با این تفاوت که شاخها دارای تاج می‌باشند که نشان می‌دهد وقت به قدرت رسیدن آنها رسیده است. در مکاشفه ۱۷:۱ـ۱۸ همین وحش تحت تأثیر یک زن که ظاهراً یک سیستم مذهبی می‌باشد قرار دارد. مکاشفه ۱۷:۱۹ـ۲۱ پایان این امپراطوری را تشریح می‌نماید. از تمام مطالب فوق چنین نتیجه می‌گیریم که در دورهٔ مصیبت عظیم وضع سیاسی جهان به صورت فدرال یا ائتلافی شبیه امپراطوری روم قدیم و دارای ده حکومت فدرال خواهد بود. این حکومت، استبدادی و کفرآمیز خواهد بود. در ابتدا سیستم دینی آن زمان بر حکومت مسلط خواهد گردید ولی مدتی بعد این ده پادشاه این سیستم دینی را از بین خواهند برد و جفای شدیدی علیه ایمانداران آن زمان شروع خواهد شد. ولی با بازگشت مسیح، امپراطور و همکارانش از بین خواهند رفت و سلطنت مسیح جای امپراطوری آنها را خواهد گرفت.

۲ـ جنبهٔ دینی ـ وضع دینی را می‌توان از این آیات فهمید: دانیال ۱۱:۳۶ـ۳۹، یوحنا ۵:۴۳، دوم تسالونیکیان ۲:۶ـ۱۲، مکاشفه ۱۳:۱۱ـ۱۸ و ۱۷:۱ـ۱۷. عیسی پیشگویی فرمود که شخص دیگری خودسرانه خواهد آمد و یهودیان او را قبول خواهند کرد. این یکی از وحش‌های مذکور در مکاشفه ۱۳:۱ـ۸ است. کلمهٔ «دجال» یا ضد مسیح فقط پنج بار در عهد جدید دیده می‌شود (اول یوحنا ۲:۱۸و۲۲ و ۴:۳، دوم یوحنا ۷) و چون فقط دجال به معنی شخص فقط یک یا دوبار ذکر گردیده، بهتر

است از اصطلاحات دیگری که بیشتر ذکر گردیده در مورد شخصیت‌های آخرالزمان استفاده کنیم. قبلاً ذکر کردیم که در مکاشفه ۱۷: ۱-۶ سیستم کاذب دینی بر روی وحش سوار می‌باشد. این ممکن است اتحادیه‌ای از تمام مرتدان دورهٔ مصیبت عظیم باشد. همانطوری که قبلاً گفتیم در ابتدای این دوره، زن فاحشه یا سیستم کاذب دینی، بر حکومت مسلط خواهد بود. ولی در اواسط این دوره وقتی امپراطور عهد خود را با یهودیان نقض می‌کند و تقدیم قربانیها را منع می‌نماید (دانیال ۹:۲۷)، ده پادشاه نسبت به زن نفرت پیدا می‌کنند و او را از بین می‌برند (مکاشفه ۱۷: ۱۶و۱۷). از آن زمان به بعد از همه خواسته خواهد شد که وحش را بپرستند (مکاشفه ۱۴: ۴-۸) و وحش دوم تصمیم می‌گیرد که همه را به این کار وادار نماید (مکاشفه ۱۳: ۱۱-۱۷). از فریب و معجزات کاذب استفاده خواهد نمود (دوم تسالونیکیان ۲: ۹-۱۲، مکاشفه ۱۳:۱۳) و زور به کار خواهد برد (مکاشفه ۱۳:۷و۱۵، مقایسه شود با ۶:۹-۱۱و ۲۰:۴) و کسانی را که وحش را عبادت نمی‌کنند و نام او را بر خود نمی‌پذیرند مورد جفا قرار خواهد داد (مکاشفه ۱۳: ۱۶و۱۷). همه را وادار خواهد کرد نشان وحش را بر خود بگذارند و کسانی که این نشان را نداشته باشند حق خرید و فروش نخواهند داشت. روشن است که در ان روزها عده زیادی به خاطر کلام خدا و شهادتی که دارند کشته خواهند شد. ولی با آمدن مسیح و با از بین رفتن رهبران و لشگریانشان، تمام سیستم دینی آخرالزمان نابود خواهد گردید.

۳- جنبهٔ *اسرائیلی* - خدا قوم خود را دور نینداخته است و حتی امروز بقیتی به حسب اختیار فیض وجود دارد (رومیان ۱۱: ۱-۵). ولی نکتهٔ مهم این است که خدا یکبار دیگر قوم اسرائیل را به عنوان قوم خود خواهد پذیرفت «زیراکه در نعمت‌ها و دعوت خدا بازگشتن نیست» (رومیان ۱۱: ۲۹). نمی‌توانیم در جزئیات این موضوع بسیار مهم و جالب وارد شویم و به همین دلیل آن را بطور خلاصه بررسی می‌نماییم.

اسرائیل به فلسطین خواهد برگشت ولی روشن است که این کار از روی ایمان نخواهد بود. بعد از برگشتن اسرائیل است که ایمان خواهند آورد (حزقیال ۳۷: ۱-۱۴). در سالهای اخیر در یهودیان اشتیاق شدیدی برای برگشت به فلسطین دیده می‌شود. این وضع ادامه خواهد داشت تا اینکه امپراطور امپراطوری جدید روم قراردادی به مدت هفت سال با آنها منعقد نماید و به آنها اجازه داده شود که مراسم قربانی در معبد اورشلیم را دوباره اجرا نمایند. ولی این امپراطور پیمان خود را در نیمهٔ هفته نقض خواهد نمود و قربانی را منع خواهد کرد (دانیال ۹:۲۷). یک وقت در این دوره، احتمالاً قبل از شروع نیمهٔ دوم، خدا بر پیشانی ۱۴۴۰۰۰ اسرائیلی مهر خواهد زد (مکاشفه ۷: ۱-۸). این بی‌شک به آن معنی است که آنها عیسی مسیح را به عنوان مسیح موعود پذیرفته‌اند. این بقیتی از اسرائیل است و مهر برای حفظ آنها در داوریهایی است که در دورهٔ مصیبت پیش خواهد آمد. شیطان از آسمان بیرون افکنده خواهد شد و بر اسرائیل جفا خواهد رسانید ولی زمین به اسرائیلیها کمک خواهد کرد و سپاهیانی راکه شیطان علیه آنها می‌فرستد خواهد بلعید (ارمیا ۳۰:۷، دانیال ۱۲:۱، مکاشفه ۱۲). بعد از منع شدن قربانیها، وحش مجسمه‌ای در هیکل برپا خواهد کرد که «رجاست ویرانی» نام دارد (دانیال ۱۲:۱۱، متی ۲۴:۱۵، مکاشفه ۱۳:۱۴و۱۵ مقایسه شود با دوم تسالونیکیان ۲:۴). سپس جفای دیگری علیه یهودیان آغاز

خواهد شد. احتمالاً این مربوط به جفای کسانی است که بر اثر خدمات دو شاهد (مکاشفه ۱۱:۱ـ۷ و ۱۷:۱۲) ایمان می‌آورند. بالاخره نوبت به جفای تمام یهودیان فلسطین خواهد رسید (زکریا ۱۲:۱ـ۹ و ۱۳:۸و۹ و ۱۴:۱ـ۵). شایان توجه است که رهایی و نجات اسرائیل در تاریک‌ترین ساعت عملی خواهد گردید. مسیح رجعت خواهد فرمود و یهودیان او را خواهند دید و برای او نوحه‌گری خواهند کرد و خودشان را در چشمه‌ای که برای گناه و نجاست مفتوح شده است شستشو خواهند داد و قوم جدیدی خواهند گردید (زکریا ۱۲:۱۰ـ۱۳:۲). خدا تمام اسرائیلیهایی را که از جفاها گذشته‌اند نجات خواهند داد (رومیان ۱۱:۲۵ـ۲۷).

۴ـ جنبهٔ *اقتصادی* ـ وضع اقتصادی دورهٔ مصیبت عظیم در مکاشفه ۱۳:۱۶ـ۱۸ و ۱۸:۱ـ۲۴ تشریح گردیده است. خرید و فروش براساس پرستش وحش قرار خواهد داشت. تجارت بیش از حد مورد تأکید قرار خواهد گرفت. و یک شهر بزرگ به عنوان بازار تجارت ساخته خواهد شد. این شهر که بابل نام خواهد داشت بزرگ‌ترین مرکز تجارتی جهان خواهد بود. ولی خدا رنجهای قوم خود را در نظر خواهد گرفت و این شهر را مجازات خواهد نمود. وقتی خدا این زن و این شهر را مجازات نماید، اسمان شادی خواهد کرد (مکاشفه ۱۹:۱ـ۵).

ج ـ شخصیت‌های مهم دورهٔ مصیبت عظیم

شخصیت و کار شیطان بطور کلی مورد بحث قرار گرفت ولی حالا باید نقش او را در آینده بررسی نماییم. در احیای امپراطوری روم نقش خواهد داشت. در دانیال ۷:۲و۳ می‌خوانیم که چهار باد آسمان بر روی دریای عظیم تاختند و در نتیجه چهار وحش از دریا بیرون آمدند. مکاشفه ۱۳:۱ می‌گوید که اژدها بر روی ریگ دریا ایستاد و یک وحش از دریا بیرون آمد. وی عامل اصلی حکومت فدرال است که هدف اعلام نشدهٔ آن عبارتست از ریشه کن کردن ایمان از روی زمین. او است که قدرت و سلطنت و اقتدار عظیم خود را به وحش می‌دهد (مکاشفه ۱۳:۲ـ۴). بدین طریق امپراطور توسط شیطان ظهور می‌کند و از او قدرت می‌یابد و هیچکس را یارای جنگ با او نخواهد بود. شیطان در ابتدا کارها را از آسمان رهبری خواهد نمود ولی در زمان معین به زمین افکنده خواهد شد (مکاشفه ۱۲:۷ـ۱۳ مقایسه شود با لوقا ۱۰:۱۸). شیطان که می‌داند فرصت کوتاهی دارد با تمام قدرت به جفای اسرائیل خواهد پرداخت (مکاشفه ۱۲:۱۳ـ۱۷). روش کار او عبارت خواهد بود از فریب و دروغ و معجزات کاذب و آتش از آسمان (دوم تسالونیکیان ۲:۹ـ۱۱، مکاشفه ۱۳:۱۳ـ۱۵). حتی پرستش شیطان و دیوها را رایج خواهد ساخت (مکاشفه ۹:۲۰ و ۱۳:۴). ممکن است این امر به صورت بت‌پرستی درآید. بالاخره شیطان تمام پادشاهان جهان را اغوا خواهد نمود که برای جنگ حارمجدون با یکدیگر متحد شوند (مکاشفه ۱۶:۱۲ـ۱۶ و ۱۹:۱۱ـ۲۱). بدین طریق مشاهده می‌کنیم که دورهٔ مصیبت عظیم در واقع زمان قدرت ظلمت خواهد بود.

دوم ـ اعتقاد کلیسای اولیه

کلیسای اولیه علی‌الاصول معتقد به رجعت مسیح قبل از دورهٔ هزارساله بود. آخرت شناسی در کلیسای اولیه به صورت کاملاً منظمی در نیامده بود ولی از نوشتجات اولیه در سه قرن اول مسیحی می‌توان فهمید که در این موقع اعتقاد به رجعت مسیح قبل از دورهٔ هزارساله در همه جا مورد قبول بود. پاپیاس که در ۱۵۵ میلادی وفات یافت می‌نویسد «بعد از رستاخیز مردگان دورهٔ هزارساله خواهد بود و سلطنت مسیح بر روی زمین برقرار خواهد شد». وی همچنین می‌نویسد «روزهایی فرا خواهد رسید که در آنها تاکها رشد خواهند کرد و هر کدام ده‌هزار شاخهٔ بزرگ خواهند داشت و هر شاخه بزرگ ده‌هزار شاخه کوچک و هر شاخه کوچک ده هزار خوشهٔ انگور و هر خوشه انگور ده هزار انگور خواهد داشت و وقتی یک حبه انگور را بفشاریم بیست و پنج جام شراب خواهد داد.» هر چند سخنان وی اغراق‌آمیز است ولی اعتقاد به دورهٔ هزارساله را نشان می‌دهد. برنابا در حدود سال یکصد میلادی تاریخ دنیا را به شش روز فعال و یک روز استراحت تشبیه می‌کند. بعد از شش روز که به نظر او شش هزار سال است، مسیح رجعت خواهد فرمود و «زمان مرد شریر را نابود کرده و بیدینان را داوری خواهد نمود و خورشید و ماه و ستارگان را تغییر خواهد داد و سپس در روز هفتم واقعاً استراحت خواهد نمود». برنابا سخنان خود را ادامه می‌دهد و می‌گوید که روز هشتم آغاز دنیای دیگری است. ژوستین شهید (حدود ۱۱۰ تا ۱۶۵ میلادی) می‌نویسد «من و سایر کسانی که دارای اعتقادات صحیح مسیحی می‌باشیم اطمینان داریم که رستاخیز مردگان وجود خواهد داشت و در اورشلیم هم که در آن موقع بنا خواهد گردید و تزیین شده و توسعه خواهد یافت، یک دورهٔ هزارساله خواهد بود». ترتولیان (حدود ۱۵۰ تا ۲۲۵ میلادی) اعلام داشت «ما اعتقاد داریم که ملکوتی بر روی این زمین به ما وعده داده شده است که قبل از زندگی آسمانی و یک نوع وجود دیگری خواهد بود و این بعد از رستاخیز، یک دورهٔ هزارساله در شهر الهی اورشلیم می‌باشد». بعداً می‌نویسد که بعد از سپری شدن هزار سال «انهدام جهان و سوخته شدن آن در داوری آغاز می‌گردد». یکی از مورخین بسیار معروف معاصر می‌گوید «یکی از مهمترین نکات در مورد آخرت شناسی کلیسا در سه قرن اول این است که همه علی‌الاصول به دورهٔ هزارساله معتقد بودند».

از قرن چهارم به بعد اعتقاد به دوره هزارساله رو به سستی گرایید و این هم چند علت داشت: (۱) جفاهای کلیسا با مسیحی شدن کنستانتین به پایان رسید و کلیسا روی آرامش دید. (۲) در روش تفسیر کتابمقدس تغییری به وجود آمد و مفهوم مجازی بیشتر تأکید شد. بدین طریق دورهٔ هزارساله مفهوم روحانی پیدا کرد. (۳) عده‌ای بسته شدن شیطان و رستاخیز و فرمانروایی مقدسان را (مکاشفه ۲۰:۱-۴) به عنوان غلبهٔ شخصی ایمانداران بر شیطان تفسیر کردند. از این نظر ایمانداران در عصر حاضر همراه مسیح فرمانروایی می‌کنند.

ولی با وجودی که اعتقاد در این مورد ضعیف شد معهذا در طی قرون صدای عده‌ای شنیده می‌شد که معتقد به رجعت مسیح قبل از دورهٔ هزارساله بودند. در دوران تاریک قرون وسطی اعتقادات آخرت شناسی به فراموشی سپرده شد ولی با شروع اصلاحات کلیسا در مورد این قسمت علاقهٔ بیشتری

ایجاد شد. مصلحین کلیسا علی‌الاصول تعلیم دادند که کلیسا از نظری همان ملکوت پیشگویی شده است ولی مسیح حتماً برمی‌گردد و رستاخیز هم وجود دارد. در قرون هفدهم و هیجدهم و بعد از آن معتقدین به رجعت مسیح قبل از دورهٔ هزارساله بیشتر شدند.

اعتقاد کلیسای اولیه دوباره مورد قبول قرار می‌گیرد. چارلز وسلی، اسحق واتس، بنگل، لنج، گودت، الیکات، ترنچ، آلفورد و بسیاری از مبشرین برجستهٔ گذشته و معاصر معتقد به رجعت مسیح قبل از دورهٔ هزارساله بوده‌اند. در قرن اخیر در مورد این امید مبارک تأکید جدیدی به عمل آمده است.

سوم ـ دلایل در مورد این اعتقاد

الف ـ طرز و زمان استقرار ملکوت

هر چند می‌دانیم که کلمهٔ «ملکوت» غالباً به معنی فرمانروایی روحانی خدا در قلب انسان بکار می‌رود، ولی آیات زیادی وجود دارد که دربارهٔ ملکوت زمینی در آینده سخن می‌گوید. ملکوت به معنی اول «با مراقبت نمی‌آید» (لوقا ۱۷:۲۰) ولی به معنی دوم می‌آید. در دانیال ۲:۴۴ می‌خوانیم که «خدای آسمانها سلطنتی را که تا ابدالآباد زایل نشود برپا خواهد نمود». یعنی سلطنت خود را وقتی برپا می‌کند که ده پادشاه هر کدام سلطنت خود را از وحش به مدت یک ساعت دریافت دارند (مکاشفه ۱۷:۱۲-۱۸). از دانیال ۷:۱۵-۲۷ می‌توان فهمید که بعد از این ده پادشاه ملکوتی به وجود خواهد آمد که در آن «مقدسان حضرت اعلی سلطنت خواهند یافت... ملکوت او جاودانی است و جمیع ممالک او را عبادت و اطاعت خواهند نمود». به عبارت دیگر، در ایام آن ده پادشاه، این سنگ یا مسیح ناگهان به پاهای مجسمه خواهد خورد، و تمام سلطنتها را نابود خواهد نمود (دانیال ۲:۳۴و۴۴). او بوسیلهٔ داوری خود حکومتهای زمین را نابود خواهد ساخت و این کاری نیست که بتدریج انجام شود. این به آن معنی نیست انجیل در جهان انتشار خواهد یافت. این فلزات به نوع بهتری تبدیل نخواهند شد بلکه خرد خواهند شد و مانند کاه بوسیلهٔ باد رانده می‌شوند. بطوریکه محل آنها دیگر معلوم نخواهد بود. سنگ وارد آنها نمی‌شود بلکه آنها را از بین می‌برد و خودش باقی می‌ماند.

ب ـ برکات مربوط به ملکوت آینده

حدود این ملکوت از دریا تا دریا و از رود تا انتهای زمین و از مناطق صحرایی تا جزیره‌ها ادامه خواهد داشت (مزمور ۷۲:۶-۱۱). امتهای زمین به کوه خانه خداوند یعنی به اورشلیم برخواهند آمد تا عبادت کنند (اشعیا ۲:۲-۴، میکاه ۴:۱-۳). امتهایی که برای عبادت به اورشلیم نیایند مجازات خواهند شد (زکریا ۱۴:۱۶-۱۹). مسیح بر تخت داود نشسته سلطنت خواهد کرد. فرمانروایی او براساس عدالت و راستی خواهد بود (اشعیا ۹:۶و۷). در ارمیا ۲۳:۵و۶ چنین می‌خوانیم «خداوند می‌گوید اینک ایامی می‌آید که شاخهٔ عادل برای داود برپا می‌کنم و پادشاهی سلطنت نموده، به فطانت رفتار خواهد کرد و انصاف و عدالت را در زمین مجرا خواهد داشت. در ایام وی یهودا نجات خواهد یافت و اسرائیل با

امنیت ساکن خواهد شد و اسمی که به آن نامیده می‌شود این است: یهوه صدقینو (یهوه عدالت ما)». خدا نه فقط این وعده را تکرار می‌کند بلکه این اطمینان را هم اضافه می‌نماید: «اگر عهد مرا با روز و عهد مرا با شب باطل توانید کرد که روز و شب در وقت خود نشود، آنگاه عهد من با بندهٔ من داود باطل خواهد شد تا برایش پسری که به کرسی او سلطنت نماید نباشد و با لاویان کهنه که خادم من می‌باشند» (ارمیا ۳۳:۲۰و ۲۱). این وعده به پیمان خدا با داود برمی‌گردد (دوم سموئیل ۷:۸ـ۱۷) که با سوگند تایید شد (مزمور ۸۹:۳و۴و۱۹ـ۳۷). هم اسرائیل و هم یهودا نجات خواهند یافت (ارمیا ۲۳:۶و۷) زیرا خدا ایشان را در آن زمین بر کوههای اسرائیل یک امت خواهد ساخت «و یک پادشاه بر جمیع ایشان سلطنت خواهد نمود» (حزقیال ۳۷:۲۲ مقایسه شود با ۲۴ـ۲۸). در باب ۳۵ اشعیا رستگاری طبیعت به طرز جالبی تشریح گردیده است. این برکات عظیم در موقع رجعت مسیح حاصل خواهد شد و مقصود حتماً ملکوت زمینی است. در آن روز «یهوه بر تمامی زمین پادشاه خواهد بود» (زکریا ۱۴:۹).

ج ـ تفاوت بین دریافت ملکوت و استقرار ان

در مثل شخص شریف نشان داده می‌شود که مسیح به دیار بعید سفر می‌کند تا ملکی برای خود بگیرد (لوقا ۱۹:۱۲). همانطور که ارکلاوس بعد از وفات پدرش هیرودیس لازم بود به روم برود تا بتواند سلطنت خود را آغاز کند، مسیح هم لازم بود به آسمان برگردد تا ملکوت را از پدر دریافت دارد (دانیال ۷:۱۳و۱۴). سلطنت بوسیلهٔ جبرائیل فرشته برای مسیح وعده داده شده بود (لوقا ۱:۳۲و۳۳)، ولی نباید فراموش کنیم که می‌فرماید: «خداوند خدا تخت پدرش داود را بدو عطا خواهد فرمود». به همین دلیل مسیح به آسمان رفت. ولی برخلاف ارکلاوس، مسیح ملکوت خود را در کشور دوردست برقرار نساخت بلکه به همان جایی که از آنجا رفته بود بازخواهد گشت و در آنجا ملکوت را برقرار خواهد نمود. عیسی اکنون نه بر تخت داود بلکه بر تخت پدر خود نشسته است (مکاشفه ۳:۲۱). وقتی خواهد رسید که بر تخت خودش خواهد نشست (متی ۱۹:۲۸ و ۲۵:۳۱). وقتی بدین طریق در جلال بیاید، به اصحاب طرف راست خواهد گفت «بیایید ای برکت‌یافتگان از پدر من و ملکوتی را که از ابتدای عالم برای شما آماده شده است به میراث گیرید» (متی ۲۵:۳۴).

د ـ وعده به رسولان در مورد داوری دوازده سبط اسرائیل

عیسی فرمود «هر آینه به شما می‌گویم شما که مرا متابعت نموده‌اید در معاد وقتی که پسر انسان بر کرسی جلال خود نشیند شما نیز به دوازده کرسی نشسته بر دوازده سبط اسرائیل داوری خواهید نمود» (متی ۱۹:۲۸). این وعده به روشنی مربوط است به نشستن خداوند بر کرسی خودش و متی ۲۵:۳۱ نشان می‌دهد که این وقتی انجام خواهد شد که مسیح در جلال خود رجعت فرماید. شاید مفهوم اشعیا ۱:۲۶ هم همین باشد که می‌گوید: «داوران تو را مثل اول و مشیران تو را مثل ابتدا خواهم گردانید و بعد از آن به شهر عدالت و قریهٔ امین مسمی خواهی شد». احتمالاً وعدهٔ دوازده تخت به رسولان در جواب این سؤال آنها بود: «خداوندا آیا در این وقت ملکوت را بر اسرائیل باز برقرار خواهی داشت؟» (اعمال ۱:۶).

هـ ـ وعده در مورد اینکه ایمانداران با مسیح فرمانروایی خواهند کرد

در موقع رجعت مسیح نه فقط دوازده رسول بر کرسی داوری خواهند نشست، بلکه در مورد تمام ایمانداران گفته شده است که «اگر تحمل کنیم با او سلطنت هم خواهیم کرد» (دوم تیموتائوس ۲:۱۲). در اول قرنتیان ۶:۲و۳ پولس صریحاً می‌پرسد «یا نمی‌دانید که مقدسان، دنیا را داوری خواهند کرد؟ و اگر دنیا از شما حکم یابد آیا قابل مقدمات کمتر نیستید؟ آیا نمی‌دانید که فرشتگان را داوری خواهیم کرد؟» در مکاشفه ۵:۱۰ چنین می‌خوانیم «و ایشان را برای خدای ما پادشاهان و کهنه ساختی و بر زمین سلطنت خواهند کرد». در مکاشفه ۲۰:۴ـ۶ گفته شده است که این سلطنت هزار سال طول خواهد کشید.

و- شرایط پیشگویی شده در مورد زمان قبل از رجعت مسیح

کتابمقدس به هیچ وجه نمی‌گوید که قبل از رجعت مسیح تمام جهانیان ایمان خواهند آورد بلکه کاملاً عکس آن را اعلام می‌دارد. در موقع رجعت مسیح وضع مانند زمان نوح و لوط خواهد بود (لوقا ۱۷:۲۶ـ۳۰). عیسی سؤال فرمود «لیکن چون پسر انسان آید ایمان را بر زمین خواهد یافت؟» (لوقا ۱۸:۸). پولس می‌نویسد که در ایام آخر عده‌ای از ایمان برخواهند گشت و «به ارواح مضل و تعالیم شیاطین اصغا خواهند نمود» (اول تیموتائوس ۴:۱) و «در ایام آخر زمانهای سخت پدید خواهد آمد» (دوم تیموتائوس ۳:۱). وی اعلام می‌فرماید که آمدن مسیح بدون انتظار (اول تسالونیکیان ۵:۲و۳) و برای داوری بیدینان (دوم تسالونیکیان ۱:۷ـ۱۰و۲:۱ـ۱۲) خواهد بود. پطرس می‌گوید که در آن زمان مردم اعتقاد به رجعت مسیح را مورد تمسخر قرار خواهند داد (دوم پطرس ۳:۳و۴). بعلاوه کتابمقدس تعلیم می‌دهد که در آن موقع یهودیان و امتها ایمان خواهند آورد (زکریا ۱۲:۱۰ـ۱۳، اعمال ۱۵:۱۶، ۱۵:۱۷). در دورهٔ حاضر نیکان و شریران درکنار یکدیگر خواهند بود (متی ۱۳:۲۴ـ۳۰و۳۶ـ۴۳) ولی در آن موقع از هم جدا خواهند شد. شریران نابود خواهند گردید و نیکان به ملکوت خدا وارد خواهند شد.

ز - ترتیب وقایع

ترتیب وقایع بشرحی که در مکاشفه ۱۹:۱۱ـ۲۰:۱۵ آمده و با مزمور ۲:۳ـ۸ هماهنگی دارد از این قرار است: آمدن مسیح با مقدسان (مکاشفه ۱۹:۱۱ـ۱۶)، جنگ حارمجدون (۱۷ـ۲۱)، بسته شدن شیطان (۲۰:۱ـ۳)، بر تخت نشستن مقدسان و قیامت اول (۴ـ۶)، آزاد شدن شیطان بعد از هزار سال (۷ـ۹)، داوری شیطان (آیهٔ ۱۰) و قیامت دوم و داوری بر تخت بزرگ سفید (۱۱ـ۱۵). بدین طریق اگر ترتیب وقایع در این آیات را در نظر بگیریم، به این نتیجه خواهیم رسید که خداوند قبل از دورهٔ هزارساله به زمین خواهد آمد تا سلطنت هزارساله را برقرار سازد. این ترتیب عادی وقایع صحیح به نظر می‌رسد و تأییدکنندهٔ اعتقاد به آمدن مسیح قبل از دورهٔ هزارساله است.

فصل چهل و سوم

زمان آمدن مسیح: قبل از دورهٔ مصیبت عظیم

روشن ساختیم که کتابمقدس دربارهٔ دورهٔ مصیبت عظیم پیشگویی کرده است و تاکنون به این نتیجه رسیده‌ایم که در زمان میان ربوده شدن و ظهور مسیح خواهد بود. حال باید صحت این عقیده را روشن سازیم. علمای یهود معتقد بودند که مصیبت عظیم در دورهٔ میان عصر حاضر و عصر آینده واقع خواهد شد. وستکات می‌گوید که «علمای یهود بطور کلی معتقد بودند که گذشتن از دورهٔ قدیم به دورهٔ جدید توام خواهد بود با رنج و زحمت شدید شبیه درد زایمان». با آمدن مسیح به زمین این دورهٔ رنج و زحمت شدید به پایان خواهد رسید. ولی باید دید که آیا این دوره با آمدن مسیح در هوا و ربوده شدن نجات‌یافتگان شروع می‌شود یا قبل از آمدن او و آیا کلیسا در این مصیبت عظیم شرکت خواهد کرد یا نه؟

در مورد این مسئله جوابهای متعددی وجود دارد. عده‌ای می‌گویند که کلیسا در دورهٔ مصیبت عظیم بر روی زمین خواهد بود و در پایان آن ربوده خواهد شد. طبق این نظر آمدن مسیح بعد از دورهٔ مصیبت عظیم انجام خواهد شد. عده‌ای دیگر می‌گویند که کلیسا در نیمه اول این دوره حضور خواهد داشت و بعد ربوده خواهد شد. طبق این نظر آمدن مسیح در نیمه دورهٔ مصیبت عظیم انجام خواهد گردید. عده‌ای که معتقد به ربوده شدن قسمتی از کلیسا هستند می‌گویند که اعضای غیرروحانی کلیسا در دورهٔ مصیبت باقی خواهند ماند ولی مسیحیان بالغ و پر از روح قبل از این دوره ربوده خواهند شد. عده‌ای دیگر معتقدند که عیسی برای رهایی کلیسا قبل از دورهٔ مصیبت عظیم خواهد آمد یعنی ظهور او قبل این دوره خواهد بود و بدین طریق کلیسا در دوره مصیبت عظیم بر روی زمین نخواهد بود. باید دید حقیقت چیست. لازم نیست اعتقادات غلطی را که به آنها اشاره کردیم یک به یک مورد بررسی قرار دهیم زیرا مطالعه تعالیم کلام خدا حقیقت را روشن خواهد ساخت. دلایل مربوط به این که کلیسا در دورهٔ مصیبت عظیم شرکت نخواهد داشت از همه قوی‌تر است. ابتدا بعضی از تعالیم اولیهٔ مسیحی در این مورد را بررسی می‌کنیم و بعد از آن تعالیم کتابمقدس را ذکر خواهیم کرد.

اول ـ تعالیم اولیهٔ مسیحی

با توجه به اینکه امروزه تعالیم متعددی رواج دارد و زمانی که در آن زندگی می‌کنیم خیلی مهم است و مخصوصاً با در نظر داشتن این حقیقت که این موضوع با برگشت قریب‌الوقوع خداوند مربوط می‌باشد، لازم است این موضوع را لااقل بطور خلاصه مورد بررسی قرار دهیم.

همانطوری که قبلاً اشاره شد کلیسای اولیه معتقد بود که مسیح قبل از دورهٔ هزارساله رجعت خواهد

فرمود. ولی آیا معتقد بود که آمدن او قبل از دورهٔ مصیبت عظیم است؟ در نوشته‌های آباء کلیسا تقریباً هیچ اشاره‌ای به مصیبت عظیم وجود ندارد. آنها غالباً می‌گویند که مسیحیان باید متحمل جفا شوند ولی اشارهٔ صریحی به دورهٔ مصیبت عظیم نمی‌نمایند. علت این امر احتمالاً این است که در قرون اولیه کلیسا جفاهای زیادی متحمل می‌شد و به همین دلیل دیگر در فکر مصیبت آینده نبود. معهذا چند اشاره‌ای در مورد اعتقاد به برگشت مسیح قبل از دورهٔ مصیبت عظیم وجود دارد. اولاً قسمت جالبی در رسالهٔ شبان هرماس وجود دارد که در این مورد اطلاعاتی می‌دهد. هرماس می‌نویسد که در راه از کنار یک حیوان وحشی گذشت و بعد از آن زنی به او برخورد و سلام کرد و گفت «سلام، ای مرد». هرماس هم پاسخ داد «سلام، ای زن». سپس آن زن از او پرسید «در راه چیزی ندیدی؟» هرماس جواب داد «حیوانی را با این مشخصات دیدم که می‌توانست مردم را بدرد ولی من با لطف و عنایت الهی مصون ماندم». آن زن گفت «علت اینکه مصون ماندی این بود که به خدا توکل کردی و قلب خود را بر روی خداوند گشوده، و اطمینان داشتی که فقط خداوند می‌تواند تو را نجات دهد... از مصیبت عظیم بر اثر ایمانی که دارای رهایی یافته‌ای زیرا در مقابل حیوان وحشی شک نکردی. پس برو و به برگزیدگان خداوند بگو که او چه قدرتی دارد و با آنها بگو که این حیوان وحشی نمونه‌ای از مصیبت عظیم است که در آینده خواهد آمد. پس اگر خودتان را آماده سازید و از صمیم قلب توبه نمایید و به سوی خداوند برگردید، خواهید توانست از آن در امان باشید بشرطی که قلبتان پاک و بی‌عیب باشد و بقیه عمر خود را با صمیمیت کامل صرف خدمت به خداوند بنمایید». از نوشته فوق چنین برمی‌آید که این عقیده وجود داشت که کلیسا از مصیبت عظیم در امان خواهد بود. ولی موضع وی چندان روشن نیست زیرا در جای دیگری می‌گوید «خوشابحال شما که مصیبت عظیم آینده را تحمل خواهید کرد».

آیرنیوس (حدود ۱۴۰-۲۰۲ میلادی) از قرار معلوم معتقد بود که در موقع مصیبت عظیم کلیسا ربوده خواهد شد. او چنین می‌گوید: «و به همین دلیل وقتی در آخر کلیسا ناگهان ربوده شود در این مورد گفته شده است: چنان مصیبت عظیمی ظاهر می‌شود که از ابتدای عالم تاکنون نشده و نخواهد شد. زیرا این آخرین آزمایش است که وقتی بر آن پیروز شوند تاج بی‌فسادی را بر سر خواهند نهاد». ولی در جای دیگری تعلیم می‌دهد که کلیسا در زمان دجال حضور خواهد داشت. پس هر چند تعلیم آباء کلیسا در مورد مصیبت عظیم کاملاً روشن نیست و در آن هماهنگی وجود ندارد ولی معلوم می‌شود که با این عقیده آشنا بودند. روشن است که آباء کلیسا رجعت مسیح را قریب‌الوقوع می‌دانستند. خداوند تعلیم داده بود که کلیسا همیشه در انتظار برگشت او باشد و کلیسا تصور می‌کرد که مسیح در همان دوره رجعت خواهد فرمود و همینطور هم تعلیم می‌داد. در این مورد تنها استثنا پدران اسکندرانی بودند که بعضی از تعالیم اصولی دیگر را هم رد می‌کردند. می‌توان گفت که کلیسای اولیه پیوسته در انتظار برگشت مسیح بود و به همین دلیل دربارهٔ مصیبت عظیم در آینده زیاد فکر نمی‌کرد. احتمالاً به همین علت است که در نوشتجات آباء کلیسا اشارات زیادی به مصیبت عظیم دیده نمی‌شود.

بعلاوه نباید تعجب کرد که علمای قرون وسطی هم در این مورد ساکت بودند. با مسیحی شدن کنستانتین و قبول مسیحیت به عنوان دین رسمی، کلیسا آیات مربوط به مراجعت مسیح را بطور مجازی

تفسیر می‌کرد و ضمناً با همین نوع تفسیر در مورد دورهٔ هزارساله، مصیبت عظیم هم بطور مجازی تفسیر می‌گردید و یا به فراموشی سپرده می‌شد.

مصلحین کلیسا تعلیم در مورد رجعت مسیح را پذیرفتند ولی در مورد نجات بیشتر تأکید می‌کردند تا در مورد جزئیات آخرت شناسی. پس در تاریخ کلیسا در مورد این تعلیم پیشرفت زیادی حاصل نشد. معهذا باید بدانیم که تعالیم مسیحی براساس کتابمقدس قرار دارند نه براساس عقاید تاریخی در نسلهای گذشته. در مورد تعالیم یگانه منبع و مرجع ما کتابمقدس است و باید تعالیم خود را همیشه بر آن متکی سازیم.

دوم ـ تعلیم کتابمقدس

در کتابمقدس دلایل متعددی وجود دارد که نشان می‌دهد عیسی مسیح برای کلیسای خود قبل از دوره مصیبت عظیم مراجعت خواهد فرمود.

الف ـ ماهیت هفتهٔ هفتادم مذکور در کتاب دانیال

هفته هفتادم در دانیال ۲۷:۹ مذکور شده است. قبلاً اشاره کردیم که بعد از هفته شصت و نهم مسیح منقطع خواهد شد. این «هفته‌ها» از زمان برگشت و آغاز کار نحمیا شروع شد (نحمیا ۲:۴ـ۶ دانیال ۲۵:۹و۲۶) و زمان را هر طور هم که حساب کنیم باید قبول داشته باشیم که زندگی مسیح بر روی زمین در زمان چهار یا پنج هفته آخر شصت و نه هفته بود. کلیسا هنوز وجود نداشت ولی مسیح اعلام فرمود که آن را بنا خواهد کرد (متی ۱۸:۱۶). چون کلیسا با تعمید روح آغاز شد (اعمال ۴:۱و۵ و ۱۶:۱۱و۱۷ اول قرنتیان ۱۳:۱۲)، تاریخ تأسیس کلیسا را روز پنطیکاست می‌دانیم. پس جزئی از شصت و نه هفته نبود و در ضمن جزئی از هفته هفتادم هم نخواهد بود. به دانیال گفته شد که هفتاد هفته برای قوم او و برای شهر مقدس مقرر می‌باشد (دانیال ۲۴:۹) نه شصت و نه هفته. اگر هفته هفتادم مربوط به آینده بوده و در واقع همان دورهٔ مصیبت باشد، همانطور که کلیسا در شصت و نه هفته وجود نداشت در هفته هفتادم هم وجود نخواهد داشت. به عبارت دیگر کلیسا در حد فاصل میان هفته شصت و نهم و هفته هفتادم قرار دارد و جزء هیچیک از این دو دوره نیست. این موضوع نشان می‌دهد که اعتقاد به آمدن مسیح بعد از مصیبت عظیم یا در وسط آن هر دو غلط است زیرا با قبول این دو عقیده در نقش اسرائیل و نقش کلیسا در هفتهٔ آخر تداخل ایجاد می‌شود.

ب ـ ماهیت و هدف مصیبت عظیم

غالباً گفته می‌شود که چون کلیسا در طول تاریخ از تحمل مصیبت و جفا آزاد نبوده است پس دلیلی وجود ندارد که از مصیبت عظیم آینده در امان بماند. ولی اگر چنین سخنی بگوییم معلوم می‌شود که در مورد درک ماهیت و هدف مصیبت عظیم دچار اشتباه شده‌ایم. ساعت امتحان برای آزمودن تمامی

ساکنان زمین است (مکاشفه ۳:۱۰). اصطلاح «ساکنان زمین» بارها در مکاشفه به کار برده شد و معنی آن مردم روی زمین است. یکی از علمای الهیات می‌گوید که مقصود از این اصطلاح همیشه دشمنان کلیساست. اینها اشخاص دنیوی و بدون نجات هستند. بعلاوه این دوره «تنگی یعقوب» هم خوانده شده است (ارمیا ۳۰:۷). در اشعیا ۲۶:۲۰و۲۱ خداوند دربارهٔ همین دوره سخن می‌گوید و ماهیت اصلی آن را روشن می‌سازد: «ای قوم من بیایید به حجره‌های خویش داخل شوید و درهای خود را در عقب خویش ببندید خویشتن را اندک لحظه‌ای پنهان کنید تا غضب بگذرد زیرا اینک خداوند از مکان خود بیرون می‌آید تا سزای گناهان ساکنان زمین را به ایشان برساند. پس زمین خونهای خود را مکشوف خواهد ساخت و کشتگان خویش را دیگر پنهان نخواهد نمود.» یعنی مصیبت عظیم دوره‌ای است که خدا کسانی را که او را و مسیح او را رد می‌کنند مجازات خواهد کرد. جفاهای این دوره فقط جزئی از مصیبت عظیم هستند. مفسرینی که وقایع مکاشفه را مربوط به آینده می‌دانند معتقدند که بابهای ۶ تا ۱۹ مکاشفه شرح دورهٔ مصیبت عظیم است. مهم‌ترین موضوعات این بابها عبارت‌اند از: مهرها، کرناها و پیاله‌ها ولی هر کدام از آنها مجازاتی است که از آسمان نازل می‌گردد. در واقع غضب الهی است که بر جهان ملعون گناهکار نازل می‌شود.

وقتی خدا می‌خواست سدوم و عموره را مجازات کند، اول لوط و خانوادهٔ او را از شهر خارج کرد. ابراهیم خدا را وادار ساخت قول دهد که اگر در شهر ده عادل وجود داشته باشد از انهدام آن خودداری نماید. دیگر لازم ندانست از خدا بخواهد که اگر ده عادل وجود نداشته باشد لااقل لوط را از شهر خارج کند. ولی خدا عادل را با شریر هلاک نمی‌کند (پیدایش ۱۸:۲۳) و به همین دلیل اول لوط را خارج ساخت و بعد بر شهرهای آن نواحی گوگرد و آتش بارانید (پیدایش ۱۹:۲۲ـ۲۵). پطرس این واقعه را ذکر می‌کند تا ثابت کند که «خداوند می‌داند که عادلان را از تجربه (این کلمه در مکاشفه ۳:۱۰ هم بکار رفته و در آنجا امتحان ترجمه شده است) رهایی دهد و ظالمان را تا به روز جزا در عذاب نگاه دارد» (دوم پطرس ۲:۹). در مورد نوح هم همین طور بود: وقتی خدا می‌خواست زمین را بوسیله طوفان ویران سازد، نوح و خانواده او را نجات داد.

ج ـ تفاوت بین اسرائیل و کلیسا

بدون اینکه در این مورد به جزئیات بپردازیم، این نکته را تذکر می‌دهیم که کلیسا و اسرائیل با یکدیگر تفاوت دارند. در این مورد چند دلیل وجود دارد. (۱) در گذشته خدا عموماً با اسرائیل سروکار داشت ولی حالا با کلیسا سروکار دارد. در آینده باز هم با اسرائیل سروکار خواهد داشت. باب یازدهم رومیان تعلیم می‌دهد که اسرائیل به عنوان قوم بریده شده است تا اینکه امتها پیوند شوند. در آینده اسرائیل دوباره پیوند خواهد شد (مقایسه شود با اعمال ۱۵:۱۶ـ۱۸ و رومیان ۱۵:۸ـ۱۲). (۲) اسرائیل یک ملت است ولی کلیسا مجموعه‌ای است از افرادی که از میان ملتها برگزیده شده‌اند. (۳) هفتاد هفتهٔ مذکور در دانیال مربوط است به قوم اسرائیل (دانیال ۹:۲۴) ولی کلیسا به دورهٔ میان هفتهٔ شصت و نهم و هفتهٔ هفتادم تعلق دارد. (۴) مسیح به اسرائیل برمی‌گردد تا ملکوت را برقرار سازد و برگشتن او برای کلیسا

به این منظور است که کلیسا را نزد خود ببرد. (۵) عهدهای مهم عهد عتیق با ابراهیم و نسل او یعنی اسرائیل منعقد گردید (پیدایش ۱۲:۱-۳ دوم سموئیل ۷:۱۱-۱۶ ارمیا ۳۱:۳۱-۳۴) و کلیسا در مزایای روحانی این عهدها شریک است، ولی هنوز در مزایای جسمی آنها شریک نشده است (رومیان ۱۱:۴ اول قرنتیان ۱۱:۲۵ دوم قرنتیان ۳:۶ عبرانیان ۱۰:۱۶و۱۷). اجرای جسمی این عهدها مربوط به آینده است و در دورهٔ ملکوت عملی خواهد شد. اینها و سایر تفاوتهای موجود بین کلیسا و اسرائیل نشان می‌دهد که خدا برای هر کدام برنامهٔ جداگانه‌ای دارد. برنامهٔ خدا برای کلیسا بر روی زمین وقتی به پایان خواهد رسید که ما ربوده شویم تا در هوا با مسیح باشیم. این آغاز کار مجدد خدا با اسرائیل خواهد بود همانطور که رد شدن اسرائیل در دورهٔ عهد جدید آغاز قوم جدید خدا یعنی کلیسا و بدن مسیح بود.

د ـ مأموریت روح‌القدس به عنوان بازدارنده

پولس می‌فرماید که «آن سر بیدینی الآن عمل می‌کند» ولی «علت» «آنچه ... مانع است» و «آنکه تا به حال مانع است»، آن بیدین هنوز ظاهر نشده است (دوم تسالونیکیان ۲:۳-۷). ولی پولس اضافه می‌کند که این مانع از راه برداشته خواهد شد و در آن موقع آن شخص بیدین ظاهر خواهد گردید (آیات ۷و۸). همانطوری که روح‌القدس در دورهٔ قبل از طوفان نوح در مردم کار می‌کرد، اکنون هم تلاش می‌کند که شرارت به کمال نرسد. ولی همانطوری که در آن موقع از کار در مردم خودداری ورزید، به همان طریق در آینده هم از کار در میان مردم خودداری خواهد کرد. این وقتی عملی خواهد شد که روح‌القدس برداشته شود. روح‌القدس دارای این مأموریت مشخص است که کلیسای مسیح را آماده سازد و در آن ساکن گردد. برای همین منظور در روز پنطیکاست نزول فرمود و کار خود را ادامه خواهد داد تا کلیسا را به کمال برساند. سپس به یک معنی همراه کلیسا ربوده خواهد شد. چون روح‌القدس در همه جا حاضر است برداشته شدن او به معنی متوقف ساختن خدمت است نه غیبت کلی. روشن است که وقتی نفوذ روح‌القدس برداشته شود شرارت به سرعت توسعه خواهد یافت و شخص بیدین در میان مردم ظاهر خواهد گردید. کلیسا وسیله‌ای است در دست روح‌القدس برای بازداشتن شرارت. وقتی کلیسا ربوده شود دیگر بر روی زمین ایمانداری باقی نخواهد ماند و خدمت بازدارندهٔ روح‌القدس متوقف خواهد گردید.

هـ ـ لزوم وجود فاصله بین ربودن شدن کلیسا و ظاهر شدن مسیح

کسانی که معتقدند مسیح بعد از دورهٔ مصیبت عظیم رجعت خواهد فرمود معمولاً می‌گویند که وقتی مسیح از آسمان نزول فرماید، نجات‌یافتگان برای ملاقات او ربوده خواهند شد و بلافاصله با او به زمین مراجعت خواهند کرد. اینها قبول ندارند که بین این دو واقعه باید فاصله‌ای وجود داشته باشد. ولی وقتی کتابمقدس را به دقت مطالعه نماییم معلوم خواهد شد که بین آمدن مسیح در هوا و آمدن او بر روی زمین باید فاصله‌ای باشد. معلوم می‌شود که باید لااقل دو واقعه در میان این دو اتفاق بیفتد: داوری ایمانداران و ضیافت نکاح بره. پولس می‌فرماید «زیرا لازم است که همهٔ ما پیش مسند مسیح حاضر شویم تا هر کس اعمال بدنی خود را بیابد به حسب آنچه کرده باشد چه نیک چه بد» (دوم قرنتیان ۵:۱۰

مقایسه شود با یوحنا ۲۲:۵ و رومیان ۱۴:۱۰). ایماندار داوری خواهد شد تا معلوم گردد شایسته دریافت پاداش می‌باشد یا نه و پاداش تا چه حد باید باشد (اول قرنتیان ۳:۱۲-۱۵). روشن است که خداوند فقط ایمانداران را نزد خود جمع خواهد کرد تا کارهای آنها دادرسی نماید (لوقا ۱۹:۱۵ دوم قرنتیان ۵:۱۰). این امر از این جهت نیز لازم است که وقتی آنها همراه مسیح برمی‌گردند باید بلافاصله در ملکوت زمینی مشغول انجام وظیفه باشند (مکاشفه ۲:۲۶ و ۴:۱۹و۱۹ و ۴:۲۰). تا اینجا موضوع ظاهراً روشن است. علاوه بر داوری ایمانداران توسط مسیح، ضیافت نکاح بره هم وجود دارد. صحنهٔ مکاشفه ۱۹:۱-۱۰ در آسمان است. در آیه ۱۱ آسمان گشوده می‌شود و مسیح و مقدسانش به طرف زمین می‌آیند. ضیافت نکاح بره در آیات ۷-۹ مذکور می‌باشد و به همین دلیل در آسمان است. وقتی عیسی خداوند همراه عروس خود به زمین برمی‌گردد بی‌شک بر روی زمین همراه نجات‌یافتگان تمام دورانها جشنهای مخصوصی برگزار خواهد شد. این دو واقعه یعنی داوری ایمانداران و ضیافت نکاح بره، باید قبل از آمدن مسیح برای استقرار ملکوت انجام شود. البته انجام این دو کار هفت سال لازم ندارد ولی در هر حال وقت می‌خواهد.

علاوه بر وقایعی که در آسمان روی می‌دهد، بر روی زمین هم تحولاتی برای آمادگی جهت ملکوت به وجود می‌آید. خدا گروهی ایماندار برای ورود به ملکوت هزارساله آماده می‌سازد. این گروه شامل یهودیان ایماندار و امتهای ایماندار خواهد بود. در موقع رجعت مسیح، ایمانداران بـه مـلکوت وارد خواهند شد و بی‌ایمانان مجازات خواهند گردید (متی ۱۳:۳۷-۴۳و۴۷-۵۰و۲۴:۴۰و۴۱و۲۵:۱-۱۲). همانطوری که خداوند ما مدت پیش از سه سال کسانی راکه قرار بود هستهٔ مرکزی کلیسا را تشکیل دهند آماده ساخت، به همان طریق مناسب به نظر می‌رسد که کسانی که در دورهٔ مصیبت عظیم نجات می‌یابند همان کسانی باشند که خداوند در بازگشت بوسیله آنها ملکوت خود را تشکیل می‌دهد. این جمع شدن بقیتی از اسرائیل و نجات‌یافتگان امتها خواه ناخواه مدتی وقت لازم دارد. در موقع برگشت مسیح در جلال، عدهٔ بسیار زیادی به سوی خداوند بازگشت خواهند کرد (زکریا ۱۲:۱۰-۱۴) درست بـه همان طریق که در روز پنطیکاست با آمدن روح‌القدس و موعظه پطرس واقع شد (اعمال ۲:۱۴-۴۱ مقایسه شود با یوئیل ۲:۲۸-۳۲ و رومیان ۱۱:۲۵-۲۷).

و ـ تشویق در مورد انتظار مداوم برای برگشت مسیح

بارها تشویق شده‌ایم که مواظب باشیم: «پس بیدار باشید زیرا که نمی‌دانید در کدام ساعت خداوند شما می‌آید» (متی ۲۴:۴۲)، «پس بیدار باشید زیراکه آن روز و ساعت را نمی‌دانید» (متی ۲۵:۱۳) و «پس بیدار باشید زیرا نمی‌دانید که در چه وقت صاحب خانه می‌آید، در شام یا نصف شب یا بانگ خروس یا صبح مبادا ناگهان آمده شما را خفته یابد» (مرقس ۱۳:۳۵و۳۶ مقایسه شود با اول تسالونیکیان ۵:۶ و مکاشفه ۳:۳). همچنین از ما خواسته شده است که در انتظار آن امید مبارک باشیم (تیطس ۲:۱۳ مقایسه شود با عبرانیان ۹:۲۸). اگر در مورد زمان قبل از برگشت مسیح کوچکترین واقعه‌ای پیشگویی شده باشد دیگر چطور می‌توانیم در انتظار برگشت او باشیم؟ اگر دورهٔ مصیبت عظیم قبل از رجعت مسیح

باشد، پس باید در انتظار مصیبت عظیم باشیم نه رجعت مسیح. در آن صورت نخواهیم توانست همیشه در انتظار رجعت او باشیم و برگشت مسیح دیگر نمی‌تواند انگیزه‌ای برای قدوسیت و خدمت و بیدار بودن باشد در حالی که کتابمقدس خلاف این را می‌گوید. کتابمقدس تعلیم می‌دهد که برگشت مسیح قریب‌الوقوع خواهد بود.

کسانی که در این مورد عقیدهٔ دیگری دارند از قدرت استدلال فوق‌الذکر باخبر هستند. به همین دلیل می‌کوشند نشان دهند که رسولان معتقد نبودند که مسیح ممکن است در هر وقت رجعت فرماید. در این مورد چند دلیل ذکر می‌کنند. مهم‌ترین دلیلی که ذکر می‌شود مربوط است به برنامه‌هایی که رسولان داشتند مانند برنامه‌ای که پولس برای رفتن به روم و اسپانیا اعلام می‌کند (رومیان ۱۵:۲۲-۲۵و ۳۰-۳۲). اینها ادعا می‌کنند که چون پولس چنین برنامه‌هایی تنظیم می‌کرد پس معلوم می‌شود که انتظار نداشت مسیح برمی‌گردد. ولی نباید فراموش کرد که در همان رساله ذکر می‌نماید که اگر خدا بخواهد مسافرت خواهد کرد (۱:۱۰). همین امر در مورد سایر برنامه‌های او (اول قرنتیان ۴:۱۹و۱۶:۵-۸) و همچنین برنامه‌های سایر نویسندگان عهد جدید (یعقوب ۴:۱۳-۱۶ مقایسه شود با یوحنا ۲۱:۱۸-۲۳) صادق می‌باشد. بعلاوه چنین استدلال می‌کنند که مثلهای مذکور در باب ۱۳ متی نشان می‌دهد که فاصله زیادی وجود دارد و مثل شخص شریف صریحاً به این منظور گفته شد که پیروان مسیح «گمان می‌بردند که ملکوت خدا می‌آید در همان زمان ظهور کند» (لوقا ۱۹:۱۱) و مثل قنطارها می‌گوید: «بعد از مدت مدیدی آقای آن غلامان آمده از ایشان حساب خواست» (متی ۲۵:۱۹).

ولی غیرمحتمل است که فرض کنیم شاگردان تصور می‌کردند برای اجرای مثلهای باب سیزدهم متی وقت زیادی لازم است. خدا می‌دانست که فاصله‌ای طولانی وجود خواهد داشت ولی شاگردان نمی‌دانستند. در مثل شخص شریف نکته اصلی این است که شاگردان فکر می‌کردند مسیح به محض وارد شدن به اورشلیم ملکوت خود را برقرار خواهد ساخت. مسیح به آنها می‌گوید که باید برای دریافت ملکوت به آسمان برگردد ولی این به آن معنی نیست که مدتی طولانی لازم خواهد بود. مدت مدید که در متی ۲۵:۱۹ ذکر شده مدتی کمتر از یک نسل می‌باشد. شاگردان برگشت مسیح را به قدری زود می‌دانستند که خداوند ما گاهی لازم می‌دانست به آنها گوشزد نماید که به خاطر این انتظار از انجام کار غفلت ننمایند. یعقوب هم ما را در این مورد نصیحت می‌کند «پس ای برادران، تا هنگام آمدن خداوند صبر کنید» (۵:۷). پولس لازم دانست تسالونیکیان را نصیحت کند که به کارهای روزانه خود مشغول باشند در حالی که در همان موقع می‌گوید که خودش و ایمانداران آن زمان تا آمدن خداوند باقی خواهند بود (اول تسالونیکیان ۴:۱۱و۱۲و۱۵و ۱۶ دوم تسالونیکیان ۳:۱۰-۱۲).

ز ـ وعده به کلیسای شهر فیلادلفیه

وعدهٔ مذکور در مکاشفه ۳:۱۰ نشان می‌دهد که ربوده شدن کلیسا قبل از دورهٔ مصیبت عظیم واقع خواهد شد: «چونکه کلام صبر مرا حفظ نمودی، من نیز تو را محفوظ خواهم داشت از ساعت امتحان که بر تمام ربع مسکون خواهد آمد تا تمامی ساکنان زمین را بیازماید». در این آیه به چهار نکته توجه کنیم.